منشور جاوید

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

نگارش

استاد جعفر سبحانی

جلد دهم

مؤسسه امام صادق (ع)

قم - ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منشور جاوید جلد ۱۰

مشخصات کتاب

سرشناسه:سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور:منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر:قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری:۱۴ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰ : ؛ ۳۰۰۰۰ ریال : ج.۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷ : ؛ ۳۸۰۰۰ ریال : ج.۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵ : ؛ ۲۹۰۰۰ ریال : ج.۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال : ج.۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱ : ؛ ج.۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷ : ؛ ج.۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴ : ؛ ۲۲۰۰۰ ریال : ج.۹ : ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸ ؛ ج.۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱ : ؛ ج.۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت:فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت:ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ق.= ۱۳۸۸).

یادداشت:این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج.۱۱و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:.- ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن.- ج.۳. درباره پیامبران " نبوت عامه".- ج.۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن.- ج.۶. پیامبر در قرآن.- ج.۵. ضرورت معاد ، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیا، و کیفیت معاد.- ج.۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص).- ج.۹. منافقان در قرآن وشناخت انسان.- ج.۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد:منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر:نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع:تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده:موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره:BP۹۸/س ۲م ۸ ۱۳۰۰ی ث

رده بندی دیویی:۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی:۱۲۳۱۷۶۲

ص:۱

اشاره

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

آگاهی سوم؛حقوق اهل بیت (علیهم السلام) و توسل به صالحان

جلد دهم

نگارش آیه الله جعفر سبحانی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص : ٣

بخش اول

پیشگفتار

اشاره

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

بازار آشفته موضوعات مذهبی

دوران «رنسانس» برای غرب و غربیان، دوران تجدید حیات علمی و عصر پی ریزی سیستم خاصی از تمدن بود که امروز از آن به تمدن ماشینی و دوران حکومت «تکنولژی» نام می برند.

در این تحول علمی، شیوه بحث در تمام مسائل علمی و فلسفی بر اساس تجربه و آزمایش و مشاهده آثار موجود یا خود آن، در آزمایشگاه، استوار است و موجوداتی که پیشینیان به تقدیس و تعظیم آنها می پرداختند، امّا آزمایشگر در آزمایشگاه خود اثری از آنها نبیند، در بوته اجمال و اهمال و احیاناً در قلمرو انکار و شک و تردید قرار می گیرد.

جهان غرب با به کار بستن این روش علمی، هر چند قلّه هایی از مشکلات و معضلات علوم مادی را فتح نمود و فاصله انسان را از نمونه های طبیعی و اسرار آن کم کرد، و تسلط او را بر ماده آسان ساخت. ولی یک چنین جهان بینی که جهان بینی مادی است در برابر ابعاد مثبت خود، یک رشته ابعاد

منفی به یادگـار گـذاشت. و بر دوری و بیگـانگی بشـر غربی از «متافیزیـک»، وجهـان «ماوراء طبیعت» افزود. و کلیسا و پـدران روحانی را با مشکلات فراوانی روبرو ساخت.

در گذشـته آیین مسـیح که در زادگاه خود (شـرق) به خوبی شناخته نشده بود، به عنوان ارمغان شرق، به غرب منتقل گردید و سرانجـام انسـان غربی از آیـین شـرقی پیروی کرد، و بر اثر دوری از زادگـاه ایـن آیین، بر ابهـام و پیچیـدگی آن افزود، و آیین راستین الهی به صورت افسـانه جهانی درآمـد و با همان وجود خیالی و افسانه ای، قرن ها بر مغزها و انـدیشه ها حکومت کرد. ولی تحولات اخیر علمی، و پیدایش نظام های جدید، از فروغ آن کاست و اندیشه های کلیسایی را از صحنه علم و دانش طرد کرد.

انسان شـرقی که یگانه افتخار آن این است که از آیین راستین اسلام پیروی می کند، از ابعاد منفی تمدن غرب به دور نمانده و در میان قشرهایی، نسبت به مسایل ماورای طبیعت، شک و تردیدی و احیاناً نفی و انکاری پدید آمده است.

تأثیر ابعاد منفی تمدن غرب در این قشـر، شدّت و ضـعف و نوسان خاصی داشته، گروهی را که از آغاز درباره معارف مذهبی و اصول اعتقـادی اطلاع صـحیح نداشـتند تـا مرز الحـاد و انکـار پیش برده، سـرانجام حکومت ماتریـالیسم و اصالت ماده را بر «حکومت متافیزیک»، ترجیح داده و گرایش های مادیگری پیدا کردند.

تأثیر این ابعاد درباره گروهی دیگر که در خانواده های مـذهبی بزرگ شده و کم وبیش از معارف و اصول اعتقادی اطلاعاتی داشتند، به گونه ای دیگر

بوده، و آنـان را در امتیـازات شخصـیت هـای الهی به شـک و تردیـد افکنـده ویـا به انکار مسائلیماننـد: اعجاز، آگاهی سوم، عصمت پیامبران و ... واداشته است.

تزلزل این گروه دربـاره امتیـازات پیـامبران و پیشوایان راستین علتی جز حکومت نظام علمی غرب و گرایشـهای مادی در زمینه هـای گونـاگون ،نـدارد. این گروه هر چنـد برای انکار و یا تردیـد خویش، علت دیگری می تراشـند و به گمان خود از دریچه واقع گرایی سـخن می گوینـد، امّا اگر آنان با یک فرد روانکاوی روبرو شوند و شک و تردید آنان به اصـطلاح «انالیزه» گردد انگیزه انکار، آنان جز این نخواهد بود.

این نظریه دربـاره آن گروه است که بـا روح و روان صـاف به مسایـل معنوی می نگرنـد، امّـا انگیزه افراد عقـده ای و غرضورز ولجوج بر انکار این معارف، چیز دیگری است که فعلاً مجال بازگویی آن نیست.

از دیر بـاز مسـایلی چنـد، که همگی مربوط به شؤون شخصـیت های الهی، و دارنـدگان مقام والای ولایت است، بر سـر زبانها افتـاده، و در محافل مـذهبی و دینی و احیاناً مراکز علمی نیز مطرح می گردد و هر کس به گونه ای در این مورد اظهار نظر می کند و ما اکنون چند نمونه از این سؤال ها را مطرح می کنیم:

آیا صحیح است انسانی بر اثر داشتن مقام ولایت از پس پرده غیب گزارش دهد و دارای آگاهی سوم باشد؟!

آیـا صـحیح است انسانی بر اثر پیمودن راه عبودیت و بنـدگی، دارای روح وروان نیرومنـدی گردد که بتوانـد برای اثبات پیوند خود با مقام فوق الطبیعه، در گوشه ای از جهان تصرف نماید؟!

ص : ۷

آیـا صـحیح است که انسـانی کامـل، از ضـمایر و قلوب افراد آگـاه گردد، و از اعمال و انگیزه های آنها، مطلع شود، و در روز رستاخیز «شهید اعمال» شود؟!

آیا صـحیح است که فیض الهی(که همان مغفرت و آمرزش است) در روز بازپسـین بسان این جهان، از طریق اسباب خاصی به بندگان لایق و شایسـته خود می رسد و گنهکاران در چنین روزی از طریق شفاعت شخصیت های والایی بخشیده شده و مورد مغفرت حق قرار می گیرند؟!

آیا صحیح است، انسانی در طول زندگی گرد گناه نگردد، و از خطا و لغزش مصون بماند؟

آیا صحیح است...؟!

این سؤالها و مانند آنها، در میان گروهی که به مسایل دینی علاقه دارند، بیشتر مطرح می گردد وپاسخ هایی نیز داده می شود.

برای تجزیه و تحلیل این گونه از مسایل، دو راه بیش وجود ندارد:

الف. با مراجعه به کتاب آسـمانی و سـخنان پیشوایان معصوم (علیهم السـلام) ، می توان به این گونه پرسـش ها پاسخ گفت، و شیوه دانشـمندان اسلامی در اعصار گذشته در این گونه مسایل، همین بوده است بالأخص که کفه قرآنی و حدیثی این پرسش ها بر جنبه های عقلی و استدلالی و فلسفی آن سنگینی می کند، و دانشمندان عقاید و مذاهب، مسایل مربوط به ولایت الهی را در کتاب های خود با الهام از قرآن و سـنت پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم) و سخنان پیشوایان معصوم، تجزیه و تحلیل کرده و نظرهای خود را بیان کرده اند. و این مسایل یاد شده را تحت عنوان «علم به غیب»،«ولایت بر تصرف»، «آگاهان از ضمایر» و

«شهیدان اعمال انسان های معصوم و پیراسته از گناه» طرح و بحث نموده اند.

ب. راه دیگر برای روشن شدن پاسخ این گونه پرسش ها این است که علاوه بر الهام از کتاب وسنت، مبانی علمی و فلسفی مسایل را تا آنجا که خرد بشر پیش رفته، و علوم طبیعی آن را ثابت کرده است، تشریح گردد تا تشنگی جوانان علاقمند را در حدود امکان فرو نشاند ودست غرضورزان و مقلدان و سرسپردگان را از حریم عقاید پاک جوانان، کوتاه سازد.

نگارنده روی احساس وظیفه، پیرامون این گونه پرسش ها رساله هایی نوشته و منتشر ساخته است، و در تنظیم پاسخ ها کوشش نموده است که راه دوم را بپیماید و دلایل عقلی و نقلی موضوع را کنار هم قرار داده وخواننده را به مقصد برساند.

این کتاب دارای چهار بخش است که دو بخش نخست آن از اهمّیت فوق العاده ای برخوردار است.موضوع این دو بخش «علم غیب» و مقامات پیامبران است. در این بخش سعی شده است از افکار بلند فلاسفه اسلام و داوریهای دانشمندان علوم طبیعی، کمک گرفته شود و موضوع از دریچه ها و ابعاد گوناگون مورد مطالعه قرار گیرد. مطالبی که در این بخش به طور فشرده پیرامون آن به بحث خواهیم پرداخت عبارتند از:

۱. با حقیقت غیب آشنا شویم.

۲. بشر و امکان آگاهی از غیب.

۳. آگاهی پیشوایان ما از غیب، از جانب خداست.

۴. گفتار دانشمندان پیرامون آگاهی پیامبر و امام، ازغیب.

۵. کتابهایی که پیرامون علم پیشوایان از غیب، نگاشته شده است.

۶. قرآن و مسأله آگاهی سوم.

۷. خبرهای غیبی پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم).

۸. نهج البلاغه و خبرهای غیبی علی (علیه السلام).

۹. نمونه هایی از خبرهای غیبی دیگر پیشوایان (علیهم السلام) .

۱۰. پاسخ پرسشهای دهگانه پیرامون آگاهی سوم.

۱۱. اگر پیشوایان آگاهند، چرا هدف تیر بلا قرار می گیرند.

۱۲. امام در زندگی عادی، از علم غیب استفاده نمی کند.

***

ولیّ متصرف و آگاه از غیب یا بخش دوم

قرآن مجید در سوره کهف در آیه های ۶۴_ ۸۲ یکی از اولیای الهی را برای جامعه مسلمان معرفی می کند که دارای عالیترین مقام والای ولایت بود و این یادآوری برای این منظور است که از بررسی حالات و مقامات او، به مقامات دیگر اولیای الهی، پی ببریم.

این ولیّ الهی که صفات او در قرآن وارد شده، و نام او به میان نیامده است، بر اثر پیمودن طریق عبودیّت و بندگی به مقامی رسید که معلم و آموزگار شخصیت والا مقامی مانند حضرت موسی بن عمران(علیه السلام) گردید، وی در مصاحبت این ولی، اموری را از او مشاهده نمود که مایه تعجّب و شگفتی او گردید.

وی بر اثر داشتن مقام ولایت سه عمل شگفت انگیزی را انجام داد که هرگز، با موازین عادی قابل تفسیر نیست:

۱. کشتی ای را که متعلق به بینوایان بود و فرمانروایی در آن سوی دریا،

کشتی ها را به یغما می برد، سوراخ کرد، تا مورد آز و طمع فرمانروای غارتگر نباشد.

۲. جوانی را کشت، زیرا می دانست که اگر این جوان بزرگ شود، پدر و مادر پاک و صالح خود را به آلودگی خواهد کشید.

۳. دیواری را که در حال فرو ریختن بود به پا داشت زیرا می دانست که زیر این دیوار گنجی است که به دو فرد یتیم تعلق دارد. این کار را کرد تا گنج برای مدتی زیر دیوار مستور و پنهان بماند و هر موقع آن دو یتیم به حدّ رشد رسیدند گنج خود را استخراج کنند.

این ولی الهی (که اعمال شگفت انگیز او بیانگر مقام و موقعیت و نحوه اعمال و تصرفهای دیگر اولیای الهی است)، به عنوان نمونه در قرآن وارد شده است شما از عملیات شگفت آور این ولیّ به مطالب زیر می توانید پی ببرید، که می تواند پاسخ گوی بسیاری از پرسش ها باشد:

۱. در جامعه بشری اولیایی پیدا می شوند که از دیدگان، مستور و پنهان زندگی می کنند و افراد عادی آنان را نمی شناسند به گونه ای که حتی پیامبر زمان مانند موسی بن عمران آنان را بدون معرفی خدا نمی تواند، بشناسد.

۲. این ولیّ الهی به حکم آیه (وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا...) (۱) پیوسته به وظیفه هدایت خود مشغول بوده، چیزی که هست به جای جمع سازی به فردسازی می پردازد. و نیز از این آیه استفاده می شود که: ولیّ زمان، گاهی دعوت عمومی دارد و گاهی دعوت خصوصی، گاهی از طریق جامعه سازی و هدایت همگانی، انجام وظیفه می کند و احیاناً از طریق تک سازی و هدایت

۱- [۱] انبیاء/۷۳.

آحاد، به وظیفه خطیر خود جامه عمل می پوشاند و هرگز لازم نیست اولیای الهی همه وقت آشکارا به هدایت عمومی اشتغال ورزند، بلکه در امر هدایت تابع امر الهی بوده و در نحوه رهبری از او الهام می گیرند چنان که می فرماید:(یَهْدُونَ بِأَمْرِنا) .

۳. اولیای الهی مرزهای زمان ومکان را به اذن الهی درهم شکسته و آینده را با دیده دل مشاهده می کنند همچنان که این ولی از آینده کودک وپدر ومادر او آگاه گردید.

۴. اولیای الهی از قلوب و ضمایر آگاه می باشند چنان که این ولیّ خدا، از تصمیم فرمانروا آگاه گردید. آن هم در لحظه ای که کشتیبان و سرنشینان آن آگاهی نداشتند.

۵. اولیای الهی ت در نفوس و اموال مردم صرفاتی انجام می دهند که دیدگان عادی عمل آنان را مشاهده نمی کنند، همانطور که این ولی، کشتی را در برابر دیدگان کشتیبان، سوراخ کرد، و کودک را در برابر انظار مردم کشت در حالی که مردم عمل او را ندیدند و تنها اثر عمل او را مشاهده کردند.

۶. اولیای الهی در روی زمین، طبق مصالح افراد، تصرفاتی دارند و آنچنان نیست که امامت و پیشوایی آنان برای مردم سودی نداشته باشد و هر امام و ولیّ غایبی، از این طریق فیض خود را به امت می رساند.

از این بیان فشرده می توان به مقام والای ولایت پی برد و کسانی که منطق قرآن را پذیرفته اند به بهترین وجه می توانند از انتقادات و اشکالات کودکانه گروه «متمذهب»(وابسته به مذهب) پاسخ بگویند.

اکنون که با دو بخش نخست این کتاب آشنا شدید، فهرست اجمالی دو

بخش دیگر را از نظر خوانندگان می گذرانیم:

۱ ــ اهل بیت پیامبر و نشانه و حقوق آنان.

۲ ــ توسّل به اولیاء الهی به شیوه های گوناگون.

از آنجا که در بخش دوم آیات قرآنی بسیار محدود است، آیات و ترجمه آنها را، جدا از بحث و بررسی نیاوردیم. ولی در بخش دیگر، از روش جلدهای دیگر بهره گرفتیم. امید آنکه این خدمت کوچک ــ در این روزگار که ارزش های اسلامی، و بالأخصّ آنچه که از اهل بیت پیامبر اسلام است، مورد تهاجم قرار گرفته ــ مورد پذیرش پیامبر خاتم و فرزندان آن حضرت قرار گیرد.

ما از خداوند بزرگ خواهانیم که پیوسته ما را مشمول الطاف بیکران خود قرار داده و پیوند معنوی ما را با اولیای خود استوارتر بفرماید.

قم

مؤسسه تعلیماتی و تحقیقاتی امام صادق (علیه السلام)

جعفر سبحانی

۳/۱۱/۱۳۷۸

برابر با ۱۶ شوّال ۱۴۲۰هـ.ق.

۱- با حقیقت «معرفت سوم» آشنا شویم

اشاره

از بررسی موارد استعمال لفظ «غیب» این حقیقت بدست می آید که مقصود از «غیب» همان امور پنهان از حس بشر است یعنی اموری که از قلمرو ابزار آگـاهی هـای عادی او بیرون می باشـد. مثلاً هنگامی که آفتاب از دیـدگان انسان مسـتور و پنهان می گردد می گویند: «غابت الشمس» آفتاب پنهان گردید.

قرآن چیزهایی را که از قلمرو حس بشر بیرون می باشد «غائبه» می گوید، آنجا که می فرماید:

(وَما مِنْ غائِبَه فِی السَّماءِ وَالأَرْضِ إِلّا فِی کِتاب مُبِین) .(۱)

«هیچ امر پنهانی از آسمان و زمین نیست، مگر آن که در «کتاب مبین» مضبوط می باشد».

قرآن در آیات متعددی، خدا را با صـفت «عالم الغیب و الشـهاده» توصیف می کند، مقصود این است که علم او بر آنچه که از قلمرو حواس بشـر خارج است، یا در قلمرو حواس او قرار دارد، محیط و مسـلط می باشد و او از آنچه که از شما غایب یا برای شما محسوس است آگاه می باشد.

۱- [۱] نمل/۷۵.

از این بیان دو مطلب می توان نتیجه گرفت:

۱. در زبان عرب نقطه مقابل «غیب»، لفظ «شهادت» است و برای همین جهت است که قرآن خدا را به «عالم الغیب و الشهاده» توصیف می نماید.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از پیام تاریخی خود در سرزمین غدیر فرمود:«الا فلیبلغن الشاهد الغائب(۱) = حاضران به غایبان گزارش دهند».

امیرمؤمنان در نکوهش گروهی از یاران خود چنین فرمود:

مالی أراکم اشباحاً بلا أرواح... وایقاظاً نوماً وشهوداً غیباً.(۲)

«چرا شما را جسم های بدون روان، بیدارهایی مانند خفتگان و حاضرانی، بسان غایبان می بینم».

۲. ملاک در تقسیم اشیا، به غایب و حاضر، پنهان و آشکار، علم محدود انسان است، از آن جا که برخی از اشیا در محیط حس و علم او قرار دارند وبرخی دیگر از قلمرو احساس و ابزار ارتباط او با خارج، بیرون می باشند، اشیا و حوادث در نظر او به دو نوع تقسیم شده اند برخی حاضر و برخی دیگر غایب وپیرو همین تقسیم، آگاهی او نیز بر دو نوع منقسم گردیده است، آگاهی ازغیب، و آگاهی از شهادت و محور تمام این تقسیم ها علوم محدود و ابزار نارسای ادراکی انسانی است.

اگر این جهت را نادیده بگیریم وموجودات را با علم محیط خدا بسنجیم، علمی که تمام موجودات جهان از ریز و درشت، زمینی و آسمانی

۱- [۱] الفصول المهمه، تألیف ابن صباغ مالکی، ص ۲۴، و غیره.

۲- [۲] نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۴.

در پیشگاه او حاضر است، یک چنین تقسیم مفهوم درستی نخواهد داشت، نه موجودی خواهیم داشت که از وجود و قلمرو علم او خارج باشد، و نه آگاهی خواهیم داشت که نام آن را آگاهی از غیب بگذاریم، بلکه تمام ذرات جهان، در برابر علم بی کران او حاضر بوده و علم و آگاهی او شهود مطلق خواهد بود. اگر امیرمؤمنان خدا را با صفات «عالم السرائر والضمائر» توصیف می کند و می فرماید:

«قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطه بکلّ شیء والغلبه بکلّ شیء».(۱)

«خدا، از ضمایرو افکار درونی انسان آگاه است، بر همه چیز احاطه دارد، و بر هر چیز غالب و پیروز است».

همگی روی ملاک آگاهی محدود انسان و از نقطه نظر اوست، و اگر ملاک در تقسیم، علم الهی باشد همه چیز برای او ظاهر و آشکار می باشد. از این جهت امام در یکی از خطبه های خویش خدا را چنین توصیف می کند:

«کلّ سرّ عندک علانیه، وکلّ غیب عندک شهاده».(۲)

«هر رازی پیش تو آشکار،و هر پنهانی نزد تو حاضر است».

اقسام غیب

اصول و ریشه های غیب را می توان در سه قسم خلاصه نمود:

۱. موجوداتی که از افق حس انسان بیرون بوده،و هیچ گاه در قلمرو

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۸۲ چاپ عبده.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۵، چاپ عبده.

حس او قرار نمی گیرند. مانند ذات پروردگار جهان و حقیقت اسماء و صفات وی، و جنود غیبی خدا یعنی فرشتگان و شیوه کار آنان مانند تدبیر عالم خلقت، و جهان ارواح وجن و عالم برزخ و فرازهای مختلف آن، و رستاخیز و مواقف گوناگون آن و....

حقایق این موجودات وکیفیات و خصوصیات آنها از افق حس و ادراک انسان بیرون بوده و هیچ گاه بشر از حقیقت و خصوصیات کمی و کیفی آنها آگاه نخواهد گشت و در برابر آنها وظیفه ای جز ایمان به وجود آنها ندارد و اگر قرآن یکی از صفات افراد پرهیزگار را ایمان به غیب می شمارد، مقصود ایمان به این گونه از غیب ها است آنجا که می فرماید:

(الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالغَیْبِ...).(۱)

«کسانی که به غیب ایمان دارند».

آری، انسان فقط در یک صورت از حقیقت برخی از موجودات غیبی آگاه می گردد و می تواند فرشتگان و مواقف برزخ و عرصات محشر و نعیم های بهشتی و عذاب های دوزخی را از نزدیک مشاهده کند، و آن وقتی است که ظرف زندگی را دگرگون سازد، و گام در عالم غیب بگذارد و به تعبیر قرآن، دیده او تیزبین گردد.(۲)

۲. قسم دوم از اقسام غیب مکتشفات علمی بشر است خواه قوانینی را کشف کند که بر پهنه هستی طبیعت حکومت می کنند و یا پرده از روی موجوداتی بردارد که قرنها از افق حس او بیرون بوده اند، هر کدام باشد همگی از

۱- [۱] بقره/۳.

۲- [۲] (...فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ) ق/۲۲.

اقسام آگاهی غیب حساب می گردند.

مثلاً- روزگاری بشر از قانون جاذبه و قانون گریز از مرکز آگاه نبود و نمی دانست که کاخ بی ستون منظومه شمسی، و تمام کهکشان ها و سحابی ها بر اساس این دو قانون استوار است، از این جهت دو قانون و قوانین دیگری که بشر بعدها کشف کرد همگی از اقسام «مغیبات » بودند.

اگر قرآن به گونه ای از چنین قوانین خبر داده و فرموده است:

(اللّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَد تَرَوْنَها...).(۱)

«خدایی که آسمانها را بدون ستونی که دیده شود برافراشت».

این نوع گزارش، خبر از غیب بود و گزارش چنین قوانین مستور بر انسان های آن روز، خود یکی از جهات اعجاز قرآن به شمار می رود.

روزگاری بشر از وجود سلول و میکروب و ملکول و اتم وجهان های دور از حس مانند کهکشانها و سحابی ها وکیفیت آنها، آگاه نبود.

اگر در قرآن و یا در سخنان پیشوایان معصوم، مطالبی در این مورد می رسد همگی یک نوع اخبار از غیب به شمار می رفت. ولی پس از آن که بشر از طریق تجربه و آزمایش، و با اختراع میکروسکپ و تلسکوپ، بر این قوانین خارج از حس، ویا موجودات دور از قلمرو احساس دست یافت، همه آنها از جهان غیب محسوب نمی شوند و در حوزه علوم و دانش های حسی بشر قرار گرفتند و آنچه که تاکنون بشر کشف نکرده و قوانینی که بر آنها دست نیافته و موجوداتی را که با دیدگان مسلح خود ندیده است، همچنان در شماره

۱- [۱] رعد/۲.

موجودات غیبی باقی مانده اند تا روزی که بشر با اراده خداوند بزرگ بتواند پرده از روی آنها بردارد.

***

۳. حوادث غیبی که در گذشته اتفاق افتاده و یا در آینده رخ خواهد داد.

فرض کنید در خانه کسی، حادثه ای رخ داد، آگاهی چنین فردی، آگاهی از امر محسوس بوده و آگاهی ازغیب نبود واگر همان شخص همان حادثه را برای دیگران که در آن محل نبودند، بازگو کند گزارش ازغیب نداده است.

ولی اگر کسی بدون آن که همان حادثه را ببیند ویا ازکسی بشنود، و یا از طریق کتاب و روزنامه و دیگر وسایل ارتباط جمعی، از آن آگاه گردد و یا از قراینی آن را حدس بزند؛ ناگهان به طور یقین از وجود آن حادثه ما را مطلع سازد؛ یک چنین گزارش، خبر از غیب خواهد بود.

بنابراین گزارش های قرآن راجع به امت های پیشین به وسیله پیامبری که نه درس خوانده و نه این مطالب را از فردی شنیده است؛ خبر از غیب می باشد، چیزی که هست این گونه خبرهای غیبی از طریق وحی قرآنی به او رسیده است ولی در عین حال ممکن است پیامبر برخی از حوادث گذشته را از طریق وحی قرآنی آگاه نگردد و در اختیار امت بگذارد، و این قسمت همان حوادث غیبی مربوط به امت های پیشین است که در سنت و اخبار وارد شده است.

در این گونه گزارش های غیبی گزارش از آینده نیز بسان گزارش از گذشته، آگاهی از غیب خواهد بود.

ص : ۲۲

فرق پیش بینی و علم غیب

یگانه شرط خبر از آینده این است که گزارش به یک رشته قراین مستند نباشد و گرنه چنین گزارشی، خبر غیبی نبوده بلکه نتیجه مستقیم فکر و مغز زایای بشر خواهد بود.

برخی بر اساس یک رشته اطلاعاتی که از وضع دولت ها و ملّت ها دارند، اوضاع آینده جهان را از نظر درگیری و جنگ، و یا صلح و مسالمت، پیش بینی کرده، و اخباری را منتشر می سازند. یک چنین گزارش های مستند به قراین و اطلاعات و تماس های دیپلماتیک، گزارش از غیب نیست، بلکه تمام گزارش های آنان، یک رشته نتیجه گیری و اطلاع از اوضاع جهان است.

و اگر این اطلاعات از دست آنان گرفته شود، بزرگترین دیپلمات جهان، با یک فرد عادی تفاوتی نخواهد داشت. و چون این گونه آگاهی یک نوع نتیجه گیری از اطلاعات پیشین است نه القای از جهان بالا، از این جهت گاهی، نظرات و گفته های آنان باطل از آب در می آید.

کارشناسان امور اقتصادی و دارایی و کشاورزی، بر اثر سوابق طولانی در رشته های اختصاصی خود، به ضمیمه کسب اطلاعات دقیق، آینده را پیش بینی می کنند و مرور زمان صدق و درستی نظر آنان را ثابت می کند، در صورتی که نام هیچ کدام از این ها را نمی توان معرفت سوم و یا آگاهی از غیب نامید؛ زیرا همه این گزارش ها، مقدمات فکری و ریشه های حسی دارد، و هر فردی از این راه وارد شود به نتیجه مطلوب می رسد.

آگاهی از غیب باید از تمام این قراین و مبادی، پیراسته باشد و از طریق اسباب عادی و مجاری علمی به دست نیاید.

از باب نمونه پیامبر اسلام از طریق وحی قرآنی، از پیروزی مجدد رومیان

ص : ۲۳

بر پارسیان در مدّت محدودی به طور قطع و یقین گزارش داد و فرمود:

(...وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ* فِي بِضْعِ سِنِينَ...) .(۱)

«آنان را پس از شکست، مجدداً پیروز می گرداند آن هم در مدت بسیار کم به مدت سه تا نه سال».

برای گزارش پیامبر، مستندی جز وحی الهی نبود، و هرگز این آگاهی را از مجاری و اسباب عادی مانند موازنه قدرت های نظامی دو ملّت، بررسی روحیه سربازان وافسران و... به دست نیاورده بود. وی در محیط حجاز بریده از جهان خارج، با نبودن وسایل ارتباط جمعی، و یا تبادل اطلاعات نظامی و سیاسی، یک چنین گزارش را در اختیار جامعه نهاد، و به همین دلیل این گونه خبرهای غیبی یکی از جهات اعجاز این کتاب جاویدان به شمار می رود.

روی این اساس، گزارش های منجمان و ستاره شناسان و اداره هواشناسی کشورها و منطقه ها همه و همه از قلمرو بحث ما بیرون است؛ زیرا آنان تمام نتایج و گزارش های خود را از یک رشته تجارب علمی و کسب اطلاعات وتبادل نظرها به دست می آورند، و این در به روی تمام افرادی که بخواهند وارد شوند، مفتوح و باز است.

علل معرفت سوم

اشاره

علم غیب که باید آن را «معرفت سوم» و یا آگاهی سوم نامید بدون علت نیست و هرگز چنین آگاهی از قانون علت و معلول مستثنی و بیرون نمی باشد و اصولاً نباید چنین اندیشه ای را به مغز راه داد، زیرا قانون علیّت و معلولیت

۱- [۱] روم/۳_۴.

استثناء بردار نیست.

آنچه شایان توجه است این است که بـدانیم چنین آگاهی علت عادی و طبیعی نـدارد، و از مجرای علل غیر عادی و غیر طبیعی وارد ذهن فرد آگاه می گردد اینک به برخی از طرق و علل غیر طبیعی این قسم از آگاهی، اشاره می کنیم:

۱.آگاهی

آگـاهی پیـامبر مسـتند به وحی الهی است به این معنی که لفـظ و معنی هر دو از جـانب خـدا در اختیـار او گـذارده می شود و مجموع خبرهای غیبی قرآن اعم از حوادث گذشـته و آینده، و معارف مربوط به خدا و اسماء و صفات و اوضاع جهان برزخ و معاد، همگی از این قبیل است یعنی غیبی است که لفظ و معنی هر دو از جانب خدا می باشد.

و این مطـالب در صورتی روشن تر می گردد که بـدانیم خود وحی مطلقـاً یکی از مغیبات است که تنها در اختیار پیامبران قرار دارد ولی اگر موضوع وحی را (وحی شده) چیزهایی تشـکیل دهد که خود از قلمرو وحی و علوم عادی ومجاری طبیعی بیرون باشد، در این موقع غیب مؤکد خواهد بود و به اصطلاح ریاضی دانان غیب به توان (۱) خواهد بود، از یک طرف خود وحی و شنیـدن صـدای فرشـته یک نوع آگاهی از غیب است که از افق حس ما بیرون می باشد. از طرف دیگر، مطالبی که وحی شده نیز گزارش از امور پنهان از حس می باشد برای تفکیک غیب نخست، از غیب دوم به مثال زیر توجه فرمایید:

مثلاً قرآن در یک جا می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصحابِ الْفِيلِ* أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِيتَضْليل) .(۲)

۱- [۱] فیل/۱_۲.

۲- [۲] مریم/۱۹_۲۰.

«دیدی که خدای تو به سپاه پیل چه کرد، مگر نیرنگ آنان را قرین گمراهی نساخت».

این گونه آیات از این نظر غیب است که پیامبر بدون ابزار عادی توانسته چنین الفاظ ومعانی را از مقام ربوبی بگیرد ولی هرگز از نظر مضمون، گزارش از غیب نیست و از روی یک امر پنهان پرده بر نداشته است؛ زیرا مردم حجاز از وضع سپاه پیل آگاه بودند حتی در روز نزول این آیات گروهی بودند که حادثه نابودی سپاه پیل را با دیدگان خود دیده بودند، ولی در آیه مربوط به پیروزی مجدّد روم، علاوه بر این قسمت، غیب دیگری نیز در کار است و آن این که قرآن از امر پوشیده بر مردم پرده برداشته وجریانی را که در آینده رخ خواهد داد، به اطلاع مردم رسانیده است.

***

۲. به وسیله فرشته

گاهی فرشته ای به صورت انسان متمثّل می گردد و پیامبران و اولیای الهی را از یک رشته امور پنهان از حس، مطلع می سازد مانند:

الف: مریم از مذاکره فرشته که به صورت انسانی برای او متمثّل گردیده بود، آگاه شد که خداوند به او فرزندی خواهد داد که دارای صفات خاصی می باشد.(۱)

ب: ابراهیم (علیه السلام) و همسرش از گفتگوی فرشتگانی که در مسیر خود برای نابود کردن قوم لوط، در منزل او فرود آمده بودند آگاه شدند که خداوند، در دوران کهولت و پیری به آنها فرزندی عطا خواهد نمود.(۲)

۱- [۱] ذاریات/۲۹.

۲- [۲] هود/۷۱_ ۷۲.

ج: خاندان ابراهیم (علیه السلام) از ناحیه فرشتگان که به صورت انسانی مجسم شده بودند، آگاه شدند که در همان نیمه شب قوم لوط، نابود خواهند شد، و همسر لوط نیز جزء همین گروه نابود شده خواهد بود.(۱)

این چند مورد به عنوان نمونه بیان شد و از این قبیل موارد بسیار در قرآن موجود است.

این نوع آگاهی ها، که از طریق تمثّل فرشتگان و گزارش آنان در اختیار اولیای الهی قرار می گیرد، نمونه ای از آگاهی از غیب است که افراد عادی از آن بهره ای ندارند.

۳. رؤیای صادق

رؤیای صادق و خواب های راستین یکی دیگر از وسایل آگاهی از غیب است و نمونه های آن را در آینده خواهید خواند.

مثلاً ابراهیم (علیه السلام) از طریق رؤیا، آگاه شد که از جانب خدا مأمور است که فرزند خود اسماعیل را ذبح کند و آن چنان به صحت خواب خود ایمان داشت که مقدمات آن را فراهم ساخت.(۲)

حضرت یعقوب و یوسف(علیهما السلام) از طریق علم به تعبیر خواب، حوادثی را پیش بینی می کردند و از امور پنهان از حس، گزارش می دادند که مشروح این قسمت را در آینده خواهید خواند. محققان اسلامی یکی از طرق وحی را؛ رؤیاهای صادق و خواب راستین پیامبران می دانند.

۴. القای روح

گاهی یک رشته حقایق و امور پنهان از حس، بر ضمیر القا می گردد

۱- [۱] هود/۷۴_ ۷۶.

۲- [۲] قصص/۷.

ناگهان فضای روح، آن چنان روشن می گردد که یقین پیدا می کند که آنچه را دریافت نموده است صحیح و پا برجاست.

مادر موسی در پیچ و تاب فرزند دلبند خود بود ناگهان به او الهام شد که او را در میان جعبه ای بگذارد و آن را به روی آب های نیل روانه سازد و در سرنوشت او نیندیشد زیرا (...إِنّا رادُّوهُ إِلَيْكِ وَجاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ).(۱)

بندگان برگزیده خداوند که دارای ضمیر صاف وپاکی هستند و از هر نوع آلایش های مادی پاک و پیراسته اند و از تقوا و پرهیزگاری سهم وافری دارند گاهی مشمول چنین الطاف الهی می باشند و ما در طول زندگی خود نمونه هایی از این افراد را دیده و چیزهایی از آنان شنیده ایم و فرد عارف به مقام بندگان خداوند در امکان چنین الطاف و مرحمت شک و تردید نمی کند.

این ها طرق و راه هایی است که پیامبران و پیشوایان معصوم و بندگان متقی و پرهیزگار را از امور پنهان از حس آگاه می سازد.

برخی از این طرق مخصوص حاملان وحی و پیامبران الهی است و برخی دیگر از یک عمومیت نسبی برخوردار است.(۲)

در پایان نکته ای یادآور می شویم و آن این که:

موضوع بحث در این بررسی آگاهی پیامبران از طریق نخست نیست، یعنی نمی خواهیم ثابت کنیم که به پیامبران وحی می شود که خود تنها یک نوع اطلاع از غیب است و نمی خواهیم بگوییم که پیامبر اسلام مثلاً از طریق وحی

۱- [۱] در اصول کافی:۱/۱۷۶ به این طرق اشاره شده است.

۲- [۲] به کتاب انسان، موجود ناشناخته، ص ۱۳۵_ ۱۳۷ مراجعه شود.

قرآنی از یـک رشـته امور پنهـان از غیب آگاه می گردد همچنان که از طریق وحی قرآنی از پیروزی مجـدد رومیان آگاه شـد زیرا یک چنین آگاهی از غیب در ملل متدین جهان منکری ندارد که روی آن، بحث و گفتگو کنیم.

آنچه موضوع بحث مـا را تشـکیل می دهـد این است که پیـامبران و اولیای الهی از طرقی که به اصول آنها اشاره شـده، از یک رشـته امور پنهان از حس آگاه می گردنـد و در اختیار امت می گذارنـد و از این طریق، ارتباط خود را با جهان غیب ثابت می نمایند.

اگر چنین گزارشهایی با ادعای رهبری وجانشینی از پیامبر اسلام، قرین و همراه گردید می تواند کمک مؤثری به حقانیت ادعا بنمایـد و از این جهت گروهی از علمـا و دانشـمندان محقّق اسـلام، آگـاهی امام را ازغیب، نشانه فضـلیت و برتری و یا گواه بر حقانیت ادعای او در موضوع خلافت می دانند.

ص : ۲۹

۲- بشر و آگاهی از غیب

اشاره

ایـن روزهـا لفـظ «اَبَرْ» بر سـر زبانهـا افتـاده و کلمـاتی ماننـد «ابرقـدرت» ، «ابر مرد»، «ابر قهرمـان» در جرایـد ومجلاـت بلکه در مکالمات روزانه مردم دیـده و شـنیده می شود، به همین مناسـبت ما برای آگاهی خارج از افق حس و فکر لفظ «ابر آگاهی» را انتخاب نمودیم.

زندگی هر بشـری از «ناآگاهی» شـروع شده و کم کم وارد محیط آگاهی می گردد و به تدریج روزنه هایی به دنیای خارج از ذهن پیدا می کند.

نخست از طریق حواس ظاهری به حقایقی دست می یابـد، سـپس بر اثر تکامل دسـتگاه تعقل و تفکر، کم کم با حقایقی که از قلمرو حس و لمس بیرون می باشد آشـنا می گردد، و در نتیجه یک فرد عقلانی و اسـتدلالی گشته و از یک رشته حقایق کلی و قوانین علمی آگاه می شود.

گاهی در میان افراد بشـر «ابر آگاهانی» پیدا می شوند که از طریق الهام، از مطالبی آگاه می گردند که هرگز از طریق استدلال راهی به کشف آنها وجود ندارد.

از ایـن جهت دانشـمندان، ادراک بشـر را به این سه نـوع «ادراک تـوده مردم» و «ادراک اسـتدلال گران و متفکران» و «ادراک عارفان و روشن بینان» تقسیم کرده اند.

ص : ۳۰

تو گویی ظاهر بینان به کمک حس، متفکران به مدد استدلال وروشن بینان به یاری الهام واشراق از جهان بالا، به کشف حقایق می پردازند.

نوابغ جهان، فیلسوفان و دانشمندان تأیید می کنند که یافته ها وساخته ها و پرداخته های بی سابقه آنان، بیشتر بر اثر جرقه های روشنی بخش و الهام آمیز، به ذهن آنان خطور کرده و سپس آنها به یاری شیوه های تجربی ویا روش استدلالی به پرورش و تکمیل وتحقیق آنها مبادرت جسته اند.

***

راه های سه گانه معرفت

اشاره

از این استفاده می شود که: بشر برای نیل به مقصود، سه شاهراه در اختیار دارد، توده مردم غالباً از طریق نخست، و گروهی از راه دوم، و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم استفاده می کنند.

۱. راه تجربی و حسی

مقصود از این قسم آن رشته ادراکاتی است که از طریق حواس برونی وارد قلمرو ذهن می گردند مثلاً ـ هر یک از دیدنیها و چشیدنیها و بوییدنیها و... از طریق ابزار ویژه خود، در محل ادراکات ما قرار می گیرند و امروز اختراع تلسکوپ و میکروسکپ و رادیو و تلویزیون و... کمک های شایان تقدیری به ادراکات بشر نموده و او را بر دور و نزدیک مسلط ساخته است.

۲. راه استدلالی و تعقلی

متفکران جهان با به کار انداختن دستگاه تعقل و اندیشه، از یک رشته

مقدمات بدیهی وروشن وثابت در علوم، یک رشته قوانین کلی خارج از حس را کشف می کنند و قله هایی از معرفت و کمال را تسخیر می نمایند. قوانین کلی علوم به قید کلیت، مسایل فلسفی و آگاهی های مربوط به خدا و صفات و افعال او، و مسایلی که در علم عقاید و مذاهب مطرح می گردد، همگی مولود دستگاه تفکر و نتیجه به کار افتادن نیروی عقل انسانی است.

۳. راه الهام و اشراق

این راه، واقعیت شناسی سومی است که در ورای دستگاه حس و تعقل قرار دارد، یک نوع واقعیت شناسی نوی است که امکان آن از نظر علم و دانش قابل انکار نیست، البته نظام جهان بینی محدود مادی نمی تواند یک چنین ادراک غیر حسی و تعقلی را بپذیرد امّا از نظر اصول علمی راهی برای انکار آن وجود ندارد.

به گفته یکی از روان شناسان، جنبه های تجربی، به وسیله حواس شناخته می شود وجنبه های عقلانی به واسطه اندیشه منطقی و ریاضی به مرحله ادراک می رسد و سرانجام بر اثر اشراق و الهام، جلوه هایی از جنبه های ماورای حس و استدلال، روشن بینی های برق آسا، و جرقه های روشنگر که ذهن حساس نوابغ، از آنها برخوردار است به مقام رؤیت می رسند.

پروفسور «سوروکین» روان شناس معروف یکی از آن افرادی است که وجود سه شاهراه حقیقت شناسی را به روشنی تصدیق کرده و برای ادراک عرفانی و به اصطلاح الهام، مقام و منزلتی ویژه قایل است و صریحاً می گوید: نمی توان این راه را تخطئه و تحقیر نمود مگر می توان آموزش گسترده ادیان بزرگ را یک

سره به تقلید کوته بینان نظام مادی ناچیز وبی حکمت شمرد و برای آن ارزشی قایل نگشت.

بنابراین می توان معرفت های سه گانه را به شرح زیر نام گذاری کرد:

۱. راه حس یا حس آگاهی.

۲. راه عقل یا خرد آگاهی.

۳. راه الهام یا دل آگاهی.

امروز روانشناسی الهام را به صورت یک واقعیت روانی پذیرفته و آن را چنین توصیف می کند: ادراک ناگهانی، آگاهی بخش توضیح دهنده یک باره و بدون مقدمه، که چون برقی لامع در صفحه ذهن می درخشد بی آنکه حتی غالباً پیشاپیش درباره آن اندیشیده باشد.

اهمیت و نفوذ الهام در اکتشافات علمی مورد تأیید دانشمندان قرار گرفته است «آلبرت انیشتین» که در سال ۱۸۷۹ دیده به جهان گشوده و در سال ۱۹۵۵ درگذشته است، با بسیاری از فلاسفه و عرفا هماهنگ گشته وبسان برخی از دانشمندان اسلامی که الهام را کلید معارف می دانند وی الهام را عامل پر ارج در اکتشافات علمی می داند.

در سال ۱۹۳۱ دو دانشمند شیمی دان آمریکایی به نام «پلات» و «پیکر» پرسش نامه ای برای تحقیق، درباره اهمیت الهام در کشف وحل مشکلات علمی، میان گروهی از دانشمندان شیمی پخش کردند و نتایج بسیار ارزنده آن انتشار یافته است.

یکی از دانشمندان، مورد سؤال را اینطور پاسخ داده است: درباره حل مسأله ای کار و فکر می کردم، ولی در اثر اشکالات و ابهامات فراوان آن،

تصـمیم گرفتم که دیگر به کلی کـار خـاص به آن و تمـام افکـار مربـوط به آن را کنـار بگـذارم، فردای آن روز در حـالی که سخت مشغول کاری کاملاً از نوع دیگر بودم یک باره (فکر ناگهانی) مانند جهش برق، در خاطرم خطور کرد و آن همان حلّ مسأله ای بود که مرا به کلی مأیوس کرده بود.

نظیر این گزارش از «هانری پوانکاره ۱۹۱۲_ ۱۸۵۴» ریاضـی دان نامی فرانسه و بسیاری از دانشمندان طبیعی، ریاضی و فیزیک نقل شده است:

جـالب توجه این است که بسـیاری از الهـام هـای علمی که سـبب کشف واقعیتی پر ارج شـده است نه تنهـا با اشـتغال و تمرکز فکری دانشمندان در زمان فعالیتشان ارتباط نداشته است، بلکه حتی با رشته تخصصی آنان نیز دارای رابطه نزدیک نبوده است. شاهد گویای این مطلب این است که مثلاً «لویی پاسـتور ۱۸۲۲_ ۱۸۹۵» با این که متخصص در شیمی بوده به کشف میکروب موفق شده است.

الهام والکسیس کارل

از میان دانشـمندان معاصـر آقای «الکسـیس کارل» از جمله افرادی است که برای الهام، ارزش خاصـی قایل شده است و معتقد است که روشن بینـان بـدون اسـتفاده از اعضـای حس خود، افکـار دیگران را درک می کننـد وحوادث دور از لحـاظ مکان و زمان را کم و بیش می بینند و آن را یک موهبت اسـتثنایی می داند که جز افراد معدودی از آن برخوردار نیستند. این دانشمند نامی کوشـیده است که در این بحث مطالب علمی و یقینی را از مطالب و مسایل احتمالی جـدا کنـد. و انسان را چون مجموعه مطالعات و تجربیاتی که در تمام اعصار و

همه کشورها شده در نظر بیاورد وآنچه را نگاشته یا خود دیده و یا از دانشمندانی که با او همکاری کرده اند فرا گرفته و توانسته است بسیاری از شکل های فعالیت های انسانی را مطالعه کند. در اینجا برای این که خوانندگان گرامی با نظریه این دانشمند درباره الهام بیشتر آشنا شوند خلاصه گفتار اورا می آوریم:

می نویسد: «به یقین اکتشافات علمی تنها محصول و اثر فکر آدمی نیست، و نوابغ علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا، از خصایص دیگری چون اشراق برخوردارند با اشراق چیزهایی را که بر دیگران پوشیده است می یابند و روابط مجهول بین قضایایی را که ظاهراً با هم ارتباط ندارند می بینند ووجود گنجینه های مجهول را به فراست در می یابند، تمام مردان بزرگ از موهبت اشراق برخوردارند و بدون دلیل و تحلیل، آنچه را که دانستنش اهمیت دارد می دانند، یک مدیر واقعی احتیاجی به محک های هوش و اوراق اطلاعاتی برای انتخاب مرئوسین خود ندارد. یک قاضی خوب بدون توجه به جزئیات مواد وتبصره های قانون، وحتی گاهی به گفته «کاردوزو» با در دست داشتن ادعانامه غلط می تواند حکم صحیح بدهد، یک دانشمند بزرگ خود به خود به سوی راهی که منجر به کشف تازه ای خواهد شد کشانده می شود این همان کیفیتی است که پیشتر، الهام نامیده می شد.

دانشمندان را می توان به دو دسته تقسیم کرد: یکی منطقی و دیگری اشراقی، ترقی علوم، مرهون این هر دو دسته است در علوم ریاضی که اساس و پایه کاملاً منطقی دارد، نیز اشراق سهم به سزایی دارد. میان ریاضی دانان هم اشراقی می توان یافت و هم منطقی، «هرمیت»و «ایراشتراس»اشراقی، «برتران» و «ریمان» منطقی، بودند. روشن بینان بدون استفاده از اعضای حس خود، افکار دیگران را درک می کنند و حوادث دور از لحاظ زمان و مکان را کم

و بیش می بینند و از بعضی اشیا و قضایا اطلاعات مطمئن تری از آنچه با اعضای حس درک می شود می دهند برای فرد روشن بین خواندن افکار شخصی دیگر، به اندازه توصیف چهره وی آسان است ولی کلمات «دیدن» و «حس کردن»برای بیان آنچه در شعور وی می گذرد کافی نیست چون چیزی را نمی بیند در جایی جستجو نمی کند بلکه فقط «می داند».

در بسیاری از موارد هنگام مرگ یا هنگام مواجه شدن با یک خطر بزرگ، بین فرد با فرد دیگر ارتباطی برقرار می شود وکسی که در بستر مرگ افتاده و یا قربانی حادثه ای شده است برای یک لحظه، به شکل عادی خود، به نظر یکی از دوستان نزدیکش می رسد، اغلب این شبح خیالی، خاموش و ساکت می ماند و گاهی نیز سخن می گوید و مرگ خود را خبر می دهد و نیز گاهی، روشن بین از فاصله بعید می تواند منظره یا شخص یا صحنه را ببیند و آن را با دقت ترسیم وتوصیف کند وچه بسیار کسانی که در حال عادی روشن بین نیستند ولی در طول عمر خود یکی دوبار این قبیل ارتباطات را تجربه کرده اند.

به این ترتیب گاهی شناسایی دنیای خارج، از راه های دیگری به جز اعضای حسی برای ما میسّر می شود. شکی نیست که فکر می تواند حتی از فواصل دور، دو فرد انسان را مستقیماً با هم مربوط کند این قضایا که مطالعه آنها در عهده علم جدید «متاپسیشیک» است باید همان طوری که هست پذیرفته شود زیرا حقایقی در بردارد وجنبه ای از وجود انسانی را که هنوز خوب شناخته نشده است معرفی می کند و شاید بتواند علت روشن بینی فوق العاده برخی ها را برای ما روشن سازد».(۱)

۱- [۱] نحل/۶۸، مشروح این بحث را می توانید درکتاب راه خداشناسی تألیف نگارنده، ص ۲۴۵_ ۲۶۲ بخوانید.

بنابراین ادراک حسی و تعقلی دو وسیله است برای روح انسانی که تسلط او را بر قسمتی از جهان خارج تأمین می کند ولی در عین حال برای روح انسان وسیله دیگری توصیف نشدنی وجود دارد که ارتباط او را با جهان خارج برقرار می نماید و نتیجه آن امور زیر است که مورد تصدیق همه دانشمندان می باشد:

۱. اکتشافات علمی محصول و اثر تنها فکر آدمی نیست و نوابغ علاوه بر نیروی مطالعه و درک قضایا از نیروی الهام نیز برخوردارند.

۲. روشن بینان بدون استفاده از اعضای حسی خود افکار دیگران را درک می کنند تا آنجا که برای فرد روشن بین خواندن افکار شخص دیگر، به اندازه توصیف چهره وی آسان است.

۳. هنگام مرگ با پیش آمدن خطر مابین فرد و فرد دیگر، ارتباطی برقرار می شود و کسی که در بستر مرگ افتاده، برای یک لحظه به شکل عادی خود به نظر یکی از دوستانش می رسد.

۴. روشن بین می تواند از فاصله بعید، منظره یا شخص یا صحنه ای را ببیند و آن را با دقت ترسیم و توصیف کند.

شهود و فلسفه برکسن

در میان دانشمندان مغرب زمین«برکسن۱۸۵۹ _ ۱۹۴۱» بیش از افراد دیگر به شهود اهمیت داده تا آنجا که مخالفان مکتب وی، او را مظهر ضد عقلانی واستدلالی معرفی کرده و گروهی او را از «ایده آلیستها» خوانده اند و این نوع حق کشی ها در تاریخ علم فراوان است، و بسان دیگر دانشمندان، شهود را در مقابل حس و عقل جزو منابع معرفت قرار داده است.

غرور بی جا

انکار الهام و آگاهی های غیبی، معلول غرور بی جایی است که دامنگیر جمعی از مادی های قرن هجدهم و نوزدهم شده است، آنان تصور می کردند که همه چیز را فهمیده اند و در دایره هستی برای آنان مجهولی باقی نمانده است و بر تمام پیچیدگی های جهان دست یافته و علل طبیعی پدیده ها را کشف کرده اند و دریافته اند که هر حادثه ای علت مادی دارد.

نتیجه یک چنین غرور علمی، این است که به همه چیز بی اعتنا شده و به آنچه از پیشینیان به یادگار مانده است با دیده شک و تردید و احیاناً انکار بنگرند.

این غرور علمی که در قرن بیستم درهم شکست و یا از حرارت و شدت آن کاسته شد کم کم بشر را آگاه ساخته که بسیاری از رموز خلقت هنوز در پس پرده جهل مانده و تاکنون بیش از اندکی از اسرار شگفت آور جهان آفرینش برای بشر فاش نشده است.

مردان محقق، شخصیت های بارز علمی، فریب پیروزی های جزئی را در میدان علم و دانش نخورده و با جرأت وجسارت به انکار آنچه که هنوز درستی یا نادرستی آن ثابت نشده و در ردیف علوم قرار نگرفته است بر نمی خیزند.

دریچه هایی به سوی جهان اسرارآمیز غیب

اشاره

خدا از لطف و مرحمتی که نسبت به بندگان خود دارد، دریچه هایی را به سوی جهان غیب بازگذارده است تا همگان بدانند که آگاهی از غیب یک امر

محال و غیر ممکن نیست بلکه تسلط انسان بر غیب امری است صد در صد ممکن؛ که جای هیچ شک و تردید در آن وجود ندارد.

۱. وحی به حیوانات

کارهای شگفت انگیز حیوانات که در کتابهای حیوان شناسی، جانور شناسی، حشره شناسی به طور گسترده پیرامون آنها بحث شده است نمونه واضحی از وجود الهام در حیوانات است.

کارهای محیرالعقول جانداران از قبیل تقسیم کار، انتخاب وظیفه، ساختن عضو مفقودو آشنایی به کلیه نیازمندیهای زندگی را نمی توان از راه تعقل و تفکر توجیه نمود. زیرا بدیهی است که حیوان فاقد دستگاه تفکر وتعقل است همچنان که نمی توان آنها را معلول نظم داخلی و ارگانیزم وجود خارجی جانداران دانست زیرا ترکیب خواص فیزیکی و شیمیایی یک موجود برای انجام امور ابتکاری و ابداعی مانند تقسیم کار، انتخاب وظیفه، تجدید ساختمان عضو مفقود و انطباق با محیط، کافی نمی باشد.

یک ماشین حساب ممکن است آنچنان منظم ساخته شود که اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را دقیقاً انجام دهد امّا هرگز ماشین حساب قادر به ابداع و ابتکار یک قاعده ریاضی نیست، یک ماشین ترجمه می تواند دقیقاً سخنان یا نوشته یک نفر را ترجمه کند ولی هرگز نظم دقیق آن ماشین قادر به تصحیح اشتباه گوینده نمی باشد.

چون در زندگی حیوانات کارهای ابداعی و ابتکاری بی سابقه دیده می شود، جز این که آنها را معلول الهام از جهان بالا بدانیم توجیه دیگری ندارد

و قرآن مجید نام چنین راه یابی را وحی نهاده است.(۱)

۲. روشن بینی و تله پاتی

دانشمندان می گویند در نهاد انسان استعداد مرموزی وجود دارد که به مدد آن می تواند افکار دیگران را بخواند و از حوادثی که در نقاط دور دست رخ می دهد، با نیروی مافوق حس، آگاهی پیدا کند مبادله افکار و احساسات از راه دور به واسطه حس مخصوص کاملاً ـ یک امر عملی است هر چند از طریق وسایل فنی نوین از قبیل تلویزیون، رادیو، تلفن و تلگراف، افکار را مبادله می کنند ولی دانش، برای چنین مبادله ای راه دیگری به نام «تله پاتی» و یا حس روشن بینی معتقد است.

فرق «تله پاتی» با روشن بینی این است که روشن بینی همان قدرت درک اتّفاقی است از فاصله های دور زمانی و مکانی، آن هم بدون وسایل حسی، ولی «تله پاتی» کیفیتی است که به وسله آن افکار و هیجانات و احساسات از مغزی به مغز دیگر بدون وسیله حس منتقل می شود و در حقیقت روشن بینی و تله پاتی دو روی یک سکه هستند و هر دو نام مناسبی می باشند برای دید دوم انسان، چه در خواب وچه در بیداری.

امروز «پوگیسم» در این زمینه به وسعت نظر بیشتری قایل شده است و زندگی را موج می داند و برای آن امواج گیرنده و فرستنده می شناسد و معتقد است که امواج را همچنان که با سیم می توان گرفت با اندیشه نیز می توان گرفت، اندیشه را موجی می شناسد که بعد از آفریده شدن به ارتعاش می آید و

۱- [۱] قصص/۷. [۱] قصص/۷.

در صورت وجود گیرنده قابل گرفتن است.

۳. ارتباط با ارواح

ارتباط با ارواح به صورت های مختلفی انجام می گیرد که صورت روشن و قابل اعتماد آن این است که استاد ماهر این فن شخصی را که برای این کار آمادگی دارد، با نگاه و تلقین، خواب می کند وروح او به سؤالات استاد پاسخ می دهد وگاهی در این تماس از اسرار نهفته پرده برداشته می شود.

تماس با ارواح به صورت «علمی» از جهات گوناگون قابل مطالعه می باشد در این زمینه کتابها و رساله های فراوانی به وسیله دانشمندان شرق و غرب نگارش یافته و صفحات زیادی از برخی دایره المعارف های علمی را به خود اختصاص داده است.

دانشمندان این فن و کسانی که سالیان دراز در این راه کوشیده اند اظهار می دارند که نتوانسته اند با مجاهدتهای پی گیر وآزمایشهای فراوان از روی گوشه ای از جهان مرموز و ناشناخته ارواح، پرده بردارند و کارهای خارق عادت وحیرت انگیزی را که به وسیله آنها انجام می شود از نزدیک مشاهده نمایند، نویسنده دایره المعارف قرن بیستم در جلد چهارم کتاب خود، درباره روح، جدولی که نام دانشمندان مشهور که به واقعیت این علم اعتراف کرده اند ارائه می دهد در این جدول نام چهل و هفت نفر از دانشمندان بزرگ فرانسه، انگلستان، ایتالیا، آلمان و آمریکا را ذکر می کند.

البته باید دانست که ارتباط با ارواح به طور اجمالی مطلبی است صحیح، ولی هرگز نمی توان گفتار هر مدعی را در این باره پذیرفت بلکه باید با قراین وعلایم راستگویان را از دروغگویان تمیز داد.

ص : ۴۱

۴. الهام به افراد

گاهی ممکن است مطلبی به قلب القا شود و انسان یک مرتبه خود را بر مطلبی واقف و آگاه ببیند به این نوع القا در اصطلاح، الهام می گویند.

این گونه الهامات به قدری در هر زمان و مکان فراوان است که باید آن را در ردیف حوادث معمولی قرار داد حتی منشأ بسیاری از اختراعات و اکتشافات علمی و ابتکارات و مضامین عالی شعری همین الهام است.

قرآن مجید نمونه ای در این مورد نقل می کند و می فرماید:

(وَأَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ...) .(۱)

«به مادر موسی الهام کردیم که کودک خود را شیر ده».

۵. خواب های راستین

خواب انواع و اقسامی دارد که یک نوع آن مورد نظر ما است و آن خواب هایی است که از یک واقعیت جدا از اندیشه و ذهن، از واقعیتی محکم و استوار و پابرجا گزارش می دهد. این نوع خواب های الهی است که ما را با جهان خارج از خود مربوط می سازد و از روی حقایقی دور از محیط ذهن و اندیشه پرده بر می دارد و این قبیل خواب ها به اندازه ای زیاد است که هرگز نمی توان آن را انکار کرد.

امام صادق (علیه السلام) درباره این نوع خواب ها فرموده است:

«انّ الرؤیا الصادقه جزء من سبعین جزءً من النبوه».(۲)

۱- [۱] بحار الأنوار:۵۸/۱۶۷، این نوع خواب ها که به طور مستقیم با آینده سر و کار دارد، نه با گذشته، نمی تواند علت مادی داشته باشد و هرگز نمی توان پرونده این خواب ها را در گذشته جستجو نمود. بلکه این نوع خواب ها فاقد پرونده است و ما در کتاب «راز بزرگ رسالت» پیرامون این نوع خواب ها به گونه ای سخن گفته ایم.

۲- [۲] اشارات:۳/۳۹۷ و ۳۹۹ و ۴۰۷ و ۳۱۴.

«رؤیای صادق، بخشی از هفتاد جزء نبوت است».

ابر آگاهی و فلاسفه اسلام

۱.شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب «اشارات» در «نمط هشتم» می گوید:

اگر عـارفی از غیب خبر داد و آینـده، درستی آن را ثـابت کرده او را تصـدیق کن و به او ایمـان بیـاور زیرا چنین آگـاهی یک رشته اسباب طبیعی دارد.

و نیز در «تنبیهات» این نمط به برهان این مطلب اشاره کرده و می گوید:

وقتی اشتغالات روح از طریق حواس کم شد، برای روح انسان، فرصتی دست می دهد که خود را از دست قوای طبیعی خلاص کرده و به جانب قـدس پرواز کنـد و صورت هایی را در آنجا ببیند و این حالت گاهی در خواب و در حال بیماری برای انسان های عادی نیز رخ می دهد.

و نیز در جای دیگر می گوید:

و اگر به تو گفتنـد که فلان عـارف، کـاری انجـام می دهـد و یا به جسـمی حرکت می بخشـد یا خود حرکتی می کنـد که از توانـایی دیگران بیرون است این سـخن را انکار مکن زیرا برای این کار یک رشـته اسـباب وجود دارد که اگر تو نیز از آن راه وارد شوی به همان مقصد می رسی.

و باز می گوید:

تجربه و آزمایش به روشنی ثابت کرده است که انسان در موقع خواب

می توانـد بـا جهـان خارج تماس بگیرد و اطلاعاتی کسب کنـد، اکنون چه مانعی دارد که انسان در موقع بیـداری دارای چنین قدرتی باشد و تجربه و آزمایش نیز این حقیقت را ثابت کرده است.(۱)

۲. شـیخ شـهاب الدین سـهروردی که در فلسفه الهی و ریاضات نفسانی عالمی کم نظیر بود درباره آگاهی انسان از غیب چنین می گوید:

هر وقت شواغل حواس ظاهری کاهش یافت، در این وقت، نفس انسان از دست قوای طبیعی رهایی جسـته و بر یک رشته امور غیبی تسلط می یابد. سپس می گوید:

اگر انسان های کامل مانند پیامبران و اولیا از غیب خبری دهند به خاطر نوشـته هایی است که می بینند و یا امواج و یا صداهای دل انگیز و هولناکی است که می شـنوند ویا صورت هایی است که مشاهده می کنند و با آنان سخن می گویند سپس از غیب خبر می دهند.(۲)

۳. صـدر المتـألهین در «تعالیق » خود بر «حکمت اشـراق» امکان آگاهی از غیب را به گونه ای مشـروح مورد بحث قرار داده و می گوید: نفس بر اثر اتصال با جهان عقل، و یا عالممثال (جهان صور اشیا)، روشن می سازد.

هدف از نقل این کلمات این است که روشن گردد دانشـمندان و پی افکنان علوم بشـری از گذشـته و حال، آگاهی از غیب را برای بشـر یـک امر ممکن بلکه واقع شـده تلقی می کننـد. جـایی که آگاهی از غیب برای بشـر معمولی ممکن بلکه واقع شـده باشد در امکان آن برای پیامبران و امامان معصوم

۱- [۱] حکمت اشراق، مقاله پنجم.

۲- [۲] غلاه کسانی هسـتند که امامان (علیهم السـلام) را از دایره بشـر بودن خارج دانسـته و برخی از صـفاتی که اختصاص به خدا دارد برای آنان ثابت می دانند.

جای شک و تردیدی باقی نخواهد ماند.

در پایان این بخش لازم است نکته ای را تذکر دهیم:

هدف ازنقل سخنان دانشمندان دیروز وامروز این است که بدانیم علوم بشری،موضوع آگاهی از غیب را، یک امر ممکن بلکه محقق، تلقی کرده است و با چنین تصدیق و توصیف، نباید در امکان آن شک و تردید داشته باشیم.

ولی باید توجه داشت که آگاهی پیامبران و امامان معصوم بر غیب، از طریقی است، غیر از طریق های عادی که در این بخش پیرامون آنها سخن گفتیم، و اشتراک در نتیجه، گواه بر اتحاد در آن نیست.

و نیز اگر ما در این بخش از کشف و شهود و اشراق و یا ارتباط با ارواح سخن گفتیم وبه آنها استشهاد کردیم، نه به این معنی است که گفتار هر مدعی کشف و اشراق را بپذیریم، یا به تصدیق هر مدعی ارتباط با ارواح، صحه بگذاریم بلکه هدف تصدیق اجمالی است و اما حدود و خصوصیات آنها چیست فعلاً از قلمرو بحث ما بیرون می باشد.

ص : ۴۵

۳- معرفت سوم پیامبران و امامان به تعلیم الهی است

آگاهی پیامبران و پیشوایان معصوم از غیب، دو گونه تصور می شود:

۱. بدون تعلیم الهی، آگاه باشند.

۲. خدای آگاه، به پیامبران تعلیم کرده باشد و امامان نیز هر کدام از امام قبل، و سرانجام از پیامبر آموخته باشند ویا خداوند از راه دیگری به آنان تعلیم کرده باشد.

دانشمندان شیعه همگی تصریح کرده اند که آگاهی پیامبر و امام از غیب، ذاتی و بدون تعلیم الهی نیست و به گونه دوم یعنی به تعلیم الهی است و کسانی که علم امامان (علیهم السلام) را ذاتی و بدون تعلیم الهی بدانند و علم آنان را به گونه علم الهی بدانند از «غلاه»(۱) به شمار می آیند و اصولاً این عقیده مستلزم شرک می باشد. در این جا لازم است توجه خواننده عزیز را به مطلبی که در بحث های آینده این کتاب نیز سودمند است جلب کنیم:

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۴؛ شرح نهج البلاغه ابن میثم: ۱/۸۳_ ۸۵ و ۳/۱۳۸_ ۱۴۱.

با مراجعه به روایات و گفته های دانشـمندان بزرگ روشن می شود که در زمان پیامبران و امامان معصوم (علیهم السـلام) و نیز در دوره هـای بعـد، گـاهی از واژه «علم غیب» علم ذاتی و بـدون تعلیم الهی فهمیـده می شـده است و از این جهت در آیات و روایات و نیز در کلمات دانشـمندان مکرراً تصـریح شده است که آگاهی پیامبر و امام از غیب، ذاتی نیست، بلکه به تعلیم الهی و از راه وحی و غیره و یا آموختن از پیامبر و امام قبلی است.

و اینک متن برخی از روایات و گفتارهای دانشمندان:

۱. بعد از پایان جنگ جمل، علی (علیه السـلام) در بصره خطبه ای خواند و در ضمن آن خطبه از برخی حوادث آینده خبر داد یکی از یاران آن حضـرت با تعجبی فراوان به ایشان گفت: «لقد أعطیت یا أمیر المؤمنین علم الغیب!» آیا شما «علم غیب» دارید واین جمله اشاره به این بود که علم غیب اختصاص به خدا دارد زیرا خدا است که ذاتاً به همه چیز آگاه است.

آن گرامی در پاسخ او خندید و گفت:«لیس هو بعلم الغیب و إنّما هو تعلّم من ذی علم...».

«این که من از حوادث آینـده خبر می دهم«علم غیب» ذاتی و بـدون تعلیم الهی نیست بلکه به وسـیله پیامبر خدا (صـلی الله علیه وآله وسلم)به من تعلیم شده است...».(۱)

۲. یحیی بن عبداللّه بن الحسن به امام هفتم (علیه السلام) گفت: فدایت شوم اینان (گروهی از مردم) عقیده دارند که شما «علم غیب» دارید.

حضـرت در پاسخ او فرمود:... نه به خدا سوگند آنچه ما می دانیم از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به ما رسیده و از آن حضرت آموخته ایم، لا واللّهما هی إلّا وراثه

۱- [۱] امالی شیخ مفید، ص ۱۴، چاپ نجف و نیز ذیل روایتی که در بخش دهم، سؤال هشـتم خواهیـد خواند همین مطلب را تأییـد می کنـد:نحن نعلم انّک تعلم علماً کثیراً ولا ننسـبک إلی علم الغیب... چنـد نفر ازیاران امام صادق (علیه السـلام) به آن حضرت می گویند ما می دانیم شما علم گسترده ای دارید امّا در عین حال شما را به علم غیب نسبت نمی دهیم یعنی شما را با جمله «عالم به غیب» توصیف نمی کنیم. اصول کافی:۱/۲۵۷.

عن رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم).(۱)

۳. شیخ بزرگوار محمد بن محمد بن نعمان مفید(متوفای ۴۱۳) می نویسد:

کسی را می توان به طور مطلق دارای صفت «عالم به غیب» دانست که علم او ذاتی باشد و از کسی نیاموخته باشد وعلم هیچ کس جز خداوند بزرگ ذاتی نیست از این رو شیعه معتقد است که نباید درباره امامان به طور مطلق گفته شود عالم به غیب هستند بلکه باید توضیح داده شود که علم آنان مستفاد از امام قبل و از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و سرانجام به تعلیم الهی است».(۲)

۴. مفسر عالیقدر شیعه مرحوم شیخ طبرسی(درگذشت سال ۵۴۸) می نویسد:

به عقیده شیعه کسی را می توان با جمله «عالم به غیب» توصیف کرد که همه غیب ها را بداند و علم او ذاتی باشد و هیچ کس جز خدا این چنین نیست و امّا خبرهای غیبی فراوانی که دانشمندان شیعه وسنی از علی (علیه السلام) وسایر امامان نقل کرده اند همه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنان رسیده و رسول خدا نیز از خداوند آموخته است».(۳)

۱- [۱] اوائل المقالات، ص ۳۸۰؛ بحارالانوار:۲۶/۱۰۶ به نقل از کتاب «المسائل» شیخ مفید.
۲- [۲] مجمع البیان:۳/۲۶۱ و۵/۲۰۵.
۳- [۳] متشابهات القرآن، ص ۲۱۱، مضمون کلام ایشان نقل شد.

۵. رشیدالدین محمد بن شهر آشوب مازندرانی (درگذشت سال ۵۸۸) می نویسد:

«پیامبر و امام از غیب آگاهی دارند امّا نه به این معنی که علم آنان ذاتی باشد بلکه خداوند، بخشی از علم غیب را به آنان آموخته است، و عقیده به این که علم آنان ذاتی است و با علم خدا تفاوتی ندارد مستلزم شرک می باشد».(۱)

۶. کمال الدین ابن میثم بحرانی (متوفای ۶۷۹) می نویسد:

«منظور از علم غیبی که جز خدا نمی داند علم غیبی است که بدون تعلیم و آموختن باشد و «علم غیب» بدون تعلیم اختصاص به خدا دارد وجز خدا هر کس آگاهی از غیب پیدا کند به تعلیم الهی بوده است».(۲)

۷. ابن ابی الحدید معتزلی (درگذشت سال ۶۵۵) می نویسد:

«ما انکار نمی کنیم که در میان افراد بشر اشخاصی باشند که از غیب خبر بدهند امّا می گوییم آگاهی آنان از غیب، مستند به خداوند است و خداوند وسیله آگاه شدن آنان را ازغیب فراهم می آورد».۳

۸. فضل بن روزبهان همان دانشمند سنی (که در سده نهم و دهم می زیسته)، با همه تعصبش در کتاب «ابطال نهج الباطل» می نویسد:

«روا نیست درباره کسی گفته شود: علم غیب دارد آری خبر دادن از غیب به تعلیم الهی جایز است و راه این تعلیم با وحی است و یا الهام، البته

۱- [۱] شرح نهج البلاغه ابن میثم:۱/۸۴و ۳/۱۴۰.

۲- [۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید:۱/۴۲۷، چاپ ۴ جلدی.

نزد کسی که الهام را یکی از راههای آگاهی از غیب می داند». (۱)

۹. علاّمه مرحوم شیخ محمد حسین مظفر می نویسد:

«علم خدا ذاتی است وعلم امامان (علیهم السلام) به تعلیم الهی است و هیچ کس نباید توهم کند که علم امامان (علیهم السلام) مانند علم خدا است پس مانعی ندارد که بگوییم امامان ذاتاً علم غیب ندارند امّا به تعلیم الهی، از غیب آگاهی دارند». (۲)

۱۰. علاّمه طباطبایی در تفسیر «المیزان» می نویسد:

«خداوند ذاتاً از غیب آگاه است و هر کس جز او از غیب آگاه باشد به تعلیم او خواهد بود و هر جا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آگاهی خود از غیب را انکار می کند ومی گوید: علم غیب ندارم معنای آن این است که مستقلاً و ذاتاً عالم به غیب نیستم، و هر چه می دانم از جانب خدا به من آموخته شده است». (۳)

۱- [۱] دلائل الصدق، مظفر:۲/۳۴۳، چاپ قم.

۲- [۲] علم الإمام، ص ۷و۴۷.

۳- [۳] المیزان:۲۰/۱۳۱_ ۱۳۲.

۴- دانشمندان اسلامی ومعرفت سوم

۱. شیخ مفید (متوفای ۴۱۳) می نویسد:

«امامان (علیهم السلام) به ضمایر برخی از مردم آگاه بودند و به حوادث و پیشامدها، قبل از وقوع آن آگاهی داشتند».(۱)

۲. و در جای دیگر می نویسد:

«یکی از دلیل های امامت علی (علیه السلام) خبرهای غیبی آن حضرت است که از وقوع یک سلسله پیشامدها و حوادث، پیش از وقوع آنها خبر داده است و پس از چندی صدق و درستی خبرهای او روشن شده است».(۲)

۳. و در جای دیگر می نویسد: «امام (علیه السلام) اگر از باطن کسی آگاه شود به تعلیم الهی آگاه می شود و تعلیم الهی به چند راه صورت می گیرد: آموختن از امام پیشین و خواب دیدن که دو راه از آن راهها است...».(۳)

بنابراین اگر نویسنده ای به شیخ مفید نسبت داده که آن بزرگوار منکر علم غیب امامان (علیهم السلام) است این سخن دلیل بی اطلاعی یا غرضورزی او خواهد

۱- [۱] اوائل المقالات، ص ۳۸؛ بحارالانوار:۲۶/۱۰۴و ۴۲/۲۵۸.

۲- [۲] ارشاد شیخ مفید، ص ۱۴۸، چاپ آخوندی.

۳- [۳] الفصول المختاره، ص ۸۰، چاپ سوم.

بود.

۴. دانشمند بزرگ و عالیقدر ابوالفتح محمد بن علی کراجکی (متوفای۴۴۹) در رساله اعتقادات می نویسد:

«از اعتقادات شیعه این است که پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) علی (علیه السلام) و یازده فرزند معصوم او امام هستند. و امامت آنها از جانب خدای تعالی تعیین شده است و خدا برای اثبات امامت آنان معجزاتی بدست آنها ظاهر ساخته و آنان را به بسیاری از غیب ها و موضوعات وحوادث آینده آگاه نموده است...».(۱)

۵. امین الإسلام طبرسی می نویسد:

«همانطور که یکی از معجزات حضرت مسیح این بود که از غیب خبر می داد و می گفت:

(...وَأُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...) .(۲)

«من به شما از آنچه می خورید و در خانه هاتان ذخیره می کنید خبر می دهم».

و نیز از معجزه های رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) خبرهای غیبی آن حضرت بود همین طور از معجزات و دلیل های امامت علی (علیه السلام) خبرهای غیبی او است که همه مطابق با واقع در آمده است».(۳)

۶. محمد بن شهر آشوب مازندرانی در کتاب پر ارج «متشابهات القرآن» می نویسد:

«ممکن است پیامبر و امام به تعلیم الهی به قسمتی از چیزهایی که غایب است و بخشی از حوادث گذشته و آینده آگاهی داشته باشند...».(۴)

۱- [۱] کنز الفوائد کراجکی:۱/۲۴۵.

۲- [۲] آل عمران/۴۹.

۳- [۳] اعلام الوری، ص ۱۷۲چاپ اسلامیه.

۴- [۴] متشابهات القرآن، ص ۲۱۱.

۷. و نیز در کتاب «مناقب» بخشی از خبرهای غیبی امیرمؤمنان (علیه السلام) را در حدود بیست صفحه نقل می کند و سپس می نویسد: تمام اینها خبرهای غیبی است که خداوند ، رسول گرامی خود را از آنها آگاه ساخته و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هم در پنهانی علی (علیه السلام) را بر آنها آگاه کرده است.(۱)

۸. مفسر بزرگ، مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی (که در سده ششم هجری می زیسته است) می نویسد:

«از جمله معجزات پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) نوعی اخبار غیب بود باعلام اللّه تعالی إیّاه به آن که خدای تعالی او را به وحی خبر داد تا دلیل و علامت نبوت او بوده باشد».(۲)

۹. کمال الدین ابن میثم بحرانی (متوفای سال ۶۷۹) در چند جای شرح نهج البلاغه خود به آگاهی امیرمؤمنان علی (علیه السلام)از غیب به تعلیم از پیامبر گرامی تصریح کرده و در چگونگی و معنی تعلیم و تعلّم رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام)توضیحاتی داده است.(۳)

۱۰. ابن ابی الحدید معتزلی (در گذشت سال ۶۵۵) در شرح نهج البلاغه می نویسد:

این که علی (علیه السلام) می گوید: «هر چه از حوادث آینده از من بپرسید خبر خواهم داد» نه ادعای خدایی است و نه ادعای نبوت، بلکه منظور آن حضرت این است که من این آگاهی ازغیب را از پیامبر گرامی اسلام آموخته ام سپس

۱- [۱] مناقب:۲/۱۱۲، چاپ نجف.

۲- [۲] تفسیر ابو الفتوح رازی:۳/۲۶۸، چاپ ۱۲ جلدی.

۳- [۳] شرح نهج البلاغه ابن میثم:۱/۸۲ـ۸۵ و ۲/۳۹۰ و ۳/۱۳۹ ـ۱۴۱.

می نویسد:

ما علی (علیه السلام) را در خبرهای غیبی که از او صادر شده است امتحان کرده و همه خبرهای او را مطابق با واقع یافته ایم و واقع نمایی خبرهای غیبی آن حضرت دلیل این است که جمله ای که آن حضرت فرموده است راست و درست است:

«فوالّذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم وبین الساعه...الا انبأکم...».

«سوگند به خدایی که جان من در اختیار اوست (از حوادث آینده خبر دارم) و از هر چه بپرسید آگاهتان خواهم کرد».(۱)

۱۱. علّامه حلی (متوفای ۷۲۶) در کتابهایی که پیرامون اصول عقاید نگاشته یکی از راههای اثبات امامت علی (علیه السلام) را خبرهای غیبی آن بزرگوار دانسته است.(۲)

۱۲. دانشمند بزرگ شیعه مرحوم فاضل مقداد (درگذشت سال ۸۲۶) در کتاب «ارشادالطالبین» تعدادی از خبرهای غیبی علی (علیه السلام) را نقل کرده و می نویسد: خبرهای غیبی آن حضرت بیش از آن است که به شمار آید و همین آگاهی آن حضرت از غیب یکی از دلایل افضلیت او از دیگران و امامت او است.(۳)

۱۳. محدث عالیقدر شیخ حر عاملی (درگذشت سال ۱۱۰۴) می نویسد:

۱- [۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید:۲/۱۷۵، چاپ ۴ جلدی.
۲- [۲] شرح تجرید، ص ۲۱۹، چاپ اصفهان؛ نهج المسترشدین، ص ۷۰، چاپ جدید؛ کشف الیقین، ص ۲۴، چاپ نجف؛ منهاج الکرامه، ص ۸۰، چاپ سنگی.
۳- [۳] ارشاد الطالبین، ص ۱۸۰، چاپ بمبئی.

احادیثی که مفاد آن این است: خداونـد به پیامبر و امامان (علیهم السـلام) علم گذشـته و آینـده را تعلیم کرده است، متواتر می باشد.(۱)

۱۴. و در جای دیگر می نویسد: امام به جمیع زبانها آگاه است.(۲)

۱۵. و باز می نویسد:

پیامبر و امامان (علیهم السـلام) بسـیاری از غیب ها را به تعلیم الهی می دانسـتند... و هرگاه اراده می کردند چیزی را بدانند می دانستند (و از طرف خدا به آنان تعلیم می شد).(۳)

۱۶. عالم بزرگوار سید علی قزوینی (درگذشت سال ۱۲۹۸) در حاشیه کتاب «قوانین الاصول » می نویسد:

«از روایات مسـتفیض اسـتفاده می شود که آگاهی امام از گذشته و حال و آینده از نشانه های امامت او است و می توان گفت این مطلب از اعتقادات و ضروریات مذهب شیعه است».(۴)

۱۷. علّامه بزرگوار حاج میرزا محمد حسن آشتیانی (متوفای ۱۳۱۹) می نویسد:

«حق این است که امامان (علیهم السـلام) از گذشته و حال و آینده آگاهی دارند و هیچ چیز از آنان پنهان نیست جز آنچه علم به آن، مختص به خدای تبارک و

۱- [۱] وسائل الشیعه:۱۳/۹۲.

۲- [۲] همان کتاب:۱۲/۳۸۵.

۳- [۳] اثبات الهداه:۷/۴۴۱ و فصول المهمه، ص ۴۸، چاپ سنگی.

۴- [۴] حاشیه قوانین،ص ۱۴۸. البته مقصود مرحوم قزوینی از علم امام به گذشته و حال و آینده علم او به بخشی از موضوعات وحوادث گذشته وحال و آینده است، به اصل گفتار ایشان مراجعه شود.

تعالی است».(۱)

۱۸. نگارنده رساله «علم الساعه» (متوفای ۱۳۱۲) در آن رساله می نویسد:

«پس ما حصل مطلب که حق مذهب است این است که جناب پیغمبر و ائمه(علیهم السلام) عالمند به جمیع ما کان و مایکون...».(۲)

۱۹. علامه مرحوم شیخ محمد حسین مظفر می نویسد:

«این که می گوییم امامان (علیهم السلام) از غیب آگاه هستند مقصود علمی است که خداوند علام به آنان از راه الهام یا آموختن از رسول گرامی اسلام یا راههای دیگر می آموزد».(۳)

۲۰. علاّمه طباطبایی در رساله «علم الامام» می نویسد:

«از اخبار کثیره ای که از رسول اکرم و ائمه هدی رسیده است بر می آید که خداوند «علم ما کان و ما یکون و ما هو کائن» را به رسول گرامی اسلام داده و ائمه هدی (علیهم السلام) هم همان علم را از آن حضرت به ارث برده اند».(۴)

۱- [۱] بحر الفوائد فی شرح الفرائد: ۲/۶۰.

۲- [۲] رساله «علم الساعه»، ص ۱۳۰ چاپ سنگی.

۳- [۳] علم الإمام، ص ۶.

۴- [۴] رساله علم الإمام، عربی نسخه خطی ص ۳، در این دو بخش که گفتار گروهی از دانشمندان اسلامی ازباب نمونه نقل شد سعی کردیم مقصود و مضمون گفته های آنان را بیاوریم گرچه از ترجمه تحت اللفظی کلمات آنها قدری دور باشد.

۵- کتاب هایی پیرامون معرفت سوم

کتابها و رساله هایی که پیرامون اثبات علم غیب پیامبر و امام بحث کرده اند سه گروه است:

یک: کتابها و رساله هایی که مستقلاً درباره علم غیب نگاشته شده است.

دو: کتابهـایی که مسـتقلاً درباره علم غیب نگاشـته نشـده، ولی در عین حال در این زمینه به طور گسترده بحث کرده است و یا روایات مربوط به این مسأله را جمع آوری نموده است.

سه: کتابهایی که در آنها به گونه مختصر و مجمل در این باره بحث شده است.

در اینجـا فهرست نـام کتابهـای گروه اول و دوم را می آوریم تـا روشن شود این مسـأله در نظر دانشـمندان تـا چه انـدازه مورد اهمیت بوده است زیرا واضح است که زیادی بحث و تألیف درباره هر مسأله دلیل بر اهمیت آن مسأله می باشد.

۱. کتاب «بصائر الدرجات» تألیف محمد بن حسن صفار (درگذشت سال ۲۹۰).

در این کتاب روایات مربوط به علم امام به طور بسیار گسترده ای گردآوری شده است.

۲. کتاب شریف «کافی» تألیف شیخ کلینی (متوفای ۳۲۸).

در این کتاب نیز احادیث مربوط به علم امام به طور گسترده در حدود سی باب جمع آوری شده است.

۳. کتاب «وافی» تألیف ملا محسن فیض کاشانی(درگذشت سال ۱۰۹۱).

در جلد اول این کتاب احادیث مربوط به علم امام نقل ومورد بررسی قرار گرفته است.

۴. «اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات» تألیف شیخ حر عاملی (متوفای ۱۱۰۴).

در این کتاب صدها مورد از خبرهای غیبی رسول گرامی و ائمه هدی آورده شده است.

۵. کتاب «مدینه المعاجز» تألیف سید هاشم بحرانی (درگذشت سال ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹).

در این کتاب نیز بنابر آنچه یکی از دانشمندان معاصر می نویسد: ششصد و پنجاه مورد از خبرهای غیبی معصومین (علیهم السلام) نقل شده است.

۶. کتاب «ینابیع المعجزات» نیز تألیف سیدهاشم بحرانی، که اخیراً چاپ شده است.

در این کتاب نیز احادیث مربوط به علم امام به گونه ای متوسط و نه بسیار گسترده جمع آوری شده است.

۷. بحارالأنوار تألیف علاّمه مجلسی (متوفای ۱۱۱۰).

ص : ۵۸

جلد بیست و ششم از چاپ جدید این کتاب مربوط به احادیث علم امام است.

۸. رساله ای پیرامون علم امامان (علیهم السلام) به نام «النور» تألیف شیخ الإسلام رشتی (متوفای پس از سال ۱۲۷۰).

نسخه خطی این رساله در قم، در کتابخانه آیه اللّه مرعشی موجود است.

۹. رساله «معارف السلمانی بمراتب الخلفاء الرحمانی» نوشته مرحوم آقا سید عبدالحسین شیرازی(متوفای ۱۳۴۲ه_.ق) این رساله در سال۱۳۱۲ه_. ق چاپ شده است.

۱۰. رساله «علم الساعه» تألیف حجه الإسلام تبریزی(درگذشت سال ۱۳۱۲)، این رساله در سال ۱۲۸۶چاپ شده است.

۱۱. «مفاتیح الغیب» تألیف حجّه الاسلام تبریزی.

۱۲. «علم الإمام» تألیف مرحوم شیخ محمد حسین مظفر(متوفای ۱۳۸۱).

۱۳. ترجمه کتاب فوق با پاورقیهایی در تبریز چاپ شده است.

۱۴. «الالهام فی علم الإمام» تألیف دانشمند معاصر جناب آقای شیخ محمد علی حائری سنقری، که در نجف چاپ شده است.

۱۵. اخبار غیبیه علی (علیه السلام) .

در این کتاب که نوشته یکی از دانشمندان معاصر است هفتاد و پنج مورد از خبرهای غیبی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از نهج البلاغه و سایر کتابها جمع آوری شده است.

۱۶.رساله «علم غیب» نوشته دانشمند معاصر جناب آقای حاج شیخ

علی نمازی شاهرودی، که در مشهد چاپ شده است.

۱۷. رساله بحثی کوتاه درباره علم امام (علیه السلام) ، به فارسی، نوشته علاّمه طباطبایی.

۱۸. رساله ای دیگر به عربی، نوشته حضرت علاّمه طباطبایی که نسخه خطی آن پیش اینجانب موجود است.

۱۹. «وجیزه فی علم النبی» نوشته دانشمند معاصر جناب آقای امیری فیروزکوهی، این رساله در یکی از مجلات تهران چاپ شده است.

۲۰. «مفاهیم القرآن» جلد اول، تألیف نگارنده، در این کتاب به طور گسترده و تقریباً همه جانبه درباره علم پیامبران و امامان از نظر قرآن مجید بحث شده است.

۶- قرآن و آگاهی پیامبران از غیب

اشاره

در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که آشکارا آگاهی پیامبران (علیهم السلام) و برخی از بندگان خاص خدا را از امور پنهان از حس، تصدیق می کند و هیچ فرد مسلمانی که قرآن را وحی آسمانی می داند پس از دقت در مفاد آنها نمی تواند در این مسأله تردید داشته باشد.

این آیات بر دو گروهند:

اشاره

۱. آیاتی که به طور کلی آگاهی پیامبران (علیهم السلام) را از غیب، تصدیق می کند ومی فرماید: خداوند پیامبران خویش را از امور پنهان، آگاه می سازد.

۲. آیاتی که به روشنی گواهی می دهد پیامبران (علیهم السلام) در موارد مخصوصی، ازغیب خبر داده اند و یا برخی از بندگان خدا که پیامبر هم نبوده اند مانند مادر موسی (علیه السلام) با غیب این جهان ارتباط پیدا کرده و از امور پنهانی آگاه شده اند، و در حقیقت، آن نویدی که در آیات گروه اول داده شده که خداوند برخی از بندگان خود را از غیب آگاه می سازد در آیات گروه دوم جامه تحقق پوشیده و در پاره ای از موارد از غیب خبر داده اند و یا از غیب آگاه شده اند.

ص : ۶۱

آیات گروه نخست

۱. (...وَما کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَلکِنَّ اللّهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَ آمِنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَکُمْ أَجْرٌ عَظِیمٌ).(۱)

«خدا شما را بر غیب مطلع نمی کند ولی از فرستادگان خویش هر که را بخواهد بر می گزیند پس به خدا و فرستادگان او ایمان بیاورید واگر ایمان بیاورید و پرهیزگار باشید پاداشی بزرگ برای شما است».

چه تعبیری روشن تر از این، که می رساند خداوند، بندگان عادی خود را از غیب آگاه نمی کند و این فضیلت برای پیامبران (علیهم السلام) است که بندگان برگزیده خداوند هستند.(۲)

۲. (عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً* إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصداً) .(۳)

«خدا دانای غیب است پس هیچ کس را بر غیب خویش آگاه نمی کند مگر بندگانی که مورد رضایت او باشند و آن بندگان عبارتند از فرستادگان او، و خدا برای فرستادگان خود از جلو وپشت سرشان، نگهبان قرار می دهد».

مفاد آیه بسیار روشن است و به خوبی می فهمانـد که علم غیب، از خـدا است و او فرسـتادگان خود را از غیب آگاه می کند.(۴)

۱- [۱] آل عمران/۱۷۹.

۲- [۲] به تفسیر تبیان:۳/۶۳ و مجمع البیان:۲/۵۴۵ و تفسیر ابوالفتوح رازی:۳/۶۸ و المیزان:۴/۷۹ مراجعه شود.

۳- [۳] جن/۲۶ــ ۲۷.

۴- [۴] به تفسیر تبیان :۱۰/۱۵۸ و مجمع البیان:۱۰/۳۷۴ و ابوالفتوح رازی:۱۱/۲۹۳ و المیزان:۲۰/۱۲۹ مراجعه شود.

۳.(وَما صاحِبُکَمْ بِمَجْنُون* وَلَقَدْرَءاهُ بِالأفُقِ الْمُبینِ* وَما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بَضَنِین) .(۱)

«محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) دیوانه نیست و فرشته را در افق روشن دیده است و او بر غیب بخیل نیست (علم غیب که بر او القا می شود اگر صلاح باشد به شما می گوید و بُخل نمی کند و از شما پوشیده نمی دارد)».

بنابراین به خوبی از آیه بر می آید که خداوند رسول گرامی خود را توسط فرشته وحی بر غیب آگاه کرده است.(۲)

این بود آیات گروه نخست که به طور کلی آگاهی پیامبران (علیهم السلام) و فرستادگان و بندگان برگزیده او را تصدیق می کند و در صورتی که دقت شود در دلالت این آیات بر مدعا جای هیچ شک و شبهه ای نیست.

البته برخی از دانشمندان آیات دیگری را هم در این ردیف به شمار آورده اند، امّا چون دلالت برخی از آنها به نظر ما بی اشکال نبود وبرخی دیگر نیاز به توضیح و شرح و بسط داشت از آوردن آن آیات و بحث پیرامون آنها خودداری کردیم.

آیات گروه دوم

در این بخش آیاتی عنوان می شود که به روشنی گواهی می دهند پیامبران (علیهم السلام) و برخی دیگر از بندگان خدا در موارد مخصوصی از غیب خبر داده اند و از امور پنهان از حس آگاه شده اند و آن نویدی که در آیات گروه نخست وارد شده

۱- [۱] تکویر/۲۲_ ۲۴.

۲- [۲] به تبیان:۱۰/۲۸۷ و مجمع البیان :۱۰/۴۴۶ و ابوالفتوح رازی:۱۲/۱۰ و المیزان:۲۰/۳۲۹ مراجعه شود.

که خداونـد پیـامبران خود را از غیب آگاه می کنـد در این آیات جامه تحقق پوشیده و آن «امکان» به مرحله «فعلیت و تحقق» رسیده است.

اینک بیان آیات

اشاره

۴. (وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ* قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلاّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ* قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَأَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ).(۱)

«خـدا همه اسم هـا (حقایق موجودات) را به آدم آموخت، سـپس آن(حقایق) را بر فرشـتگان عرضه کرد و گفت: از اسامی این حقایق به من خبر دهیـد اگر راسـتگو هستیـد، آنان گفتنـد: ما تو را تسبیـح می کنیم، ما از چیزی آگاه نیستیم جز آنچه تو به ما آموخته ای، تویی دانا و حکیم، خداوند به آدم گفت: آدم! اسامی این حقایق را به فرشتگان بگو. هنگامی که آدم فرشتگان را از آن اسامی آگاه ساخت، خداوند به فرشـتگان خطاب کرد و گفت: من به شما نگفتم که از «غیب» آسمانها و زمین آگاهم و آنچه را آشکار کنید و پنهان نمایید می دانم».

دقت در معنای این سه آیه ما را به این حقیقت رهبری می کنـد که خداونـد یک (سلسـله) حقایقی را که از دیدگان فرشـتگان پنهان بود به آدم (علیه السلام) آموخت و سپس آدم (علیه السلام) به دستور خداوند آنان را از این «غیب» آگاه ساخت.

توضیح این که:

«اسماء» جمع «اسم» به معنی نام است ولی در این جا مقصود این نیست

۱- [۱] بقره/۳۱_ ۳۳.

که فقط نام های موجودات زمینی و آسمانی را به او تعلیم کرد زیرا فرا گرفتن نام تنها ، بدون آشنایی با حقیقت آن، برای آدم (علیه السلام) امتیازی نخواهد بود، بلکه منظور این است که خداوند، آدم (علیه السلام) را از حقایق موجودات آگاه ساخت گواه این مطلب این است که در آیه شریفه(ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ) ضمیر جمع عاقل (هُمْ) آورده شده در صورتی که اگر منظور فقط «اسماء» بود باید «عرضها» گفته می شد زیرا در جمع غیر عاقل ضمیر مفرد مؤنث (ها) آورده می شود.(۱)

۵. (وَقالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً*إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَلا یَلِدُوا إِلاّ فاجِراً کَفّاراً) .(۲)

«نوح گفت: پروردگارا از این کافران کسی را روی زمین باقی مگذار، زیرا آنان بندگان تو را گمراه می سازند و جز بدکار و ناسپاس تولید نمی کنند».

این پیامبر عالیقدر در این آیه از دو مطلب کاملاً مخفی و پنهان، خبر داده است.

۱. از این به بعد هیچ یک از آن کافران به وی ایمان نخواهند آورد به دلیل این که نابودی آنان را از خداوند درخواست کرد.

۲. اگر این گروه بمانند، از نسل آنها جز بدکار و ناسپاس کسی متولد نخواهد شد.

این خبر غیبی حضرت نوح را از دو راه زیر می توان توجیه کرد:

الف. نوح بر اثر معاشرت با آن مردم از روحیات و تمایلات باطنی آنان

۱- [۱] تفسیر المیزان:۱/۱۵_ ۱۲۲.

۲- [۲] نوح/۲۶_ ۲۷.

آگاه شـد و روی محاسـبات شخصـی یقین پیـدا کرد که آنان هرگز ایمان نخواهند آورد و آگاهی او از آینده قوم خود معلول تجربه و آمیزش او با آنان بود.

این توجیه منـاسب مقـام نبوت و رسالت شخصـیتی ماننـد حضـرت نوح (علیه السـلام) نیست زیرا معنی این توجیه این است که نوح روی اسـتنباط هـای شخصـی و حـدس خود تکیه کرده، و بر اساس چنین حدسـی برای جمعیت بزرگ، خواهان عـذاب و نیستی شـده است و روشن است که هرگز نمی توان بر اسـاس حـدس وگمـان و اسـتنباط شخصـی، برای یک جمعیت، عـذاب طلبید.

ب. تـوجیه دوم ایـن کـه آگـاهی از این مطلب را از خـدا آمـوخته وخداونـد به او خـبر داده است که قـوم او از این پس ایمـان نخواهند آورد و اگر بمانند، از آنها جز بدکار و ناسپاس، متولد نمی شود. و از قرآن مجید توجیه دوم استفاده می شود زیرا می فرماید:

(وَأُوحِیَ إِلی نُوح أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إِلاّمَنْ قَد آمَنَ فَلا تَبْتَئِس بِما کانُوا یَفْعَلُونَ) .(۱)

«به نـوح وحی شـد که از قـوم تو جز آنـان که از پیش ایمـان آورده انـد کسـی هرگز ایمـان نمی آورد، پس از کارهـای آنـان محزون و غمگین مباش».

از این آیه برمی آیـد که آگـاهی نـوح (علیه السـلام) از آینـده قـوم خـود، از راه وحی الهی بوده است ووحی یکی از راههـای آگاهی از غیب است.(۲)

۶.(إِذْ قالَ یُوسُفُ لأَبیهِ یا أَبَتِ إِنّی رَأَیْتُ أَحِـدَ عَشَـرَکَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَرَأَیْتُهُمْ لی ساجِـدِینَ* قالَ یا بُنَیَّ لا تَقْصُـصْ رُؤْیاکَ عَلی

۱- [۱] هود/۳۶.

۲- [۲] به تفسیر المیزان:۲۰، ص ۱۱۰ مراجعه شود.

إِخْوَتِکَ فَيَکِيدُوا لَکَ کَيداً إِنَّ الشَّيْطانَ لِلإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبينٌ* وَکَذلِکَ يَجْتَبيکَ رَبُّکَ وَيُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِيلِ الأَحاديثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيکَ وَعَلى آلِ يَعْقُوبَ کَما أَتَمَّها عَلى أَبَوَيْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهيمَ وَإِسْحاقَ إِنَّ رَبَّکَ عَلِيمٌ حَکِيمٌ) .(۱)

«هنگامی که یوسف به پدرش یعقوب گفت:ای پدر! من در عالم رؤیا و خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه بر من سجده می کنند، یعقوب گفت: ای پسر! خواب خویش را برای برادرانت مگو که با تو از در مکر وحیله واردمی شوند، شیطان دشمن آشکار انسان است. این چنین پروردگارت تو را برمی گزیند، و تعبیر رؤیا به تو می آموزد، و نعمت خویش را بر تو و خاندان یعقوب کامل می کند چنان که پیش از این بر پدرانت ابراهیم واسحاق نعمت خود را کامل کرده بود پروردگارت دانا و حکیم است».

از این آیات استفاده می شود که حضرت یعقوب (علیه السلام) از حقیقت رؤیای فرزندش آگاه گردید و فهمید که او در آینده مقام بس بلندی به دست خواهد آورد.(۲)

وروشن است که تأویل و تعبیر خواب و آگاهی از حقیقت آن، یک نوع آگاهی از غیب است و خداوند گروه مخصوصی را مشمول این لطف قرار می دهد.

۷.(اِذْهَبُوا بِقَميصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی يَأْتِ بَصِيراً وأْتُونی بِأَهْلِکُمْ أَجْمَعين* وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنّی لأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلا أَنْ تُفَنِّدُونَ) .(۳)

۱- [۱] یوسف/۴_۶.

۲- [۲] به مجمع البیان:۵/۲۱۰ مراجعه شود.

۳- [۳] یوسف/۹۳_ ۹۴.

هنگامی که یوسف (علیه السلام) در آخرین ملاقات، خود را به برادران خویش معرفی کرد پیراهن خود را به آنان داد و گفت:

«این پیراهن را ببرید و به صورت پدرم بیندازید که بینا می شود و آنگاه با همه بستگان خود پیش من بیایید، همین که کاروان از مصر خارج شد یعقوب در کنعان که فاصله ای زیاد با مصر دارد گفت: من بوی یوسف را می شنوم اگر مرا تخطئه نکنید».

یعقوب که از نظر ظاهر از یوسف خبری نداشت و نمی دانست که او در مصر است و خود را به برادران، معرفی کرده است و برادرانش با این خبر مسرت انگیز به سوی کنعان روانه هستند، می گوید:

«من بوی یوسف را می شنوم» این آگاهی از غیب است که خدای متعال در این مورد در اختیار یعقوب (علیه السلام) گذارده است.

۸. (رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الأَحادِيثِ فاطِرَالسَّماواتِوَالأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصّالِحِينَ) .(۱)

یوسف (علیه السلام) آنگاه که پدر و مادر و برادران خود را در برابر خود سجده کنان دید گفت:

«پروردگارا به من سلطنت و فرمانروایی عطا کردی و تأویل احادیث وتعبیر خواب آموختی، تو آفریدگار آسمانها و زمین هستی، تو در دنیا و آخرت ولی من هستی مرا مسلمان بمیران و به بندگان شایسته ات ملحق کن».

در این آیه تصریح شده است که خداوند به یوسف (علیه السلام) تعبیر و تأویل

۱- [۱] یوسف/۱۰۱.

رؤیا را که خود شعبه ای از آگاهی از غیب می باشد آموخته است.

۹. (وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجنَ فَتَیانِ قالَ أَحَدُهُما إِنّی أَرانِی أَعْصِرُ خَمْراً وَقالَ الآخَرُ إِنّی أَرانی أَحْمِلُ فَوقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْكُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ إِنّا نَریكَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ...یا صاحِبَی السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَأَمّا الآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّیْرُمِنْ رَأْسِهِ ...) .[(۱)]

«هنگامی که یوسف (علیه السلام) زندانی شد دو جوان هم با او زندانی شدند یک روز یکی از آنها به یوسف (علیه السلام) گفت: خواب دیدم که انگوری می فشارم و دیگری گفت: خواب دیدم که نانی بر روی سر گذارده و پرندگان از آن نان می خورند و هر دو تعبیر خواب خود را از یوسف (علیه السلام) خواستند وگفتند ما تو را از نیکوکاران می بینیم... یوسف در تعبیر خواب اوّلی فرمود: تو ساقی ملک می شوی و به دومی گفت: تو را به دار می زنند و مرغان هوا سرت را می خورند...».

و به تصریح قرآن مجید همین طور هم شد یکی از آنان نجات یافت و ساقی دربار گشت و دیگری اعدام شد. روشن است که این تعبیر خواب از خبرهای غیبی حضرت یوسف (علیه السلام) به شمار می آید.

۱۰. (وَقالَ الْمَلِكُ إِنّی أَری سَبْعَ بَقَرات سِمَان یَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلات خُضْر وَأُخَرَیابِسات ... یُوسُفُ أَیُّهَا الصَّدّیقُ أَفْتِنا فی سَبْعِ بَقَرات... قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنینَ دَأَباً فَما حَصدْتُمْ فَذَرُوهُ فی سُنْبُلِهِ إِلاّ قَلِیلاً مِمّا تَأْكُلُونَ* ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ یَأْكُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلاّقَلِیلاً مِمّا تُحْصِنُونَ* ثُمَّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِكَ عامٌ فیهِ یُغاثُ النّاسُ وَفیهِ یَعْصِرُونَ) .[(۲)]

۱- [۱] یوسف/۳۶_ ۴۱.

۲- [۲] یوسف/۴۳_ ۴۹.

«فرمانروای مصر خوابی به شرح زیر دید: هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند. و هفت خوشه سبز در کنار هفت خوشه خشکیده قرار دارد از خواب بیدار شد و تعبیر خواب خود را از اطرافیان خویش خواست سرانجام از یوسف (علیه السلام) تعبیر آن را خواستند. یوسف (علیه السلام) در تعبیر این خواب فرمود: «هفت سال به طور متوالی کشت می کنید و هر چه درو کردید جز مقدار کمی که می خورید در خوشه بگذارید سپس هفت سال سخت پیش می آید آنچه را که ذخیره کرده اید مگر کمی که نگاه می دارید مصرف می کنید. پس از آن ، سال دیگری پیش می آید که باران فراوان می بارد و مردم از قحطی نجات می یابند».

در این داستان یوسف (علیه السلام) از راه تعبیر خواب ملک، از سه امر پنهانی پرده برداشت و خبر داد که عبارت است از:

الف. هفت سال نعمت همه جا را فرا می گیرد وضع کشاورزی بسیار خوب است.

ب. پس از آن، هفت سال قحطی و خشکسالی پیش می آید که درهای رحمت به روی مردم بسته می گردد.

ج. سال پانزدهم بار دیگر رحمت حق، همه را فرا می گیرد و مردم از نعمت های بزرگ الهی برخوردار می شوند.

۱۱. (وَیا قَوم هـذِهِ ناقَةُ اللّهِ لَکُمْ آیَهً فَذَرُوها تَأْکُلْ فِی أَرْضِ اللّهِ وَلا تَمَسُّوها بِسُوء فَیَأْخُذَکُمْ عَذابٌ قَریبٌ* فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَهَ أَیّام ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوب) .(۱)

حضرت صالح (علیه السلام) به قوم ثمود که برای دعوت آنان به راه خداپرستی

ص : ۷۰

۱- [۱] هود/۶۴_ ۶۵.

برانگیخته شده بود و ناقه ای به عنوان معجزه برای آنان آورده بود گفت:

«ای قوم! این شترِ خدا است که معجزه ای برای شما می باشد بگذارید او در زمین خدا چرا کند و به او بدی نرسانید که عذابی نزدیک، شما را فرا می گیرد. پس شتر را کشتند، صالح (علیه السلام) گفت فقط سه روز در خانه های خود به سر برید و بدانید وعده الهی دروغ نیست».

امّا آن مردم به سخن صالح (علیه السلام) اعتنا نکردند و آن شتر را کشتند و خود را مستوجب عذاب الهی گرداندند در این هنگام صالح (علیه السلام) آنان را هشدار داد که پس از سه روز عذاب الهی آنان را فرا خواهد گرفت.

به تصریح قرآن مجید همینن طور هم شد یعنی پس از سه روز عذاب الهی بر آنان نازل شد.

چه خبر غیبی بالاتر از این، که پیامبری از سرنوشت مردمی که به معجزه الهی، احترام نگذاردند خبرمی دهد و می گوید: بیش از سه روز در جهان زنده نخواهید بود و عذاب الهی شما را نابود می کند.

۱۲. (وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَقالَ یا أَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وأُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْء إِنَّ هذا لَهُوَ الفَضْلُ الْمُبین).(۱)

«سلیمان وارث داوود شد و گفت: ای مردم! خدا زبان پرندگان را به ما آموخته و از همه چیز به ما داده است اینها (برای ما) فضیلت و برتری آشکار است».

آیا آشنا بودن داوود و سلیمان (علیهما السلام) به زبان پرندگان و آگاه بودن از مقصود آنان جز آگاهی از غیب است؟

۱۳. (حَتّی إِذا أَتَوا عَلی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَهٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا

۱- [۱] نمل/۱۶.

مَساكِنَكَمْ لا يَحْطِمَنَّكَمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ*فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها...).(۱)

«تا این که سپاهیان سلیمان (علیه السلام) به وادی مورچگان رسیدند مورچه ای گفت: ای مورچگان به لانه های خود بروید تا سلیمان و سپاهیان او از روی غفلت شما را لگدکوب نکنند. سلیمان از گفتار آن مورچه لبخندی زد و خندان شد».

آیا آگاه بودن از زبان مورچگان آگاهی خارج از قلمرو حس عادی بشر نیست و خود یک نوع آگاهی از غیب محسوب نمی شود؟

۱۴. (وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ مالِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ... فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيد فقالَ أَحَطتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأ بِنَبَإ يقين).(۲)

«سلیمان گفت: چرا هدهد را نمی بینم مگر او غایب است... کمی بعد، هدهد آمد و به سلیمان گفت: چیزی دیده ام که شما ندیده ای و برای شما از «سبا» خبری درست و یقینی آورده ام».

آیا فهمیدن زبان هدهد آگاهی از غیب نیست؟

۱۵.(وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...) .(۳)

«از آنچه می خورید و در خانه هاتان ذخیره می کنید خبر می دهم».

عیسی (علیه السلام) آگاهی خود از غیب را در ردیف سایر معجزات خود شمرده و می گوید: معجزه من این است که :نابینایان و مبتلایان به بیماری برص را به اذن خدا شفا می بخشم و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم و از آنچه

۱- [۱] نمل/۱۸_ ۱۹.

۲- [۲] نمل/۲۰_ ۲۲.

۳- [۳] آل عمران/۴۹.

می خورید و در خانه هاتان ذخیره می کنید خبر می دهم».

۱۶. (...یا بَنِی إِسْرائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوراهِ وَمُبَشِّراً بِرَسُول یَأْتِی مِنْ بَعدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ...).(۱)

«مسیح (علیه السلام) می گوید: ای فرزندان اسرائیل! من پیامبر خدا به سوی شما هستم و تورات موسی را تصدیق می کنم و به آمدن پیامبری که پس از من خواهد آمد و نامش احمد است شما را بشارت و مژده می دهم».

آیا خبر دادن عیسی از آمدن پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) که آمدن او حدود ششصد سال با عیسی (علیه السلام) فاصله دارد اخبار از غیب نیست؟

۱۷. (وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللّهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْض فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأْکَ هذا قالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبیر).(۲)

«پیامبر گرامی اسلامی (صلی الله علیه وآله وسلم) رازی را به یکی از همسران خود گفت(و به او سفارش کرد که آن راز را فاش نکند) ولی او، راز پیامبر را به دیگری گفت. خدا پیامبر را از جریان آگاه ساخت و به او خبر داد که همسرش، راز او را به دیگری گفته است پیامبر با این که آگاه شد همسرش همه راز را به دیگری گفته امّا به قسمتی از آن اشاره کرد و به قسمت دیگر آن اشاره نکرد یعنی به همسرش گفت: رازی را که به تو سپردم فاش ساخته ای همسرش او را تصدیق کرد و پرسید چه کسی تو را از این جریان آگاه ساخت، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود:(نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبیر): خدای دانا وآگاه مرا با خبر ساخت».

دقت در مجموع آیه، بخصوص جمله (نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبیرُ)

۱- [۱] صف/۶.

۲- [۲] تحریم/۳.

به روشنی گواهی می دهد که خداوند او را از غیر راه وحی قرآنی از پس پرده غیب آگاه کرده است.

از آیاتی که تا اینجا نقل شد به خوبی استفاده می شود که پیامبران الهی چون آدم، نوح، یعقوب، یوسف، صالح، داوود، سلیمان، عیسی و پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) از غیب خبر داده اند.

و اکنون برخی از آیاتی که دلالت می کند که افرادی غیر از پیامبران هم از غیب آگاهی داشته اند نقل می شود تا واضح گردد که آگاهی از غیب منحصر به پیامبران الهی نیست بلکه خدا به هر یک از بندگان خاص خود که بخواهد چنین عنایتی می کند و او را با غیب این جهان آشنا می سازد.

۱۸. (إِذْقالَتِ الْمَلائِکَهُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکَ بِکَلِمَه مِنْهُ اسْمُهُالْمَسیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فی الدُّنْیا وَالآخِرَهِ وَمِنَ الْمُقَرَّبینَ* وَیُکَلِّمُ النّاسَ فِی الْمَهْدِ وَکَهْلاً وَمِنَ الصّالِحینَ) .(۱)

«هنگامی که فرشتگان به مریم(علیها السلام) گفتند:ای مریم خدا تو را به فرزندی نوید می دهد که نام وی مسیح، عیسی فرزند مریم، در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربین درگاه الهی است و در گهواره با مردم سخن می گوید...».

آیا آگاه شدن مریم(علیها السلام) که شوهر هم نداشت از این که خدا فرزندی به این نام و این خصوصیات به او لطف می کند آگاهی از غیب نیست آیا معنی آگاهی از غیب جز این است که انسان از اموری که از نظر مردم پنهان است آگاه گردد؟

۱۹. (وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْری قالُوا سَلاماً... وَامْرَأَتُهُ

۱- [۱] آل عمران/۴۵_ ۴۶.

قائِمَهٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَمِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ* قالَتْ يا وَيْلَتى ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهذا بَعْلِى شَيْخاً إِنَّ هذا لَشىءٌ عَجيبٌ* قالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمَتُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ) .(۱)

«فرستادگان ما(یعنی فرشتگان) با مژده به نزد ابراهیم (علیه السلام) رفتند و گفتند سلام بر تو... و همسر وی که ایستاده بود خندید او را به اسحاق و پس از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم گفت: وای بر من با این که خودم پیر هستم و شوهرم نیز پیر است چگونه صاحب فرزند خواهم شد این موضوع شگفت انگیز است فرشتگان به او گفتند: از کار خدا تعجّب می کنی؟! رحمت و برکات خدا بر شما خاندان باد خدا حمید و مجید، ستوده و بزرگوار است».

آیا آگاه شدن همسر حضرت ابراهیم از این که در پیری خدا به او فرزندی عطا می کند جز آگاهی از غیب است؟ آیا چنین موضوعاتی که توسط فرشتگان در اختیار بندگان خدا که پیامبر هم نیستند گذارده می شود جز تعلیم و آگاه کردن از غیب است؟

۲۰.(وَأَوحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقيهِ فِيالْيَمِّ وَلا تَخافِى وَلا تَحْزَنِى إِنّا رادُّوهُ إِلَيْكِ وَجاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلينَ) .

«(۲)به مادر موسی (علیه السلام) وحی کردیم که موسی را شیر بده پس هنگامی که بر او ترسناک شدی او را به دریا بینداز ونترس و محزون مباش ما او را به تو برمی گردانیم و او را از پیامبران مرسل قرار می دهیم».

۱- [۱] هود/۶۹_ ۷۳.

۲- [۲] قصص/۷.

از این آیه بر می آیـد که مادر موسـی از آینـده او و از این که خـدا او را حفظ می کنـد و به مادر، بر می گرداند آگاه شد آیا اینها جز آگاهی از غیب است؟

بـا دقت در این بیست آیه ای که یاد شـد جای هیـچ شک و تردیـدی در این مسأله باقی نمی مانـد و روشن می شود که امکان آگاهی پیامبران و برخی دیگر از بندگان خدا، از غیب و نیز فعلیت و تحقق آن، یکی از مسائل مسلم قرآن مجید است.(۱)

بنابراین کسـی که به قرآن ایمان داشـته باشد نمی تواند آگاهی از غیب را برای بشر، غیر ممکن بداند و بگوید آگاهی از غیب اختصاص به خـدا دارد، وبرای اثبات این حرف نادرست، به آیاتی که ظاهراً علم غیب را به خـدا اختصاص می دهـد اسـتدلال کند.(۲)

ص : ۷۶

۱- [۱] آیاتی که به نظر بـدوی علم غیب را به خـدا اختصاص می دهـد و از غیر خـدا نفی می کنـد در بخش پاسخ به سؤالات توضیح داده خواهد شد.

۲- [۲] آیـاتی که حاکی از وقوع آگاهی بشرهای برگزیـده از غیب است منحصـر به این بیست آیه نیست، بلکه آیات دیگری نیز هست که به خاطر اختصار از بازگو کردن آنها خودداری گردید. مانند مذاکره حضـرت موسی با همسفر خود که در سوره کهف/۶۰_ ۸۲ مطرح گردیده است.

۷- آگاهی سوم در احادیث نبوی

۱. گنج های کسری را تصرف می کنید

عـدی بن حاتم می گویـد: حضور پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بودم شخصـی آمـد و اظهار نیازمندی کرد، چیزی نگـذشت دیگری آمـد از نـا امنی راه شـکایت کرد، در ایـن هنگـام پیـامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) رو به من کرد و گفت: «حیره»(۱) را دیده ای؟ گفتم: اوصاف آن را شنیده ام اما ندیده ام. فرمود: چیزی نمی گذرد که امنیت سراسر منطقه را فرا می گیرد و کاروان به قصـد زیارت خانه خـدا از «حیره» حرکت می کنـد و در این راه جز از خـدا نمی ترسـد سپس افزود: اگر از عمری برخوردار شوی جزو گروهی خواهی بود که گنج های کسری را فتح خواهند کرد....

عدی می گوید: زنده ماندم و دیدم کاروان از «حیره» به قصد زیارت خانه خدا حرکت کرد و بر سراسر منطقه امنیت حکومت می کرد، و من جزو افرادی بودم که گنج های کسری را فتح کردند.(۲)

۱- [۱] گویا مقصود از «حیره» پایتخت ملوک عرب است که در آن تاریخ تحت حکومت عجم بوده است.

۲- [۲] لئن طالت بک حیاه لتفتحن کنوز کسری... التاج:۳/۲۸۷ به نقل از بخاری و نیز به صحیح بخاری:۴/۲۳۹ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و صحیح مسلم:۸/۱۸۷ و مسند احمد:۱/۲۱۰ و ۴/۲۵۷ و ۵/۸۹، ۱۰۳ و ۱۰۴ مراجعه شود.

۲. این مرد رئیس خوارج نهروان خواهد شد

۲. این مرد رئیس خوارج نهروان(۱) خواهد شد

مردی از بنی تمیم ــ هنگام تقسیم غنایم جنگی ــ از روی اعتراض به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت: از جاده عدالت خارج مشو،پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: اگر من عدالت را مراعات نکنم چه کسی مراعات خواهد کرد، اگر عدالت پیشه نباشم زیانکار خواهم بود.

یکی از اصحاب گفت: اجازه دهید به خاطر این جسارتی که به شما کرد او را به قتل برسانیم، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)موافقت نکرد و فرمود: این مرد رئیس گروهی خواهد بود که اگر نماز و روزه آنهارا ببینید نماز و روزه خود را بسیار ناچیز می شمارید امّا با این وصف از دین خارج می شوند همان طور که تیر از کمان خارج می گردد.(۲)

این مرد همان «ذوی الخویصره» رئیس خوارج نهروان بود که در تاریخ سرگذشت او ثبت شده است.

۳. علی جان! تو در ماه رمضان در حال نماز کشته می شوی

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از ماه رمضان خطبه ای پیرامون این ماه و

۱- [۱] خوارج نهروان همان گروهی بودند که در عین این که ظاهراً اهل عبادت و تقدس بودند در اثر عدم آشنایی با حقیقت اسلام، با علی (علیه السلام) دشمنی داشتند و از اطاعت او بیرون رفتند وجنگ نهروان را به پا نمودند.

۲- [۲] التاج:۵/۳۱۳ و نیز به صحیح بخاری:۴/۲۴۳ و۶/۲۴۴ و ۹/۲۱ و صحیح مسلم:۳/۱۹۰ و ۱۱۰ و مسند احمد:۳/۳۳ و ۳۴، ۵۶ ، ۶۰، ۶۵ و ۲۲۴و سنن ابن ماجه:۱/۵۹ــ ۶۲ مراجعه شود. و این است عبارت حدیث: انّ له أصحاباً یحقر أحدکم صلاته مع صلاتهم وصیامه مع صیامهم یقرؤون القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الإسلام کما یمرق السهم من الرمیه....

برتری هـای آن ایراد کردنـد در پایـان علی (علیه السـلام) برخاست و گفت: ای رسول خـدا! با ارزش ترین عمل ها در این ماه چیست؟

رسول خـدا فرمود: ورع و پرهیز از محرمـات و گناهان، این جمله را فرمود و به گریه افتاد. علی (علیه السـلام) گفت: چرا گریه می کنید؟ فرمود: برای آنچه در چنین ماهی برای تو پیش می آید.

گویا می بینم که در حال نماز هستی وشقی ترین مردم همتای کشنده شتر صالح، محاسن تو را به خون سرت رنگین می کند.

علی (علیه السـلام) عرض کرد: آیـا هنگـامی که کشـته می شـوم سـلامت دینی دارم؟ فرمود آری بـا سـلامت دینت کشـته می شوی(1)(مقصود از این سؤال این بود که اگر دینم محفوظ باشد و کشـته شوم غمگین نیسـتم زیرا مصیبت بزرگ آن است که انسان، بی ایمان و بی دین ، از دنیا برود).

پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در این سـخن، از کشـته شدن علی (علیه السـلام) و این که این حادثه در ماه رمضان پیش می آید و نیز در حال نماز واقع خواهد شد خبر داد و هر کدام از این ها یک خبر غیبی مستقل به شمار می آید.

۴. ابوذر تنها می میرد

در جنگ تبوک شتر ابوذر از راه ماند و ابوذر از ارتش اسلام عقب افتاد،

۱- [۱] کانّی بک وأنت تصـلی لربک و قد انبعث أشقی الأوّلین و الآخرین شقیق عاقر ثمود فضربک ضربه علی قرنک فخضب منهـا لحیتک... عیون أخبار الرضا:۱/۲۹۵ ــ ۲۹۷؛ امالی صـدوق، ص ۵۷ــ ۵۸ و بحار الأنوار:۹۶/۳۵۸ به نقل از فضائل الأشـهر الثلاثه، این کتاب چاپ نشده است.

مقداری معطل شتر شد امّا دید اگر بخواهد بیش از این معطل شود بیشتر عقب می ماند این بودکه شتر را رها کرد و اثاث سفر را برداشت و به راه افتاد تا خود را به ارتش اسلام برساند. ارتش در نقطه ای برای استراحت فرود آمده بودند ناگهان سیمای شخصی که پیاده و تنها می آمد نمایان شد یکی از مسلمانان به رسول خدا گفت: ببینید شخصی از دور، تنها و پیاده می آید. حضرت فرمود: امید است ابوذر باشد.

هنگامی که خوب نگاه کردند دیدند ابوذر است با خوشحالی زیاد گفتند: ای رسول خدا! به خدا سوگند ابوذر است ، رسول خدا فرمود: خدا ابوذر را رحمت کند تنها راه می رود و تنها می میرد و تنها زنده می شود.

سالیان درازی گذشت، حوادث نامطلوبی برای اسلام و مسلمین پیش آمد از جمله این که همه مسلمین شاهد بودند که ابوذر به دستور عثمان به بیابان «ربذه» دور از اجتماع و آبادی تبعید شد و در همانجا با وضع رقت باری جان سپرد.

کاروانی از آنجا عبور می کرد از مرگ ابوذر مطلع شدند یکی از یاران پیامبر گرامی اسلام (عبداللّهبن مسعود) در آن کاروان بود همین که آن منظره را دید گریه کنان گفت:

«صدق رسول اللّه(صلی الله علیه وآله وسلم) تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک».

«راست گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود: ای ابوذر! تنها راه می روی و تنها می میری و تنها زنده می شوی و سرانجام ابوذر با کوشش همان کاروان در بیابان «ربذه» به خاک سپرده شد».(۱)

۱- [۱] سیره ابن هشام:۲/۵۲۳ _ ۵۲۴.

۵. عایشه با علی (علیه السلام) جنگ خواهد کرد

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به همسرش عایشه گفت: گویا می بینم که به قصد جنگ با علی (علیه السلام) از «حوأب» (۱) عبور می کنی وسگ های آنجا به تو حمله می کنند تو با علی نبرد می کنی در حالی که در این نبرد ستمگری. ای عایشه! مبادا چنین کنی.(۲)

۶. ای علی! تو با سه گروه نبرد خواهی کرد

پیامبر گرامی از آینده تاریک امت آگاه بود و از پیدایش فرقه های پیمان شکن وستمگر و مرتد خبر داد و به علی (علیه السلام)یادآوری کرد که تو با این سه گروه نبرد و جنگ خواهی کرد:

یا علی! تقاتل الناکثین و القاسطین والمارقین: تو با گروه پیمان شکن و گروه ستمگر و گروه مرتد نبرد خواهی کرد.(۳)

۷. عمار یاسر را گروه ستمگر، می کشند

عمار یاسر،جوان نیرومند اسلام برای ساختن مسجد، با آوردن خشت مسلمین را کمک می کرد، از سادگی او سوء استفاده کرده و بیش از مقدار

۱- [۱] حوأب نام مکانی است در راه بصره؛ مراصد الاطلاع:۱/۴۳۳.
۲- [۲] یا حمیراء کانی بک تنبحک کلاب الحوأب تقاتلین علیّاً وأنت ظالمه یا حمیراء إیّاک أن تکونی أنت؛ مستدرک حاکم نیشابوری:۳/۱۲۰؛ مسند احمد:۶/۵۲ و ۹۷؛ عقد الفرید:۲/۲۸۳.
۳- [۳] مستدرک حاکم:۳/۱۴۰؛ در تاریخ بغداد:۸/۳۴۰ با این عبارت نقل شده است: قال علی (علیه السلام) : أمرنی رسول اللّه(صلی الله علیه وآله وسلم) بقتال الناکثین والمارقین والقاسطین.

تحمل وی بر او بار کردنـد. عمّار نزد پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) آمـد وگفت ای رسول خدا! اینان مرا کشـتند وبیش از توانایيم به من تحمیل می کنند.

پیامبر با دست خود خاکهایی که بر پشت او بود تکان داد و پاک کرد و از این راه، به او اظهار لطف نمودو سپس فرمود: اینان تو را نمی کشند گروه ستمگری تو را خواهند کشت:«إنّما تقتلك الفئه الباغيه».(۱)

این خبر غیبی رسول گرامی اسـلام در جنگ صـفین جامه تحقق پوشـید و همان طور که حضرت خبر داده بود عمار در رکاب امیر مؤمنان (علیه السلام) به دست هواداران معاویه که گروه ستمگر و «فئه باغیه» بودند به شهادت رسید.

و پس از کشـته شـدن عمار ولوله عجیبی در لشـکر معاویه افتاد زیرا این خبر غیبی پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) را همه شـنیده بودنـد و با کشـته شدن عمار به دست معاویه و ارتش او، واضح شد که معاویه و ارتش او همان گروهی هست که پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم)آنان را به عنوان «گروه ستمگر» یاد کرده است و نیز روشن شد که علی (علیه السلام) ویـاران او برحـق هسـتند و همین پیشامـد موجب شـد که برخی از آنـان که حاضـر نبودنـد علی (علیه السـلام) را در این جنگ کمک کنند از تردید و دودلی درآمده و به ارتش آن حضرت پیوستند.

۸. شیرویه خسرو پرویز را به قتل رسانید

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) ضمن دعوت سران کشورهای جهان، نامه ای به

۱- [۱] سـیره ابن هشام:۱/۴۹۶ـ ۴۹۷ و نیز به اسـد الغـابه:۴/۴۶ـ ۴۷ و صـحیح بخاری:۱/۱۲۲ و صـحیح مسلم:۸/۱۸۶ و سنن ترمذی:۵/۳۳۳ و مسـند احمد:۲/۱۶۱ ،۱۶۴ و ۲۰۶ و ۳/۵، ۲۲، ۲۸ و ۹۱ و ۴/۱۹۷، ۱۹۹، ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۶/۲۸۹، ۳۰۰ ، ۳۱۱ و ۳۱۵ مراجعه شود.

خسروپرویز نوشت و از او خواست که اسلام بیاورد و از آیین «تقدیس» و احترام آتش دست بردارد وی از طرز نگارش نامه آن حضرت، سخت ناراحت شد و به استاندار یمن که «باذان» نام داشت نوشت که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به وسیله افرادی دلاور دستگیر کند ورهسپار ایران سازد.

مأموران «باذان» وارد مدینه شدند و جریان را به آن حضرت گفتند حضرت به آنان فرمود: فردا بیایید فردا که آمدند به آنان گفت:برگردید به یمن و به «باذان» بگویید خداوند، شیرویه فرزند خسروپرویز را بر او مسلط کرد و او را به قتل رسانید،و دین و قدرت من به سرزمین ایران خواهد رسید و همه جهان را فرا خواهد گرفت.(۱)

و بدین ترتیب آن حضرت از حادثه ای که در ایران اتفاق افتاده بود و هنوز هیچ کس خبر نداشت آگاه بود و به آنان خبر داد و نیز از آینده اسلام که همه جهان را فرا می گیرد خبر داد.

۹. ای زبیر! با علی نبرد می کنی در حالی که تو ستمگری

در جنگ جمل علی (علیه السلام) به زبیر گفت : آیا به خاطر داری که روزی من و تو در سقیفه با گروهی از انصار بودیم و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به تو گفت: آیا علی را دوست داری پاسخ دادی چه چیز مانع دوستی من نسبت به علی است حضرت فرمود: به زودی بر او خروج می کنی و با او می جنگی در حالی که تو ستمگری.

۱- [۱] تاریخ طبری:۳/۱۵۷۳ و سیره حلبی:۳/۲۷۸ و این است بخشی از حدیث:«دینی وسلطانی سیبلغ ملک کسری...».

زبیر کلام علی (علیه السلام) را تصدیق کرد....(۱)

۱۰. بنی امیه بر جان و مال و دین مسلمانان مسلط می شوند

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از آینده تاریک جامعه اسلامی و تسلط فرزندان امیه بر مردم، خبر می دهد و می فرماید:

«إذا کملت بنو امیه ثلاثین رجلاً اتخذوا بلاد اللّه دولاً وعباد اللّه خولاً ودیناللّه دغلاً».

«هنگامی که بنی امیه به سی تن برسند شهرها را میان خود تقسیم می کنند و ولایت و حکومت بین آنان دست به دست می گردد و بندگان خدا را بندگان خود می دانند و آیین الهی را تخریب می کنند».(۲)

وقتی ابوذر غفاری این خبر را برای عثمان نقل کرد وی به خود لرزید و کسی را دنبال علی (علیه السلام) فرستاد تا از صحت و استواری این خبر آگاه گردد علی (علیه السلام) در مجلس عثمان، ابوذر را تصدیق کرد و فرمود: این خبر را از پیامبر گرامی شنیده ام.

این گفتار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در زمان زمامداری عثمان و پس از وی در زمان معاویه و یزید و دیگران به روشنی تحقق یافت و حکومت اموی در دوران های مختلف چه در زمان عثمان و چه در زمان معاویه وچه در زمان آل مروان چهره تاریخ اسلام وانسانیت را سیاه کرد.

حکمرانان معاویه اموال عمومی و بیت المال را غارت کرده و دارای

۱- [۱] مستدرک حاکم:۳/۳۶۶: «ستقاتله و أنت له ظالم».

۲- [۲] تاریخ یعقوبی:۲/۱۷۲، چاپ لبنان و نیز به مسند احمد:۳/۸۰ مراجعه شود.

۸- نهج البلاغه و خبرهای غیبی

۱. شهر بصره غرق می شود

پس از این که جنگ جمل به پایان رسید و بصره فتح شد علی (علیه السلام) خطبه ای ایراد کرد که بخشی از آن، از خبرهای غیبی آن حضرت به شمار می آید.

فرمود:«وایم اللّه لتغرقن بلدتکم کأنّی بمسجدکم کجؤجؤ سفینه...».(۱)

«به خدا سوگند شهر شما غرق می شود و مسجد شما بسان سینه کشتی(که بدنه آن در آب فرو می رود و تنها سینه اش روی آب ظاهر است) دیده می شود خداوند از بالا و پایین به این شهر عذاب خواهد فرستاد».

ابن ابی الحدید در شرح این کلام می نویسد:

بصره تاکنون دوبار در آب غرق شده است یک بار در زمان «القادر باللّه» و بار دیگر درزمان «القائم بامر اللّه» طغیان آب های خلیج فارس این شهر را در آب فرو برد و از آن همه ساختمان تنها قسمتی از مسجد جامع همان طور که علی (علیه السلام) خبر داده بود در میان آب دیده می شد و در این دو حادثه تمام خانه ها خراب شد وجمعیت زیادی غرق شدند.(۲)

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۳.

۲- [۲] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید:۱/۲۵۳ چاپ بیست جلدی.

۲. معاویه بر سرزمین عراق مسلط می گردد

امیرمؤمنان (علیه السلام) خبر می دهد که او پیش از معاویه از دنیا می رود ومعاویه پس از او بر عراق مسلط می گردد و سپس می افزاید:

«انّه سیأمرکم بسبی و البراءه منّی...».

«از شما می خواهد که به من ناسزا گویید و از من بیزاری جویید...».(۱)

همان طور که علی (علیه السلام) خبر داده بود، معاویه پس از آن حضرت بر عراق مسلط شد و از مردم خواست که به آن حضرت ناسزا بگویند و از او بیزاری جویند و داستان اسف انگیز ناسزاگویی به علی (علیه السلام) حتی در خطبه های نماز جمعه که از زمان معاویه به دستور او مرسوم شده بود در تواریخ ثبت وضبط است.(۲)

۳. از آنها ده نفر جان به سلامت نمی برند و از شما هم ده نفر کشته نمی شوند

در نبردی که میان امام (علیه السلام) و خوارج در کنار نهروان رخ داد امام پس از اتمام حجت، و بازگشت گروهی از آنان به صفوف امام، رو به یاران خود کرد و فرمود:

«مصارعهم دون النطفه واللّه لا یفلت منهم عشره ولا یهلك منكم عشره».(۳)

«قتلگاه آنان کنار آب نهروان است به خدا سوگند، از گروه آنان ده نفر جان به سلامت

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

۲- [۲] به شرح نهج البلاغه:۴/۵۵_ ۱۲۸ مراجعه شود.

۳- [۳] نهج البلاغه، خطبه ۵۸.

نمی برند و از شما هم ده تن کشته نمی شود».

ابن ابی الحدیـد می گویـد این خبر غیبی یکی از معجزات علی (علیه السـلام) است که نقل آن نزدیک به تواتر رسـیده است و در نبردی که میـان امام و خوارج نهروان رخ داد همه شاهـد بودنـد که نه نفر از خوارج جان به سـلامت بردنـد و از میان یاران علی (علیه السلام) فقط هشت تن به شهادت رسیدند.(۱)

۴. مروان بن حکم حکومت بسیار کوتاهی خواهد داشت

مروان بن حکم در جنگ جمل اسـیر شـد و امام حسن و امام حسـین (علیهما السـلام) از پدر عفو او را خواسـتند حضـرت او را آزاد کرده، و سپس فرمود:

«أمّا انّ له امره کلعقه الکلب أنفه وهو أبو الاکبش الأربعه وستلقی الأُمه منه و من ولده یوماً أحمر».(۲)

«آگـاه باشـید برای این مروان فرمـانروایی کوتـاهی است بسـان لیسـیدن سـگ بینی خود را(این تعـبیر کنـایه از کوتـاهی مـدت فرمانروایی است) او پدر چهار رئیس است و امت اسلامی از فرمانروایی او و فرزندانش روز گار خونینی خواهند دید».

همان طور که آن حضرت خبر داده بود مروان به حکومت رسید امّا حکومت او بیش از نه ماه طول نکشید وچهار فرزندش که یکی از آنها عبدالملک و سه تای دیگر عبارتند از: عبدالعزیز، بشـر و محمد به ریاست رسیدند عبدالملک، خلیفه شد و آن سه والی مصر وعراق وجزیره شدند.

و امت اسلامی از مروان و فرزندانش روزهای خونینی دیدند که

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه:۵/۳_۱۳ مراجعه شود.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۷۲.

روشن ترین گـواه آن، ظلم و سـتم و خـونریزی هـایی است که به دست حجـاج بن یوسـف خونخـوار که از طرف عبـدالملک مروان، والی واستاندار عراق بود انجام شد.(۱)

۵. جوان ثقفی بر شما مسلط می شود و هستی شما را غارت می کند

«أمّا واللّه لیسلطنّ علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یأکل خضرتکم و یذیب شحمتکم...».(۲)

«آگاه باشـید به خدا سوگند جوانی متکبر و سـتمگر از طایفه ثقیف بر شما مسلط می شود که سبزه شما را می خورد و پیه شما را آب می کند کنایه از این که به جان و مال شما رحم نمی کند و همه را از آن خود می داند».

این جوان ثقیفی همـان حجـاج بن یوسف ثقفی خونخوار و سـتمگر معروف بود که در ایـام حکومت خود به جان و مال مردم افتاد و هزاران نفر را به قتل رسانید.(۳)

۶. برنامه مهدی موعود (علیه السلام) پیروی از قرآن و هدایت است

«یعطف الهوی علی الهدی إذا عطفوا الهدی علی الهوی ویعطف الرأی علی القرآن إذا عطفوا القرآن علی الرأی».(۴)

«هنگامی که مردم هدایت را پیرو هواهای نفسانی خود قرار دهند مهدی موعود (علیه السلام) می آید

ص : ۸۹

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه:۶/۱۴۶_ ۱۴۸ مراجعه شود.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۱۵.

۳- [۳] شرح نهج البلاغه:۷/۲۷۶_۲۸۱.

۴- [۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۳۸.

و هواهای نفسانی را مغلوب هدایت می نماید و نیز هنگامی که مردم قرآن را بر آراء و نظریات و تمایلات شخصی خود تطبیق نمودند آن حضرت آراء و نظریات را تابع قرآن قرار می دهد برنامه آن حضرت حکومت قرآن و هدایت است».(۱)

۷. اگر بخواهم از همه خصوصیات شما خبر دهم می توانم

«واللّه لو شئت ان اخبر کلّ رجل منکم بمخرجه و مولجه و جمیع شأنه لفعلت و لکن أخاف أن تکفروا فی برسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم)...».(۲)

«به خدا سوگند اگر بخواهم می توانم از همه خصوصیات هر کدام شما که از کجا وچگونه و به چه هدف آمده وچه تصمیم دارید و خصوصیات دیگر خبر دهم. امّا می ترسم درباره من غلو کنید و مرا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بالاتر بدانید و یا به خدایی من معتقد شوید و این عقیده موجب کفر شما بود».

ابن ابی الحدید در ذیل این کلام، می نویسد: این گفتار علی (علیه السلام) مانند گفتار حضرت مسیح (علیه السلام) است که می گفت: از معجزه های من این است که: (...وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَما تَدَّخِرونَ فی بُیُوتِکُمْ...).(۳)

«شما را از غذایی که در خانه می خورید و از آنچه ذخیره می کنید خبر می دهم».(۴)

۸. زمانی بیاید که از اسلام فقط نام آن باقی ماند

«یأتی علی النّاس زمان لا یبقی فیهم من القرآن إلاّ رسمه ومن الإسلام

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه:۹/۱۳۸ مراجعه شود.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

۳- [۳] آل عمران/۴۹.

۴- [۴] شرح نهج البلاغه:۱۰/۱۰_ ۱۵.

إلاّ اسمه مساجدهم یومئذ عامره من البناء خراب من الهدی...».(۱)

«روزگاری بیاید که در میان مردم از قرآن جز خواندن و قرائت و از اسلام جز نامی باقی نماند، در آن زمان مساجد از حیث بنا و ساختمان معمور و آباد است امّا از جهت هدایت و معنویت خراب است(مسلمانان به اسم اسلام و قرآن اکتفا می کنند و رفتن به مساجد هم جنبه تشریفات به خود می گیرد در صورتی که اسلام و قرآن باید در متن زندگی آنان حاکم؟ باشد)».

۹. خوارج پس از من با خواری و ذلت زندگی خواهند کرد

«امّا انّکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً و سیفاً قاطعاً واثره یتخذها الظالمون فیکم سنه».(۲)

«آگاه باشید پس از من با ذلت همه جانبه و شمشیر برنده و استبداد روبرو می گردید اموال و حقوق شما را ستمگران می گیرند و این کار درباره شما برای همیشه معمول و رسم می گردد».

همانطور که امیرمؤمنان (علیه السلام) خبر داد خوارج پیوسته از طرف حکومت ها، مورد تعقیب قرار گرفته اموال آنان پیوسته از طرف ستمگران تصاحب می شد.(۳)

۱۰. از هر چه سؤال کنید خبر می دهم

«فاسألونی قبل أن تفقدونی، فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعه... إِلاّ أَنْبَأْتُکُمْ...».(۴)

۱- [۱] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۶۹.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

۳- [۳] شرح نهج البلاغه، ذیل همان خطبه.

۴- [۴] نهج البلاغه/خطبه ۹۳.

در این خطبه امیر مؤمنان حدود آگاهی خویش از غیب را بیان می کند و می فرماید:

«از هر چه که تا قیامت پیش می آید سؤال کنید جواب خواهم داد و از هر نبرد و جنگی که پیش می آید و خصوصیات آن، تعداد افرادی که کشته می شوند یا می میرند و این که در کجا کشته می شوند و کجا به خاک سپرده می شوند از همه این ها آگاهی دارم».(۱)

این بود ده مورد از خبرهای غیبی امیرمؤمنان (علیه السلام) که در نهج البلاغه آمده است.

البته خبرهای غیبی آن حضرت که در نهج البلاغه و سایر کتابهای تاریخ و حدیث یاد شده فراوان است و یکی از دانشمندان معاصر هفتاد و پنج مورد از آنها را در کتابی گرد آورده و به نام اخبار غیبی امیرمؤمنان (علیه السلام) منتشر ساخته است ولی ما به جهت رعایت اختصار به همین اندازه اکتفا می کنیم.

۱- [۱] به شرح نهج البلاغه:۷/۵۷ مراجعه شود.

۹- معرفت سوم در احادیث امامان

همان طور که در بخش پنجم این کتاب یاد شد یکی از کتابهایی که در آن خبرهای غیبی رسول اکرم و امامان معصوم گردآوری شده است کتاب پر ارج «اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات» تألیف محدث عالی مقدار مرحوم شیخ حرّ عاملی (متوفای سال ۱۱۰۴هجری) می باشد.

نگارنده با مروری نه بسیار دقیق آماری از خبرهای غیبی که در این کتاب آورده شده تهیه کرده تا فهرستوار در اختیار خوانندگان عزیز بگذارد.

خبرهای غیبی حضرت مجتبی (علیه السلام) بیش از ده حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام حسین (علیه السلام) ده حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام سجاد (علیه السلام) حدود بیست حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام باقر (علیه السلام) حدود پنجاه حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام صادق (علیه السلام) صدو پنجاه حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام کاظم (علیه السلام) حدود هشتاد حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام رضا (علیه السلام) صدو سی حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام جواد (علیه السلام) بیش از سی حدیث.

ص : ۹۳

خبرهای غیبی حضرت امام هادی (علیه السلام) حدود پنجاه حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) بیش از هشتاد حدیث.

خبرهای غیبی حضرت امام زمان (علیه السلام) بیش از صد حدیث.

البته قسمتی از این احادیث مکرر است و اگر مکررات آنها را محاسبه نکنیم باز شماره آنها به اندازه ای زیاد است که برای هر خواننده منصفی اطمینان بخش است.

و چون در دو بخش قبلی نمونه هایی از خبرهای غیبی رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرمؤمنان آورده شد در این بخش از خبرهای غیبی امام مجتبی (علیه السلام) تا امام زمان (علیه السلام) یاد می شود.

در اینجا ازباب نمونه از هر یک از امامان (علیهم السلام) یک خبر غیبی از همین کتاب اثبات الهداه نقل می کنیم:

۱. امام مجتبی (علیه السلام) از این که وسیله همسر خود «جعده» مسموم می شود خبر داد و نیز به امام حسین (علیه السلام) گفت:

سی هزار نفر از مردمی که ادعا می کنند از امت اسلام هستند برای کشتن تو و اسیر کردن فرزندان و خانواده تو با هم، هم دست می شوند.(۱)

۲. عمر بن سعد به امام حسین (علیه السلام) گفت: یا ابا عبداللّه! در ناحیه ما مردم بی خردی هستند که می گویند: من شما را می کشم حضرت فرمود آنها بی خرد نیستند بلکه خردمندانند امّا چشم من به این روشن است که تو پس از من جز کمی از گندم عراق نخواهی خورد.(۲)

۱- [۱] اثبات الهداه:۵/۱۴۷ و ۱۵۰ به نقل از امالی صدوق، و خرائج راوندی.

۲- [۲] همان کتاب:۵/۱۹۹ به نقل از ارشاد شیخ مفید.

اشاره به این که پس از داستان کربلاـ ابن سعد، عمر زیادی نخواهد کرد و از عراق خارج نخواهد شد و به حکومت ری نخواهد رسید.

۳. امام سجاد (علیه السلام) به فرزندش امام باقر (علیه السلام) فرمود: پس از من برادرت عبداللّه ادعای امامت می کند و مردم را به سوی خود دعوت می نماید امّا عمر او کوتاه است و زود از دنیا می رود.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: پس از رحلت پدرم برادرم عبداللّه ادعای امامت وجانشینی پدرم را نمود ولی طولی نکشید که از دنیا رفت و همانطور که پدرم خبر داده بود شد.(۱)

۴. امام محمد باقر (علیه السلام) جوانی را در مسجد دید که می خندید فرمود: در خانه خدا می خندی در حالی که سه روز دیگر از دنیا خواهی رفت. آن جوان پس از سه روز از دنیا رفت.

و نیز به ابوبصیر فرمود: هنگامی که به کوفه برگردی خداوند دو پسر به تو عنایت می کند یکی را عیسی و دیگری را محمد نام می گذاری و هر دوی آنها از شیعیان ما خواهند بود. ابوبصیر می گوید همانطور که امام(علیه السلام) خبر داده بود، شد.(۲)

۵. در داستان آن مرد شامی و هشام که درباره امامت با هم بحث می کردند، مرد شامی به هشام گفت در زمان ما امام کیست؟

هشام اشاره به امام صادق (علیه السلام) کرد و گفت: امروز امام ما همین مردی است که اینجا نشسته و مردم از گوشه و کنار به سوی او کوچ می کنند و ما را از

۱- [۱] همان کتاب:۵/۲۴۵ _ ۲۴۶ به نقل از کشف الغمه اربلی.

۲- [۲] همان کتاب:۵/۳۰۵ به نقل از مشارق الانوار.

آسمان و زمین خبر می دهد و این علم و دانش را از پدران خود تا رسول خدا به ارث برده است.

مرد شامی گفت: از کجا این سخن را تصدیق کنم و بپذیرم؟

هشام گفت: هم اکنون هر چه خواهی از او بپرس.

امام صادق (علیه السلام) رو به او کرد و فرمود: می خواهی از جزئیات مسافرتت تا اینجا خبر دهم پس از این که همه را خبر داد، مرد شامی امامت آن حضرت را تصدیق کرد و ایمان آورد.(۱)

۶. سلیمان بن حفص می گوید: بر امام هفتم وارد شدم برای این که از آن حضرت بپرسم امام بعد از شما کیست. پیش از این که من سؤال را مطرح کنم حضرت فرمود: ای سلیمان! پس از من فرزندم علی، وصی و جانشین من و حجت خدا بر مردم است.(۲)

۷. حمزه بن جعفر می گوید: یکسال حضرت رضا (علیه السلام) و هارون الرشید هر دو به حج آمده بودند یک روز در مسجدالحرام بودیم هارون از یک درب خارج شد وحضرت رضا (علیه السلام) از درب دیگر، و من خدمت آن حضرت بودم اشاره به هارون کرد و فرمود: چقدر خانه او دور است و ملاقات نزدیک سپس فرمود: طوس، طوس، ای طوس به زودی بین هارون و من جمع خواهی کرد.(۳)

و بدین ترتیب از این که محل دفن هر دوی آنها در خراسان خواهد بود

۱- [۱] همان کتاب:۵/۳۳۶ به نقل از کافی وارشاد مفید و اعلام الوری طبرسی و احتجاج طبرسی.

۲- [۲] همان کتاب:۵/۵۰۸ به نقل از عیون اخبار الرضا.

۳- [۳] همان کتاب:۶/۷۷ به نقل از عیون اخبار الرضا.

خبر داد.

۸. حضرت عبدالعظیم حسنی که در «ری» مدفون است می گوید، بر امام جواد (علیه السلام) وارد شدم و می خواستم از آن حضرت بپرسم که آیا قائم آل محمد (علیهم السلام) همان مهدی موعود است یا غیر او است.

آن حضرت پیش از این که من سؤال خود را عنوان کنم فرمود: ای عبدالعظیم! قائم آل محمد همان مهدی است.(۱)

۹. احمد بن عیسی می گوید:پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که یک مشت خرما به من مرحمت کرد خرماها را شمردم بیست و پنج دانه بود سپس بر امام هادی (علیه السلام) وارد شدم آن حضرت یک مشت خرما به من داد و فرمود اگر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)زیادتر می داد من هم زیادتر می دادم.

احمد بن عیسی می گوید: خرماها را شمردم همان بیست و پنج دانه بود.(۲)

۱۰. حجاج عبدی می گوید: هنگام حرکت از بصره پسرم بیمار بود برای حضرت عسکری (علیه السلام) که در سامرا بودند نوشتم که در حقّ او دعا کند حضرت در جواب من نوشتند:

خداوند پسرت را رحمت کند که با ایمان بود.

پس از چندی که از بصره خبر فوت فرزندم رسید، معلوم شد در همان روزی که حضرت عسکری (علیه السلام) نامه نوشته بودند از دنیا رفته است.(۳)

۱- [۱] همان کتاب:۶/۱۸۱ به نقل از اکمال الدین صدوق.
۲- [۲] همان کتاب:۶/۲۶۶ به نقل از الصراط المستقیم علی بن یونس بیاضی عاملی.
۳- [۳] همان کتاب:۶/۳۲۳ به نقل از خرائج راوندی.

۱۰- پرسش های دهگانه پیرامون معرفت سوم

اشاره

بخش های گذشته ثابت کرد که امکان آگاهی از غیب برای پیامبران و امامان از نظر دانش های امروزه و قرآن مجید وروایات پیامبر گرامی و پیشوایان معصوم جای هیچ شک و تردیدی نیست و نیز خبرهای غیبی آنان که در قرآن و روایات متواتر نقل شده برای هیچ کس جای هیچ گونه تردید و شک باقی نمی گذارد که آنان آگاهی از غیب داشته اند یعنی آن «امکان» به «فعلیت» رسیده و تحقق پیدا کرده است.

اکنون وقت آن رسیده است که آیات و روایاتی را بررسی کنیم که برخی، خیال کرده اند آن آیات و روایات به طور کلی آگاهی پیامبران و امامان را از غیب نفی می کند و نیز به برخی از اشکالهایی که در زمینه علم غیب شده است پاسخ گوییم و چون لازم است مطالب این بخش بیشتر توضیح داده شود، مطالب را به صورت سؤال وجواب مطرح می سازیم.

سؤال نخست

اگر پیامبران و امامان ازغیب آگاهی دارند پس چرا قرآن مجید در

ص : ۹۹

بسیاری از آیات علم غیب را مختص به خداوند می داند؟

پاسخ

پیش از آن که به پاسخ بپردازیم بهتر است همه آیاتی را که ممکن است از آنها اختصاص علم غیب به خداوند استفاده شود بیاوریم:

۱. (...قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ...).(۱)

هنگامی که فرشتگان به آگاه نبودن خود از «اسماء»(۲) اعتراف کردند و آدم (علیه السلام) به دستور خداوند آنان را از «اسماء» آگاه کرد خداوند به فرشتگان (که به خلافت آدم در روی زمین اشکال کرده و گفته بودند: آدم ها مفسد و خونریز هستند و لیاقت خلافت روی زمین را ندارند) فرمود:

آیا به شما نگفتم که غیب آسمانها و زمین را من می دانم که آدم استعداد فراگرفتن این همه علم و دانش را هم دارد و می تواند از فرشتگان هم، پیش بیفتد و شما از غیب آسمانها و زمین آگاهی ندارید.

۲. (...عالِمُ الْغَیْبِوَالشَّهادَهِ وَهُوَ الْحَکیمُ الْخَبیرُ).(۳)

در این آیه و آیه(۹۴) و (۱۰۵) سوره توبه و آیه (۹) سوره رعد و آیه (۹۲) سوره مؤمنون و آیه (۶) سوره سجده و آیه (۴۶) سوره زمر و آیه (۲۲) سوره حشر و آیه (۸) سوره جمعه و آیه (۱۸) سوره تغابن، جمله (عالم الغَیب

۱- [۱] بقره/۳۳.

۲- [۲] پیشتر گفته شد که مقصود از «اسماء » حقایق موجودات جهان است.

۳- [۳] انعام /۷۳.

والشَّهاده) یکی از صفات و نامهای خدا دانسته شده است.

و نیز در آیـه (۳) سوره سـبأ (عـالم الغیب) و در آیه (۱۰۹) و (۱۱۶) سوره مائـده و آیه (۷۸) سـوره توبه و آیه (۴۸) سوره سبأ، (علّام الغیوب) از صفات و نامهای خداوند دانسته شده است.

و از برخی این آیات به خوبی استفاده می شود که این نام و این صفت به خداوند اختصاص دارد مانند این آیه: (...قالُوا لا عِلْمَ لَنا إِنَّکَ أَنْتَ عَلاّمُ الْغُیُوبِ) .(۱)

روزی که خدا همه پیامبران را جمع کند و گوید: مردم چگونه دعوت شما را اجابت کردند گویند:

«ما آگاهی نداریم فقط تو علام الغیوب و دانای پنهانیها هستی».

۱۷.(وَیَقُولُونَ لَوْلا أُنْزِلَ عَلَیْهِ آیَهٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَیْبُ للّه فَانْتَظِرُوا إِنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ) .(۲)

«می گوینـد: چرا معجزه ای (که مـا می خواهیم) از طرف پروردگارش بر او نازل نمی شود. بگو فقط خـدا غیب می دانـد پس منتظر باشید من هم با شما منتظر می مانم».

با توجه به آغاز آیه مقصود از غیب در این آیه معجزه است واگر این آیه را در این بخش آوردیم از نظر ظاهر آیه است.

۱۸. (وَللّهِ غَیْبُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ...) .(۳)

ص : ۱۰۱

۱- [۱] مائده/۱۰۹.

۲- [۲] یونس/۲۰.

۳- [۳] هود/۱۲۳.

«غیب آسمانها و زمین برای خدای است».

۱۹. و نیز همین جمله در سوره نحل آیه ۷۷ آمده است.

۲۰. (...لَهُ غَیْبُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ...) .(۱)

«غیب آسمانها و زمین برای خدا است».

۲۱. (إِنَّ اللّهَ عالِمُ غیْبِ السَّماواتِوَ الأَرْضِ...).(۲)

«خدا دانای غیب آسمانها و زمین است».

۲۲. (إِنَّ اللّهَ یَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ...).(۳)

«خدا غیب آسمانها و زمین را می داند».

این بود آیاتی که گفته می شود از آنها اختصاص علم غیب به خداوند استفاده می شود اکنون سؤال را تکرار می کنیم:

آیا آگاهی پیامبران و امامان از غیب با این بیست و دو آیه که نقل شد منافات ندارد؟

پاسخ

بر فرض که دلالت همه این آیات بر اختصاص علم غیب به خداوند صحیح باشد و در دلالت هیچ یک از آنها بر اختصاص، خدشه ای نباشد باز با آگاهی پیامبران و امامان از غیب، هیچگونه منافاتی ندارد زیرا همانطور که از

۱- [۱] کهف/۲۶.

۲- [۲] فاطر/۳۸.

۳- [۳] حجرات/۱۸.

قرآن مجید و روایات استفاده می شود آگاهی پیامبر و امام از غیب، به تعلیم الهی است و چه مانعی دارد که علم غیب ذاتاً به خداوند اختصاص داشته باشد وخداوند بخشی از آن را در اختیار بندگان برگزیده خود بگذارد، به این آیه توجه کنید.

(عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحداً*إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول...) .(۱)

«فقط خدا دانای غیب است و هیچ کس را برغیب مسلط نمی کند مگر بندگانی که مورد رضایت او باشند از پیامبران».

توجه دارید که آغاز آیه مانند همان بیست و دو آیه ای است که در سؤال ذکر شد یعنی دلالت بر اختصاص علم غیب به خداوند دارد ولی در عین حال ذیل آیه می گوید: خداوند علم غیب را در اختیار بندگان برگزیده خود که پیامبرانند می گذارد.(۲)

بنابراین اختصاص داشتن علم غیب به خداوند، با تعلیم آن به برخی از بندگان خود، هیچ گونه منافاتی ندارد. بله اگر کسی بگوید پیامبران و امامان از پیش خود و بدون تعلیم الهی از غیب آگاهند این گفتار با مفاد آن آیات تنافی خواهد داشت امّا هیچ یک از دانشمندان اسلامی چنین سخنی نگفته است و همگی تصریح کرده اند که آگاهی پیامبران و امامان از غیب به تعلیم الهی است.

۱- [۱] جن/۲۶_ ۲۷.

۲- [۲] آیاتی که بر آگاهی پیامبران از غیب دلالت دارد در بخش ششم این کتاب یاد شد.

سؤال دوم

در قرآن مجید آیاتی است که علاوه بر این که «علم غیب»را مختص به خدا می داند، از دیگران نفی می کند مانند این آیات:

۱. (وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلّا هُوَ...) .(۱)

«کلیدهای غیب نزد خداوند است و هیچ کس جز او بر آنها آگاه نیست».

۲. (قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَالأَرْضِ الْغَيْبَ إِلّا اللّهُ...).(۲)

«بگو در آسمانها و زمین هیچ کس جز خدا غیب نمی داند».

آیا این آیات با آگاهی پیامبران و امامان از غیب، منافاتی ندارد؟

پاسخ

هنگامی که این آیات را کنار آیاتی قرار دهیم که مفادش این است: ما علم غیب را در اختیار بندگان برگزیده خود می گذاریم مانند این آیه:

(...وَما كانَ اللّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلكِنَّ اللّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ...) .(۳)

«خدا شما را از غیب مطلع نمی کند ولی از فرستادگان خویش هرکس را بخواهد برمی گزیند(و او را از غیب مطلع می کند)».

نتیجه این دو گروه آیات این می شود که هیچ کس جز خدا ذاتاً ، از غیب آگاه نیست وخداوند که ذاتاً(۴) عالم به غیب است پیامبران و بندگان برگزیده خود

ص : ۱۰۴

۱- [۱] انعام/۵۹.

۲- [۲] نمل/۶۵.

۳- [۳] آل عمران/۱۷۹.

۴- [۴] و مانند این آیه است، آیات دیگری که در بخش ششم یاد شد.

را از غیب آگاه می کند.

و صحیح نیست که یک گروه از آیات را ببینیم و گروه دیگر را که در روشن شدن معنای گروه اول دخالت تام دارند نادیده بگیریم.

سؤال سوم

در قرآن مجید آیاتی است که در آنها صریحاً، آگاهی از غیب از رسول گرامی اسلام نفی شده است مانند این آیات:

۱. (قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَلا بِکُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلّا ما یُوحی إِلَیَّ وَما أَنَا إِلّا نَذِیرٌ مُبِینٌ).(۱)

«بگو رفتار و کردار من در میان پیامبران بدعت و بی سابقه نیست من نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد و من فقط از وحی پیروی می کنم و بیش از یک بیم دهنده روشن نیستم».

۲. (قُلْ لا أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَیْبَ وَلا أَقُولُ لَکُمْ إِنّی مَلَکٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلّا ما یُوحی إِلَیَّ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الأَعْمی وَالْبَصِیرُ أَفَلا تَتَفَکَّرُونَ).(۲)

«پیامبر ما! به آنها بگو من به شما نمی گویم که گنجینه های خداوند نزد من است؛ و غیب نمی دانم و به شما نمی گویم من فرشته ام، جز آنچه به من وحی شود پیروی نمی کنم بگو آیا کور وبینا یکسانند، چرا اندیشه نمی کنید».

۳. (وَلا أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَیْبَ...).(۳)

۱- [۱] احقاف/۹.

۲- [۲] انعام/۵۰.

۳- [۳] هود/۳۱.

«و به شما نمی گویم گنجینه های خداوند نزد من است و غیب نمی دانم...».

(قُلْ لا أَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَلاضَرّاً إِلّاما شاءَ اللّهُ وَلَوْ کُنْتُ أَعْلَمُالْغَیْبَ لاسْتَکْثَرتُ مِنَ الْخَیْرِ وَما مَسَّنِیَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاّنَذِیرٌ وَبَشِیرٌ لِقَوم یُؤْمِنُونَ).(۱)

«بگو من مالك سود و زیان خود نیستم جز آنچه خدا خواسته است و اگر علم غیب داشتم خیر فراوانی گرد می آوردم و هیچ شر و بدی به من نمی رسید من بیش از یک بیم دهنده و مژده دهنده ای برای گروه با ایمان نیستم».

۵. (وَمِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَین ثُمَّ یُرَدُّونَ إِلی عَذاب عَظِیم) .(۲)

«بعضی از بادیه نشینان که اطراف شمایند منافق هستند و برخی از اهل مدینه نیز در نفاق فرو رفته اند تو آنها را نمی شناسی و ما آنها را می شناسیم و آنها را دوباره عذاب خواهیم کرد سپس به سوی عذابی بزرگ برده می شوند».

۶. (فَإِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ اذَنْتُکُمْ عَلی سَواء وَإِنْ أَدْرِی أَقَرِیبٌ أَمْ بَعِیدٌ ما تُوعَدُونَ) .(۳)

«اگر پشت کردند بگو شما را یکسان آگاه کردم و من نمی دانم آیا آنچه شما وعده داده شده اید نزدیک است یا دور».

۷. (یَوْمَ یَجْمَعُ اللّهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ماذا أُجِبْتُمْ قالُوا لا عِلْمَ لَنا إِنَّکَ

۱- [۱] اعراف/۱۸۸.

۲- [۲] توبه /۱۰۱.

۳- [۳] انبیاء/۱۰۹.

أَنْتَ عَلاّمُ الْغُيُوبِ) .(۱)

«روزی که خداوند پیامبران را گرد می آورد و می گوید: مردم به شما چه گفتند؟ می گویند: آگاهی نداریم (آگاهی برای ما نیست) تویی دانای غیب ها».

۸. (ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْم بِالْمَلاِ الأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ* إِنْ یُوحی إِلَیَّ إِلاّ أَنَّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ).(۲)

«من از مناقشه بزرگان (جهان) بالا (فرشتگان) آگاه نبودم وحیی که به من می شود جز این نیست که من بیم رسان آشکاری هستم».

اینک سؤال را تکرار می کنیم:

آیا آگاهی رسول گرامی اسلام از غیب که از آیات قرآن مجید و روایات متواتر استفاده می شود با این هشت آیه که آگاهی آن حضرت را از غیب نفی می کند چگونه باید توجیه گردد؟

پاسخ

اشاره

گاهی دیده می شود که برخی از نویسندگان پیش داور، از آیاتی که دلالت بر آگاهی از غیب پیامبران و پیامبر گرامی اسلام دارد(این آیات در بخش ششم آورده شد) چشم پوشیده و چند آیه ای را که در بالا ذکر شد دلیل این می گیرند که رسول گرامی اسلام به هیچ وجه از غیب آگاه نبوده است.

استدلال کنندگان به این آیات، چون در مفاد آیات و هدف آنها، دقت کافی نکرده اند نتیجه ای مخالف با خود قرآن مجید گرفته اند امّا اگر تعصب را

۱- [۱] مائده/۱۰۹.

۲- [۲] ص/۶۹_ ۷۰.

کنار می گذاردنـد و ماقبل و مابعـد آیات را در نظر می گرفتند و نیز به آیات دیگری که می تواند علت این سـلب ها ونفی ها را روشن کند توجه می کردند هرگز از این آیات چنین نتیجه گیری نمی کردند.

برای روشن ساختن معنی آیات هفتگانه بالا هر کدام را مستقلاً مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.

آیه نخست

این آیه از چهار جمله تشـکیل شده است. آگاهی از مفاد آن در گرو آن است که در هر یک از آن چهار جمله دقت کافی به عمل آوریم.

۱. (ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ) .

«کار و رفتار من بدعت و نوظهور وبی سابقه نیست».

۲. (وَما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَلا بِکُمْ) .

«نمی دانم با من و شما چه خواهد شد».

۳. (إِنْ أَتَّبِعُ إِلّاما یُوحی إِلَیَّ) .

«من فقط از وحی پیروی می کنم».

۴. (وَما أَنَا إِلّا نَذِیرٌ مُبِینٌ) .

«من فقط بیم دهنده روشنی هستم».

درباره فراز نخست، اجمال سخن این است که: مشرکان تصور می کردند که پیامبر باید از لوازم بشری مانند غذا خوردن و راه رفتن و خوابیدن و... پیراسـته باشد و می گفتند اگر محمد (صـلی الله علیه وآله وسلم) پیامبر است پس چرا غذا می خورد و در کوچه و بازار راه می رود اگر پیامبر باشد باید از چنین آثار بشر منزه و

پیراسته باشد و این انتقاد را با جمله زیر و اشباه آن بیان می کردند.

(...ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ وَیَمْشِی فِی الأَسْواقِ...) .(۱)

قرآن مجید در سوره فرقان و نیز در آغاز آیه مورد بحث، به این انتقاد پاسخ می دهد که این پیامبر با پیامبران پیشین از این جهت ها یکسان است زیرا آنان نیز غذا می خوردند و با مردم معاشرت داشتند و در این صورت کار این پیامبر نوظهور و بی سابقه نیست چنان که می فرماید:

(قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ...) .

«من در این کارها بر خلاف روش پیامبران پیشین نیستم».

و در سوره فرقان می فرماید:

(وَما أَرْسَلْنا قَبْلَکَ مِنَ الْمُرْسَلینَ إِلّاانَّهُمْ لَیَأْکُلُونَ الطَّعامَوَیَمْشُونَ فِی الأَسْواقِ...).(۲)

«پیامبرانی که پیش از تو فرستادیم همگی (مانند تو) غذا می خوردند و در بازار آمد و شد داشتند».

از نخستین جمله آیه مورد بحث، و نیز از آیه سوره فرقان بر می آید که مشرکین از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) انتظار مافوق بشری داشتند به این معنی که مقام نبوت را با غذا خوردن وراه رفتن در بازار سازگار نمی دانستند.

و به دنبال این انتظار باز انتظار داشتند که پیامبر دارای قدرت خاص و مافوق بشری باشد و ذاتاً و بدون تعلیم و وحی الهی از غیب آگاه باشد و از پنهانی ها خبر دهد و یا علم غیب به او تفویض شده باشد.

۱- [۱] فرقان/۷.

۲- [۲] فرقان/۲۰.

خداونـد برای ردّاین اندیشه بی اساس، به پیامبر خود می فرماید: به آنان بگو: من بشـری بیش نیسـتم و هیچ بشـری بدون تعلیم الهی نمی تواند از آینده و سرنوشت خود و دیگران آگاه گردد.

(...وَما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَلا بِکُمْ...) .

«من هم نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد».

بنابراین، آیه شـریفه، به آن رشـته آگاهی از غیب نظر دارد که بدون تعلیم الهی و به صورت تفویض باشد و این نوع علم غیب با صـراحت کامل از پیامبر نفی شـده است ولی نفی این علم غیب،(به معنی ذاتی و بدون تعلیم الهی ویا به صورت تفویض) با آگاه بودن آن حضرت ازغیب، به وسیله وحی و تعلیم الهی هیچ گونه منافاتی ندارد.

گواه این مطلب جمله سوم است.

(...إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحی إِلَیَّ...) .

«من پیرو وحی هستم».

زیرا یکی از راههای آگاهی از غیب وحی است که خداوند به وسـیله آن پیامبران خود را از یک رشـته مطالب پنهانی و غایب از حس آگاه ومطلع می سازد.

اگر راستی هـدف آیه این بود که بگوید پیامبر به هیچوجه از غیب آگاه نیست(حتی به تعلیم الهی) پس میان جمله دوم و سوم یک نوع تناقض و تضاد پدید می آمد زیرا هرگز صـحیح نیست کسـی هرگونه علم غیب را به طور مطلق از خود سلـب کند و بلافاصله یک قسم آن را برای خود اثبات نماید.

اگر جمله بعد به صورت استثنا بیان شده بود جا داشت که بگوییم حکم

استثنا را دارد امّا چنان که می بینیم به صورت استثنا بیان نشده است بنابراین واضح است که هدف جمله پیش نفی یک نوع آگاهی از غیب (آگاهی بدون تعلیم الهی) بوده و هدف جمله بعد اثبات نوعی دیگر از آگاهی از غیب، که آن آگاهی به طریق وحی و تعلیم الهی باشد.

و گواه روشن دیگر بر این که هدف آیه نفی علم ذاتی و بدون تعلیم الهی است همان جمله چهارم می باشد.

(...وَما أَنَا إِلّا نَذِيرٌ مُبِينٌ) .

«من بیم دهنده ای بیش نیستم».

یعنی انتظار شما بی جا است که می گویید من باید ذاتاً عالم به غیب باشم زیرا من فقط پیامبرم و هر چه را در اختیارم بگذارند می دانم و از پیش خود و بدون تعلیم الهی چیزی را نمی دانم.

آیه دوم

(قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّی مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلّاما يُوحى إِلَيَّ...).(۱)

با توجه به اندیشه های باطلی که مشرکان درباره پیامبران داشتند و در ذیل آیه نخست توضیح داده شد هدف این آیه نیز روشن می شود آنها از پیامبر انتظار داشتند که از پیش خود عالم به غیب باشد و این آیه در ردّ آنها می گوید: بدون تعلیم الهی از غیب آگاه نیستم، گواه این مطلب جمله بعد است:

(إِنْ أَتَّبِعُ إِلّاما يُوحى إِلَيَّ).

۱- [۱] انعام/۵۰.

«من پیرو وحی هستم».

یعنی بـدون تعلیم الهی ووحی، علم غیب نـدارم امّـا از راه وحی آ گـاه می شوم و بـا توجه به بیـانی که در توضـیح آیه نخسـت آورده شد مفاد این آیه نیز روشن تر می گردد.

آیه سوم

(وَلا أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَیْبَ...) .(۱)

این آیه با آیه دوم یکسان است و توضیح بیشتری لازم ندارد.

آیه چهارم

(قُلْ لا اَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَلا ضَرّاً إِلّا ما شاءَ اللّهُ وَلَوْ کُنْتُ أَعْلَمُالْغَیْبَ لاسْتَکْثَرتُ مِنَ الْخَیْرِ وَما مَسَّنِیَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلا نَذِیرٌ وَبَشِیرٌ لِقَوم یُؤْمِنُونَ).(۲)

بـا توجه به توضـیحی که در ذیـل آیه نخست داده شـد مفـاد این آیه نیز روشن است زیرا هـدف آیه ابطـال نظریه ای است که مشرکان درباره پیامبر داشتند آنها فکر می کردند که پیامبر باید از یک قدرت وسیع ودامنه داری، آن هم از پیش خود و بدون کسب واسـتمداد از مقـام ربـوبی، برخوردار باشـد و در پرتو آن قـدرت بتوانـد هر نوع سودی را به سوی خود جلب کنـد و هر ضرر و زیانی را از خود دور نماید و از غیب خبر دهد.

۱- [۱] هود/۳۱.

۲- [۲] اعراف/۱۸۸.

خداوند به پیامبر گرامی خود دستور می دهد که: برای کوبیدن این فکر غلط و سراسر شرک آنان، هر نوع قدرت وعلم را که از جانب خدا نباشد از خود سلب کند و بگوید من با صرف نظر از قدرت الهی، مالک هیچ گونه نفع و ضرری نیستم مگر آن که از طرف خدا قدرتی به من اعطا گردد. و جمله :(إِلّاما شاءَ اللّه) : «مگر آنچه خدا بخواهد»، گواهی می دهد که مقصود نفی هر نوع قدرت و توانایی نیست بلکه نفی قدرتی است که از جانب خدا نباشد.

از این رو روشن می شود که رسول خدا علم و قدرتی که از جانب خدا باشد، از خود سلب نکرده، بلکه با جمله (إِلّا ما شاء اللّه) آن را اثبات کرده است.

مفاد جمله دوم آیه (لو کنت أعلم الغیب...) هم روشن می شود.

یعنی اگر بدون تعلیم الهی و از پیش خود عالم به غیب بودم خیر فراوانی برای خویش جمع آوری می کردم و هیچ بدی به من نمی رسید. امّا چون آگاهی من از غیب ذاتی نیست و به تعلیم الهی است هر کجا خدا بخواهد من از غیب آگاه خواهم شد همانطور که هر کجا خدا بخواهد از قدرت و توانایی مخصوصی برخوردار خواهم بود.

آیه پنجم

(...وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ یُرَدُّونَ إِلَی عذاب عَظِیم).(۱)

«از اهل مدینه گروهی مهارت در نفاق دارند، تو آنان را نمی شناسی ما

۱- [۱] توبه/۱۰۱.

می شناسیم، آنان دوبار معذب می گردند، سپس به عذاب بزرگ برمی گردند».

استدلال با این آیه روی جمله (لا تَعْلَمُهُمْ) است که پیامبر به نص قرآن گروهی از منافقان را نمی شناخت، و یک چنین عدم آگاهی، با علم غیب سازگار نیست.

پاسخ

اوّلاً: این آیه بیش از آن نمی رساند که پیامبر گرامی از حادثه فرو رفتن برخی در نفاق، در زمان نزول قرآن، آگاه نبوده ولی عدم آگاهی در این ظرف خاص، دلیل بر آن نیست که تا آخر عمر از آن آگاه نبود.

شکی نیست خداوند بزرگ، روی مصالحی برخی از حوادث را در وقت وقوع حادثه از پیامبر گرامی پنهان می داشت، و او را بر آن مسلط نمی ساخت. بالأخص اوضاع تأسف آور منافقان که مایه تأثر روحی عمیق پیامبر می گردید، ولی این مطلب غیر از این است که بگوییم این اخفا دایمی و پیوسته بوده و پیامبر تا آخر عمر از آن جریان بر کنار بود.

ثانیاً: همان قرآنی که در این آیه به پیامبر می گوید: (لا تعلمهم) در سوره دیگری، پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) را چنین مورد خطاب قرار می دهد:

(وَلَوْ نَشاءُ لأَرَيناكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسيماهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فى لَحْنِالْقَولِ وَاللّهُ يَعْلَمُ أَعْمالَكُمْ) .(۱)

اگر می خواستیم آنان را به تو نشان می دادیم و آنها را به سیما می شناختی و آنان را از شیوه گفتارشان می شناسی خداوند از اعمال شما آگاه است».

ص : ۱۱۴

۱- [۱] محمد/۳۰.

این آیه به خوبی می رساند که راه شناسایی آنان از طریق شیوه گفتار، به روی پیامبر باز بوده و سرانجام به نفاق آنها پی می برد.

ثالثاً: آگاهی پیامبر و پیشوایان معصوم از هر حادثه و جریانی یک علم فعلی و قهری نیست، بلکه علم مشیّتی است که اگر بخواهند آگاه می گردند اگر نخواهند آگاه نمی شوند و در احادیث به این مطلب تصریح شده است.

فرض کنید نامه ای در اختیار شما است و در آن، یک رشته مطالب مرموز و پنهان نوشته شده است، شما اگر بخواهید می توانید با مراجعه به متن آن، از آنها آگاه گردید.

علم پیامبر و امام به حکم احادیث(۱) مشیتی است، نه فعلی و قهری، و بسان آگاهی آن فرد از محتویات نامه است که بدون خواست فعلیت پیدا نمی کند. در صورتی که شرایط ایجاب کند، با یک خواستن از آن آگاه می گردند و برای این مطالب در زندگانی پیشوایان شواهدی وجود دارد که فعلاً مجال بازگویی آنها نیست.(۲)

رابعاً: منافقان عصر رسالت آنچنان نبودند که سرانجام شناخته نشوند قرآن مجید آنان را به عناوین مختلف معرفی کرده است مانند:

(وَإِذا رَأَيْتَهُمْ تَعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لَقَولِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَهٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحه عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوّ فَاحْذَرهُمْ قاتَلَهُمُ اللّهُ أَنّى يُؤفَكُونَ) .(۳)

۱- [۱] اصول کافی:۱/۲۵۸.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۲/۵۲۳.

۳- [۳] منافقون/۴.

«هنگامی که آنها را می بینی شکل و قیافه آنها، تو را به شگفت می آورد و اگر سخن بگویند(بر اثر قیافه حق به جانبی که به خود می گیرند) تو را به سخنان خود جلب می کنند، و به گفتار آنها گوش می دهی گویا چوبهایی هستند که به دیوار تکیه داده شده هر صدایی را بر ضد خود می پندارند. آنها دشمنان واقعی هستند از آنها بپرهیز، مرگ بر آنها، چگونه از حقیقت روی گردانند».

در این آیه خداوند منافقان عصر رسول خدا رابه صفات زیر توصیف کرده است:

۱.دارای قیافه حق به جانبند.

۲. پشت هم انداز و خوش گفتارند.

۳. مانند چوبهایی هستند که به دیوار تکیه داده شده.(۱)

در همین سوره «منافقون» آیاتی در معرفی منافقان نازل شده است که بر اهل دقت روشن است(۲) خداوند در سوره توبه پرده ها را بالا زده و منافقان را به وضع روشنی معرفی کرده است و مطالعه آیات این سوره حقیقت را روشن می سازد مانند آیه:

(وَلا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلاّ وَهُمْ كُسالى وَلا يُنْفِقُونَ إِلاّوَهُمْ كارِهُونَ).(۳)

«نماز را با کسالت می گزارند و با کراهت انفاق می کنند».

۱- [۱] مقصود این است که آنان بسان چوب های خشک هستند که در برابر سخنان حکیمانه و بیانات منطقی پیامبر و قرآن، کوچک ترین واکنشی از خود نشان نمی دهند تو گویی اصلاً روحی در بدن ندارند.

۲- [۲] به آیه های ۵، ۷، ۸ مراجعه شود.

۳- [۳] توبه/۵۴ و به سوره نساء، آیه ۱۴۲ مراجعه شود.

همچنین است بسیاری از آیات این سوره.

تکلیف بدون شناسایی ممکن نیست

خداوند به پیامبر گرامی دستور می دهد که با کافران و منافقان بجنگد و از گفتار و نظر آنان پیروی نکند آنجا که می فرماید:

۱. (یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَالْمُنافِقینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ...) .(۱)

«ای پیامبر با گروه کافر و منافق نبرد کن و شدت عمل به خرج بده».

۲. (وَلا تُطِعِ الْکافِرینَ وَالْمُنافِقینَ وَدَعْ أَذاهُمْ وَتَوَکَّلْ عَلَیاللّهِ...).(۲)

«گروه کافر و منافق را اطاعت مکن و آزار آنان را واگذار و بر خدا توکل کن».

آیا امکان دارد که خداوند به پیامبر دستور نبرد و شدت عمل، نسبت به منافقین، بدهد ولی پیامبر آنها را نشناسد. از طرفی بگوید مطیع آنان مشو از طرفی آنها را از پیامبر تا آخر عمر مخفی وپنهان سازد. از این بیان نتیجه می گیریم که اخفاء نفاق برخی از منافقان، موقت بوده نه دایمی.

قرآن به پیامبر دستور می دهد که بر گروه منافق نماز نگزارد و بر کنار قبر آنان توقف نکند چنان که می فرماید:

(وَلاتُصَلِّ عَلى أَحَد مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَلا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ) .(۳)

۱- [۱] توبه/۷۳.

۲- [۲] احزاب/۴۸.

۳- [۳] توبه /۸۴.

«اگر مردند بر آنان نماز مگزار و بر کنار قبر آنان توقف مکن آنان به خداوند و پیامبر اوکفر ورزیدند».

این آیات و آیات دیگر حاکی است که پیامبر سرانجام، منافقان را می شناخت و نه تنها خود او آنها را می شناخت بلکه اسامی و خصوصیات آنان را به (حذیفه)(۱) گفته بود از این جهت خلیفه دوم به هر فردی که احتمال نفاق در او می داد، نماز نمی گزارد، مگر این که حذیفه اورا تصدیق کند و این حقیقت در سیره پیامبر و تاریخ خلفا و صحابه پیامبر مذکور است.

آیه ششم

(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُکُمْ عَلی سَواء وَإِنْ أَدْرِی أَقَرِیبٌ أَمْ بَعِیدٌ ما تُوعَدُونَ) .(۲)

«اگر آنان روی برتافتند، بگو همگی را یکسان آگاه ساختیم ونمی دانم آنچه به شما وعده می دهند، نزدیک است یا دور».

۱- [۱] به اسد الغابه:۱/۳۹۱ و دیگر کتابهای مربوط به احوال صحابه مراجعه نمایید و متن عبارت اسدالغابه چنین است:«و حذیفه صاحب رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی المنافقین لم یعلمهم أحداً إلاّحذیفه أعلمه بهم رسول اللّه و سأله عمر أفی عمالی أحد من المنافقین قال نعم أحد، قال: من هو ؟ قال: لا أذکره قال حذیفه: فعزله کانّما دل علیه کان عمر إذا مات میت یسأل عن حذیفه فإن حضر الصلاه علیه و إن لم یحضر حذیفه الصلاه علیه لم یحضر عمر». حذیفه رازدار پیامبر خدا بود و منافقان را می شناخت، و پیامبر آنها را به او معرفی کرده بود روزی خلیفه دوم از او پرسید آیا در کارگزاران من از منافقان کسی هست ؟ حذیفه گفت: بلی یک نفر ! خلیفه گفت: او کیست؟ حذیفه از معرفی او خودداری کرد، سرانجام خلیفه او را شناخت و از کار برکنار کرد شیوه عمر در نماز بر میت این بود اگر حذیفه بر نماز او حاضر می شد، وی بر جنازه نماز می گزارد و در غیر این صورت از نماز بر او خودداری می کرد».

۲- [۲] انبیاء/۱۰۹.

شیوه استدلال به این آیه، بر این که پیامبر از غیب آگاه نیست، این است که پیامبر، از نزدیکی و دوری وعده های الهی، اظهار بی اطلاعی می کند و این مطلب با آگاهی از غیب سازگار نیست.

پاسخ

بحث ما (همان طور که در آغاز کتاب یادآور شدیم) در کمیت و مقدار علم پیامبر و دیگر پیشوایان معصوم نیست، بلکه بحث در اصل آگاهی آنان از امور پشت پرده غیب می باشد و آیا چنین آگاهی ممکن است یا نه، و بر فرض امکان، تحقق پذیرفته است یا نه حالا اگر پیامبر در موردی اظهار بی اطلاعی نمود، هرگز با اصل آگاهی سوم منافاتی نخواهد داشت.

نکته قابل توجه در آیه این است که پیامبر در موضوعی اظهار بی اطلاعی نموده است که آگاهی از آن، مختص مقام ربوبی است و آن موضوع وقت رستاخیز می باشد، که زمان تحقق وعده ها و وعیدهای الهی است و آگاهی از وقت قیامت، از مسایلی است که خداوند، احدی از بندگان خود را بر آن مطلع نساخته است، و آیات قرآن در این مسأله به اندازه ای صریح است که نمی توان خلاف آن را احتمال داد و هیچ مانعی ندارد که خداوند پیامبر خود را از حوادث گذشته و آینده مطلع سازد امّا آگاهی از وقت برپا شدن رستاخیز را به خود اختصاص دهد.

اینک آیاتی که این حقیقت را به روشنی ثابت می نماید، و می رساند که آگاهی از آن، مختص ذات اقدس او می باشد:

۱. (يَسْأَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ أَيّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّی لا

ص : ۱۱۹

يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلاّ هُو...) .(۱)

«از قیامت سؤال می کنند که قرارگاه آن چه وقت است، بگو علم آن نزد پروردگار من است، جز او کسی از آن آگاه نیست...».

۲. (إِنَّ السّاعَهَ آتِيَهٌ أَكادُ أُخْفِيها لِتُجْزى كُلُّ نَفْس بِما تَسْعى) .(۲)

«رستاخیز فرا می رسد، آن را پنهان می کنم که هر انسانی در مقابل کوششی که می کند سزا بیند».

۳. (إِنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ...) .(۳)

«پیش خدا است آگاهی از وقت رستاخیز».

۴. (يَسْأَلُكَ النّاسُ عَنِ السّاعَهِ قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللّهِ وَما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السّاعَهَ تَكُونُ قَرِيباً).(۴)

«از وقت رستاخیز سؤال می کنند، بگو آگاهی از (وقت) آن نزد خدا است چه می دانی که شاید وقت آن نزدیک باشد».

۵ . (إِلَيْه يُرَدُّ عِلْمُ السّاعَهِ...) .(۵)

«به سوی او بر می گردد آگاهی از وقت رستاخیز».

۶. (وَعِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) .(۶)

«نزد او است وقت رستاخیز و به سوی او بر می گردید».

۱- [۱] اعراف/۱۸۷.

۲- [۲] طه /۱۵.

۳- [۳] لقمان/۳۴.

۴- [۴] احزاب/۶۳.

۵- [۵] فصلت/۴۷.

۶- [۶] زخرف/۸۵.

این آیات به روشنی گواهی می دهند که آگاهی از وقت رستاخیز، مخصوص خدا است و خدا روی مصالحی احدی از بندگان خود را از آن مطلع نساخته است.

و آیه مورد بحث نیز مربوط به رستاخیز است و اگر پیامبر ازوقت وعده الهی، اظهار بی اطلاعی می کند، مقصود، اظهار بی اطلاعی ازوقت رستاخیز است و آگاه نبودن از وقت رستاخیز گواه بر عدم آگاهی از موارد دیگر نخواهد بود.

در پایان از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن این که: مضمون همین آیه در سوره جن آیه ۲۴، و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ وارد شده است آنجا که می فرماید:

(حَتّی إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً وَأَقَلُّ عَدَداً* قُلْ إِنْ أَدْرِی أَقَرِیبٌ ما تُوعَدُونَ أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبّی أَمَداً* عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً* إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول...).

«وقتی عذاب الهی را دیدند آنگاه آگاه می گردند که چه کسی از نظر یاور ناتوان و عددشان کم است بگو نمی دانم آن چه را به شما وعده می دهند نزدیک است، یا خدا برای آن مدتی معین خواهد کرد. آگاه از غیب او است و کسی را بر غیب خود مسلط نمی سازد جز آن کسی که برگزیند از پیامبران».

از بررسی این آیات به دست می آید:

پیامبر گرامی در این آیات آگاهی از وقت رستاخیز را از خود نفی می کند و آگاهی از وقت آن به حکم آیات قرآن مخصوص ذات اقدس الهی است.

آیه هفتم

(یَوْمَ یَجْمَعُ اللّهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ قالُوا لا عِلْمَ لَنا إِنَّکَ أَنْتَ

عَلّامُ الْغُيُوبِ).(۱)

شیوه استدلال به این آیه این است که پیامبر گرامی هر نوع علم غیب را از خود نفی کرده است، و خدا را به صفت «علاّم الغیوب» توصیف می نماید.

پاسخ

شکی نیست که حرف «لا» در ترکیبی مانند : لا۔رجل فی الدار، لا۔علم لنا، لا۔خیر فیهم، برای نفی جنس و حقیقت است و علمای ادب یک چنین «لا» را نافی جنس می نامند ولی باید توجه نمود که نفی جنس به دو صورت انجام می گیرد:

۱. نفی جنس، به صورت جدی وواقعی، و دور از هر نوع شائبه مجاز، مانند لاإله إلاّاللّه، لا رطب ولا یابس إلاّفی کتاب مبین، مثلاً موقعی که اصلاً مردی اعم از پیر وجوان، سالم و بیمار، در خانه نباشد می گویند: لا رجل فی الدار.

۲. نفی جنس، نه به صورت واقعی و حقیقی، بلکه به شکل مجازی، به طوری که اگر فردی در خانه موجود باشد آن را به علتی نادیده گرفته ونفی جنس می نمایند. مثلاً مردی در خانه را می زند و می گوید: در خانه کسی هست؟ با این که پیرمرد بیماری که توانایی حرکت ندارد، در خانه هست امّا در پاسخ او می گویند کسی در خانه نیست این نفی حقیقت، به طور حقیقی نیست، بلکه به طور مجازی است به خاطر این که چون آن فرد موجود، به درد سؤال کننده نمی خورد، او را نادیده گرفته و می گویند کسی در خانه نیست.

۱- [۱] مائده/۱۰۹..

امیر مؤمنان (علیه السلام) به یاران ترسو و اصحاب بهانه جوی خود، که سرما و گرما را بهانه می کردند و از جهاد با معاویه سرباز می زدند می گوید:

«یا أشباه الرجال ولا رجال» (۱):«ای مردنماها که مرد نیستید».

یک چنین نفی حقیقت، به داعی و انگیزه های مختلف در زبان عرب و احادیث اسلامی فراوان است مانند:

لا صلاه لجار المسجد إلّا فی المسجد.(۲)

در آیه مورد بحث جریان از این قبیل است: وقتی پیامبران علم و آگاهی محدود خود را، با علم و آگاهی بی پایان خداوند مقایسه می کنند، متوجه می شوند که هر علم و آگاهی که دارند از جانب او است، وخداست که این علم و آگاهی را به آنان داده است و از خود چیزی ندارند. بی اختیار در برابر علم اصیل و ذاتی و نامحدود او، خضوع نموده و هر نوع علم و آگاهی را از خود سلب می نمایند و می گویند ما آگاه نیستیم و تویی آگاه از مطلب و آگاه به حق.

در فلسفه اسلامی پیرامون واقعیت علم و آگاهی از یک شیئ، مطلبی است که خلاصه آن این است که: علم حقیقی و آگاهی کامل از یک شیی۳، این است که از مجموع عللی که در طول زمان مایه پیدایش حادثه ای گردیده و حوادثی که فعلاً با آن همگام و همزمان است، آگاه گردیم و یک چنین علم، از توانایی بشر بیرون است.

با در نظر گرفتن این جهات صحیح است که پیامبران در برابر علم الهی

ص : ۱۲۳

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۲- [۲] وسائل الشیعه:۴/۴۷۸.

خضوع کنند و بگویند: (لا عِلْمَ لَنا) خصوصاً با توجه به این که اگر علمی دارند ، مربوط به خود آنان نیست، بلکه پرتوی است از نور و علم الهی که برای آن حد و مرزی نیست، و خداوند درباره علم بشر چنین گفته است:

(...وَما أُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِیلاً) .(۱)

ثانیاً: آیات مربوط به شهادت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و گروههای دیگر، با صراحت کامل می رساند که اینان در روز بازپسین برای ادای شهادت دعوت می شوند چنان که می فرماید:

(...وَوُضِعَ الْکِتابُ وَجِیءَ بِالنَّبِیّینَ وَالشُّهَداءِ...).(۲)

آیـا ممکن است که گواهان محکمه الهی، بـدون آگاهی به چیزی شـهادت دهنـد و یا چیزی را گواهی نماینـد در این صورت آیات شهادت خصوصاً آیه:

(...وَجِئْنا بِکَ عَلی هؤلاءِ شَهِیداً) .(۳)

«و تو را (ای پیامبر) برای آنان گواه می آوریم».

(...وَیَوْمَ یَقُومُ الأَشْهادُ) .(۴)

«روزی که گواهان برای ادای شهادت به پا می خیزند».

ما را وادار می کند که جمله (لا عِلْمَ لَنا) را به همان صورتی که تفسیر کردیم معنی کنیم.

۱- [۱] اسراء/۸۵.

۲- [۲] زمر/۶۹.

۳- [۳] نساء/۴۱.

۴- [۴] غافر/۵۱.

ثالثاً: چگونه می توان گفت که پیامبران کوچکترین آگاهی از وضع امت خود ندارند در حالی که پیامبر در محشر و روز گردآوری پیامبران، در محکمه عدل الهی چنین می گوید:

(وَقالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ إِنَّ قَومِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرآنَ مَهْجُوراً) .(۱)

«در چنین روزی پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) می گوید: پروردگارا امت من، قرآن را ترک کردند».

و با در نظر گرفتن سیاق آیات بالأخص آیه ما قبل:

(وَیَوْمَ یَعضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ...) .(۲)

«روزی که ستمگر دست به دندان می گیرد».

روشن می شود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روز قیامت، از مضمون این آیه، که گزارش از وضع امت است خبر می دهد.

رابعاً: چگونه می توان گفت که در چنین روزی پیامبران کوچکترین علمی ندارند در صورتی که در «اعراف» گروهی، نیکوکاران و بدکاران را از سیمای آنان می شناسند و چنان که می گوید:

(...وَعَلَی الأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلاًّ بِسیماهُمْ...) .(۳)

«در اعراف رجالی هستند که همه را از چهره ها می شناسند».

آیا پیامبری که درباره ابولهب از مقام ربوبی آیاتی تلقی کرده است و یا درباره ولید بن مغیره، وحی الهی بر او نازل شده است(۴) و همچنین... جا دارد

۱- [۱] فرقان/۳۰.

۲- [۲] فرقان /۲۷.

۳- [۳] اعراف/۴۶.

۴- [۴] به سوره «قلم»، آیه های ۱۰_ ۱۵ و سوره مدثر، آیه های ۱۱_ ۲۶ مراجعه شود.

که روز رستاخیز به طور حقیقت و بدون رعایت جهات دیگر بگوید که (لا علم لنا) .

این قراین ما را به مراد الهی نزدیک کرده و می رساند که نفی هر نوع آگاهی جنبه تأدبی داشته که یک نوع خضوع صحیح و عقلانی بوده است بالأخص که گفتیم علمی که پیامبران دارند، از خدا است. و مربوط به خود آنان نیست.

خامساً: قرآن مجید می گوید:از پیامبران و امتها جدا سؤال می شود چنان که می فرماید:

(فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلینَ).(۱)

«از افرادی که برای آنان پیامبر اعزام کرده ایم، سؤال می کنیم، و از پیامبران نیز می پرسیم».

از بسیاری از آیات استفاده می شود که مجرمان و گنهکاران از وضع خود آگاه می باشند و با «لیت» و «لعل های» فراوانی می گویند:

(...یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلاً) .(۲)

«ای کاش راه پیامبر را می رفتم».

(یا وَیْلَتا لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلاً) .(۳)

«ای کاش با فلانی دوست نمی شدم».

(...فَارْجَعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنّا مُوقِنُونَ) .(۴)

۱- [۱] اعراف/۶.

۲- [۲] فرقان /۲۷.

۳- [۳] فرقان/۲۸.

۴- [۴] سجده/۱۲.

«ما را باز گردانید تا عمل صالح انجام دهیم ما به حقیقت ایمان داریم».

آیا صحیح است که امت، از وضع خود آگاه بوده و سر به زیر افکنده و آرزوهایی بنماید امّا پیامبران که مدتها با امتهای خود زندگی کرده اند، از خود، هر نوع آگاهی را به طور حقیقی سلب نمایند.

با توجه به این، مفاد آیه روشن است و متوجه می شویم که با آیات مربوط به آگاهی پیامبر از غیب اختلافی ندارد.

آیه هشتم

(ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْم بِالْمَلاَِ الأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ* إِنْ یُوحی إِلَیَّ إِلاّ أَنّما أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ) .(۱)

«هرگز من از مذاکره بزرگان جهان بالا، هنگامی که مجادله می کردند آگاه نبودم، به من وحی نمی شود جز این که بیم رسان آشکاری هستم».

مقصود مذاکره و مخاصمه فرشتگان است، درباره آفرینش انسان که در سوره بقره به طور روشن بیان گردیده است و فشرده مذاکره این بود، که آیا در روی زمین خلیفه ای قرار می دهی که فساد کند و ما تو را تقدیس و تسبیح می کنیم....(۲)

آیاتی که پس از دو آیه مورد بحث وارد شده است، به گونه ای این مطلب را تأیید می کند زیرا در آنها، سرگذشت خلقت آدم و سجده فرشتگان و امتناع شیطان، وارد شده است(۳) از این جهت می توان گفت: مقصود، مذاکره

۱- [۱] ص/۶۹ ـ ۷۰.

۲- [۲] بقره/۳۰ـ ۳۳.

۳- [۳] ص/۷۱ـ ۸۵.

فرشتگان و به تعبیر قرآن مجادله و مخاصمه آنان درباره آفرینش آدم است.(۱) و در این جا احتمال دیگری نیز در موضوع مخاصمه وجود دارد، که مرحوم طبرسی یادآور شده است علاقمندان می توانند به تفسیر «مجمع البیان» مراجعه (۲)کنند.

در هر حال با توجه به نحوه استعمال لفظ (ما کانَ) در قرآن، می توان معنی آیه را به دست آورد و برای نمونه مواردی را یادآور می شویم:

۱. (...وَما کانَ اللّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُوف رَحِیمٌ).(۳)

«شأن خدا نیست که پاداش ایمان شما را ضایع کند، خداوند به مردم مهربان و رحیم است».

۲.(ما کانَ لِبَشَر أَنْ یُؤْتِیَهُ اللّهُ الْکِتابَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنّاسِ کُونُوا عِباداً لِی...) .(۴)

«شایسته خدا نیست که به بشری کتاب و حکم و نبوت بدهد سپس وی به مردم بگوید مرا بپرستید».

۳. (وَما کانَ لِنَفْس أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ...) .(۵)

«برای هیچ کس مرگ نیست جز به اذن خداوند».

۱- [۱] مفاتیح الغیب:۷/۲۰۹، طبع ۱۳۰۸.

۲- [۲] مجمع البیان:۴/۴۸۵ ط صیدا.

۳- [۳] بقره/۱۴۳.

۴- [۴] آل عمران/۷۹.

۵- [۵] آل عمران/۱۴۵.

۴. (ما کانَ لِنَبِیّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتّی یُثْخِنَ فِی الأَرْضِ...).(۱)

«برای پیامبر شایسته نیست که اسیرانی داشته باشد مگر این که خونی در زمین بریزد».

۵. (ما کانَ لِلْمُشْرِکِینَ أَنْ یَعْمُرُوا مَساجِدَ اللّهِ...).(۲)

«برای مشرکان چنین حقی نیست که در حال کفر، خانه خدا را تعمیر کنند».

۶ . (...وَما کانَ هذَا الْقُرآنُ أَنْ یُفْتَری مِنْ دُونِ اللّهِ...) .(۳)

«شأن این قرآن نیست که به مقامی جز خدا بسته شود».

۷ . (...وَما کانَ لِرَسُول أَنْ یَأْتِیَ بِآیَه إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ...).(۴)

«برای هیچ پیامبری چنین مقامی نیست که معجزه ای بیاورد جز به اذن خدا».

در این آیات که مانند آنها در قرآن فراوان است هدف نفی اقتضای ذاتی است یعنی خود موضوع، بالذات چنین اقتضایی ندارد. ولی سرانجام یک چنین نفی ها بر دو نوع اند:

۱. گاهی نفی ابدی و جاودانی می باشد که به هیچ وجهی قابل دگرگونی نیست ما نند:

(ما کانَ اللّهَ لِیُضیعَ إِیمانَکُمْ) .

«شأن خدا نیست که پاداش ایمان های شما را ضایع سازد».

۱- [۱] انفال/۶۷.

۲- [۲] توبه/۱۷.

۳- [۳] یونس/۳۷.

۴- [۴] رعد/۳۸.

زیرا ضایع کردن پاداش یک نوع ستم و یا تخلّف وعده است که ذات خدا از هر دو پیراسته است.

ولی گاهی، همین نفی، به عناوین دیگر دگرگون می شود مانند آیه ذیل، چنان که می فرماید:

(...وَما کانَ لِرَسُول أَنْ یَأْتِیَ بِآیَه إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ...) .

«شأن هیچ پیامبری نیست که، از پیش خود بدون استمداد از قدرت الهی، معجزه هایی بیاورد، مگر به فرمان خدا».

هدف آیه اخیر این است که هیچ پیامبری، از جانب خدا، چنین قدرتی ندارد، ولی نداشتن چنین قدرتی، گواه بر آن نیست که مطلقاً نتواند معجزه ای بیاورد، بلکه در پرتو قدرت خداوند می تواند دست به اعجاز بزند.

روی این بیان هدف آیه مورد بحث نیز روشن گردید مفاد آیه این است که من از جانب خود، از مخاصمه بزرگان جهان بالا آگاه نبودم و چنین آگاهی ذاتی درخور بشری نیست ولی این دلیل بر آن نیست که او مطلقاً حتی در پرتو وحی نیز آگاه نبوده و یا آگاه نخواهد شد.

گواه روشن تر بر این مطلب ذیل آیه است که می گوید:برای من جز این وحی نشده است که من بیم رسان آشکاری هستم، مفاد این آیه این است که توقع چنین آگاهی های ذاتی از من، بی جا است کار من جز بیم رسانی، چیز دیگری نیست و خداوند نیز به من جز این وحی نکرده است و هرگز از درون کسی که بیم رسانی بیش نیست، چنین آگاهی نمی جوشد، و تا از مقام ربوبی چیزی به من القاء نگردد، نمی توانم از چنین امور پس پرده غیب آگاه شوم ولی عدم آگاهی ذاتی پیامبر، مانع از آگاهی او از طریق اکتسابی نیست و این که او شأنی جز این ندارد که بیم رسانی بیش نیست، مانع از آن نمی گردد که برای

ص : ۱۳۰

همین هدف و ایجاد ترس در قلوب و دل ها، از جانب خداوند از یک رشته امور غیبی آگاه گردد، و دیگران را مطلع سازد.

گواه این که پیامبر در حالی که آگاهی از مخاصمه را از خود نفی می کند، در آیات دیگر همان مخاصمه را تشریح کرده و بیان نموده است.

آیا این نفی و اثبات گواه بر آن نیست که هدف از نفی در اینجا آگاهی ذاتی است، نه آگاهی اکتسابی.

هر کسی که این آیه و مانند آنها را دستاویز خود قرار داده است، بی طرفانه در مفاد آیات دقت کند، و یا با اهل فن به بحث و مذاکره بنشیند، حقیقت و مفاد آیه بر او مخفی نمی ماند.

سؤال چهارم

از آیاتی که برای اثبات آگاهی پیامبران از غیب به آنها استدلال می شود مانند آیه:

(عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً * إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول...) .(۱)

بیش از این استفاده نمی شود که آگاهی آنان از غیب با تعلیم الهی ممکن است امّا این امکان به فعلیت و تحقق رسیده است یا نه، معلوم نیست.

پاسخ

آیاتی را که در بخش ششم این کتاب آوردیم به منظور پاسخ به همین

۱- [۱] جن/۲۶_ ۲۷.

اشکال و سؤال، به دو گروه تقسیم کردیم.

۱. گروهی که امکان آگاهی پیامبران از غیب را می رساند(سه آیه).

۲. گروهی که تحقق و فعلیت آگاهی از غیب را می فهماند(هفده آیه).

بنابراین با مراجعه به آن بخش، پاسخ این سؤال روشن است و به عبارت دیگر اصلاً چنین اشکال و سؤالی بی مورد است.

سؤال پنجم

آیا اعتقاد به این که پیامبران و امامان از غیب آگاهند مستلزم این نیست که برای خدا در صفت «عالم به غیب» بودن شریک قرار داده باشیم؟

پاسخ

در بحث های گذشته بارها گفته شد که آگاهی پیامبران و امامان و بندگان خاص خدا از غیب، به تعلیم الهی است نه ذاتی، و اعتقاد به آگاهی آنان از غیب با اعتقاد به این که این علم از جانب خدا به آنها داده شده است به این معنا است که علم خدا ذاتی و علم آنان تعلیمی است یعنی آنان برای عالم شدن نیازمند به خدا هستند و این عین اعتقاد به بندگی و نیازمندی آنان است.«أین التراب و ربّ الأرباب»: «بنده نیازمند کجا وخدای بی نیاز کجا».(۱)

سؤال ششم

صحیح است که علم خدا ذاتی و علم دیگران حتی پیامبران و امامان

۱- [۱] برخی از «غلاه» بوده اند که امامان را با خدا در علم شریک می دانستند یعنی علم آنان را ذاتی می پنداشتند اما در روایات، عقیده آنان مردود شناخته شده و از آنها بیزاری جسته شده است.

اکتسابی و تعلیمی است و از جانب خـدا به آنان اعطا می شود امّا این دلیل نمی شود که ما آیاتی که بر اختصاص علم غیب به خداوند دلالت دارد(۱) و آیـاتی که آگاهی از غیب را برای خداونـد اثبات و از غیر او نفی می کند(۲) و آیاتی که آگاهی از غیب را از رسول گرامی اسـلام(صـلی الله علیه وآله وسلم) نفی می کند(۳) این سه گروه از آیـات را حمـل بر علم ذاتی و غیر اکتسابی کنیم زیرا ظاهر مفاد «نفی علم غیب» نفی مطلق علم غیب است خواه ذاتی باشد و خواه تعلیمی و اکتسابی.

پاسخ

در بخش سوم این بحث و نیز در موارد دیگر گفته شد که در زمان پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) و زمان های بعـد، حتی تـا چنـد قرن بعـد، گـاهی کلمـه «علـم غیـب» بـه معنـای «علم غیب ذاتی» اسـتعمال می شـده است و حتی برخی از دانشمندان بزرگ شیعه (۴) فرموده اند: با این که پیامبر و امام از غیب آگاهی دارند در عین حال نباید آنان را با کلمه «عالم به غیب» توصـیف کنیم زیرا «عـالم به غیب» فقط به خداونـد گفته می شود و بر کسـی که علم او به تعلیم الهی است نبایـد اطلاق شود گواه روشن این مطلب گفتاری است که از علی (علیه السلام) در نهج البلاغه نقل شده است.

هنگامی که علی (علیه السلام) در بصره از حوادث آینده خبر داد یکی از یاران او

ص : ۱۳۳

۱- [۱] مانند آیه ۷۳ سوره انعام: (...عالِمُ الْغَیْب وَالشَّهادَه وَهُوَ الْحَکیمُ الْخَبیر) .

۲- [۲] مانند آیه ۵۹ سوره انعام:(وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیبِ لا یعْلَمُها إِلّا هُوَ...) .

۳- [۳] مانند آیه ۵۰ سوره انعام:(قُلْ لا أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ وَلا أَعْلَمُ الْغَیْبَ...) .

۴- [۴] گفتار هشت نفر از دانشمندان بزرگ در این باره در بخش سوم این کتاب نقل شد.

گفت: آیا علم غیب داری؟ حضرت خندید و فرمود: این «علم غیب» نیست یعنی علم غیب ذاتی و بدون تعلیم الهی نیست «إنّما هو تعلّم من ذی علم» (۱)

«بلکه این آگاهی از غیب را رسول خدا به من تعلیم کرده است».

بنابراین«علم غیب» در عصر نزول قرآن وصدور احادیث، به معنای علم ذاتی، استعمال می شده است و هیچ مانعی ندارد که با در نظر گرفتن آیاتی که آگاهی از غیب را برای پیامبران ثابت می داند، آیات نفی کننده را حمل بر همان علم غیب ذاتی و بدون تعلیم الهی کنیم، خوشبختانه این توجیه در روایات هم آمده است مانند همان گفتار نهج البلاغه، و نیز روایاتی که از امام هفتم (علیه السلام) در بخش سوم این کتاب نقل شد که فرمود: این آگاهی که ما داریم «علم غیب» نیست (یعنی علم به غیب ذاتی و بدون تعلیم الهی) بلکه وراثت از رسول خدا است و هرچه ما می دانیم از رسول خدا به ما رسیده است و رسول خدا هم می داند از جانب خداوند به او آموخته شده است.(۲)

و نیز در روایات دیگر وارد شده است که از امام هشتم (علیه السلام) پرسیدند آیا امام به هنگام مرگ خود آگاه است یا نه؟

حضرت در پاسخ فرمودند:«نعم یعلم بالتعلیم...»: «بلی آگاه است امّا آگاهی او به تعلیم الهی است».(۳)

و نیز در روایت دیگر، هشام که یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) است آن حضرت را در حضور خود ایشان چنین معرفی کرد:«یخبرنا بأخبار السماء وراثه

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۴.
۲- [۲] امالی مفید، ص ۱۴.
۳- [۳] اثبات الهداه:۵/۵۲۸ به نقل از بصائر الدرجات.

عن أب عن جد...»[۱]: «ما را از خبرهای غیبی آسمان آگاه می کند و این آگاهی از پدرانش به او رسیده است». یعنی آگاهی او ذاتی نیست و به تعلیم الهی است که توسط پدرانش به او اعطا شده است.

سؤال هفتم

از آیاتی که در قرآن مجید آمده است و در بخش ششم این کتاب مورد بحث قرار گرفت فقط آگاهی پیامبران از غیب استفاده می شود، پس برای اثبات آگاهی امامان از غیب چه دلیلی داریم.

پاسخ

در این باره دلیل های فراوانی داریم:

۱. خبرهای غیبی نهج البلاغه که ده مورد آن از باب نمونه در بخش هشتم این کتاب یاد شد می تواند دلیل قاطعی بر آگاهی امام از غیب باشد.

۲. صدها خبر غیبی که در غیر نهج البلاغه از علی (علیه السلام) و سایر امامان نقل شده و آمار و نمونه ای از آنها در بخش نهم این کتاب آورده شده نیز می تواند دلیل محکم و قاطعی بر آگاهی آنان از غیب باشد.

۳. خبرهای صحیح السند و قطعی که امامان را وارث علوم انبیا و به ویژه وارث علوم پیامبر گرامی اسلام معرفی می کند نیز یکی از دلیل های قطعی آگاهی امامان از غیب است در اینجا از باب نمونه ده حدیث نقل می شود.

الف: کلینی در کافی با سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که آنحضرت فرمود: «حضرت داوود علم پیامبران پیش از خود را به ارث

[۱] اثبات الهداه:۵/۳۳۶ به نقل از کافی کلینی و احتجاج طبرسی و اعلام الوری طبرسی و ارشاد مفید.

برد وحضرت سلیمان از داوود ارث برد وپیامبر گرامی اسلام علوم سلیمان را به ارث برد و ما اهل بیت وارث علوم پیامبر گرامی اسلام هستیم».[۱]

ب: در کتاب کافی با سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود:

«علمی که با حضرت آدم به زمین آمده از زمین به سوی بالا برده نشد و به ارث به دیگران رسید، علی (علیه السلام) عالم این امت بود (که علم آدم (علیه السلام) نزد او بود) و هیچ عالمی از ما نمی میرد مگر آن که از اهل بیت خود جانشینی دارد که علم او را به ارث می برد...».[۲]

ج: در کافی با سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که آن حضرت در ضمن حدیثی فرمود:

«هر علمی که خدای متعال به فرشتگان و پیامبران آموخته است ما آن را می دانیم».[۳]

د: در کافی با سند موثق از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن حدیثی فرمود:

«به خدا سوگند هیچ علمی را خداوند به پیامبر گرامی اسلام نیاموخت مگر آن که آن حضرت، آن علم را به علی (علیه السلام)آموخت و سپس علم علی (علیه السلام) به ارث به ما رسیده است».[۴]

[۱] کافی:۱/۲۲۵؛ مرآت العقول:۱/۱۶۹.

[۲] کافی:۱/۲۲۲؛ مرآت العقول:/۱۶۸.

[۳] کافی:۱/۲۵۶؛ مرآت العقول:۱/۱۸۶.

[۴] کافی:۱/۲۶۳؛ مرآت العقول:۱/۱۹۰.

ه_: در کافی با سند صحیح از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که آن حضرت فرمود:

«رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود: یا علی از نبوت نصیبی برای تو نیست امّا در علم، با من شریک هستی».(۱)

و: در کافی با سند صحیح از امام هشتم (علیه السلام) در ضمن حدیثی روایت شده است که آن حضرت فرمود:

«استودعنا علمهم نحن ورثه أولی العزم من الرسل».

«رسول خدا علوم پیامبران ر ا نزد ما به ودیعت گذارد و ما اهل بیت وارثان پیامبران اولی العزم هستیم».(۲)

ز: در کافی از امام باقر (علیه السلام) در ضمن حدیثی نقل شده است:

«خداوند علوم همه پیامبران را به رسول گرامی اسلام داد و او همه علومش را به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) داد».(۳)

ح : در بصائر الدرجات از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن

۱- [۱] کافی:۱/۲۶۳؛ مرآت العقول:۱/۱۹۰.

۲- [۲] کافی:۱/۲۲۴؛ مرآت العقول:۱/۱۶۸.

۳- [۳] کافی:۱/۲۲۲.

حدیثی فرمود:

«خداوند پیامبران اولواالعزم رابه علم، فضیلت و برتری داد وعلم و برتری آنان را ما به ارث برده ایم...».[۱]

ط: در همان کتاب از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن حدیثی فرمود:

«نحن ورثه أُولوا العزم من الرسل».[۲]

«ما اهل بیت، وارثان (علوم)پیامبران اولواالعزم هستیم».

ی: در همان کتاب از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) روایت شده است که در ضمن حدیثی فرمود:

«خداوند رسول گرامی را بر هر چه آگاه کرد آن حضرت هم مرا بر همان آگاه نمود...».[۳]

و نیز از امام هشتم (علیه السلام) روایت شده است:

«الیس اللّه یقول: (عالِمُ الْغَیب فَلا یُظْهِر عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول) فرسول اللّه عند اللّه مرتضی و نحن ورثه ذلک الرسول الذی اطلعه اللّه علی ما یشاء من غیبه...».[۴]

«آیا خداوند نمی گوید:او (خداوند) آگاه از غیب است بر غیب خود کسی را مسلط نمی سازد مگر فردی را که برگزیند مانند پیامبر. پیامبر گرامی برگزیده خداوند است و ما وارثان (علوم) این پیامبر هستیم که او را بر غیب در حدودی که خواسته است مسلط ساخته».

در بخش سوم این کتاب نیز دو روایت یکی از نهج البلاغه و دیگری از امالی شیخ مفید نقل شد که هر دو حاکی از این بود که علم امامان به ارث از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنان رسیده است.

و نیز در پاسخ سؤال ششم دو روایت دیگر در این باره از کتاب «اثبات الهداه» نقل شد، مراجعه شود.

[۱] بصائر الدرجات، ص ۲۲۸، چاپ جدید.ص ۱۲۰.

[۲] همان، ص ۱۲۰.

[۳] همان کتاب، جزء دوم، باب بیست و یکم ، چاپ سنگی.

[۴] اثبات الهداه: ۶/۱۳۰.

سؤال هشتم

اگر امامان (علیهم السلام) از غیب آگاهی داشتند پس چرا در موارد متعددی آگاهی خود را از غیب انکار می کردند مانند این حدیث:

«چهار نفر از اصحاب امام صادق (علیه السلام) در مجلس آن حضرت بودند که آن حضرت با حال خشم نزد آنها آمده و فرمود:

تعجب است از آنان که خیال می کنند ما غیب می دانیم با این که جز خدا هیچ کس غیب نمی داند من می خواستم کنیز خود را تنبیه کنم فرار کرد و ندانستم که در کدام اطاق از اطاقهای خانه است».[۱]

پاسخ

این قبیل روایات در صدد رد اعتقاد کسانی است که آگاهی امامان از غیب را «ذاتی» و بدون تعلیم الهی می دانند وحضرت با این بیان می خواهند به مردم بفهمانند که اگر خدا آنها را از غیب آگاه نکند، از پیش خود آگاه نیستند چنان که در روایت دیگر چنین آمده است:

«انّ عالمنا لا یعلم الغیب ولو وکل اللّه عالمنا إلی نفسه کان کبعضکم ولکن یحدث إلیه ساعه بعد ساعه...».[۲]

«عالم ما اهل بیت دارای علم غیب (ذاتی) نیست و باید خدا به او تعلیم کند و اگر خدا او را به خود واگذارد و چیزی به او تعلیم نکند او هم مانند یکی از مردم عادی خواهد بود ولی خداوند همیشه به او علم می آموزد».

[۱] کافی:۱/۲۵۷.

[۲] بصائر الدرجات، ص ۹۴، چاپ سنگی.

و نیز در روایت دیگر از امام زمان (علیه السلام) این طور نقل شده است.

«من بیزارم از کسانی که بگوینـد ما اهل بیت علم غیب داریم و یا در ملک و قـدرت، با خـدا شـریک هستیم ما شـریک علم و قدرت خدا نیستیم».(۱)

واضـح است که این روایت در صـدد رد اعتقاد آنان است که می خواهنـد امام را ماننـد خـدا ذاتاً آگاه از غیب بداننـد و گرنه کسی که امام را به تعلیم الهی از غیب آگاه بداند او را شریک علم خدا قرار نداده است.

گواه روشن این مطلب ذیل همان روایتی است که در سؤال ذکر شده است.

زیرا راوی آن روایت می گویـد: پس از تمام شدن مجلس، که حضـرت صادق (علیه السـلام) داخل خانه خود شدند با دو نفر دیگر خدمت امام رسـیدیم و گفتیم: فدایت شویم ما گفتار شـما را راجع به این که دنبال کنیزتان می گشتید و نمی دانستید در کـدام اطـاق خانه است، شـنیدیم ولی ما می دانیم که شـما از علم گسترده ای برخوردار هستیـد و در عین حال شـما را با جمله «عالم به غیب» توصیف نمی کنیم.

حضـرت در پاسـخ آنهـا، راجع به این که « علم الکتـاب» نزد امامـان است شـرحی دادنـد و در حقیقت گفتـار آنان را تصـدیق کردند.

از این بیـان روشن می شود که امـام صـادق (علیه السـلام) از این که جمله «عالم به غیب» درباره آنها گفته شود ناراحت بودند چون همـانطور که در بخش سوم گفته شـد در آن زمانهـا علم غیب به معنای علم غیب ذاتی و بـدون تعلیم استعمال می شـده است و از همین جهت اصحاب امام صادق (علیه السلام) به آن

۱- [۱] احتجاج طبرسی، ص ۲۶۵، چاپ سنگی نجف.

حضرت می گویند ما شما را به علم غیب نسبت نمی دهیم.

پاسخ دوم از سؤال هشتم

طبق روایـاتی که از خود امامـان (علیهم السـلام) رسـیده است آگاه شـدن آنان از غیب به خواست خود آنها است یعنی هرگاه بخواهنـد چیزی را بداننـد به آنهـا تعلیم می شود و می داننـد و هرگـاه نخواهنـد چیزی را بداننـد از آن بی اطلاع خواهنـد ماند اینک متن روایات:

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«انّ الإمام إذا شاء أن یعلم علم».(۱)

«امام هنگامی که بخواهد چیزی را بداند به او تعلیم می شود».

و نیز از آن حضرت روایت شده است:

«إذا أراد الإمام أن یعلم شیئاً أعلمه اللّه عزّوجلّ ذلک».(۲)

«هنگامی که امام اراده کند که چیزی را بداند خداوند او را از آن چیز آگاه می کند».

و نیز سه روایت دیگر به همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است.(۳)

پاسخ سوم از سؤال هشتم

ممکن است امامان (علیهم السلام) در این قبیل روایات که علم غیب را از خود نفی

۱- [۱] کافی:۱/۲۵۸؛ بصائر الدرجات، ص ۳۱۵، چاپ جدید.
۲- [۲] کافی:۱/۲۵۸؛ بصائر الدرجات، ص ۳۱۵.
۳- [۳] کافی:۱/۲۵۸؛ بصائر الدرجات، ص ۳۱۵.

می کننـد تقیه کرده باشـند زیرا خلفای عباسـی از این که مردم برای ائمه اطهار مقاماتی قایل بودنـد و آنان را بندگان برگزیده خـدا می دانسـتند سـخت ناراحت بودنـد وحتی گاهی به برخی از امامان علناً اعتراض می کردنـد که چرا شـما می گوییـد ما از غیب آگـاه هستیم، مثلاً منصور دوانیقی به امام صادق (علیه السـلام) گفت: «أنت تزعم للناس یا أبا عبـد اللّه انّک تعلم الغیب»: تو نزد مردم ادعای علم غیب می کنی...».(۱)

بنابراین مناسب است که امام (علیه السـلام) در مجلسـی که چهار نفر از اصـحاب او وشایـد سایرین حضور دارند چنین سـخنی بگوید یعنی علم غیب را از خود نفی کند تا بین مردم مشهور شود و در نتیجه از اذیت و آزار خلفا تا حدی محفوظ بماند.

سؤال نهم

آیا می توان گفت علم غیب پیامبران منحصر به وحی است و آیه:

(عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً * إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول...) .(۲)

را هم این طور معنی کرد که خدا جز به بندگان پسندیده خود وحی نمی کند یعنی نبوت مخصوص بندگان خداست.

پاسخ

یکی از کسانی که آگاهی پیامبران و امامان از غیب، در ذایقه اش تلخ

۱- [۱] اثبات الهداه:۵/۳۷۴، به نقل از امالی شیخ طوسی.

۲- [۲] جن/۲۶ _۲۷.

است وبا نوشتن جزوه ای، در صدد برآمده، که آگاهی آنان را از غیب انکار کند در ذیل آیه فوق، دست و پا کرده که شاید بتواند آیه را طوری معنی کند که غیب در آن به معنی وحی باشد و در نتیجه آگاهی پیامبران از غیب را منحصر به وحی و آگاهی رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) را منحصر به قرآن گرداند و در ضمن آگاهی امامان (علیهم السلام) از غیب را انکار کند.

او برای سخن خود چنین استدلال می کند که قرآن در سوره آل عمران پس ازبیان سرگذشت همسر عمران و تولد مریم، می گوید: (ذلِکَ مِنْ أَنْباءِالْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیکَ...)(۱) و همچنین در سوره هود پس از بیان سرگذشت نوح و دعوت قوم خویش و مأموریت او برای ساختن کشتی و... می فرماید: (تِلْکَ مِنْ أَنْباءِالْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ...).(۲) و نیز در رسوره یوسف پس از بیان (داستان یوسف) می فرماید: (ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ...).(۳)

در این صورت مقصود از غیب در آیه (عالِمُ الْغَیْب فَلا یُظْهِرُعَلی غَیْبِهِ أَحَداً) به قرینه این آیات همان وحی الهی است. این بود خلاصه گفتار وی.

و این گفتار از جهاتی مردود است:

اوّلاً: غیب در لغت عرب به معنی امر پوشیده از حس است در برابر شهود که محسوس به یکی از حواس می باشد، اگر وحی از این نظر غیب است که از حواس ما پوشیده است همچنان حوادثی که در آسمان ها و زمین رخ می دهد نیز از امور پوشیده از حواس ما است در این صورت جهت ندارد که

۱- [۱] آل عمران/۴۴.

۲- [۲] هود /۴۹.

۳- [۳] یوسف/۱۰۲.

لفظی را که معنی وسیع و گسترده ای دارد تنها برخصوص وحی، حمل کرده و بگوییم مقصود خصوص وحی است.

قرآن مجید یکی از نشانه های پرهیزکاران را این می داند که به غیب ایمان دارند آنجا که می فرماید:(الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ...)(۱) آیا اعتراض کننده به خود اجازه می دهد که این آیه را تنها به وحی تفسیر کند در صورتی که غیب در این آیه یک معنی وسیعی دارد که ایمان به آخرت و سرای دیگر و مواقف محشر و بهشت و دوزخ از مصادیق آن است که مؤمنان به وجود آنها ایمان دارند هر چند آنها با دیدگان و دیگر حواس خود در این جهان احساس نکنند.

ثانیاً : غیب در لغت عرب به معنی امر پنهان از حس، در مقابل شهادت است. قرآن مجید مکرر خداوند را چنین توصیف می کند:(عالِمُ الْغَیْبِوَالشَّهادَهِ) (۲) و هرگز در لغت عرب لفظ غیب به معنی وحی نیامده است و اگر گاهی بر وحی کلمه غیب اطلاق می شود از این نظر نیست که معنی مستقیم غیب، وحی است بلکه به خاطر این است که وحی از حواس مردم پوشیده است و یکی از مصادیق و افراد غیب به شمار می آید و این اشتباه در اصطلاح دانشمندان از قبیل اشتباه مصداق به مفهوم است. یعنی تصور شده است که غیب به معنی وحی است در صورتی که وحی یکی از مصادیق آن است نه این که معنی غیب، وحی باشد.

نه تنها لفظ غیب در این آیه (سوره جن آیه ۲۶ و۲۷) به معنی امور پوشیده از حواس است بلکه در تمام پنجاه و چهار موردی که این لفظ در قرآن

۱- [۱] بقره/۳.

۲- [۲] سوره های انعام، توبه، رعد، آیه های ۷۲، ۹۴، ۹.

مجید آمده است به همین معنی است وحتی در همان سه آیه ای که معترض به آنها استدلال کرده است (آیه ۴۴ آل عمران، ۴۹ هود و ۱۰۲ یوسف) باز لفظ غیب به معنی امور پوشیده از حواس است. در آن سه آیه مقصود داستان نوح و یوسف و مریم است که مردم از این داستانها به طور کامل و صحیح اطلاع نداشتند و از آنها پوشیده بود و به وسیله وحی این داستانها برای مردم باز گو شد و در حقیقت وحی وسیله رسیدن به غیب است نه این که غیب به معنی وحی باشد.

شما در تمام قرآن مجید یک مورد پیدا نمی کنید که غیب به معنی وحی باشد اینک نمونه هایی از نظرتان می گذرد:

۱. (...إِنّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ...) .(۱)

«از غیب های آسمانها و زمین آگاهم».

۲.(وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ...) .(۲)

«نزد خداوند است کلیدهای غیب».

۳. (...أَنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ما لَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهینِ) .(۳)

«اگر پری ها، از غیب خبر داشتند در عذاب خوار کننده درنگ نمی کردند».(۴)

ثالثاً: مقصود از غیب در جمله (عالم الغیب)مطلق امور پوشیده ازحس است نه خصوص وحی الهی مانند قرآن زیرا در آیه پیش از مورد بحث،

۱- [۱] بقره/۳۳.

۲- [۲] انعام/۵۹.

۳- [۳] سبأ/۱۴.

۴- [۴] بقیه آیاتی را که لفظ غیب در آنها ذکر شده است در المعجم المفهرس ملاحظه فرمایید.

آگاهی از وقت قیامت مطرح گردیده است(۱) پیامبر آگاهی از آن را از خود نفی می کند و اگر پس از چنین نفی، می گوید: (عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً)قهراً ــ موضوع قیامت در این آیه داخل خواهد شد. وهدف این است که اگر من از وقت قیامت آگاه نیستم به خاطر این است که آگاهی از غیب از آن خدا است و باید او آگاه باشد نه من با توجه به این موضوع دیگر نمی توان گفت مقصود از غیب در آیه خصوص وحی است، زیرا به سیاق آیه نمی توان گفت که وقت قیامت از موضوع (عالم الغیب)خارج می باشد.

و اگر وقت قیامت و رستاخیز در موضوع آیه داخل شد، دیگر جهت ندارد موضوعات دیگر غیبی از آیه خارج گردند.

در این صورت معنی این آیه چنین می شود: خدا آگاه از غیب است (امور پوشیده از حس اعم از وحی و غیره) اوکسی را بر غیب خود مسلط نمی سازد، جز آن کسی را که از پیامبر برگزیند و با در نظر گرفتن این مطلب، آیه گواه روشن بر آگاهی پیامبر از غیب و امور پوشیده از حس اعم ازوحی وغیره خواهد بود.

رابعاً: مفسران اسلامی و متخصصان فهم کتاب آسمانی، تا آنجا که ما مراجعه کردیم، همگی در این باره یک صدا می گویند: مقصود از علم به غیب در آیه مورد بحث (سوره جن) اطلاع پیامبران از امور پنهانی است و گروهی مانند طبرسی، و قرطبی و مؤلف تفسیر روح البیان علت آگاهی آنان را از غیب چنین توجیه می کنند:

۱- [۱] چنان که می فرماید:(حَتّی إِذا رَأَوْا ما یُوعَدُونَ فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ ناصِراً وَأَقَلُّ عَدَداً* قُلْ إِنْ أَدْرِی أَقَرِیبٌ ما تُوعَدُونَ أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً* عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِر ُ...) جن/۲۴ــ ۲۶.

آگـاهی آنان از امور پوشـیده، معجزه و نشانه رسالت و تکمیل کننـده رسالت آنان می باشـد زیرا آگاهی چنین افرادی از امور غیبی، مایه وثوق مردم و گواه بر ارتباط آنان با جهان بالا خواهد بود.

چگونه می توان گفت که همه این مفسـران اشـتباه کرده و تنها معترض درست فهمیده است ما به این تفاسـیر که هم اکنون نام می بریم مراجعه کرده و به این نتیجه رسیدیم که همه، علم غیب را به معنی مطلق آگاهی از امور پنهانی تفسیر کرده اند و هیچ کدام غیب را به معنی خصوص وحی ندانسته اند:

۱. تفسیر تبیان، شیخ طوسی، ج۱۰، ص ۱۵۸.

۲. تفسیر مجمع البیان، شیخ طبرسی، ج۱۰، ص ۳۷۴.

۳. تفسیر ابن کثیر، ج۴، ص ۴۳۳.

۴. تفسیر قاضی بیضاوی، ص ۴۴۵، چاپ سنگی.

۵. تفسیر جوامع الجامع طبرسی، ص ۵۱۴.

۶. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج۱۱، ص ۲۹۳.

۷. تفسیر کشاف، ج۴، ص ۶۳۳.

۸. تفسیر زاد المسیر، تألیف ابن جوزی، ج۸، ص ۳۸۵.

۹. تفسیر قرطبی، ج۱۰، ص ۶۸۱۹.

۱۰. تفسیر جلالین، ص ۷۶۶.

۱۱. تفسیر طنطاوی، ج۲۴، ص ۲۸۱.

۱۲. تفسیر مراغی، ج۲۹، ص ۱۰۶.

۱۳. تفسیر گازر، ج۱۰، ص ۱۹۱.

۱۴. تفسیر فی ظلال القرآن، ج۲۹، ص ۱۶۲.

۱۵. تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ص ۷۰۰.

۱۶. تفسیر صافی، ج ۲، ص ۷۵۳.

۱۷. تفسیر سید عبداللّه شبر، ص ۱۱۶۴.

۱۸. تفسیر مقتنیات الدرر، ج ۱۱، ص ۲۷۳.

۱۹. تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۴۰.

۲۰. تفسیر روح البیان، ج ۱۰، ص ۲۰۱.

سؤال دهم

ممکن است گفته شود مقصود از کلمه (الغیب)در آیه (...وَما کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَلکِنَّ اللّهَ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ...)وحی اصطلاحی باشد که بر پیامبران فرود می آید و آگاهی پیامبران از غیب به وسیله وحی، مورد انکار قرار نگرفته است آنچه مورد انکار برخی قرار گرفته این است که پیامبران و امامان از غیر این راه از غیب آگاه شوند.

پاسخ

اوّلاً: از پاسخ سؤال قبل، پاسخ این سؤال هم به خوبی روشن می شود. لطفاً یک بار دیگر آن را بخوانید.

ثانیاً: اگر آغاز این آیه را در نظر بگیریم معلوم می شود که «غیب» در این آیه نمی تواند به معنای وحی باشد اینک متن تمام آیه را با ترجمه می آوریم.

آیه از دو قسمت تشکیل شده است:

۱. (ما کانَ اللّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّی یَمیزَ

الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ...) .(۱)

«خداوند مؤمنان را بر این حال که شما هستید نمی گذارد، تا پلید را از پاک جدا کند».

۲. (...وَما کانَ اللّهُ لِیُطْلعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِوَلکِنَّ اللّهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ...) .(۲)

«خداوند شما را بر غیب مطلع نمی سازد ولی از فرستادگان خویش هر کس را بخواهد برمی گزیند».

با توجه به سیاق آیه مقصود از کلمه «خبیث» همان مسلمان نماهای منافق هستند همچنان که منظور از «طیب» مؤمن واقعی است.

خداوند در نخستین فراز این آیه به جامعه مسلمانان هشدار می دهد که خدا جامعه شما را به این حالت (که منافق و مسلمان به هم آمیخته و از هم شناخته نمی شوند) رها نخواهد کرد بلکه خدا، منافق را از مؤمن جدا خواهد ساخت و برای جدا سازی منافق از مؤمن در خود آیه دو راه ارائه داده شده است.

راه نخست: آنان را به آزمایش وا می دارد و از این راه این دو گروه از هم جدا می شوند.

راه دیگر: این که از طریق علم غیب، پیامبر خود را بر شناسایی مؤمن از منافق متمکن می سازد و این راه مخصوص گروهی از مردم یعنی پیامبران است آن هم نه همه پیامبران بلکه برگزیده از آنان و به این حقیقت با جمله (ما کانَ اللّه...)اشاره فرموده است.

ص : ۱۴۹

۱- [۱] ل عمران/۱۷۹.

۲- [۲] آل عمران/۱۷۹.

بنـابراین روشـن می شـود کـه مقصـود از غیب در این آیه وحی اصـطلاحی نیست بلکه آگـاهی از موضوعـات خـارجی مـانند شناختن منافق از مؤمن است.

زیرا اگر مقصود وحی اصـطلاحی بود جهت نـداشت آن را به برخی از رسولاـن اختصـاص دهـد در صورتیکه تمام پیامبران از این فیض بهره مندند.

گذشـته از این، هدف از آگاه ساختن پیامبران از غیب به شهادت سیاق آیات همان تشخیص منافق از مؤمن است و این کار، با شناسایی فرد، فرد آنان انجام می گیرد و هرگز در قرآن افراد منافق به طور مشـخص معرفی نشده اند هر چند یک رشته صفات کلی برای آنان بیان گردیده است.

گواه بر این که مقصود، شـناسایی فرد، فرد آنان است این که در جنگ تبوک پیامبر افراد منافق را با تمام خصوصـیات شناخت و آنهـا را برای حـذیفه معرفی کرد و در حقیقـت مفـاد آیه (حَتّی یَمِیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ) بـا شـناسایی پیـامبر انجـام گرفت و مضمون جمله (وَلکِنَّ اللّهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ) تحقق پذیرفت.

اگر کسـی در مفاد آیه کمی دقت کند، اذعان پیدا می کند که مقصود وحی آسـمانی نیست بلکه شـناسایی «خبیث» (منافق) از طیب(مسـلمان واقعی) است و یـک چنین شـناسایی طوری که پیـامبران روی افراد منـافق انگشت بگذارنـد از طریق کلی گویی امکان پذیر نیست بلکه باید از طریق دیگر به پیامبر الهام شود، تا اشخاص؛ آنان را بشناسد و بشناساند.

ص : ۱۵۰

۱۱- با وجود معرفت سوم چرا امامان هدف تیر بلا بودند؟

اشاره

آیـات و احـادیث پیشـین به روشـنی ثـابت نمود که پیـامبران و پیشوایان معصوم در پرتو ولایت الهی، از یک نوع آگاهی سوم برخوردارنـد، و این همان ولایت است که به آنان قوه و نیرو می بخشد که از گذشـته و آینده گزارش دهند، وحوادث را پیش از زمان درک نموده، و به مردم بگویند.

در این جـا سؤالی مطرح می گردد و آن این که اگر اثر ولایت الهی این است که حوادث را، با دیـده الهی درک نماینـد، باید پیوسـته از خطرهـا و ناگواریهـا جـان به سـلامت ببرنـد، هیـچ گـاه، کـاسه زهری را که دشـمنانشان برای آنهـا ترتیب می دادند ننوشند، در محراب عبادت شهید نشوند،و در میدان نبرد مورد ضربات دشمن و هدف تیرهای زهرآگین آنان واقع نشوند.

از این که آنـان در قلمرو چنین حوادث ناگوار قرار می گرفتنـد، می توان گفت که از وجود پیشامـدها که در بستر زمان بودند آگاهی نداشتند، و اگر آگاهی داشتند جان و مال خود را به خطر نمی افکندند.

این سؤال که اخیراً بر سـر زبان ها افتاده و در گذشته نیز به گونه ای وجود داشته گروهی را بر آن داشته است که درباره وجود چنین آگاهی به شک و تردید

ص : ۱۵۱

افتند.

در این باره استاد بزرگوار «حضرت علاّمه طباطبایی » (دام ظلّه) پاسخی دارند که با تصرف کوتاهی نقل می گردد اینک پاسخ معظم له:

پاسخ

آگاهی امام از حوادث ووقایع طبق آنچه از ادله نقلی و براهین عقلی بدست می آید بر دو قسم و از دو راه است:

قسم اوّل از علم امام

اشاره

امام (علیه السلام) به حقایق جهان هستی، در هر گونه شرایطی وجود داشته باشد به اذن خدا واقف است اعم از آنها که تحت حس قرار دارند، و آنها که بیرون از دایره حس می باشند مانند موجودات آسمانی وحوادث گذاشته و وقایع آینده. دلیل این مطلب:

راه اثبات علم

از راه نقل روایات متواتره ای است که در جوامع حدیث شیعه مانند کتاب کافی و بصایر و کتب صدوق و کتاب بحار و غیر آنها ضبط شده.

به موجب این روایات که به حد و حصر نمی آید امام (علیه السلام) از راه موهبت الهی نه از راه اکتساب، به همه چیز واقف، و از همه چیز آگاه است و هر چه را بخواهد به اذن خدا، با کوچکترین توجهی می داند.

البته در قرآن کریم آیاتی داریم که علم غیب را مخصوص ذات خدای متعال و منحصر در ساحت مقدس او قرار می دهد ولی استثنایی که در آیه

کریمه (عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً* إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُول...)(۱) وجود دارد نشان می دهد که اختصاص علم غیب به خدای متعال به این معنی است که غیب را مستقلاً و از پیش خود (بالذات) کسی جز خدای نداند ولی ممکن است پیغمبران پسندیده به تعلیم خدایی بدانند و ممکن است پسندیدگان دیگر نیز به تعلیم پیغمبران آن را بدانند چنان که در بسیاری از این روایات وارد است که پیغمبر و نیز هر امامی در آخرین لحظات زندگی خود علم امامت را به امام پس از خود می سپارد.

و از راه عقل: براهینی است که به موجب آنها امام (علیه السلام) به حسب مقام نورانیت خود کاملترین انسان عهد خود و مظهر تام اسما و صفات خدایی و بالفعل به همه چیز عالم و به هر واقعه شخصی آشنا است و به حسب وجود عنصری خود به هر سوی توجه کند برای وی حقایق روشن می شود.

(ما تقریر این براهین را نظر به این که به یک سلسله مسایل عقلی پیچیده متوقف و سطح آنها از سطح این مقاله بالاتر است به محل مخصوص آنها احاله می دهیم).

این علم تأثیری در عمل و ارتباطی باتکلیف ندارد

نکته ای که باید به سوی آن عطف توجه کرد این است که این گونه علم موهبتی، به موجب ادله عقلی و نقلی که آن را اثبات می کند قابل هیچ گونه تخلف نیست و تغییر نمی پذیرد و سر مویی به خطا نمی رود و به اصطلاح علم است به آنچه در لوح محفوظ ثبت شده است.و آگاهی است از آنچه قضای

۱- [۱] جن/۲۶_ ۲۷.

حتمی خداوندی به آن تعلق گرفته.

و لازمه این مطلب این است که هیچ گونه تکلیفی به متعلق این گونه علم (از آن جهت که متعلق این گونه علم است و حتمی الوقوع می باشد) تعلق نمی گیرد و همچنین قصد و طلبی از انسان با او ارتباط پیدا نمی کند زیرا تکلیف همواره از راه امکان به فعل تعلق می گیرد و از راه این که فعل و ترک هر دو در اختیار مکلف اند فعل یا ترک خواسته می شود و امّا از جهت ضروری الوقوع و متعلق قضای حتمی بودن آن محال است که مورد تکلیف قرار گیرد.

مثلاً صحیح است خدا به بنده خود بفرماید فلان کاری را که فعل و ترک آن برای تو ممکن است و در اختیار تست بکن ولی محال است بفرماید فلان کاری را که به موجب مشیت تکوینی و قضای حتمی من، البته تحقق خواهد یافت بکن یا مکن زیرا چنین امر و نهیی لغو و بی اثر می باشد.

و همچنین انسان می تواند امری را که امکان شدن و نشدن دارد اراده کرده برای خود مقصد و هدف قرار داده برای تحقق دادن آن به تلاش و کوشش بپردازد ولی هرگز نمی تواند امری را که به طور یقین (بی تغیر و تخلف) و به طور قضای حتمی، شدنی است اراده کند و آن را مقصد خود قرار داده تعقیب کند زیرا اراده و عدم اراده و قصد و عدم قصد انسان کمترین تأثیری در امری که به هرحال شدنی است و از آن جهت که شدنی است، ندارد.

مثلاً اگر کسی علم پیدا کند که اگر سر ساعت فلان از روز فلان در نقطه معینی از فلان خیابان شهر باشد حتماً زیر ماشین رفته هلاک خواهد شد (علمی است مشروط و مقید) البته تا می تواند در وقت مفروض در نقطه ی

مفروض حاضر نمی شود و از این راه جان خود را حفظ می کند و پر روشن است که نرفتن او به نقطه خطر اثر علم است.

و اگر علم پیدا کند که در سر ساعت فلان از روز فلان در فلان نقطه از فلان خیابان شهر حتماً زیر ماشین خواهد رفت و این علم هیچگونه تخلف ندارد و هیچ تلاشی جلو این خطر را نمی تواند بگیرد(علم به قضای حتمی) بدیهی است که این شخص با وجود علم به خطر برای رفع خطر دست به هیچ تلاشی نخواهد زد زیرا می داند که سودی ندارد و فایده ای نخواهد بخشید و این همان است که گفته شد «علم به قضای حتمی تأثیری در زندگی عملی انسان ندارد و تکلیف آور نیست». این شخص با وجود علم به خطر به زندگی عادی خود ادامه می دهد اگر چه منتهی به خطر خواهد شد و مشمول آیه کریمه (وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) نیست زیرا در تهلکه واقع شده نه این که خود را به تهلکه انداخته بر خلاف شخص مفروض اولی که مکلف است تا می تواند برای نجات از خطر چاره ای بیندیشد و خود را به تهلکه نیندازد.

و از این بیان روشن می شود که:

۱. این علم موهبتی امام (علیه السلام) اثری در اعمال او و ارتباطی با تکالیف خاصه او ندارد. و اصولاً هر امر مفروض از آن جهت که متعلق قضای حتمی و حتمی الوقوع است متعلق امر یا نهی یا اراده و قصد انسانی نمی شود.

آری متعلق قضای حتمی و مشیت قاطعه حق متعال مورد رضا به قضا است چنان که سیدالشهداء(علیه السلام) در آخرین ساعت زندگی در میان خاک و خون می گفت:

«رضاً بقضاءك وتسليماً لأمرك لا معبود سواك» و همچنین در خطبه ای که

هنگام بیرون آمدن از مکه خواند و فرمود:

«رضا اللّه رضانا أهل البیت».

۲. ممکن است کسی تصور کند که علم قطعی به حوادث قطعی غیر قابل تغییر مستلزم جبر است مثلاً اگر فرض شود که امام علم داشت که فلان شخص در فلان وقت و فلان مکان با شرایط معینی او را خواهد کشت و این حادثه به هیچوجه قابل تغییر نیست لازمه این فرض این است که ترک قتل در اختیار قاتل نبوده برای وی مقدور نمی باشد یعنی قاتل مجبور به قتل باشد و با فرض مجبوریت برای شخص مجبور تکلیفی نیست!

و این تصوری است بی پایه زیرا:

اوّلاً این اشکال در حقیقت اشکال است به عمومیت تعلق قضای الهی به افعال اختیاری انسان (نه به علم امام) و طبق این اشکال طایفه معتزله از سنّیها می گویند: تقدیر خداوندی نمی تواند به فعل اختیاری انسان متعلق شود و انسان مستقلاً آفریدگار فعل خود می باشد و در نتیجه انسان خالق افعال خود و خدا خالق بقیه اشیاء!

در حالی که به نص صریح قرآن کریم و اخبار متواتره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و ائمه هدی(علیهم السلام) همه موجودات و حوادث جهان بدون استثنا متعلق قضا و قدر خداوندی عزّ اسمه است.

از راه بحث عقلی نیز مطلب روشن و واضح است اگر چه به واسطه وسعت اطراف آن نمی توانیم آن را در این مقاله مختصر بگنجانیم.

آنچه به طور اجمال می شود گفت این است که در جهان هستی که آفرینش خدا است چیزی جز با مشیت واذن خداوندی به وجود نمی آید ومشیت

خداوندی به افعال اختیاری انسان از راه اراده و اختیار تعلق گرفته است مثلاً خداوند خواسته که انسان فلان فعل اختیاری را از راه اراده و اختیار انجام دهد و البته بدیهی است فعل با این وصف لازم التحقیق خواهد بود و باز هم اختیاری است زیرا اگر اختیاری نباشد اراده خداوندی از مرادش تخلف می کند.

(وَما تَشاؤُونَ إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللّهُ رَبُّ الْعالَمینَ) .(1)

و ثانیاً با صرف نظر در تعلق قضا و قدر به فعل اختیاری انسان به نص صریح کتاب و سنت متواتره، خداوند لوح محفوظی خلق فرموده که همه حوادث گذشته و آینده جهان را در آن ثبت کرده و هیچ گونه تغییری در آن راه ندارد و خود نیز به آنچه در آنست عالم است. آیا خنده دار نیست بگوییم که ثبت حوادث غیر قابل تغییر در لوح محفوظ و علم قبلی خداوند به آنها افعال انسان را جبری نمی کند ولی اگر امام به برخی از آنها یا به همه آنها علم پیدا کرد، افعال اختیاری انسان و من جمله فعل قاتل امام جبری می شود؟

۳. این که ظواهر اعمال امام (علیه السلام) را که قابل تطبیق به علل و اسباب ظاهری است نباید دلیل نداشتن این علم موهبتی و شاهد جهل به واقع گرفت مانند این که گفته شود: اگر سیدالشهداء (علیه السلام) علم به واقع داشت چرا مسلم را به نمایندگی خود به کوفه فرستاد؟ چرا توسط صیداوی نامه به اهل کوفه نوشت؟ چرا خود از مکه رهسپار کوفه شد؟ چرا خود را به هلاکت انداخت وحال آن که خدا می فرماید:(...وَلا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَهِ...) (2) چرا ؟ وچرا؟

۱- [۱] تکویر/۲۹.

۲- [۲] بقره/۱۹۵.

پاسخ همه این پرسشها از نکته ای که تذکر دادیم روشن است، و امام(علیه السلام) در این موارد و نظایر آنها به علومی که از مجاری عادت و از شواهد و قراین به دست می آید عمل فرموده و برای رفع خطر واقعی که می دانست هیچ گونه اقدامی نکرده زیرا می دانست که تلاش سودی ندارد و قضای حتمی و تغییر پذیر نیست چنان که خدای متعال در کلام خود در سوره آل عمران در برابر آنان که در جنگ احد گفته بودند اگر یاران کشته شده، پیش ما بودند نمی مردند و کشته نمی شدند می فرماید:

(...قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ...) .[۱]

«بگو اگر در خانه هایتان نیز بودید کسانی که برایشان قتل نوشته شده بود به سوی خوابگاههای خود بیرون می آمدند».

قسم دوم از علم امام _ علم عادی

اشاره

پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به نص قرآن کریم و همچنین امام (علیه السلام) (از عترت پاک او) بشری است همانند سایر افراد بشر و اعمالی که در مسیر زندگی انجام می دهد مانند اعمال سایر افراد بشر در مجرای اختیار و بر اساس علم عادی قرار دارد. امام (علیه السلام)نیز مانند دیگران خیر و شر و نفع و ضرر کارها را از روی علم عادی تشخیص داده و آنچه را شایسته اقدام می بیند اراده کرده، در انجام آن به تلاش و کوشش می پردازد، درجایی که علل و عوامل و اوضاع و احوال خارجی موافق می باشد به هدف اصابت می کند و در جایی که اسباب و شرایط مساعدت

[۱] آل عمران/۱۵۴.

نکنند از پیش نمی رود.

(و این که امام (علیه السلام) به اذن خدا به جزئیات همه حوادث چنان که شده و خواهد شد واقف است تأثیری در این اعمال اختیاریه وی ندارد چنان که گذشت).

امام (علیه السلام) مانند سایر افراد انسانی بنده خدا و به تکالیف ومقررات دینی مکلف وموظف می باشد و طبق سرپرستی و پیشوایی که از جانب خدا دارد با موازین عادی انسان باید انجام دهد وآخرین تلاش و کوشش را در احیای کلمه حق و سرپا نگهداشتن دین و آیین بنماید.

تا این جا پاسخ استاد که به خامه خود ایشان نگارش یافته است در این صفحات منعکس گردید و ما فکر می کنیم با توجه به مقام علمی استاد و پاسخ علمی و استوار ایشان نیازی به پاسخ دیگر نیست ولی شاید این پاسخ برای گروهی سنگین به نظر برسد اینک سؤال پیش را به گونه ای دیگر پاسخ می گوییم.

پاسخ دوم

خلاصه این پاسخ این است که امام در زندگی عادی خود از آگاهی سوم کمک نمی گیرد.

توضیح این که:

پیامبر و امام با داشتن شخصیت الهی و روح ولایت(البته بخشی از شخصیت آنان مرهون مواهب خدایی است و بخش دیگر محصول کوشش آنان در راه عبادت و بندگی خدا می باشد) در زندگی شخصی و رویارویی با حوادث و پیشامدها و نیز در مقام قضاوت و داوری، به علم عادی خود عمل

می کنند.

یعنی بـا این که آنـان در پرتو روح ولایت، حوادث و پیشامـدها را از افق بالا می بیننـد و بر اثر علم و آگاهی ماورای طبیعی از علـل و انگیزه هـا، از جریـان هـا و رویـدادها مطلع و بـا خبر هسـتند ولی در عین حـال روی مصـالحی از این علم و آگاهی، در زندگی شخصی خود وحتی در امور مربوط به اجتماع مانند قضاوت و داوری استفاده نمی کنند.

و به عبـارت دیگر، پیامبر و امام، مشـکلات زنـدگی خود را با اسـتفاده از این سـلاح غیبی برطرف نمی سازنـد و علل و انگیزه های حوادث ناگوار را، با اسـتفاده از این علم و آگاهی، خنثی نمی کننـد و گره خصومت و اختلاف افراد را با اسـتفاده از علم غیب باز نمی نمایند.

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در مسجد بود، به وی خبر دادند وضع فرزند عزیز وی ابراهیم وخیم است، وی به خانه آمد و فرزنـد خـود را بـه آغـوش گرفـت در حـالی که چشم به چهره او دوخته بـود، چنین گفت: ابراهیم عزیز! کـاری از من برای تو سـاخته نیست، تقـدیر الهی نیز بر نمی گردد، چشم پـدرت در مرگ تو گریـان، و دل او محزون و انـدوه بـار است، ولی هرگز سخنی که موجب خشم خـدا گردد بر زبان جاری نمی سازم، اگر وعده صادق و محقق الهی نبود که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمد در فراق وجدایی تو بیش از این گریه می کردم و غمگین می شدم.(۱)

پیـامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در دوران رسـالت خـود سه سـلاح غیـبی برنـده، در اختیـار داشت که هر کـدام می توانست در لحظات حساس، و هنگام پیشامـدهای ناگوار، اوضاع را دگرگون سازد، ولی غالباً از این سه سـلاح اسـتفاده نکرد. این

۱- [۱] سیره حلبی:۳/۳۴؛ بحارالأنوار:۲۲/۱۵۷.

بدهـد و اذن الهی غالبـاً در مواردی است که بـا اعمـال آن بخواهـد نبوت و پیونـد معنوی خود را بـا مقام ربوبی ثابت و مبرهن سازد.

و شایـد یکی از علل (البته نه همه) این که پیامبر گرامی(صـلی الله علیه وآله وسـلم) و یا امام(علیه السـلام) در رفع مشـکلات و گرفتاریها نباید از این ابزار و مواهب استفاده کند این باشد که بهره گیری آنان از این وسایل سبب می شود تبلیغ عملی آنان از بین برود.

شکی نیست که زندگی پیشوایان، صبر و بردباری آنان در مصایب و اسـتقامت و جانبازی آنها در میدان جهاد، سرمشق پیروان آنـان می باشـد، و اگر بنـا باشـد که امام یا پیامبر در پیشامـدها وحوادث، خود را از راه اعجاز و یا دعای مسـتجاب و یا آگاهی ماورای طبیعی، از قلمرو مصایب و گرفتاری ها و حوزه بلاها وبیماری ها، خارج سازد، مثلاً به فرزنـد خود از طریق اعجاز شـفا بخشـد ویـا در بهبود او از دعـای مسـتجاب و یـا آگاهی از غیب اسـتفاده کنـد دیگر نمی توانـد به دیگران توصـیه کنـد که در مصایب وگرفتاریها، صابر و بردبار، تسـلیم و شکیبا باشند،و اگر در میدان جهاد، یا در طریق شهادت در راه خدا، از این اسباب بهره گیرد و هر نوع تیر بلا را از اصابت به هدف باز دارد، و پیوسته خود و شؤون مربوط به خویش را از حوزه گرفتاری بیرون نگهـدارد، دیگر نمی تواند مردم را به تحمل بلا و ناراحتی دعوت کند، زیرا فوراً موج اعتراض به او متوجه می شود و همه می گوینـد: آن کس می توانـد مـا را به چنین برنامه های خلّاق و سازنـده توصـیه کنـد، که خود نمونه ای از این صـفات برجسـته انسانی باشـد کسـی که برای او درد و ناراحتی مفهومی نـدارد، و در طول زنـدگی مصایب و گرفتاری را لمس نمی کند، نمی تواند نمونه اخلاق و سرمشق زندگی انسان ها باشد از این جهت (و جهات دیگر که فعلاً مجال بازگو کردن آنها نیست)

ص : ۱۶۲

شخصیت های الهی در مشکلات و مصایب، در ناگواریها و گرفتاریها، بسان افراد دیگر تلاش و کوشش می کنند و از اسباب و ابزار عادی برای رفع آنها استفاده می کنند و چه بسا به خاطر نارسایی اسباب، تلاش و کوشش آنان به جایی نمی رسد.

اگر مشاهده می کنیم که راه و رسم زندگی معصومان، با افراد دیگر، چندان تفاوتی نداشته است یعنی آنان هم مانند دیگران بیمار می شدند و به دوا و داروهای آن زمان متوسل می گشتند و در مسایل اجتماعی و در نبرد وجهاد، از ابزار طبیعی و علوم عادی استفاده می کردند و گروهی را مثلاً مأمور می کردند تا جریانها را برای آنان گزارش دهند و ... همه و همه به خاطر همین است که استفاده از این اسباب غیبی جز در موارد خاصی، صلاح و مجاز نبوده است.

گواه هایی از احادیث اسلامی

عبیداللّه بن ابی رافع که نویسنده امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود می گوید:

هنگامی که امام (علیه السلام) «ابوموسی اشعری» را برای حکمیت در داستان جنگ صفین به «دومه الجندل» فرستاد به اوچنین گفت:

«احکم بکتاب اللّه ولا تجاوزه، فلما أدبر قال علی (علیه السلام): وکانّی به وقد خدع».

طبق کتاب خدا داوری کن و از دستور آن پا فراتر مگذار!وقتی «ابوموسی» به راه افتاد امام (علیه السلام) فرمود: گویا می بینم که او فریب خواهد خورد».

کاتب امام می گوید: به امام (علیه السلام) عرض کردم:

فلم توجهه وأنت تعلم انّه مخدوع؟

ص : ۱۶۳

چرا او را اعزام می کنی در صورتی که می دانی او فریب خواهد خورد؟ امام در پاسخ او چنین فرمود:

یا بنی لو عمل اللّه فی خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسل.(۱)

«اگر بنا بود خدا درباره بندگان خود، به علم خویش عمل کند، هیچگاه با اعزام و برانگیختن پیامبران بر آنان احتجاج نمی کرد(زیرا او می دانست گروهی هستند، که فرستادن و نفرستادن پیامبران، نسبت به آنان یکسان است و چه برای آنان پیامبری فرستاده شود یا نشود ایمان نخواهند آورد، با این همه پیامبرانی اعزام کرده است).

امیرمؤمنان (علیه السلام) در این پاسخ با یادآوری علم و آگاهی خطاناپذیر، خدا متذکر می گردد که من موظّفم در زندگی عادی خود از اسباب و علل عادی بهره گیرم و آگاهی من از غیب، ملاک عمل من نیست.

و نیز در روایات اسلامی می بینیم که پیشوایان ما تأکید می کنند که ملاک قضاوت و داوری آنان همان گواه ها و سوگندها است نه علوم و آگاهی های سوم، چنان که امام صادق (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند که آن حضرت فرمود:

«انّما أقضی بینکم بالبیّنات والأیمان...».(۲)

«من میان شما به شاهدها و سوگندها داوری می کنم...».

و این که از برخی از احادیث استفاده می شود که امام (علیه السلام) در قضاوت و داوری خود در اجرای حدود می تواند به علم خود عمل کند، باز منظور علمی

۱- [۱] مناقب:۲/۲۶۱، چاپ قم.

۲- [۲] وسائل الشیعه:۱۸/۱۶۰، به نقل از کافی و تهذیب.

است که دستاورد راههای عادی و اسباب ظاهری باشد مثل این که با چشم خود ببیند که کسی شراب می خورد، به روایت زیر توجه کنید.

«الواجب علی الإمام إذا نظر إلی رجل یزنی أو یشرب خمراً أن یقیم علیه الحدّ ولا یحتاج إلی بیّنته مع نظره لانّه أمین اللّه فی خلقه...».(۱)

«هرگاه امام ببیند که کسی مرتکب آمیزش نامشروع می شود یا ببیند کسی شراب می خورد دراین صورت باید حدّ الهی را در حقّ او اجرا کند و احتیاج به شاهد و گواه ندارد زیرا او امین خدا در میان مردم است».

توجه دارید در این موردکه امام (علیه السلام) به علم خود عمل می کند مقصود علم عادی و طبیعی است همچنان که لفظ «نظر» بر آن گواهی می دهد.

و نیز هرگاه در قضاوتها و داوری های امام امیرمؤمنان (علیه السلام) دقت کافی به عمل آید به روشنی ثابت می گردد که آن حضرت در داوری های خود با تلاش خاص و لطافت و ظرافت ویژه ای، مقدماتی فراهم می آورد که خود طرفین (مدعی و منکر) به حقیقت اقرار کنند و مطلب را آفتابی سازند و بدون اعتراف آنان، به استناد به علم خود قضاوت نمی کرد.

فقیه بزرگ مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی در کتاب «ملحقات عروه الوثقی» می نویسد: این که می گوییم قاضی می تواند به علم و آگاهی شخصی خود در حلّ دعاوی عمل کند مقصود علمی است که از راههای عادی سرچشمه گرفته باشد نه علم حاصل از رمل و جفر و....(۲)

۱- [۱] وسائل الشیعه:۱۸/۳۴۴، ذیل حدیث می رساند که امام تنها درحقوق الهی باید به علم خود عمل کند و مرتکب گناه را حد بزند نه در حقوق مردم مانند این که ببیند کسی مال دیگری را می دزدد.

۲- [۲] ملحقات عروه:۲/۳۱.

حضرت قائم (علیه السلام) و حکم داوودی

از احادیث اسلامی استفاده می شود که فقط حضرت قائم (علیه السلام) در داوری های خود به علم خویش عمل خواهد کرد و بسان حضرت داوود داوری خواهد نمود.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

«إذا قام قائم آل محمّد حکم بحکم داود (علیه السلام) لا یسأل عن بینته».(۱)

«هنگامی که قائم آل محمد ظهور و قیام کند مانند حضرت داوود به واقع حکم می کند و از مدعی و منکر شاهد و گواه و سوگند نمی خواهد».

پاسخی به گونه ای دیگر

در احادیثی که پیرامون نحوه آگاهی امام بحث و گفتگو شده به پاسخ دیگری نیز اشاره شده است، اساس این پاسخ را اختیاری و مشیتی بودن علم امام، تشکیل می دهد.

این قسم از روایات علم و آگاهی امام را از حوادث و جریان های پس پرده، فعلی و محقق نمی داند.(۲)

۱- [۱] وسائل الشیعه:۱۸/۱۶۸، و به همین مضمون روایتی است در مستدرک الوسائل:۳/۱۹۸، به نقل از بصائر الدرجات و دعوات راوندی.

۲- [۲] گاهی دیده می شود که برخی از دانشمندان برای تفهیم این معنی (فعلی بودن) علم امام، لفظ «حضوری» را به کار می برند ولی استعمال این لفظ در این مورد، مایه اشتباه به علم حضوری است که در فلسفه اسلامی درباره آگاهی خدا از ذات خود و مخلوقات خود و یا آگاهی انسان از ذات خویش، به کار می رود، از این رو چه بهتر است که از به کار بردن این لفظ در اینجا خودداری شود و به جای لفظ حضوری، لفظ فعلی به کار برده شد.

این که می گوییم فعلی نمی دانند نه به این معنی که در کانون وجود آنان چنین علم و آگاهی نیست بلکه به این معنی که بهره گیری از این علم و آگاهی، به توجه و خواست، و به تعبیر روایات، به مشیت آنان نیاز دارد در هر موردی که بخواهند می توانند از پس پرده غیب آگاهی فعلی پیدا کنند، مرحوم ثقه الإسلام کلینی در کتاب اصول کافی بابی تحت این عنوان دارد:

«انّ الأئمه إذا شاؤوا أن یعلموا علموا».(۱)

«امامان هر موقع بخواهند بدانند می دانند».

و سپس سه روایت به مضمون عنوان باب نقل می کند که در اینجا به نقل یکی از آنها اکتفا می شود. امام صادق (علیه السلام)فرمود:

«انّ الإمام إذا شاء أن یعلم علم ».

«امام هر موقع بخواهد بداند می داند».

بنابراین احادیث، آگاهی پیامبر و امام بسان کسی است که نامه ای همراه داشته باشد هرگاه بخواهد از محتویات نامه آگاه گردد، می تواند در نامه را باز کند و بخواند و در مواردی که پیامبر و امام هدف تیر حوادث ناگوار و مصایب، قرار می گرفتند به خاطر مصالحی نخواسته اند به علمی که در کانون وجود آنان بوده توجه کنند و مصلحت الهی اقتضا می کرده که در این موارد از اختیار خود استفاده ننمایند.(۲)

۱- [۱] اصول کافی:۱/۲۵۸.

۲- [۲] این پاسخ مخصوص مواردی است که دلیل قطعی بر آگاهی فعلی امام، در دست نباشد بنابراین موضوع نهضت و قیام حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) که با آگاهی کامل، به سوی بستر شهادت روانه گردید از قلمرو این پاسخ خارج است.

این سؤال را می توان از راههای دیگری نیز پاسخ داد که با مراجعه به روایاتی که در علم شخصیت های الهی وارد شده است تحصیل آن پاسخ ها بسیار سهل و آسان است.(۱)

نگارنده در این جا، دامن سخن را کوتاه نموده و از خداوند بزرگ برای خود و خوانندگان گرامی آشنایی بیشتر و صحیح تر به مقامات پیشوایان و شخصیت های الهی درخواست می کند.

ص : ۱۶۸

۱- [۱] در کتاب مفاهیم القرآن،ج ۳، ص ۳۳۷ برخی از این پاسخ ها به گونه ای وارد شده است.

بخش دوم

اشاره

مقامات پیامبران در قرآن

ص : ۱۶۹

مهم ترین شبهات و به عبارت صحیح تر، بزرگ ترین دستاویزهای منکران عصمت، همین آیاتی بود که در فصل قبل به تحلیل و تفسیر آنها پرداختیم وروشن ساختیم که هرگز در این آیات دلالتی بر نفی عصمت آنها نیست.

در این مورد یک رشته آیاتی است که درباره پیامبر گرامی نازل گردیده و ظواهر برخی از آنها در آغاز ِ نظر، بسان آیات گذشته با عصمت او سازگار نیست ولی این بخش از آیات چون از یک طرف از گستردگی خاصی برخوردار است و از طرف دیگر چون در جلد ششم این «مجموعه» که به صورت تفسیر موضوعی بر قرآن نوشته می شود، موضوع بحث ما را «محمّد در قرآن» تشکیل می دهد، لازم دیده شد که این بخش از آیات در همان جلد ششم مطرح شود و مجموع خصوصیات زندگی آن پیشوای بزرگ را با تمام خصوصیاتی که قرآن به آن اشاره می نماید، یکجا مورد بررسی قرار دهیم.

ولی برای جبران یک سری اندیشه های خام که برخی از مخالفان عصمت درباره پیامبران و اولیای الهی، اظهار نموده اند در اینجا موضوع مقامات انبیا و اولیای الهی را از نظر قرآن مطرح می کنیم، تا از این دریچه به عظمت قدرت روحی و مواهب الهی آنان پی ببریم.

ص : ۱۷۱

قدرت نمایی پیامبران و اولیای الهی در مقام اعجاز و در موارد کرامت، یکی دیگر از نشانه های عصمت وپیراستگی آنان از خلاف و گناه است و مشیت حکیمانه خداوندی ایجاب می کند که این نوع قدرتها فقط در اختیار افراد پاك و منزه و پیراسته از ذنب و گناه قرار گیرد تا از آن قدرت جز در موارد مشروع بهره گیری نکنند.

تاریخ بشریت از افرادی گزارش می دهد که به خاطر داشتن مواهب ومقاماتی در علم و دانش، به فکر فضل فروشی و مقام خواهی افتادند و فضل و دانش آنها وبال جان و ایمان آنها شد.

فضیلت و قدرت مهار نشده، آفت سعادت و مایه بدبختی است تا چه رسد به مواهب عظیم و قدرتهای بزرگی که به شخصیتهایی مانند یوسف، موسی، داوود و سلیمان داده شده است.

اگر در آنها «تمالك نفسانی» و حالت خویشتن داری بسان عصمت نباشد، افاضه این نوع از قدرت بر این افراد عادی قرین مصلحت و به اصطلاح حکیمانه نخواهد بود.

بنابراین، آگاهی از مقامات معنوی و قدرت نمایی پیامبران که گوشه ای از ولایت تکوینی آنها است، ما را به طور غیر مستقیم به یکی از دلایل عصمت آنان رهبری می کند ولذا، این بخش را با بیان مقامات رسولان و پیامبران خدا خاتمه می دهیم.

نیروهای نهفته در درون انسان

از دیرباز، انسان های دل آگاه به وجود نیروی مرموزی در روان انسان پی برده اند، که اگر انسان به آن راه پیدا کند می تواند مبدأ یك رشته کارهای

حیرت انگیز و خارق العاده ای گردد، که به هیچ وجه نمی توان آنها را با علوم و دانش های بشری تفسیر و توجیه کرد. بشر برای دست یابی به این نیرو، از ریاضت های سنگین و توان فرسا و یا حلقه های درویشی که اعضای حلقه تحت شرایطی در خلسه فرو می روند و شور و وجد به اوج می رسد، استفاده می کند، و هم اکنون مرتاضان هند و برخی از دراویش خانقاه ها، مبدأ یک سلسله اعمال خارق العاده می باشند.

جای دوری نرویم، در همین ایران دراویش «قادریه» در جلسات وجد و سماع در برابر صدها تماشاگر، سیخ نوک تیزی در چشم خود فرو می کنند با خنجر، بینی خود را می برند، با سوزن بزرگی لب هایشان را می دوزند وبا شمشیر پهلوی خود را می شکافند، یک مشت سنگ و کلوخ می خورند، بطری را می شکنند و شیشه اش را می بلعند و سیم مثبت و منفی برق را در دست می گیرند.

گروهی که با حقیقت عمل آنان آگاهی ندارند، آنان را ساحر، جادوگر، شعبده باز، تردست، حقّه باز، ماجراجو، اعجوبه، دیوانه و یا مؤمن و بنده خاص می نامند. در حالی که آنان از هیچ یک ازا ین تیره ها نیستند. گواه بر این مطلب این است که آنان در هر حال و شرایطی به انجام چنین کارهایی قادر نیستند، بلکه پس از یک رشته عملیات که مایه انقطاع و یا بی توجهی روح به جهان طبیعت است، می توانند چنین کارهایی را انجام دهند.

آنان انسانهایی هستند که تحت شرایطی بر این نیروی مرموز روح دست یافته، و از آن نیرو بر انجام این کارها کمک می گیرند، وقتی شرایط دگرگون گردید، پیوند آنان با این نیرو قطع گردیده، دیگر به انجام نمونه کوچکی از این کارها قادر نیستند.

ص : ۱۷۳

حالا این شرایط و اوضاع چیست که به آنان این قدرت و توانایی را می بخشد و آنان را با مرکز این قدرت مرتبط می سازد؟ فعلاً وارد آن نمی شویم. ولی اگر آنان را از نزدیک ببینید وارتباطی با آنها داشته باشید، می توانید از عواملی که استفاده از این نیرو را ممکن می سازد، آگاهی به دست آورید. امّا هر چه هست، هر دو گروه (مرتاضان و دراویش) با یک سری ریاضات و یا عملیاتی از قبیل فرورفتگی در خویش، و اندیشه ارتباط با ماورای ماده، و قطع ارتباط با جهان طبیعت، و تحریک اندیشه انقطاع از بدن، از طریق آهنگ های تند و دیگر نواهای رقص آور، به اوج شور می رسند و به گونه ای پیوند خود را با جهان ماده قطع می کنند.

در این موقع است که نیروی مرموز روانی، میدانی برای عملیات خارق العاده خود پیدا می کند و کارهایی انجام می دهد که در موارد دیگر قادر به انجام آنها نیست.

در آیین مقدس اسلام، آشنایی با این نیروی مرموز و ایجاد ارتباط با آن، از طریق ریاضت های حرام و ضد فطرت و تشکیل جلسات وجد و سماع و شور و خلسه، کاملاً ممنوع بوده و اکیداً تحریم شده است. هر چند بسیاری از دراویش،روی کارهای خود، نام های مقدس نهاده و از نخستین مرحله شور، تا پایان آن از الفاظی مانند: «مراقبه»، «کمال عبودیت»، «ذکر آزاد»، و... استفاده می کنند، در حالی که هیچ کدام از آنها، جذبه الهی و شعله معنوی نیست که در دل آنان پدید آمده است، بلکه با عوامل صناعی، توجه خویش را به بدن کم کرده و سرانجام میدان عملیات روح وسیع تر گردیده است.

راه سالم برای تحصیل تسلط بر این نیرو و قدرت، همان عبودیت و

بندگی خداست. بندگی حق، به نفس انسانی قدرت و توانایی عجیبی بخشیده و او را بر یک رشته کارهای خارق العاده مسلط می سازد واین همان مطلبی است که در این بخش مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته و تفاوتهای این دو نوع تسلط در بخش دیگر بیان گردیده است وحاشا که یک فرد، این دو نوع تسلط را، از یک باب بیندیشد و امّا هدف ما از نقل عملیات مرتاضان، تنها برای تقریب ذهنی است.(۱)

تصرف در طبیعت

فلاسفه اسلامی در بخش قوای روحی و نفسانی، پیرامون امکان تصرف در طبیعت بحث های جالبی دارند که گوشه ای از آن را یادآور می گردیم:

۱. «شیخ الرئیس»، فیلسوف بزرگ اسلام می فرماید:

اگر از عارفی به تو خبری رسید که به نیروی خود می تواند کار کند، یا چیزی را حرکت دهد یا خود حرکتی کند که از توانایی دیگران بیرون است، آن را انکار مکن زیرا اگر از طرق طبیعی وارد شوی به این مقصد می رسی.(۲)

۲. «شیخ اشراق» می گوید:

هرگاه از جهان بالا بر نفس انسانی، به طور متوالی مدد رسید، جهان

۱- [۱] روزنامه کیهان در یکی از شماره های خود مقاله مبسوطی با عکس و تفصیل پیرامون کارهای خارق العاده گروهی از دراویش چاپ کرده است. کیهان مورخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ شماره مسلسل ۹۷۸۱.

۲- [۲] اشارات، ج سوم، نمط دهم، ص ۳۹۷: «اذا بلغک ان عارفاً اطاق بقوته فعلًا او تحریکاً او حرکه یخرج عن وسع مثله فلا تتلقَّه بکل ذلک الاستنکار، فلقد تجد الی سببه سبیلًا فی اعتبارک مذهب الطبیعه».

مطیع او می گردد و دعـای او مسـتجاب می شود. چنین نوری که از جهان بالا بر نفوس انسانی می رسـد، اکسـیر علم و قـدرت است. جهان به وسیله ای مطیع انسان می گردد ونفوس قدرت خلاقیت پیدا می کنند.(۱)

۳. مرحوم «صدر المتألهین» می گوید:

معجزات وکرامـات پیامبران روی سه اصل اسـتوار است که نخستین آنها، «قـدرت روحی» است که جهان ماده را تحت تسـخیر خود در می آورد.

هـدف از نقـل این کلمـات این است که، روشن گردد مسأله تصـرف در تکوین که در اصـطلاح امروز به آن «ولایت تکوینی» می گوینـد، ریشه دیرینه داشـته و پیوسـته مورد توجه دانشـمندان بوده است و بر اساس اصول علمی اسـتوار می باشـد؛ هر چند منکرانِ امکـان تصـرف در طبیعت، به نظرات این دانشـمندان اعتنـا نکرده و برای فریفتن عوام، آنان را به «صوفیگری» متهم می کننـد؛ اینهـا نمی داننـد که اگر در شـرق، به راستی فردی و یا افرادی شایسـته نام دانشـمند باشـند، همین پیشوایان و نظایر آنان هستند که جهان بشریت به افکار بزرگ و علمی آنها می بالد.

از آنجا که اساس بحث ما را در این مسائل آیات قرآنی تشکیل می دهد، از این جهت، بحث را از همین راه تعقیب می کنیم و بحث هـای فلسـفی و تجـارب و مشاهـدات صـدها نفر را به وقت دیگر موکول می کنیم. و در عین بررسـی آن از جانب قرآن، برگی دیگر بر دلایل عصمت آنان به نحوی که بیان گردید، می افزاییم.

۱- [۱] حکمت اشراق، مقاله ۵.

ولایت تشریعی وتکوینی

اشاره

موضوع سخن در این بخش، توضیح مقامات معنوی و قدرت های روحی و مناصب قانونی و رسمی پیشوایان بزرگ و اولیای الهی است.

در کتاب های علمی از مقامات معنوی اولیای خدا، به «ولایت تکوینی» و از مناصب رسمی به «ولایت تشریعی» تعبیر می آورند.

پیش از آن که فرهنگستان ایران شروع به کار کند و به فکر احیای زبان پارسی ویا به عبارت صحیح تر به فکر گسترش آن بیفتد، غالب مردم این مرز و بوم، کلمه «ولایت» را به جای «ایالت» دیروز و « استان» امروز به کار می بردند و به سرپرست استان والی می گفتند.

کسانی که با مسایل فقهی کم و بیش آشنایی دارند می دانند که پدر و یا جد بر فرزند صغیر «ولایت» شرعی دارد و از طرف شارع مقدس مجاز است در اموال و دیگر شؤون مربوط به او تصرف نماید.

پدر بر دختر باکره ولایت شرعی دارد و ازدواج او بدون اجازه پدر نافذ نیست. و نیز همگی می دانیم که حاکم شرع بر اموال عمومی مانند: درآمد زمین های خالصه و زکات و خمس ولایت شرعی دارد وولایت این امور در زمان حضور «امام» (علیه السلام) با خود او، و در زمان غیبت او با «مجتهد جامع الشرایط» می باشد.

طرح این مثال ها برای این است که ثابت شود، غالب افراد با این لفظ آشنایی خاصی دارند، هر چند معنای دقیق این لفظ را ندانند.

غالباً ولایت به کسر «واو» به معنی «دوستی» و ولایت به فتح «واو» به

معنی «سرپرستی و تسلط بر تصرف» است(۱)، و گـاهی هر دو لفظ در هر دو معنی به کار می رود. لازم به گفتن نیست که در مثال های بالا مقصود از ولایت همان معنی دوم آن یعنی تسلط بر تصرف و تصدی است.

هـدف از این بحث در اینجا تشـریح «ولایت» به معنی «دوستی» نیست. زیرا همگی می دانیم محبت و دوستی خاندان رسالت بر همه ما فرض و لازم است، و قرآن مجید آن را به منزله(۲) مزد رسالت قرار داده و می فرماید:

(...قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ الْمَوَدَّهَ فِی القُرْبی...) .(۳)

«بگو، من از شما مزد و پاداشی نمی خواهم، جز محبت و دوستی خویشاوندانم».

آنچه هـدف بحث است مناصب و مقاماتی است که خداونـد به پیامبر گرامی و فرزندان پاک او از نظر تشـریعی و تکوینی عطا فرموده است.

مقصود از «ولایت تشـریعی» مقام و منصب قانونی است، که از طرف خداونـد به فردی از افراد، به عنوان یک مقام رسـمی عطا شده است.

و به عبـارت دیگر، «ولایـت تشـریعی» مقام و منصب قراردادی است که به خاطر اداره شؤون اجتماعی به گروه برگزیـده ای از جانب خداوند داده می شود، مانند: «مقام نبوت» و «مقام زعامت» و... که مشروحاً بیان خواهد شد.

و در برابر آن «ولایت تکوینی» است که بنده ای از بندگان خدا، خواه پیامبر باشد خواه امام و یا شخص دیگر، بر اثر طی طریق «عبودیت و بندگی»،

۱- [۱] «هُنالِکَ الوَلایَهُ لِلّهِ الحقِّ ...» (کهف/۴۴).

۲- [۲] البته به منزله مزد، نه خود مزد زیرا اجر واقعی پیـامبر و دیگر پیامبران با خـدا است چنان که می فرمایـد: «...إِنْ اَجْرِیَ اِلاّ عَلی رَبِّ العالَمِینَ» (سوره شعراء/۱۰۹).

۳- [۳] شوری/۲۳.

«تکامل روحی» پیدا کرده و بر جهان خارج از خود تسلط پیدا کند.(۱)

آگاهی عمیق و ژرف از مقاماتِ بلندِ پیشوایان اسلام، نیاز به بررسی های گسترده ای دارد، که کتاب ما گنجایش این مباحث را ندارد و دانشمندان و بزرگان شیعه در این باره نوشته های سودمندی دارند که اکثر آنها به زبان علمی و بالاتر از سطح معلومات غالب جوانان عصر ما نوشته شده است.

حدیث شناس بزرگ شیعه مرحوم «کلینی» که در عصر غیبت صغری می زیسته و در سال **۳۲۹** هجری قمری درگذشته است، در «کتاب الحجه» از «اصول کافی» احادیث ارزنده ای را در این مورد آورده است که می تواند روشنگر مقامات بلند پیشوایان بزرگ باشد. آشنایی با مفاهیم و حقایقی که در این کتاب آمده است نیاز به بررسی دقیق دارد.

اخیراً موضوع ولایت تشریعی و تکوینی پیامبران و امامان بر سر زبان ها افتاده، و در این قسمت سؤالاتی مطرح می گردد و نظریات مختلفی درباره ولایت ابراز می شود. ما برای تکمیل بحثهای مربوط به «عصمت» و به علت احساس نیاز جوانان به فهمیدن حقیقت، هر دو ولایت را به طور فشرده مورد بررسی قرار می دهیم.

ولایت تشریعی

اشاره

نخست اقسام ولایت تشریعی را اعم از صحیح و باطل مورد بحث قرار می دهیم:

۱- [۱] بنابراین «ولایت تشریعی» یک مقام وضعی و قراردادی است که نتیجه آن تسلّط بر امور شرعی مسلمانان است. و «ولایت تکوینی» کمال روحی و خصوصیت وجودی است که نتیجه آن به گونهای تسلّط بر کون و جهان می باشد.

۱. تفویض تشریع احکام

مقصود از تفویض تشریع احکام این است، که خداوند اختیار «تشریع قوانین» را به پیامبر و امامان بسپارد، و آنان از پیش خود، آنچه را بخواهند حلال، و آنچه را بخواهند حرام اعلام نمایند، به عبارت دیگر، دستگاه تشریع بر محور اراده و خواست آنان بگردد و خداوند مقام و منصب و تشریع را در تمام موارد به آنها تفویض بنماید.

«ولایت تشریعی» به این معنی نه تنها ثابت نیست، بلکه آیات قرآنی و احادیث اسلامی اینگونه تسلط و اختیار را از پیامبر وامامان سلب می کند، مثلاً مشرکان اصرار میورزیدند که پیامبر در محتویات قرآن تغییراتی دهد، خدا به پیامبر دستور می دهد که در پاسخ آنان بگوید:

(...إِنْ أَتَّبِعُ إِلّاما یُوحی إِلَیَّ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْم عَظیم) .(۱)

«من فقط از وحی پیروی می کنم و از عذاب روز بزرگ که دامن گنهکاران را می گیرد، سخت بیمناکم».

وقتی مشرکان به تکذیب پیامبر برخاستند قرآن دستور داد که در پاسخ آنان بگوید:

(إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی) .(۲)

«آنچه می گویم، وحی الهی است که بر من نازل می گردد».

بی پایگی چنین تفویضی آنچنان روشن است که هرگز نیاز به بحث ندارد

ص : ۱۸۰

۱- [۱] یونس/۱۵.

۲- [۲] نجم/۴.

و آیات و روایات فراوانی گواهی می دهند، که تشریع احکام از آن خدا است و هرگز خداوند این منصب را به کسی واگذار نکرده است.

معنای دیگر ولایت بر تشریع این است که خداوند در موارد معدودی، درخواست پیامبر را بپذیرد و آن را امضا نماید.

البته تصدیق این مطلب با توجه به عصمت پیامبر که هیچ گاه از دایره درستی و راستی گام فراتر نمی نهد و مصالح و مفاسد را به خوبی تشخیص می دهد، چندان مشکل نخواهد بود.

به عبارت روشنتر، پیامبر در برخی از موارد، تشریع یک رشته احکامی را از خدا خواسته و خداوند نیز برای ابراز عظمت و بزرگی او، درخواست او را پذیرفته است و اگر در این مورد روایات صحیحی نبود، هرگز برای پیامبر ولایت بر تشریع به این معنی نیز ثابت نبود، ولی مرحوم «محدث کلینی» در اصول کافی روایاتی در این زمینه نقل کرده است که برخی از آنها را می آوریم.(۱)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

خداوند پنج نماز دو رکعتی در شبانه روز واجب کرده ولی پیامبر به هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا، دو رکعت و به نماز مغرب یک رکعت افزود و در اینجا مسأله «فرض اللّه» و «فرض النبی» پیش آمد و خداوند نیز آن را تصویب کرد... پیامبر نوافل یومیه را ۳۴ رکعت قرار داده و خداوند آن را پذیرفت... خداوند هر سال روزه ماه رمضان را واجب کرد ولی رسول خدا روزه شعبان و سه روز از هر ماه را به عنوان روزه استحبابی بر آن افزود وخدا آن را قبول کرد خداوند شراب را تحریم کرد ولی پیامبر هر مست کننده ای را تحریم

۱- [۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۵، باب «التفویض الی رسول الله».

نمود....

«ولایت تشریعی» در این موارد با محدودیت خاصی که دارد به همان معناست که گفته شد، یعنی پیامبر درخواست نموده و خداوند نیز اجابت فرموده است و کار پیامبر جز یک درخواست آن هم به ضمیمه انتظار تصویب چیز دیگر نبوده است. ویا اینکه در خصوص این موارد انگشت شمار اختیاراتی به پیامبر داده شده است.

۲. زعامت سیاسی و اجتماعی

دومین معنای «ولایت تشریعی» این است که پیامبر اسلام از طریق شارع مقدس، زعیم سیاسی و رهبر اجتماعی مسلمانان باشد و آیات متعددی بر زعامت وسیع و گسترده پیامبر گرامی، گواهی می دهند:

(...أَطیعُوا اللّهَوَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولی الأَمْرِ مِنْكُمْ...) .(۱)

«خدا و پیامبر و فرمانروایانی از خود را اطاعت کنید».

همچنین می فرماید:

(اَلنَّبِیُّ اَولی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...) .(۲)

«پیامبر به مؤمنان از خود آنها شایسته تر است».

از شاخه های این زعامت گسترده، اداره (کادر) دادگستری جامعه اسلامی بود که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در دوران حیات و زندگی خود دادگستری اسلام را چه به وسیله خویش و چه با تعیین دادرسانی در خارج اداره می کرد، و

۱- [۱] نساء/۵۹.

۲- [۲] احزاب/۶.

قرآن به مسلمانان دستور می دهد که داوریهای پیامبر را در امور حقوقی و مخاصمات، بی چون وچرا بپذیرند، چنانکه می فرماید:

(فَلا وَرَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً).(۱)

«به پروردگارت سوگند، آنان هرگز مؤمن واقعی نمی گردند، مگر این که تو را در موارد اختلاف، حَکَم و داور قرار دهند و از داوری تو ملالی پیدا نکنند و در برابر حکم تو تسلیم شوند».

از وظایف رهبری در امور اجتماعی، اداره امور مالی و اقتصادی مسلمانان است، که شخص پیامبر گرامی در دوران حیات خود، آن را اداره می کرد و قرآن او را به فرمان زیر مخاطب ساخت:

(خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَکِّیهِمْ بِها...).(۲)

«از اموال آنان زکات بگیر و از این طریق آنها را پاکیزه گردان».

و در آیات دیگر مقدار مالیات و مصارف آنها دقیقاً تعیین گردیده است.

بنا به مضمون آیات و روایاتی که در این زمینه وارد شده است وروش شخصی رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در دوران رسالت، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) زعیم مسلمانان، حاکم جامعه و فرمانروای سیاستمدار امت بود و آنچه را که باید فرمانروای مطلق انجام دهد، وی انجام می داد، چیزی که هست زعامت او یک موهبت الهی بود که از جانب خداوند به وی تفویض شده بود، بدون اینکه مردم او را

۱- [۱] نساء/۶۵.

۲- [۲] توبه/۱۰۳.

برای این مقام انتخاب کرده باشند.

۳. مرجعیت در معارف و احکام اسلام

شکی نیست که رهبری پیامبر گرامی، منحصـر به امور سیاسی واجتماعی نبود، بلکه وی به گواهی آیات قرآن معلّم و آموزگار کتاب آسمانی(۱)، مبین مشکلات قرآن(۲) و بازگو کننده سـنن واحکام الهی بود(۳) از این جهت به اتفـاق جامعه اسـلامی و نصوص قرآن، گفتار و رفتار وی در تعالیم عالی اسلام ووظایف بندگان سند و حجت می باشد.

تا اینجا به اقسام «ولایت تشـریعی» که از ناحیه شارع مقدس برای پیامبر و دیگر پیشوایان معصوم ثابت است آشنا شدیم، اکنون وقت آن رسیده است که به توضیح ولایت تکوینی بپردازیم.

ولایت تکوینی

اشاره

مقصود از ولاـیت تکوینی این است که فردی بر اثر پیمودن راه بنـدگی آنچنان کمال و قرب معنوی پیـدا کنـد، که به فرمان و اذن الهی بتواند در جهان و انسان تصرف کند.

«ولایت تکوینی» بر خلاف «ولایت تشریعی» کمال و واقعیتی

ص : ۱۸۴

۱- [۱] «...یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکْمَهَ: تعلیم می دهد به آنان کتاب و حکمت را» (سوره جمعه/۲).

۲- [۲] «... وَاَنْزَلْنا اِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیْهِمْ...» :«فرو فرستادیم برای تو ذکر (قرآن)را تا آنچه را برای مردم فرستادیم بیان نمائی»(سوره نحل/۴۴).

۳- [۳] « و مـا آتیکم الرسول فخـذوه و مـا نهیکم عنه فانتهوا»:«آنچه را پیامبر دسـتور می دهـد، بگیریـد و هرچه را که نهی می کند، رها کنید»(سوره حشر/۷).

است«اکتسابی» و راه کسب برخی از مراتب آن به روی همه باز است ولی مقاماتی که در «ولایت تشریعی» بیان گردیده همگی موهبت خداوندی است که پس از وجود یک سلسله زمینه ها جز خواست خدا چیزی در آن دخالت ندارد.

«ولایت تکوینی» یک کمال روحی و معنوی است که در سایه عمل به نوامیس خدایی و قوانین شرع، در درون انسان پدید می آید و سرچشمه مجموعه ای از کارهای خارق العاده می گردد.

به طور اجمال می گوییم(بعداً به طور مشروح بیان خواهد شد) عمل به احکام و سنن دینی در ظاهر، عمل به یک سری مقررات اجتماعی و اخلاقی است، ولی پیمودن همین راه، در درون انسان واقعیتها و صفات و کمالاتی را پدید می آورد که هرگاه کمال روحی به حد شایسته ای برسد، نفس انسانی در این جهان می تواند امور زیر را انجام دهد:

۱. تصرف در جهان و انسان.

۲. آگاهی از ضمایر و قلوب که شاخه ای از علم غیب است.(۱)

۳. شهادت بر اعمال انسان که در قرآن مجید از کسانی که دارای این موهبتند،با نام «شهداء» یاد کرده است. امّا مقصود از شهادت بر اعمال چیست؟ خود بحث جداگانه ای دارد.

ولی آنچه فعلاً مورد بحث وگفتگوی ما است همان تصرف در تکوین است برای روشن شدن مطلب ناچاریم مقدمتاً قدری در عظمت روح انسان و قدرتهایی که در روح وروان او نهفته است، بحث کنیم.

۱- [۱] در این مورد رجوع کنید به کتاب «آگاهی سوم» از همین مؤلف.

تصرف در جهان آفرینش

انسان از دو جزء به نام تن و روان آفریده شده است، به عبارت دیگر: انسانیت انسان، منحصر به جسم و تن نیست، بلکه باطن و جانی دارد که واقعیت او را تشکیل می دهد، و اگر بر سر راه تکامل انسان، از نظر جسم و ماده محدودیت هایی وجود دارد و پیشرفت او از نظر ماده کاملاً محدود و اندازه گیری شده است، اما بر سر راه تکامل او از نظر روح و معنا چنین محدودیتی نیست، بلکه او از این نظر، آمادگی بیشتری برای ترقی و تعالی دارد، چه بسا در پرتو اطاعت خدا و پیمودن راه حق می تواند قله های بس بلندی را فتح و تسخیر نماید.

کارهای شگفت انگیز مرتاضان که از حدود توانایی یک فرد عادی بیرون است، حاکی از آن است که در نهاد انسان نیروهای شگرفی وجود دارد که در شرایط خاصی شکفته گردیده وجوانه می زند.

آنان با یک نگاه، آب سرد را می جوشانند، میز را بدون کمک دست از زمین بلند می کنند، آدمی را در هوا معلق نگاه می دارند و طناب را به هوا پرت می کنند و در هوا می ماند، گیاهی را که باید در مدت دو ماه بروید با نیرو یا اراده در ظرف دو ساعت می رویانند و....(۱)

ممکن است ما درباره هر یک از این امور شک و تردید کنیم، امّا هرگز به طور اجمال نمی توان انکار کرد که اگر انسانی به پرورش روح خود بپردازد به نتایج شگفت انگیزی می رسد، اگر در جهان گروهی بر کارهای بس محیرالعقولی دست می زنند، از این جهت است که کم شدن خور و خواب، از

۱- [۱] سالنامه نوردانش، ۱۳۲۵.

توجه انسان به جسم و تن می کاهد و به روح انسانی فرصت می دهد که نیروهای نهفته خویش را پرورش دهد و قدرت روحی بیشتری پیدا نماید، که گویی میان توجه کامل به هر یک از جسم و روان، تضادی وجود دارد هرگاه آدمی به پرورش جسم و تن بپردازد و خود را در لذایذ جسمانی و شهوات مادی غرق کند، این فرو رفتگی در تن پروری، او را از توجه به معنا و باطن باز داشته و برای تکمیل روح و معنا و پرورش قوای روحی، مجالی پیدا نمی کند، ولی هرگاه از شدت توجه خود به امور مادی ولذایذ جسمانی بکاهد، و به درون گرایی وباطن نگری بپردازد، در این موقع می تواند نیروهای نهفته باطنی خویش را آشکار سازد و بر قدرت و توانایی خود بیفزاید. مرتاضان در سایه بسیاری ازریاضتهای خشن که از نظر آیین مقدس اسلام حرام است، خود را از تعلقات جسمانی رها می سازند، این نوع ریاضت که از نظر آیین مقدس اسلام حرام می باشد، آن چنان زجر دهنده و شکنجه زاست که هرگز افراد عادی نمی توانند آن را تحمل کنند، وحتی خود مرتاض باید در این راه به تدریج گام بگذارد، تا بر اثر تمرین های زیاد بتواند قدم به قدم پیش برود.

مثلاً گاهی یک عمر به حالت خمیده نشسته و دو دست بسته خود را به زمین می گذارده کم کم دست به این حالت مانده و خشک می شود.

برای کم کردن نیروی حیوانی هیچ گاه زیر سقف نمی خوابند، روزه های طولانی می گیرند، روی تیغ شمشیر راه می روند و بدنشان را از داس تیز عبور می دهند.

همه این کارها برای این است که خود را از علایق مادی و تسلط قوانین طبیعی برهانند و در سایه کم توجهی به امور مادی، به روان خود مجال دهند که نیروهای خود را پرورش دهد.

ص : ۱۸۷

جای بحث و گفتگو نیست که کارهای مرتاضان بر خلاف فطرت انسانی، و بر خلاف قوانین مسلَّم اسلام می باشد؛ زیرا این ریاضتها یک نوع اضرار به جسم و جان و «رهبانیت» خاصی است که در آیین اسلام ممنوع و حرام اعلام شده است.(۱)

البته راه شکفته شدن نیروهای درونی منحصر به این نوع ریاضتهای ضد انسانی نیست که بر خلاف اصول آفرینش می باشد، بلکه برای جوانه زدن قوای درونی راه دیگری هست که در آینده درباره آن گفتگو خواهیم کرد، ولی کارهای شگفت انگیز مرتاضان در برابر غربیان وغرب زدگان که ماده را آخرین مرحله هستی می پندارند، ووجود و هستی را با ماده ونیرو مساوی می دانند، فرضیه اصالت ماده را متزلزل می سازد و ثابت می نماید که در پشت عالم ماده و انرژی، جهان بس مرموزی است که قدرت و نیروی بس شگرفی دارد، کار و کوشش موجودات آن جهان در گرو قوانین مادی و نوامیس طبیعی نیست، بلکه یک نوع حکومتی بر اصول مادی دارد. در اینجا بد نیست داستان زیر را که یک مرد انگلیسی دیرباوری را به امور غیبی ، معتقد ساخت بشنوید:

«مرتاضی» را به نام «هاریکن» در «هند» در حالی که زبان خود در دهان برگردانیده و لبها را دوخته بود و سوراخهای بدن خویش را با موم بسته بود، در میان تابوت گذاردند، و تابوت را مهر و موم کرده و در میان قبر نهادند و شب و روز نگهبانان اطراف تابوت را زیر نظر گرفتند.

پس از شش هفت روز تابوت را از قبر درآورند و دیدند مهرهای آنان دست نخورده است، مرتاض را از میان آن بیرون کشیدند، دیدگان او

ص : ۱۸۸

۱- [۱] پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «لا رهبانیه فی الاسلام» در اسلام رهبانیت نیست.(نهج البلاغه، حکمت ۲۵۳).

شیشه ای، دست و پایش خشک،پوستش چین خورده شده و نبضش نمی زد؛ دهان و بینی وگوشش را باز کرده و آب گرم به سر و صورتش ریختند و تنفس مصنوعی دادند، در نتیجه پس از نیم ساعت بیدار شد![۱]

این عمل هر چه باشد خواه آن را مرگ و تجدید حیات بنامیم و یا اینکه آن را یک خواب گران و سنگین بخوانیم، بالأخره با اصول علمی محدود امروز بشر سازگار نیست وانگهی ثابت می کند که ورای جهان ماده و نیرو، جهان دیگری وجود دارد که هیچ چیز آن شبیه به این جهان نیست و شخصیت وواقعیت انسان در جسم و تن خلاصه نمی شود بلکه او معجونی است از جسم وجان که با از بین رفتن یکی، دیگری از میان نمی رود.

نیروبخشی بندگی خدا

راه صحیح تر برای تکامل روح وروان، «عمل به تعالیم اسلام» و«طی طریق عبودیت» و«پیمودن صراط مستقیم» است.

توضیح اینکه: از نظر آیین اسلام انسان دو نوع زندگی دارد یکی «حیات ظاهری» و دیگری «حیات معنوی و انسانی».

«حیات ظاهری» همان حیات حیوانی است که تمام بشر آن را دارا است و اسلام برای جلوگیری از هر نوع افراط وتفریط، برنامه خاصی برای این نوع حیات تنظیم کرده است برنامه اسلام علاوه بر اینکه بهزیستی انسان را در جهان ماده فراهم می سازد، راه را برای تحقق حیات معنوی نیز هموار می نماید.

«حیات معنوی» انسان از اعمال و نیّات او سرچشمه می گیرد، ونتیجه چنین حیاتی سعادت و خوشبختی ویا شقاوت و بدبختی او می باشد؛ بنابراین

[۱] سالنامه نوردانش، ۱۳۲۵

حرکات و سکنات و کار و کردار بشر، سازنده حیات معنوی وپدید آورنده قدرت روحی است که نتیجه آن سعادت و تعالی انسان و یا شقاوت و بدبختی او است. دستورات اسلام و نوامیس دینی هر چند در ظاهر به صورت مجموعه ای اعمال فردی و یا اجتماعی برگزار می گردد، امّا همین دستورات، یعنی عمل به واجبات و ترک محرمات، در روح انسان، کمالاتی پدید می آورد،و در پس پرده حس ذخیره می سازد واین واقعیت روحی و معنوی است که سازنده شقاوت و سعادت، وپدید آورنده نعمت های بهشتی ونعمت های دوزخی می گردد.

در پس پرده زندگی ظاهری(هنگامی که زندگی ظاهری، با رعایت نوامیس دینی و قوانین الهی توأم باشد) واقعیتی است زنده وحیاتی است معنوی که سرچشمه تمام خوشبختی ها است واین واقعیت همان «ولایت» است که در افراد انسان به طور متفاوت پدید می آید ومبدأ یک سلسله آثار شگرف می گردد.

گروهی، اسرار دستورهای اسلامی را در مسائل زندگی خلاصه می کنند، تصور می نمایند که این دستورها تنها برای زیستن است، دیگر توجه ندارند که این دستورها علاوه بر اینها نتیجه دیگری نیز دربر دارند و آن این که انسان در پرتو این دستورات عملی واجتماعی موفق می گردد که روح خویش را از صفات زشت پاک سازد، و قرب معنوی وکمال وجودی پیدا کند.

انسان در سایه عبودیت و بندگی خدا و اخلاص در عبادت، برای خود سیری در تکامل باطنی دارد که ربطی به زندگی فردی واجتماعی او ندارد، و این سیر از حدود جسم وماده بیرون است و هر فردی در این سیر معنوی خود، به فراخور حال خویش مقاماتی را به دست می آورد که چه بسا آنها را در این جهان و یا پس از مرگ مشاهد می نماید.

همانطوری که روح روی تن اثر مستقیم دارد، مثلاً در موقع ترس چهره

انسـان زرد می گردد، و هنگـام خجلت، صورت او برافروخته می شود، به همین نحو اعمـال جسـمانی مـا نیز روی روح و روان انسـان مؤثر می باشـند، اعمال ما در روح وروان ما اثر و واقعیتی از خود پدیـد می آورنـد، و اساس یک رشـته صـفات ثابت و متغیر می گردنـد، و چگونگی زنـدگی ما، در آینـده در گرو همین آثاری است که اعمال نیک و بد ما، در روان ما از خود به یادگار می گذارند.

افرادی که تحت مراقبت پزشکی قرار دارند ودسـتورات لازم ورزشـی یا غذایی و دارویی را به کار می بندند، تصور می کنند که فقط یک رشـته کارهای ساده را انجام می دهنـد ولی نمی داننـد که همین تمرینها، چه آثاری در جسم وتن و روح و روان آنان به یادگار می گـذارد، هنگامی که دوران مراقبت به پایان رسـید و به گذشـته خود می نگرنـد، متوجه می شونـد که نتایج ارزنده ای در درون خود کسب و ذخیره کرده اند.

فرد بیمـار، دسـتورهای پزشک را یکی پس از دیگری به کار می بنـدد و به ظاهر می اندیشـد که دارویی می خورد ولی از آن غافـل است که این داروها چه آثار نیکی در روان او پدیـد می آورد؛ وقتی دوران نقاهت به آخر رسـید می فهمـد که در طول بیماری با مصرف دارو و خوردن غذا چگونه تندرستی خود را ذخیره کرده است.

دسـتورهای شـرایع آسـمانی ووظـایفی که خداونـد برای بنـدگان خود تعیین کرده است از این قاعـده مسـتثنی نیست، عبـادات ووظایف ظاهری، خود بخود مورد علاقه شارع نیست، و اگر اسـلام انجام دادن آنها را خواسـته، به خاطر فوایـد و آثاری اسـت که در درون انسان پدید می آورد و به خاطر «قربی» است که نسبت به حضرت حق پیدا می کند و «تکاملی» است که به وجود اومی بخشد. افرادِ با ایمان، از نخستین لحظه ای که دستورهای دینی خود را به کار می بندند،

ناخودآگاه گام در صراط تکامل نهاده وصفات و ملکات را در باطن ذخیره می کنند. به طور مسلم کمال روحی افراد یکسان نخواهد بود و مقاماتی که در این راه به دست می آورند، متفاوت می باشد، زیرا اطاعت وبندگی آنان یکنواخت نیست.

بندگی خدا مایه نزدیکی به کانون کمال و قدرت

جای بحث و گفتگو نیست که «اطاعت خدا» مایه «قرب الهی» و مخالفت با دستورهای او، مایه دوری از اوست؛ اکنون باید دید مقصود از این «قرب» که به معنای نزدیکی است، چیست؟

هرگز نمی توان گفت که مقصود از این قرب همان نزدیکی از نظر مکان است؛ زیرا خداونـدِ جهان، جسم و جسمانی نبوده و دارای مکان نیست. به طوری که بنده ای از نظر مکان به او نزدیکتر گردد، ولی در عین حال او به ما از خود ما نزدیکتر است(۱) همچنین هدف از این قرب، تقربِ مقامی واجتماعی نیست، چنانکه می گویند: معاون از همه کس به وزیر نزدیکتر و در نزد او مقرب تر است، بلکه این تقرب یک نوع «قرب معنوی» است و به کار بردن لفظ «قرب» در این مورد یک نوع مجاز است و به حکم مناسبتی که این قرب با قرب مکانی دارد، در این معنی به کار می رود.

تقرب به خدا، نه قرب مکانی است و نه قرب اجتماعی و مجازی، بلکه واقعیتی است حقیقی که بندگان خدا در پرتو اطاعت وعبادت و اخلاص در عمل آن را به دست می آورند و از درجات تکامل بالا می روند و به خدا نزدیکتر

۱- [۱] «نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِیدِ»(سوره ق/۱۶).

می شوند و فاصله ها را کمتر می کنند.

ممکن است سؤال شود که اگر خدا مکان ندارد و چنین تقربی، اجتماعی نیست، پس مقصود از «قربِ الهی» و بالا رفتن بنده و نزدیک شدن به خدا چیست؟

پاسخ سؤال این است که: خداوند جهان، کمال مطلق و نامحدود است و پویندگان راه عبودیت وبندگی در پرتو کمالاتی که از این راه به دست می آورند سرانجام حائز کمال می شوند و از دیگران که فاقد این نوع کمالند مقرب تر و نزدیک تر می گردند.

در جهان آفرینش هر کسی به تناسب کمال وجود خویش، قربی به ذات پروردگار دارد، ولی هر فردی از نظر وجود کامل تر باشد، به ذات الهی که کمال محض و نامتناهی است مقرب تر و نزدیک تر خواهد بود.

به طور مسلم فرشتگان در پرتو کمالی که دارند از بسیاری از موجودات جهان مقرب تر و نزدیک ترند از این جهت گروهی از آنان «حاکم ومطاع» و گروهی دیگر «مطیع» و «فرمانبر» هستند.

انسان که از نظر مرتبه وجودی در درجه ای بالاتر قرار دارد، از جماد ونبات وحیوان به خدا نزدیکتر است، ومقیاس در نزدیکی و دوری، همان کمال وجودی است که او را به کانون کمال مطلق نزدیک تر ساخته ومی سازد.

علاوه بر کمالاتی که به حکم ضرورت در وجود هر انسانی است، انسان می تواند بسیاری از کمالات را از راه عبودیت وبندگی و انجام وظایف دینی نیز به دست آورد. او با پیمودن طریق بندگی و اطاعت الهی، درجات قرب و نزدیکی به خدا را طی می کند و از مرحله حیوانی گام فراتر نهاده، و بالاتر از

فرشته نیزمی رود.

مقصود از کمال چیست؟

وقتی می گوییم خداونـد کمـال مطلق و نامتنـاهی است، مقصود از آن، همـان«صـفات جمال» خـدا از قبیل «علم» و «قـدرت» و «حیات» و «اراده» است. هرگاه بنـده ای در پرتو پیمودن راه اطاعت، گام در درجات کمال می گـذارد، از نردبان کمال بالا می رود. مقصود این است که کمـال وجودی بیشتری به دست آورده و علم بیشتر، قـدرت زیادتر، اراده ای نافـذتر وحیاتی جاودانه تر، پیدا می کند. در این صورت می تواند از فرشته بالاتر و از کمالات بیشتری بهره مند گردد.

بشـر، پیوسـته خواهان آن است که بر جهان تسـلط پیـدا کند. و کاری را که بشـرهای عادی نمی توانند انجام دهند انجام دهد. گروهی از مرتاضـان از طریـق ریاضـتهای حرام و آزار دهنـده بـه تقـویت نفس وروح پرداختـه و قـدرت هـایی را به دست می آورند.

امّا راه صـحیح که سـعادت هر دو جهـان در آن نهفته است، این است که راه «تـذلل» و خضوع را در برابر خـدای جهـان پیش گیرد و با پیمودن راه بندگی، مقامات و قدرت هایی به دست آورده وسرانجام بر خود و جهان مسلط گردد.

پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) در ضـمن حـدیثی به مقامات بلنـد سالکان راه حق و پویندگان راه عبودیت وبندگی اشاره نموده، سخن پروردگار را چنین نقل می فرماید:

«ما تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْء أَحَبَّ إِلَيَّ مِمّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِوَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ

إلَیَّ بِالنّافِلَهِ حَتّی أَحِبَّهُ، فَإذا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذی یُبْصِرُ بِهِ وَلِسانَهُ الّذی یَنْطِقُ بِهِ وَیَدَهُ الّتی یَبْطِشُ بِها ، إنْ دَعانی، أجبْتُهُ وَإنْ سَأَلَنی أَعْطَیْتُهُ».(۱)

«هیچ بنده ای به وسیله کاری، نسبت به من تقرب نجسته که محبوب تر از انجام فرایض بوده باشد.(آنگاه فرمود:) بنده من با گزاردن نمازهای نافله آنچنان به من نزدیک می شود که اورا دوست می دارم. وقتی او محبوب من شد، من گوش او می شوم که با آن می شنود، وچشم او می شوم که با آن می بیند و زبان او می گردم که با آن سخن می گوید، و دست او می شوم که با آن حمله می کند. هرگاه مرا بخواند اجابت می کنم و اگر چیزی از من بخواهد می بخشم».

دقت در این حدیث، ما را به عظمت کمالی که انسان در سایه انجام فرایض و نوافل پیدا می کند، بخوبی رهبری می کند، در این حالت قدرت درونی انسان به حدّی می رسد که با قدرت الهی صداهایی را که با نیروی عادی نمی شنود، می شنود، صور واشباحی را که دیدگان عادی را یارای دیدن آنها نیست، می بیند. بالأخره خواسته های اوجامه عمل پوشیده، حاجت های او برآورده می شود، خلاصه دوست خدا می شود و عمل او، عمل خدایی می گردد.

جای شک نیست که مقصود از اینکه خدا چشم وگوش او می گردد، این است که دیده او در پرتو قدرت الهی،نافذتر و گوش او شنواتر وقدرت او گسترده می گردد.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) برای انسان، استعداد و لیاقت بس شگرفی معرفی می کند و عبودیت و بندگی را یگانه راه سالم و صحیح برای کسب بینش های

۱- [۱] اصول کافی، ج۲، ص ۳۵۲ چاپ دارالکتب الاسلامیه.

ژرف وشنوایی های بلند و دیگر کمالات می شمارد و بس.

در کتاب های اخلاق وسیر وسلوک، جمله معروفی وجود دارد که غالباً به طور غیر صحیح تفسیر می شود و آن این که می گویند:

«اَلْعُبُودِیَّهُ جَوْهَرهٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّهُ» .

«بندگی و پیمودن راه قرب به خدا، گوهری است که نتیجه آن خداوندگری و کسب قدرت و توانایی بیشتر است».

مقصود از «ربوبیّت» در این جمله خدایی نیست، زیرا هیچ گاه «بشرِممکن» نمی تواند ازحدود امکانی تجاوز کند، بلکه مقصود از آن «خداوندگاری» و کسب کمالات بیشتر وقدرت و نیروهای بالاتر است.

اکنون ما به آثار شگرف عبودیت وبندگی، و نتیجه پیمودن صراط مستقیم الهی اشاره می کنیم و به اتکای آیات قرآنی، تسلط انسان خداپرست را بر نفس و روح، جسم وتن و عالم وجهان ثابت می کنیم.

بندگی، دارای آثار یاد شده در زیر است:(۱)

آثار بندگی

۱. تسلط بر نفس

نخستین اثر «عبودیت»، تسلط انسان بر خواهش های نفسانی است، در نتیجه این تسلّط «نفسِ امّاره» مهار شده وروح انسانی بر نفس، ولایت پیدا می کند و فرد از نظر کمال روحی به پایه ای می رسد که می تواند اختیار «نفس

۱- [۱] در این بخش هفت اثر بارز برای عبودیت و بندگی یاد شده است که عبارتند از: ۱ ــ تسلط بر نفس، ۲ ــ بینش خاص، ۳ ــ تسلط بر افکار پراکنده، ۴ ــ تخلیه بـدن از روح، ۵ ــ تصرف در بدن، ۶ــ تصرف در جهان، ۷ ــ رؤیت اجسام لطیفه، تا آخر بخش، مجموع این آثار مورد بررسی قرار می گیرند ولی اثر مستقیم گسترده تری مطرح شده است.

اماره» را بـه دسـت گیرد. یـک چنیـن فردی بر نفس وخـواهش هـای آن تسـلط دارد، و اختیـاردار می گردد .بـه این مرحله از کمال،«ولایت بر نفس» می گویند.

در آیات قرآن به این مرحله اشاره شده است چنان که می فرماید:

(...إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ...) .(۱)

«نماز انسان را از بدی ها و منکرها باز می دارد».

یعنی نماز، در انسان حالتی پدید می آورد که در پرتو آن خود نمازگزار از گناه باز می ماند.

همچنین می فرماید:

(...کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ) .(۲)

«روزه را بر شما بسان پیشینیان واجب کردیم تا پرهیزگار شوید».

روزه یک نوع عبودیت و بنـدگی برای ذات اقـدس الهی است که پدید آورنده تقوا و تمالک نفسانی وخویشـتن داری از گناه است ونتیجه آن ولایت بر نفس وپیروزی بر هوی و هوس است.

۲. بینش خاص

از مزایای عبودیت این است که انسان در سایه صـفا و روشـنایی، بینش خاصی پیدا می کند، حق و باطل را به روشنی تشخیص می دهد و هرگز گمراه

۱- [۱] عنکبوت/۴۵.

۲- [۲] بقره/ ۱۸۳.

نمی شود. چنان که می فرماید:

(یا أَیُّها الّذینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً...) .(۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر پرهیزگار باشید خدا به شما نیرویی می بخشد که با آن بین حق وباطل به خوبی تمیز می دهید».

مقصود از «فرقان» همان بینش خاصی است که سبب می گردد انسان حق و باطل را خوب بشناسد.

در آیه دیگر می فرماید:

(وَالّذینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا...) .(۲)

«کسانی که در راه ما سعی و کوشش کنند، آنان را به راه خویش رهبری می کنیم».

و در آیه سوم می فرماید:

(یا أَیُّهاَ الّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُم کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَیَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ...) .(۳)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از مخالفت با خدا بپرهیزید وبه پیامبر او ایمان بیاورید!(خداوند) دو سهم از رحمت خویش را به شما می دهد، و برای شما نوری قرار می دهد که با آن راه بروید».

مفاد این آیه حاکی است که تقوا و ایمان، در زندگیِ همین جهان، نورآفرین است و این نور او را به پاکی و طهارت رهبری می کند.

۳. تسلط بر افکار پراکنده

یکی از آرزوهای انسان این است که در حال عبادت، قوای عقلانی او در

۱- [۱] انفال/۲۹.

۲- [۲] عنکبوت/۶۹.

۳- [۳] حدید/۲۸.

نقطه ای متمرکز گردد و به غیر از خدا توجهی پیدا نکند. کسانی که موقع عبادت به این سو و آن سو توجه دارند وبه اصطلاح فاقد حضور قلب هستند، برای این است که بر اندیشه های پراکنده ای که زاییده قوه تخیل است ولایت و تسلط ندارند. ازاین جهت یک نماز چهار رکعتی را با افکار بسیار پراکنده به پایان می رسانند واسکلتی بی روح تحویل می دهند.

در احادیث اسلامی می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرموده است:«قلب انسان (مقصود قوای ادراکی است) بسان پری است که بر درختی آویزان باشد. و باد آن را به این سو و آن سو می بردوپشت و رو می کند».

«مولوی» مضمون این حدیث را به نظم درآورده و می گوید:

در حدیث آمده که دل همچون پری است *** در بیابانی اسیر صرصری است

باد پر را هر طرف راند گزاف *** گه چپ و گه راست، صدها اختلاف(۱)

امّا پویندگان راه بندگی، به واسطه تکامل و قدرتی که در سایه بندگی پیدا می کنند، بر تمام اندیشه های پراکنده خود تسلط پیدا می کنند، و بر قوه تخیل خویش که بسان گنجشکی که از این شاخه به آن شاخه می پرد، مسلط می گردند، و اختیار آن را به دست می گیرند. و در حال عبادت، آنچنان تمرکز فکری و حضور قلب پیدا می کنند که از غیر خدا غافل می شوند و غرق جمال و کمال خدا می گردند، تا آنجا که در حال نماز پیکان تیر از پای آنان بیرون کشیده می شود وبه آن توجه پیدا نمی کنند، فرزندشان از بلندی سقوط می کند و

۱- [۱] مثنوی، دفتر سوم.

فریـاد زن وبچه بلنـد می شود، امّا آنان هرگز متوجه نمی شونـد وپس از فراغ از نماز به اطراف خود نگاه می کننـد و از جریان آگاه می گردند.(۱)

شیخ الرئیس «ابوعلی سینا» می گوید:

عبادت، یک نوع ورزش برای قوای فکری است که بر اثر تکرار و عادت به حضور در محضـر خـدا، فکر را از توجه به مسائلی مربوط به طبیعت و ماده، به سوی تصورات ملکوتی می کشاند. قوای فکری تسلیم باطن و فطرت خداجوی انسان می گردند و مطیع او می شوند.(۲)

۴. تخلیه بدن از روح

در جهـان طبیعت،روح و بـدن به یکـدیگر نیـاز مبرم دارنـد. از آنجا که روح بر بـدن «علاقه تـدبیری » دارد، بـدن را از فساد و خرابی بـاز می دارد. از طرف دیگر روح در فعالیت های خود به بـدن نیازمنـد است و در پرتو اعضاء وجوارح بـدنی، می تواند بشنود وببیند و....

امّا گاهی روح، بر اثر کمال وقـدرتی که از ناحیه عبادت و بنـدگی حق پیـدا می کنـد، از اسـتخدام بـدن بی نیاز می شود ومی تواند خود را ازبدن «خلع» کند.

برای افراد جوان وبالأخص کسـانی که بـا دیـدِ مـادیگری به جهان طبیعت می نگرنـد، تصور این نوع مطالب همراه با دشواری است؛ ولی بر پویندگان راه حق این کار آنچنان آسان است که هر موقع بخواهند می توانند خود را «خلع از

۱- [۱] این دو جریان در حالات امیر مؤمنان و حضرت سجاد نقل شده است.

۲- [۲] اشارات، ج۳، نمط نهم، ص ۳۷۰ تحت عنوان «تنبیه».

بدن» کنند.

ما در دوران زندگی خود شخصیت هایی را دیده ایم ومی شناسیم و از آنها مطالبی را شنیده ایم که این کار برای آنان یک امر عادی و به صورت یک ملکه درآمده بود. البته کسانی که دستورات اسلامی را چیزی جز یک رشته وظایف عملی، که کوچک ترین واقعیتی در روان انسان پدید نمی آورد، می پندارند، هرگز نمی توانند برای بندگان واقعی چنین مقامی تصور کنند و گاهی برای غلط اندازی وجلب افکار عوام، این نوع مطالب را یکنوع «صوفیگری» پنداشته و از این راه به انکار آن برمی خیزند.

در حالی که حساب بندگان حقیقی خدا، از صوفیان قلابی که جز ظاهرسازی وعوام فریبی و تفرقه اندازی میان مسلمانان، و تأسیس خانقاه در برابر مسجد و دعوت به یک مشت اوراد و اذکار غیر صحیح، هدف دیگری ندارند، جدا است.

بی خبرانی که وجود چنین کمالاتی را انکار می کنند، در واقع دشمنان صوفیگری نیستند، هر چند به آن تظاهر می نمایند، بلکه دشمنان کمال انسانی هستند ونمی خواهند به کمال بشر خاکی که قبله و مسجود ملائکه گردید، اعتراف نمایند.

به این نوع افراد که عبادت اسلامی را فقط یک نوع وظایف عملی می پندارند که در روح وروان انسان کوچکترین اثر و کمالی نمی گذارد، باید گفت: آیا گرامی ترین شخصیت جهان بشریت با شقی ترین آنان در برابر خدا از نظر کمال روحی و معنوی و از نظر قرب و نزدیکی یکسانند، جز این که یکی به وظایف خود عمل کرده و دیگری عمل نکرده است؟!

ص : ۲۰۱

۵. تصرف در بدن

بنـدگی، آنچنان قدرتی به انسان می بخشد که بدن، تحت فرمانِ اراده انسانِ کامل قرار می گیرد و انسان در محیطِ بدن خود و یا درباره دیگران، کارهای خارق العاده ای انجام می دهد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«هرگاه اراده انسان بر انجام عملی قوی گردیـد و حقیقتی مورد توجه و خواست او قرار گرفت، هرگز بدن در انجام آن از خود ناتوانی نشان نمی دهد».(۱)

و برای این قسمت آن قدر شواهد محسوس داریم که خود را از بیان آنها بی نیاز می دانیم.(۲)

۶. تصرف در جهان

در پرتو عبادت وبندگی، نه تنها حوزه بدن تحت فرمان و محل نفوذ اراده انسان قرار می گیرد، بلکه جهان طبیعت، مطیع انسان می گردد و به اذنِ پروردگارِ جهان، در پرتو نیرو و قدرتی که از تقرب به خدا کسب نموده است، در طبیعت تصـرف می کند و مبدأ یک سلسله معجزات وکرامات می شود و در حقیقت قدرت بر تصرف و تسلط بر تکوین پیدا می کند.

دانشمندان درباره معجزه بحث های مبسوط و گسترده ای دارند وهرگز

۱- [۱] وسائل، ج۱، ص ۳۸:«ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه».

۲- [۲] روزنامه کیهان، مورخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۴ با عکس و تفصیل تصرف گروهی را در بدن خود منعکس کرده است (قبلاً به آن اشاره کردیم).

معجزه را معلول بدون علت نمی دانند؛بلکه باید گفت: معجزه معلولی است که علت طبیعی و عادی ندارد، و علت آن «اراده و قـدرت روحی پیامبر» است، آن هم بر اثر قدرت و اراده ای که خدای جهان در اختیار او نهاده و اذن داده است که به امر او در کائنات وجهان طبیعت تصرف کند.

بنابراین، معجزه، معلول بدون علت نیست، بلکه معلول علتِ«غیرعادی» است وپیوسته با علتی همراه می باشد.

قرآن و قدرت نمایی اولیای الهی

اشاره

اکنون که سخن به اینجا رسید، برای اثبات مدعای خود، شواهدی از آیات قرآن می آوریم، که همگی حاکی از آن است که اولیـای خـدا روی مصـالحی به اذن پروردگـار جهـان در پرتو قـدرتی که خـدا به آنـان داده است، در جهـان طبیعت می تواننـد تصرف کنند وجهان خلقت، بسان حوزه بدن آنان می گردد، که در شرایطی می توانند در آن تصرف کنند.

۱. تصرف یوسف در بینایی پدر

مطالعه و بررسـی آیات مربوط به «یوسف» و «داوود» و«سلیمان» وکارهای شگفت آور آنان، ما را به این نکته هدایت می کند، که تصـرف در تکوین آنچنـان هم مشـکل و پیچیـده نیست که در توانـایی اولیـای خـدا بر آن شک و تردیـد کنیم، قرآن برای هموار سـاختن اصـل مطلب نمونه هـایی را نشان داده است که انجام دهنـدگان آنها از نظر قرب و کمال روحی ومعنوی به پایه پیامبر گرامی اسـلام (صـلی الله علیه وآله وسـلم)نمی رسـند، جایی که آنان در پرتو عنایات خداوند بر چنین تصـرفاتی قادرند، قطعاً دیگر اولیای خدا که مقام و قرب بیشتری دارند وبر اسرار

جهان آفرینش احاطه زیادتری دارند، تواناتر خواهند بود.

البته روی سخن در این مباحث با کسانی است که قرآن را پذیرفته اند و به مضامین آن ایمان راسخ دارند: جایی که یعقوب با خواست یوسف بینایی خود را باز می یابد ویا اینکه باد به فرمان سلیمان به حرکت درمی آید ویا از حرکت باز می ایستد؛ جایی که چشمه مس به فرمان سلیمان به صورت آب روان درمی آید، قطعاً باید ماه به خواست پیامبر، دو نیم گردد و یا سنگریزه، تسبیح گوید، با مقایسه این دو شخصیت نباید در صحت این نوع معجزات که تصرف در تکوین است شک و تردید کنیم.

همگی می دانیم که حضرت «یعقوب» بر اثر مفارقت فرزند دلبند خود، آنقدر گریه کرد که در آخر عمر، بینایی خود را از دست داد، پس از سالیان دراز، مژده رسانی از «یوسف» خبری به یعقوب آورد. یوسف به برادران خود دستور داد که پیراهن او را بر چهره یعقوب بیفکنند تا اوبینایی خود را باز یابد، قرآن مجید در این مورد می فرماید:

(اذْهَبُوا بِقَمیصی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبی یَأْتِ بَصیراً...).[1]

«بروید و پیراهنم را بر چهره پدر بیفکنید،تا اونعمت بینایی خود را باز یابد».

مژده رسان آمد، پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب افکند، او در همان لحظه بینایی خود را بازیافت چنانکه می فرماید:

(فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشیرُ أَلْقیهُ عَلی وَجْهِهِ فَارتَدَّ بَصیراً...) .[2]

«هنگامی که مژده رسان آمد و پیراهن یوسف را بر صورت او افکند، او بینایی خود را باز یافت».

[1] یوسف/۹۳.

[2] یوسف/۹۶.

اکنون بایـد دیـد بازیـابی بینـایی یعقوب معلول چیست؟ آیا این عمل مسـتقیماً کار خـدا بود و اراده وخواست یوسف در آن به هیـچ وجه دخالت نداشت؟ یا اینکه معلول اراده و خواست یوسف بود و او در پرتو قدرتی که از سرچشـمه قدرت کسب کرده بود، قادر و توانا گشت که به اذن خداوند چنین کاری را انجام دهد؟

احتمال اول بسیار سست و بی اساس است،زیرا اگر شفای یعقوب فعل مستقیم خدا باشد، دیگر لازم نبود که یوسف به برادران خود دستور دهد که پیراهنش را بر صورت پدر بیفکنند تا بینا گردد، دیگر لازم نبود که بشیر به دستور یوسف عمل کند و آن رابه صورت پدر بیفکند، بلکه کافی بود که وی دعا کند و دعای او مستجاب شود.

بنـابراین چاره ای جز این نیست که بگوییم، اراده وخواست و قـدرت روحی یوسف در بازگردانیـدن بینایی پـدر خویش، مؤثر بوده است.

امّا چرا یوسف (علیه السـلام) برای این کار از وسیله ساده ای (افکندن پیراهن به صورت پدر) استفاده کرد؟ علت آن این است که پیـامبران در مقام اعجاز و کرامت، پیوسـته از ابزار ساده اسـتفاده می کننـد ویکی از تفاوتهای معجزه با صـنعت همین است، ممکن است کاری را که پیامبر از طریق اعجاز انجام می دهد، شخص عادی همان کار را از طریق صنعت انجام دهد، امّا با این تفاوت که فرد عادی از ابزار پیچیـده علمی و صـنعتی برای منظور خود اسـتفاده می کنـد، در حالی که پیامبران با وسـیله بسـیار ساده (که هرگز میانِ آن وسـیله و نتیجه ای که ازآن به دست می آید، رابطه طبیعی وجود ندارد) به هدف خود جامه عمل می پوشانند.

مثلاً «آرمسترانگ» با سفینه فضایی که موشکی آن را حمل می کرد و آن را

ص : ۲۰۵

از حوزه جاذبه زمین بیرون می بُرد، گام در ماه نهاد. وسیله فضانورد آمریکایی، چیزی بود که طبق گفته خبرگزاریهای جهان، سیصد هزار دانشمند در این پروژه صنعتی وپیاده کردن آن طرح، شرکت داشتند؛ در حالی که پیامبر اسلام با وسیله ای بسیار ساده (براق) فاصله ای را پیمود که بسیار بیشتر ازمسافت بین ماه وزمین است.

روش پیامبران در تصرف در تکوین همین است که پیوسته از ابزار ساده استفاده می کنند، یوسف نیز از انداختن پیراهن بر چهره پدر استفاده کرد، در حالیکه علت واقعی بینایی یعقوب همان اراده یوسف و قدرت روحی او بود، واگر پیامبران در این مواقع به چنین ابزار ساده ای متوسل نشوند، در این صورت انتساب عمل (مثل بازگردانیدن بینایی از دست رفته) به آنان روشن نمی گردد.

۲. موسی و ولایت بر تصرف در تکوین

قرآن مجید، با صراحت هر چه کاملتر می گوید: قومِ موسی با مضیقه آب روبرو شدند، موسی از خداوند برای آنان طلب آب کرد، در این موقع خداوند به موسی دستور داد که عصای خود را بر سنگی بزند، تا دوازده چشمه از آن بیرون بیاید و هر چشمه ای متعلق به تیره ای از بنی اسرائیل گردد، و هر کدام آبشخور خود را بشناسند. اینک متن آیه:

(وَإِذِ اسْتَسْقى مُوسى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناس مَشْرَبَهُمْ...).(۱)

«به یاد آر هنگامی را که موسی برای قوم خود آب طلبید! ما به او دستور دادیم

۱- [۱] بقره/۶۰.

عصای خود را بر سنگی بزن، ناگهان دوازده چشمه از آن بیرون آمد و همه تیره های بنی اسرائیل آبشخور خود را دانستند».

این تنهـا موردی نیست که موسـی بـا زدن عصـای خود، چنین کـار خـارق العـاده ای انجـام می دهـد. بلکه او در جای دیگر با کوبیـدن عصای خویش، آب دریا را دو نیم می کنـد وکف دریا نمایان می گردد و بنی اسـرائیل به آسانی می توانند از وسـط دریا عبور نمایند، چنان که می فرماید:

(فَأَوحَيْنا إِلى مُوسى أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْق كَالطَّودِ الْعَظِيمِ) .(۱)

«به موسی وحی کردیم که عصای خویش را بر دریا بزن، دریا شکافت، هر قسمتی از آن بسان کوه بزرگی درآمد».

اکنون بایـد دقت کرد که آیا این کارهای خارق العاده مسـتقیماً کار خدا است؟ اگر چنین است پس چرا به موسـی دسـتور می دهد که عصای خود را بر سـنگ و دریا بزنند؟ اگر اراده و خواست موسـی در این پدیده ها کوچکترین تأثیری ندارد چرا به او فرمان می دهـد چنین کار لغوی را انجام دهـد؟ بلکه کافی است که او دعا کند و خدا دعای او را در مورد رفع تشـنگی وعبور بنی اسرائیل، با انفجار کوه وشکافته شدن دریا، مستجاب سازد.

در صورتی که می بینیم خداوند پس از دعا و درخواست موسـی به او مأموریت می دهد که عصای خویش را بر سنگ و دریا بکوبـد. از این جـا اسـتفاده می شود که علـل کـار، اراده و خواست و یـا به عبارت بهتر: معنویت موسـی است که او را بر چنین کاری قادر ساخته است، و امّا اینکه چرا موسی از

۱- [۱] شعراء/۶۳.

یک ابزار بسیار ساده استفاده می کند، نکته آن را در گذشته روشن ساختیم، و دیگر تکرار نمی کنیم.

۳. قدرت نمایی یاران سلیمان

قرآن مجید در موارد زیادی کرامات و معجزات را به دارندگان آنان نسبت می دهد به طوری که اراده و خواست آنها را در پیدایش این نوع پدیده ها مؤثر می داند، و این کار را با توحید افعالی و اینکه همه کارها با قدرت و نیروی الهی انجام می گیرد، منافی نمی داند؛ زیرا هرگاه آنان در انجام اعمال شگفت انگیز وخارق العاده خویش اصیل ومستقل باشند و در مقام ایجاد از قدرت الهی بی نیاز گردند، در این صورت با توحید افعالی ــ و اینکه در جهان، مؤثر مستقلی جز خدا نیست ــ تضاد پیدا می کند؛ ولی اگر همه کارهای آنان در پرتو قدرتی انجام گیرد که خداوند به آنان درسایه بندگی،عطا و عنایت فرموده است، این اعتقاد، نه تنها با «توحید افعالی» تضاد ندارد، بلکه حقیقت «توحید افعالی» چیزی جز این نیست و اینک تصریحات قرآن را در این باره منعکس می کنیم:

همگی می دانیم که «سلیمان» ، «ملکه سبا» را احضار نمود ولی پیش از آن که وی به حضور سلیمان برسد، سلیمان به حاضران در مجلس خود چنین گفت:

(...یا أَیُّهَا المَلَؤُ أَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونی مُسْلِمینَ) .(۱)

«ای جمعیت کدامیک از شما می تواند تخت بلقیس را برای من بیاورد، پیش از آن

۱- [۱] نمل/۳۸.

که (بلقیس و همراهان) او مطیعانه وارد شوند».

یک نفر ازحاضران در مجلس گفت:

(أَنَا اتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَإِنی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمینٌ) .(۱)

«پیش از آنکه تو از جای خود برخیزی(مجلس به پایان رسد) من آن را می آورم و من بر این کار توانا و امینم».

فرد دیگری که مفسران نام او را «آصف بن برخیا» وزیر سلیمان وخواهر زاده او می دانند، اعلام کرد که در یک چشم بهم زدن می تواند آن را بیاورد، چنانکه خداوند می فرماید:

(قالَ الّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا اتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّا رءَاهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبی...).(۲)

«کسی که نزد او دانشی از کتاب بود(حقیقت این کتاب چیست؟ باید درباره آن در جایی دیگر گفتگو کرد) ، چنین گفت: پیش از آنکه تو چشم بر هم بزنی، من آن را در این مجلس حاضر می کنم. ناگهان سلیمان تخت را در برابر خود حاضر دید وگفت: این نعمتی است از جانب خدا بر من».

باید در مفاد این آیات دقت کنیم تا ببینیم عامل این کارهای خارق العاده (احضار «تخت بلقیس» از فرسنگهای دور از مجلس سلیمان) چیست؟ آیا عامل این کار خارق العاده مستقیماً خدا است؟ و او است که این جهش را در طبیعت انجام می دهد و «آصف برخیا»و دیگران نمایشگرانی هستند که کوچکترین تأثیری در آن کارها ندارند؟

۱- [۱] نمل/۳۹.

۲- [۲] نمل /۴۰.

یا اینکه عامل این کار ــ بسان میلیونها کارهای دیگر که بشرهای عادی با قدرت الهی انجام می دهند ــ خود آنها می باشند؛ چیزی که هست آنان این قدرت را از قرب الهی به دست آورده و با اراده نافذ خود عامل این نوع کارهای خارق العاده می باشند؟ ظاهر آیات سه گانه نظر دوم را تأیید می کند زیرا:

اوّلاً: سلیمان از آنان می خواهد که این کار را انجام دهند و آنان را بر این کار قادر و توانا می داند.

ثانیاً: شخصی که گفت: من تخت بلقیس را پیش از آنکه سلیمان از جای خود برخیزد حاضر می کنم، خود را با جمله زیر توصیف کرد و گفت: (وَانّی عَلَیهِ لَقَوِیٌّ أَمِین): «من بر این کار، قادر و توانایم و به خود اطمینان دارم».

هرگاه وجود این شخص و اراده او در این کار مؤثر نباشد و نقش او همان نقش یک بازیگر صحنه تئاتر باشد، دیگر دلیلی ندارد که بگوید: «من بر این کار قادر و امین هستم».

ثالثاً: دومی گفت: من آن را در اندک زمانی (یک چشم به هم زدن) می آورم و این کار خارق العاده را به خود نسبت داد گفت: «آتیک: می آورم».

اگر بنا بود که قرآن به این حقیقت تصریح کند که نفوس اولیا و اراده و خواست آنان و دیگر شخصیتهای بزرگ، در ایجاد معجزه ها وکرامات و تمام خارق العاده ها مؤثر است، روشن تر از این چگونه بگوید تا شکاکان زمان آن را بپذیرند و تأویل نکنند.

رابعاً: خداوند علت توانایی دومی را بر این کار شگفت آور آشنایی او به علم کتاب می داند، دانشی که از اختیار افراد عادی خارج است و از علومی است که مخصوص بندگان خدا می باشد، و ارتباط با چنین دانشهایی

محصول قربی است که این نوع افراد با خدا دارند، چنانکه فرمود: (قالَ الّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ) : «کسی که در نزد او دانشی از کتاب بود، گفت».

باز هم قدرت نمایی سلیمان

قرآن مجید درباره سلیمان نبی با صراحت کامل می فرماید که: باد به فرمان او به هر طرف که می خواست جریان پیدا می کرد. مسیر باد که جزء نظام آفرینش است به اراده نافذ سلیمان تعیین می گردید، چنانکه می فرماید:

(وَلِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ إِلَی الأَرْضِ الّتی بارَکْنا فِیها وَکُنّا بِکُلِّ شَیْء عالِمینَ) .(۱)

«باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم به طوری که به فرمان وی به سوی سرزمینی که برکت دادیم، جریان پیدا می کرد وما به همه چیز عالم هستیم».

نکته قابل توجه این است که این آیه ها با صراحت هر چه کاملتر، جریان باد و تعیین مسیر وسمت آن را معلول امر سلیمان (اراده نافذ او) می داند چنانکه می فرماید: (تَجری بأمره): «به فرمان او جریان داشت».

از آیه دیگر استفاده می شود: بادی که سلیمان از آن به عنوان مرکب استفاده می کرد، از صبح تا ظهر مسافت یک ماه و از ظهر تا شب مسافت یک ماه دیگر را طی می کرد. و این مرد الهی می توانست مسافتی را که مراکب آن روز تقریباً در ظرف دوماه طی می کردند، در ظرف یک روز طی کند.

درست است که خداوند باد را برای او رام کرده و مسخر او نموده بود، امّا جمله (تَجْرِی بِأَمْرِهِ) «به فرمان سلیمان حرکت می کرد و از حرکت باز

۱- [۱] انبیاء/۸۱.

نمی ایستاد» صراحت دارد که امر و اراده سلیمان در بهره برداری از این پدیده طبیعی، کاملاً مؤثر بوده است؛ مثلاً تعیین وقت حرکت ومسیر آن و باز ایستادن آن از حرکت بستگی به اراده نافذ سلیمان داشت.

از آیات مربوط به سلیمان نکته دیگری نیز استفاده می شود و آن اینکه خداوند بسیاری از پدیده های سرکش طبیعی را برای او رام کرده و او به هر نحوی می خواست از آنها با کمال سهولت و آسانی استفاده می کرد. مثلاً معدن مس با تمام صلابتی که دارد، برای او ــ به فرمان خدا ــ به صورت چشمه روانی در می آید و هر چه می خواست از آنها استفاده می کرد. چنانکه می فرماید:

(...وَأَسَلْنا لَهُ عَيْنَ القِطْرِ...) .(۱)

«و چشمه مس(مُذاب) را برای او روان کردیم».

موجوداتی که با دیدگان عادی دیده نمی شوند مانند: جن، در تسخیر وی بودند و آنچه او از آنها می خواست انجام می دادند چنانکه می فرماید:

(وَمِنَ الجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ... يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ...) .(۲)

«گروهی از جن در برابر او به فرمان خداوند کار می کردند... برای او آنچه می خواست انجام می دادند».

ظاهر مجموع آیات این است که نحوه بهره برداری او از باد و غیره یکسان بوده است، درست است که خداوند بزرگ این پدیده ها را برای او تسخیر کرده بود، امّا در عین حال اراده اوبی اثر نبود. تا اراده سلیمان تعلق نمی گرفت

۱- [۱] سبا/۱۲.

۲- [۲] سبا/۱۲ـ۱۳.

معدن مس به صورت چشمه آب روان نمی گشت و جن کاری را انجام نمی داد.

همه اینها یک نوع ولایت بر تکوین است و معنی آن این است: پیامبری بر اثر قربی که به خدا دارد دارای منزلتی گردد که طبیعت و حتّی موجودات نامرئی به نام جن، به اذن خدا به فرمان او باشند و از حوزه نفوذ او خارج نشوند.

۴. تصرف های حضرت مسیح

قرآن مجید به حضرت «مسیح» بعضی از کارهای فوق العاده را نسبت می دهد و می رساند که همه این کارها از نیروی باطنی و اراده خلاق او سرچشمه می گرفت، چنانکه می فرماید:

(...أَنّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّهِوَأُبْرِئُ الأَکْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْیِ الْمَوتی بِإِذْنِ اللّهِ...).[۱]

«من برای شما از گل، شکل مرغی می سازم و در آن می دمم که به اذن خدا پرنده می شود، کور مادرزاد و پیس را شفا می دهم ومردگان را به اذن خدا زنده می کنم».

در این آیات حضرت مسیح، امور زیر را به خود نسبت می دهد:

۱. ساختن پرنده ای از گِل.

۲. دمیدن در پرنده و زنده کردن آن.

۳. شفای کور مادر زاد.

۴. درمانِ بیماری پیسی.

[۱] آل عمران/۴۹.

۵. زنده کردن مردگان.

حضرت مسیح خود را فاعل این امور می داند، نه اینکه او درخواست کند وخدا انجام دهد بلکه می گوید: «این کارها را من به اذن خدا انجام می دهم» اذن خدا در این موارد چیست؟ آیا اذن در این موارد یک اجازه لفظی است؟ به طور مسلم نه، بلکه مقصود از آن اذن باطنی است. به این معنی که خدا به بنده خود آنچنان کمال و قدرت ونیرو می بخشد که وی به انجام چنین اموری توانا می گردد.

گواه بر چنین تفسیری این است که بشر نه تنها در امور غیر عادی به اذن خدا نیازمند است، بلکه در تمام امور به اذن خدا نیاز دارد، و هیچ کاری بدون اذن او صورت نمی پذیرد، اذن الهی در تمام موارد همان لبریز کردن فاعل از قدرت و رحمت خویش می باشد، در آیه مورد بحث، حضرت مسیح تحقق امور یاد شده را به خود نسبت می دهد و در آیه دیگر خدا نیز صریحاً امور مزبور را به خود او نسبت می دهد و می گوید:

(...وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوتى بِإِذْنِي...)[۱]

«هنگامی از گل صورت پرنده ای را به اذن من ساختی در آن دمیدی، و به اذن من پرنده شد و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا دادی، و مردگان را زنده کردی».

در جمله های این آیه دقت بیشتری کنیم تا روشن شود که از نظر قرآن فاعل و انجام دهنده این امور کیست؟ هرگز خدا نمی گوید «من مرغ آفریدم»،

[۱] مائده/۱۱۰.

«من شفا دادم»، «من زنده کردم» بلکه می گوید:

تو آفریده ای (إِذْ تَخْلُقُ) ، بهبودی بخشیدی (وَتُبْرِئُ) ، تو زنده کردی(إِذْ تُخْرِجُ الْمَوتی) . چه صراحتی بالاتر از این؟

ولی برای اینکه روشن شود که هیچ بشری در کار ایجاد، استقلال ندارد، و برای کوبیدن افکار غیر صحیح «معتزله» و دوگانه پرستان که تصور می کنند بشر در آفرینش خود به خدا نیاز دارد، ولی در افعال و کارهای خود کاملاً مستقل و ازخدا بی نیاز است، در همه این موارد کارهای حضرت مسیح را مقیّد به اذن الهی کرده و موضوع توحید در افعال را که از مراتب توحید است رعایت نموده.

همانطوری که بشر در کلیه امور عادی و غیر عادی خود بی نیاز از اذن الهی نیست، اگر می خورد و می آشامد و نفس می کشد، همگی به اذن الهی انجام می گیرد، همچنین امور غیر عادی و اعجاز و کرامت نیز به اذن او تحقق می پذیرد، همچنانکه وجود اذن الهی در این موارد سبب نمی شود که فعل را از فاعل سلب کنیم، همچنین وجود اذن خدا در اعجاز، مانع از آن نمی شود که حضرت مسیح را به اذن خدا فاعل این امور بدانیم.

ما در قرآن مجید به آیاتی برمی خوریم که در آنها، افعال غیر خدا نیز به اذن الهی مقید گشته است مانند: (...فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللّهِ...)[۱]: «جبرئیل (قرآن را) به اذن خداوند بر قلب و روان تو نازل کرده است».

جای گفتگو نیست که آورنده وحی از مقام ربوبی، فرشته است. و آن فعل حقیقی و واقعی«جبرئیل» می باشد، ولی او این کار را «باذن اللّه» انجام

[۱] بقره/۹۷.

می دهد. وهمچنین آیات پیروزی گروه کم بر گروه زیاد مانند:

(...کَمْ مِنْ فِئَه قَلیلَه غَلَبَتْ فِئَهً کَثیرَهً بِإِذْنِ اللّهِ...).(۱)

«چه بسا گروهی اندک که به اذن خداوند بر جمعیتی بسیار، غالب شدند».

(...فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَقَتَلَ داوُدَ جالُوتَ)....(۲)

«سربازان طالوت بر ارتش جالوت به اذن خدا پیروز شدند و داوود جالوت را کشت».

همچنین است آیات دیگر، آیا کسی به خود اجازه می دهد که در این موارد بگوید: انجام دهنده فعل در واقع خدا است و بشر در این موارد، تماشاگر صدور فعل از خدا می باشد؟ و یا اینکه باید گفت : واقعاً هر انسانی در این مبدأ کار و فعالیت است، البته با توجه به اینکه هیچ موجود امکانی، در هیچ موردی، هیچ عملی را بدون اذن وخواست خدا نمی تواند انجام دهد(تفصیل این مطلب را در کتابهای کلام، مخصوصاً، باب جبر و اختیار می خوانید(۳)) و اگر کسی عقیده داشته باشد که، بدون اذن الهی می تواند در جهان، مبدأ کاری گردد از گروه «مفوّضه» محسوب می شود که یک گروه باطل گرا و گمراه می باشند.

تفسیر غیر صحیح کارهای اولیای الهی

گاهی این نوع کارهای خارق عادت چنین تفسیر می شود: انجام دهنده

۱- [۱] بقره/۲۴۹.

۲- [۲] بقره/۲۵۱.

۳- [۳] رجوع کنید به: کتاب شناخت صفات خدا، ص۱۹۶_ ۲۰۳ از همین مؤلف.

واقعی در همه این موارد خدا است امّا معجزات پیامبران همگی به قدرت الهی، مقارن به اراده پیامبر انجام می گیرد تا صدق ادعای آنان ظاهر گردد و از آنجا که پیامبر و امام واسطه در صدور آنها است از این جهت نسبت خلق و ایجاد به آنها مانعی ندارد. خلاصه: خداوند پیامبر و امام را آفریده وآنها را به مرتبه اعلای کمال رسانیده و بر آنها چیزهایی را که در نظام عالم صلاح است الهام می فرماید وهر چه آنها اراده نمایند خداوند مقارن اراده و مشیت آنها خلق می کند .(۱)

ولی ظواهر قرآن درباره پیامبران بالاتر از این را می رسانند، زیرا آیات قرآن، همانطور که بیان شد این نوع کارها را به خود پیامبران و اولیا نسبت می دهد و در این نسبت هیچ نوع مجازگویی ندارد. چنانکه در جمله های (تَخْلُقُ) و (تُبْرِئُ)حقیقت را روشن کردیم.

تفسیر اعجاز به این صورت گویا به منظور دوری از توهم شرک انجام گرفته و تصور شده است که اگر بگوییم خود پیامبران پدید آورنده این امورند دچار یک نوع شرک و دوگانگی می گردیم.

ولی باید توجه داشت که شرک در صورتی است که آنان را در مقام «ایجاد» و «انجام» مستقل تصور کرده، برای آنها فاعلیت منهای اذن و اراده الهی، تصور کنیم،

ص : ۲۱۷

۱- [۱] پاورقیهای انیس الموحدین، ص ۲۴۲ _ ۲۴۳. این نظریه را مرحوم مجلسی در بحارالأنوار (ج۲۵، ص ۲۵۰_ ۲۶۱) مطرح کرده .

ولی هرگاه فاعلیت آنان را در این امور بسان فاعلیت آنها در امور عادی مانند سخن گفتن، حرکت کردن و... بدانیم و همگی را معلول قدرت انسان، وقدرت انسان را معلول ذات حق بدانیم، وکار آنها را بسان نظام آفرینش که همه علل در آنجا به ذات احدیت منتهی می گردد، تصور کنیم، هرگز دچار شرک نخواهیم بود، زیرا اعتراف می کنیم که همه علل اعم از طبیعی و مجرد، به او منتهی می گردند.

از این گذشته، نویسنده مطلب یاد شده، دو صفحه بعد عبارتی دارد که هرگز با این تفسیر، سازگار نیست بلکه با آنچه ما بیان کردیم بیشتر سازگار می باشد.(۱)

۵. تصرف های حضرت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)

مسأله «شق القمر» ، یکی از مسائل اسلامی است و آیاتی در قرآن حاکی از آن است که در زمان رسول گرامی، ماه به عنوان اعجاز دو نیم شد، چنانکه می فرماید:

(اِقْتَرَبَتِ السّاعَهُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ* وَإِنْ یَرَوْا آیَهً یُعْرِضُوا وَیَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ) (۲).

«رستاخیز نزدیک گردید و ماه شکافته شد، هنگامی که نشانه ای (اعجازی) ببینند روی می گردانند ومی گویند همه اینها سحر و جادو است».

هرگز نمی توان دو نیم شدن ماه را در آیه به روز رستاخیز مربوط دانست. زیرا آیه سوم که می گوید:«هنگامی که نشانه ای می بینند روی خود را برمی گردانند و می گویند همگی سحر است»، گواه بر این است که دو نیم

۱- [۱] در صفحه ۲۴۵ می نویسد: «خداوند به رسول گرامی و امامان به اندازه ای قدرت تسلط و تصرف در موجودات داده که حتی جواهر و اعراض در مقابل آنها خاضعند و می توانند به وجود ذهنی خود در عالم طبیعت وجود خارجی بدهند». و همچنین در ص ۲۵۰ جمله هایی دارد که با تفسیر ما بهتر تطبیق می کند .ص ۷۴۸.

۲- [۲] قمر/۱_۲.

شدن ماه در این جهان به عنوان اعجاز در برابر دیدگان مخالفان تحقق یافته،ولی آنها را سحر و جادو پنداشتند.

علاوه بر این، در کتابهای دانشمندان سنی وشیعه روایات زیادی در این باره وارد شده که همگی تأیید می کنند که این آیات درباره دو نیم شدن ماه در زمان پیامبر نازل شده است، طبرسی می گوید: «همه مفسران این آیه را مربوط به معجزه شق القمر در زمان پیامبر می دانند».(۱)

امام رازی می گوید: عموم مفسران معتقدند که مراد از آیات یاد شده شکافته شدن ماه در زمان رسول گرامی است.(۲)

در مورد «شق القمر» مسلّماً عامل مرموزی در کار بوده است که توانسته چنان اثری را پدید آورد. و هیچ گاه نمی توان گفت که پیامبر با نیروی بشری این کار را انجام داده است، بلکه پیامبر از نیروی مافوق بشری وطبیعی استمداد نموده و مبدأ چنین کاری گردیده است.

دلیل بر این که اراده و خواست پیامبر در این کار مؤثر بوده این است که این کار درست در موقعی انجام گرفته که از او همین کار خواسته شد، وبنابه برخی از روایات لحظه ای که پیامبر با انگشت خود به آن اشاره نمود، ماه دو نیم گردید و علت اینکه پیامبر از چنین وسیله ساده ای استفاده نمود همان است که در گذشته به نکته آن اشاره نمودیم.

۱- [۱] مجمع البیان، ط صیدا، ج۵، ص ۱۸۶.

۲- [۲] مفاتیح الغیب، ط مصر، ج۸، ص ۷۴۸ ذیل تفسیر سوره قمر.

امیر مؤمنـان در خطبه «قاصـعه» می گویـد: من در حضور پیامبر گرامی بودم که قریش آمدنـد وگفتنـد: تو مقامی بزرگ را که هرگز نیاکان تو آن را ادّعا نکرده انـد، ادّعا می کنی. ما ازتو کاری می خواهیم که هرگاه بر آن جامه عمل بپوشانی، می دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدا هستی، واگر انجام ندادی می فهمیم که تو جادوگر و دروغگویی، پیامبر فرمود: چه می خواهید؟

گفتند: می خواهیم که بخواهی این درخت از جای خود کنده شود و در برابر تو بایستد!

پیامبر فرمود: خداوند بر همه چیز قادر است. هرگاه خدا چنین کاری را انجام داد، آیا به یگانگی خدا گواهی می دهید؟همگی گفتنـد: بلی، پیامبر فرمود: آنچه از من می خواهیـد انجام داده و آن را نشان می دهم ولی می دانم که گروهی از شـما هـدایت نمی شوند، ودر میان شما افرادی هستند که در سرزمین بدر کشته شده و در میان چاه ریخته می گردند.

پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسلم) رو به درخت کرد و گفت: اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می دانی که من پیامبر خدا هستم، با همان رگ و ریشه خود، از جای خود کنده شو و به اذن خداوند در برابر من بایست!

امیرمؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

به خـدایی که پیامبر را بحق برانگیخته است، درخت در حالی که صـدای مهیبی از او برخاسـته بود _ صدایی بسان صدای پر و بال زدن مرغها _ با همان رگ و ریشه اش از جای کنده شد و در برابر پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) ایستاد و شاخه بلند خود را بر سر پیامبر و برخی از شاخه های خود را بر دوش من افکند، و من

در طرف راست پیامبر ایستاده بودم، آن گروه متکبر و گردن کش با دیدن چنین آیت الهی بار دیگر از او خواستند که درخت دو نیم گردد، نیمی بماند و نیمی دیگر به جای خود باز گردد، پیامبر امر کرد درخت نیز به همان صورت درآمد، بار دیگر خواستند پیامبر امر کند آن نیم دیگر نیز به جای خود باز گردد، پیامبر امر کرد و آن نیم دیگر نیز به جای خود بازگشت.(۱)

افرادی که می توانند از متن عربی نهج البلاغه استفاده کنند، بهتر می توانند نکات یاد شده در زیر را دریابند:

۱. هنگامی که قریش از او یک چنین آیتی خواستند، پیامبر در پاسخ آنان فرمود:

(إنّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْء قَدیر).

«خداوند بر هر کاری تواناست».

تا توجه آنان را به این نکته جلب کند که «من در انجام این کار از قدرت بی پایان خداوند استمداد می طلبم و هرگز با قدرت محدود بشری دست به این کار نمی زنم».

۲. هنگامی که درخت را مورد خطاب قرار داد، چنین فرمود:«فَانْقَلَعی بِعُرُوقِکِ حَتّی تَقِفی بَیْنَ یَدَیَّ بِإِذْنِ اللّهِ».

«پس با رگ و ریشه ات از جای خود کنده شو و در برابر من قرار گیر!».

در لحظه ای که پیامبر می خواهد با اراده وخواست خود دست به چنین کار خارق العاده ای بزند بسان حضرت مسیح لفظ «بإذن اللّه» را بکار می برد، تا

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه۲۳۴(قاصعه).

به من و تو و همه، بفهماند که هیچ موجودی در انجام هیچ کاری بی نیاز از قدرت و مشیت خداوند نیست، ولی در عین حال، سراسرِ خطبه حاکی است که عامل واقعی همان اراده و خواست نافذ پیامبر می باشد، و لذا هر موقع قریش می خواست، پیامبر بلافاصله به درخت فرمان می داد که به همان صورت درآید و نخستین فرمان او چنین بود:

«ای درخت هرگاه به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می دانی که من پیامبر خدا هستم چنین و چنان کن».

شواهد بر این نوع ولایت تکوینی در کتابهای حدیث و تفسیر و تاریخ به اندازه ای است که این رساله گنجایش یک صدم آنها را ندارد، ولی ما در اثبات مطالب خود گام از نصوص قرآنی ونهج البلاغه فراتر ننهادیم، تا همه افراد حتی شکاکان و دیرباوران نیز باور نمایند.

ولی تصور می کنیم که برخی از این گروه بر اثر پیشداوریهای قبلی به راه حق باز نگردند و درباره آنان باید همان جمله را بگوییم که پیامبر به قریش فرمود:«وَإِنّی لأَعلمُ أَنَّكُمْ لا تُفيئُونَ إلى خَير». «و من می دانم که شما به راه حق وحقیقت باز نمی گردید».

ولی وظیفه یک نویسنده اسلامی این است که با کمال بی طرفی و دور از تعصب که روش کتاب خدا است، حقایق را بنویسد، تا گروههای واقع بین و حقیقت جو که از وجدانهای زنده برخوردارند، از آن بهره بگیرند.

در آغاز بحث گفتیم که بندگی خدا، و پیمودن راه عبودیت، در باطن انسان، نیروی خاصی پدید می آورد و انسان در پرتو آن، مبدأ امور زیر می گردد:

۱. تسلط بر نفس.

۲. بینش خاص.

۳. تسلط بر افکار پراکنده.

۴. تخلیه بدن از روح.

۵. تصرف در بدن.

۶. تصرف در جهان آفرینش.

وهمه اینها آثار عبودیت وبندگی صحیح است، اکنون وقت آن فرا رسیده که پیرامون هفتمین اثرِ ویژه عبودیت سخن بگوییم. ولی لازم است که قبلاً مطلبی رابه عنوان مقدمه تقدیمتان کنیم:

اجسام لطیف جهان

در جهان هستی اجسامی وجود دارند که از اجسام مادی لطیف ترند، به این نوع اجسام در اصطلاح، جسم «برزخی» می گویند، این نوع اجسام، فاقد ماده جسمانیند اما خواص اجسام از قبیل: شکل و رنگ و ابعاد را دارا می باشند.

برای روشن شدن مطلب، خوب است صور و اشباح ذهنی را در نظر بگیرید، و یا آنچه را در عالم رؤیا مشاهده می کنیدمورد بررسی قرار دهید، شکی نیست که انسان در این دو موقف با یک سلسله اشباح و صور و اجسامی سر وکار دارد، که همگی از آثار و خواص جسم برخوردارند، امّا ماده جسمانی ندارند.

انسان در یک لحظه صورت شهر تهران را با تمام ابعاد وخصوصیاتش در ذهن خود مجسم می کند. آنچه در محیط ذهن اووجود دارد فاقد ماده است،

امّا صورت و شکل و رنگ و بُعد اجسام را دارد، و همچنین است صوری که در عالم رؤیا مشاهده می کند.

این دو مورد می تواند ما را با جهان برزخ آشنا سازد و در حقیقت انسان از این نمونه های کوچک، پی به حقایق بزرگتر و جهانی وسیع تر و گسترده تر می برد که قرآن در آیاتی به آن اشاره می کند:

(الحَمْدُللّهِ فاطِرِ السَّمواتِ وَالأَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِکَهِ رُسُلًا أُولی أَجْنِحَه مَثْنی وَثُلاثَ وَرُباعَ...) .(۱)

«سپاس خدای را که آفریننده، آسمانها و زمین است،و فرشتگان را پیام رسانانی قرار داد که دارای بالهای دو یا سه یا چهارگانه اند».

ظاهر این آیه این است که در جهان هستی موجوداتی به نام فرشته است، که با بالهای متعدد، در فضای بیکران پرواز می کنند، و اگر ما این موجودات لطیف را با دیدگان خود نمی بینیم، گواه بر این نیست که صفحه هستی از چنین موجوداتی خالی است، از طرف دیگر ما حق نداریم بدون جهت ظاهر آیه را تأویل کنیم، همچنین نمی توان گفت حقیقت فرشته همین است و بس. بلکه بعید نیست که فرشتگان موجودات نیرومندی باشند که گاهی با وجود مثالی و برزخی و یا بالهای گوناگون خود را نشان می دهند، به عبارت دیگر، به صورت انسان یا موجود دیگری که دارای بالند متمثل ومجسم می گردند.

گواه این گفتار این است که فرشته ای به نام «روح» برای «مریم» به صورت انسانی متمثل گردید چنان که می فرماید:

(...فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّاً) .(۲)

ص : ۲۲۴

۱- [۱] فاطر/۱.

۲- [۲] مریم/۱۷.

«روح (مقصود جبرئیل یا فرشته دیگری است) برای اوبه صورت انسانی کامل مجسم گردید».

۷. مشاهده اجسام لطیف

یکی از آثار ولایت که محصول بندگی و قدرت روحی است این است، که قدرت بر رؤیت این گونه اجسام پیدا کرده، نه تنها اجسام لطیف را می بیند، بلکه صداهای آنها را نیز می شنود، امیرمؤمنان وضع زندگی خود را با پیامبر در آغاز بعثت چنین تشریح می کند:

«من نور وحی را می دیدم، بوی نبوت را استشمام می کردم، وناله شیطان را موقع نزول وحی، شنیدم، از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)پرسیدم: این ناله کیست؟ فرمودند: این ناله شیطان است از این که کسی او را بپرستد مأیوس شده است، علی! آنچه را که من می بینم تو نیز می بینی و آنچه را که من می شنوم، می شنوی! جز اینکه تو پیامبر نیستی، ولی تو وزیر من و بر صراط مستقیم هستی».(۱)

قدرت بر دیدن فرشتگان وشنیدن صداهای غیر عادی نشانه کمال روح ونتیجه حیات معنوی است، که از آن پویندگان راه بندگی است، پیامبر گرامی به نص قرآن، جبرئیل را نزد (سِدْرهُ المُنْتَهی) دید(۲) رؤیت جبرئیل، نیاز به قدرت روحی و کمال معنوی دارد، که به انسان توانایی می بخشد تا چنین موجودی را مشاهده کند.

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام خطبه ۲۳۴(قاصعه).

۲- [۲] سوره النجم، آیه ۱۳و۱۴: (وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخری* عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی) : و یکبار دیگر اورا مشاهده کرد، در نزد «سِدْرَهُ الْمُنْتهی»(درختی است در سمت راست عرش).

در میان زنان بنی اسرائیل تنها مریم قادر به دیدن فرشته می گردد وبا او سخن می گوید واو به وی بشارت می دهد که به همین زودی دارای فرزند می شود(۱) همه این کمالات نتیجه کمال روحی می باشد که او دارا بوده است.

پاسخ به چند پرسش پیرامون ولایت تکوینی

«اشاعره» گروهی از دانشمندان کلامی اهل تسنن هستند که پیرامون معارف عقلی، عقاید خاصی دارند، مثلاً تمام پدیده های جهان را فعل مستقیم خدا می دانند، و آنچه را ما سبب می نامیم آلتی بیش نمی دانند، مثلاً هنگامی که نجّار با ارّه چوبی را می برد، بُرنده واقعی نجّار است و ارّه برای او آلت ووسیله است. تمام علل طبیعی در نظر آنان بسان ارّه نجّار است. بلکه به عقیده گروهی از آنان، موقعیت علل طبیعی کمتر از موقعیت ارّه نجّار می باشد، زیرا به عقیده آنان خودِ علل، خاصیت و اثری در ذات خویش ندارند، در صورتی که «ارّه» در نظر ما دارای خاصیت برندگی است.

آنان معتقدند که سوزاندن آتش وروشنایی خورشید، مستقیماً فعل خدا است و میان آتش و حرارت، و خورشید و نور، کوچکترین رابطه ای نیست، بلکه اراده خدا بر این تعلق گرفته که پس از وجود آتش فروزندگی وپس از خورشید، نور بیافریند، در حالی که آتش وخورشید در این پدیده ها کوچکترین دخالتی ندارند.

در بی پایگی این طرز تفکر سخنی نیست؛ زیرا علاوه بر اینکه وجدان و تجربه بر خلاف آن گواهی می دهد، نصوص قرآن نیز بر خلاف آن می باشد، و

۱- [۱] مریم/۱۷_۲۱.

قرآن علل طبیعی را در آفریدن آثار خود، مؤثّر می داند(۱) ولی همین فکر سبب شده است که برخی در پاره ای از موارد از این مکتب پیروی نموده و معجزات پیامبران را مستقیماً به خود خدا نسبت دهند وپیامبران را وسیله ای بیش ندانند، تا آنجا که فردی که کوچکترین تخصصی در «مسائل اسلامی»ندارد، در این باره چنین می نویسد:

«طرز عمل و تصرف اراده خدا در طبیعت دو گونه است: یکی ثابت و با استمرار،دیگری ناگهانی و جهشی، از نوع اول است سنتهای طبیعی که قوانین ثابت خلقت را در بردارند، و موضوع دوم عبارتند از معجزاتی که در طبیعت ظهور می کند، بنابراین روشن شد که معجزات، جهشهایی طبیعی هستند که به اراده الهی برای اثبات رسالت پیامبران از دل طبیعت بروز می کنند و قدرت بشری به هیچ وجه در آشکار شدن آنها دخالت ندارد».

این طرز تفکر پیروان اشعری است که تمام پدیده های طبیعی و غیر طبیعی را فعل مستقیم خدا می دانند، و به مسأله اسباب ومسببات که سازمان آفرینش بر اساس آن استوار است، معتقد نیستند.

نویسنده برای گفتار خود دلایلی آورده است که بطور اجمال بررسی می شود.

۱. قرآن می فرماید: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكونُ).(۲)

«امر او (در معجزات) چنین است که چون چیزی را اراده کند (و به او

۱- [۱] به آیات مربوط به پیدایش باد وباران و پرورش گیاهان در پرتو باران مراجعه شود. و ما نظر قرآن درباره علل طبیعی را در جلد اوّل این مجموعه به طور روشن منعکس کرده ایم.

۲- [۲] یس/۸۲.

فرمان بدهد) و به آن بگوید: کُنْ(باش) آن چیز بلافاصله خواهد شد»(صورت تکوینی به خود می گیرد) پس معجزات به اراده خلّاق عالم، مافوق مواد ونیروها است.

پاسخ: نویسنده باید توضیح دهد که این آیه چه ارتباطی به معجزه پیامبران دارد، آیه مورد استدلال در سوره «یس آیه ۸۲» وارد شده است و ماقبل و مابعد آن مربوط به معاد است و هرگز در آن بحثی از معجزه پیامبران به میان نیامده است، و هرگز معلوم نیست که نویسنده چرا روی این آیه که به معجزه پیامبران ارتباط ندارد تکیه کرده است.

۲. ولایت تکوینی در شأن اراده ای است که نسبت به کائنات محیط بوده و از زندگی ماده و انرژی بکلّی بیرون باشد و این جز در اراده خلّاق ومحیط الهی نیست.

پاسخ: ولایت تکوینی جز این نیست که بنده ای از بندگان مخصوص خدا، بر اثر تکامل روحی در پرتو قدرتی که از کانون قدرت کسب کرده است، بتواند در جزئی از جهان تصرّف کند، به چه دلیل باید بگوییم که این کار از آن کسی است که در جهان خارج از ماده زندگی می کند؟ چرا باید منکر قدرت مطلقه خدا بشویم؟ هرگاه خدا خواست به یکی از بندگان خود، چنین قدرتی را عنایت بفرماید چه مانعی بر سر راه اراده خدا است؟ مگر از قبیل امور محال است که قدرت بر آن تعلق نگیرد؟

۳. سپس نویسنده به جمله (بإذن اللّه) که در آیات مربوط به اعجاز عیسی توضیح داده شده استدلال می کند.

اکنون که بحث به اینجا منتهی گردید، لازم است پیرامون ولایت تکوینی قدری گسترده تر سخن بگوییم تا پاسخ بسیاری از اندیشه های باطل و نارسا

روشن گردد.

۱. توحید وولایت تکوینی

جهان آفرینش، جهان اسباب و مسببات است، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که هر پدیده و حادثه ای از علت ویژه خود صادر گردد، و در عین حال، نظام علل و معالیل همگی به خدا منتهی شده و از او قدرت و نیرو می گیرند. اوست که سبب را می آفریند، و به آن قدرت و نیرو می بخشد، و آن را برای ایجادِمعلولِ ویژه خود، آماده می سازد و در حقیقت مؤثر واقعی در تمام جهان یکی است، و نظام جهان که به صورت اسباب و مسببات جلوه گری دارند همگی از او استمداد گرفته و به او منتهی می شوند.

حقیقت توحید این است که هر سببی را در تأثیرِ خود، مستقل ندانیم، و تصور نکنیم که در مقابل دستگاه ربوبی حضرت احدیت، موجودی می تواند به طور مستقل چیزی را ایجاد کند، و در نظام آفرینش تصرف کند و اراده او جدا از اراده خدا می باشد، و این همان توحید در افعال است که به طور گسترده در مراتب توحید از آن بحث و گفتگو شده است.

با پذیرفتن این اصل، اعتقاد به ولایت تکوینی اولیای خدا، نه تنها آمیخته با شرک نیست، بلکه عین توحید است؛ زیرا هرگاه ما کوچکترین حرکات کسی را ــ خواه عادی مانند: راه رفتن، سخن گفتن، وخواه غیر عادی مانند: معجزات پیامبران وکرامات اولیا ــ مستقل بدانیم و تصور کنیم که او بدون قدرت وحول الهی این کارها را انجام می دهد، در این صورت آلوده به شرک شده ایم.

ولی اگر بنده ای را در هر مقام و مرتبه ای، درباره هر نوع فعل و پدیده ای، مستقل تصور نکرده و او را جدا از اراده خدا ندانیم گام از جاده

توحید فراتر ننهاده و از صراط حق منحرف نشده ایم.

ملاک توحید و شرک این نیست که کارهای عادی وطبیعی را به خود بندگان نسبت دهیم، و آنان را در این کار مستقل بدانیم و کارهای بزرگ خارج از نظام طبیعی را مستقیماً به خدا نسبت دهیم؛ زیرا در این موقع به خاطر فرار از شرک دچار شرک شده ایم، بلکه ملاک توحید این است که بندگان خدا را در تمام کارها در مقام فاعلیت، مستقل و بی نیاز از حول و قوه خدا ندانیم، و اراده و مشیت الهی را مافوق و خواست بندگان تصور کنیم و در این قسمت میان کارهای خارق العاده و غیره تفاوتی نگذاریم.

اصولاً باید موقف و موقعیت تمام موجودات جهان را نسبت به مقام ربوبی سنجید و بررسی نمود، هیچ موجودی در جهان اعم از مجرد و مادی نمی تواند بدون اذن و قدرت الهی، مبدأ کار واثری گردد، وفاعل بودن هر فاعلی و تأثیر هر مؤثری ــ از درخشندگی خورشید گرفته تا نور افشانی ماه، از راه رفتن و سخن گفتن انسان تا شفا دادن و زنده کردن حضرت مسیح و... ــ در پرتو قدرتی است که از خدا اخذ کرده، و در سایه نیرویی است که هر آنی از مقام ربوبی به او می رسد، و در این قسمت میان فاعل دانا و غیر دانا، میان کارهای عادی و غیر عادی، تفاوتی نیست و همه کارهای انسان به یک معنی معلول خود انسان و به یک نظر معلول خدا است.

این حقیقت را نه تنها براهین فلسفی اثبات می کند، بلکه در احادیث متواتر خاندان رسالت نیز به صورت «بَلْ أمرٌ بَیْنَ الأمرینِ» وارد شده است، زیرا گروهی کارِ بندگان خدا را مستقیماً فعل خدا دانسته و خود را آلتی بیش نمی دانند و آنان همان جبریها هستند که در اصطلاح دانشمندان به آنها «مُجَبِّره» می گویند، در برابر این گروه جمعیت «مُفَوِّضه» است که بشر را در

کارهای خویش مستقل و بی نیاز از قدرت الهی تصور می نماید و فقط می گوید: «ما در اصل وجود خویش به خدا نیاز داریم نه در فعل و ایجاد».

پیشوایـان معصوم شـیعه، بـا الهـام از کتاب الهی و علوم نبوی به رد هر دو مکتب پرداخته و فرموده انـد: «لا جَبْرَ وَلا تَفویضَ بَلْ مَنْزِلَةٌ بَیْنَ المَنْزِلَتَیْنِ».(۱)

نه جبر صحیح است ونه تفویض بلکه منزلی است میان این دو منزل(راهی است میان این دو)».

توان بخشی عیسی را می توان فعل خدا نامید وگفت: «خدا زنده کرد، زیرا سرچشمه قدرت، اوست، واگر خداوند بزرگ به او قـدرت نمی داد، هرگز بیماری شـفا پیـدا نمی کرد و مرده ای زنـده نمی شد»، همچنان که می توان آن را فعل مسیح خواند و گفت: «مسیح مرده را زنده کرد؛ زیرا قدرتی را که خدا به او داده بود با کمال حریّت و آزادی در این مورد به کار برد».

قرآن مجید یکجا قبض روح را فعل خدا می داند و می فرماید او است که جانهای شما را می گیرد، چنانکه می فرماید:

(اللّهُ یَتوفَّی الأَنْفُسَ حینَ مَوْتِها...) .(۲)

«خداوند جان افراد را موقع مرگ می گیرد».

و در جای دیگر آن را فعل فرشته مرگ می داند و می فرماید:

(قُلْ یَتَوَفِّیکُمْ مَلَکُ المَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ...).(۳)

«بگو فرشته ای (ملک الموت) که بر شما گمارده شده است جان شما را می گیرد».

۱- [۱] بحار الأنوار، ج۵، ص ۷۱.

۲- [۲] زمر/۴۲.

۳- [۳] سجده/۱۱.

و نکته این دو نسبت این است که «فرشته مرگ» مأمور الهی و سرباز غیبی پروردگار جهان است، و او با توانایی و قدرتی که از خدا گرفته است، به فرمان و اذن او جان افراد را می گیرد.

مسیح در انجام اعمال شگفت انگیز دارای همان موقعیتی است که «ملک الموت» داراست و هر دو مأمور الهی بوده و در سایه قدرت خداوند کارهای خود را انجام می دهند، بنابراین، هر نوع اندیشه شرک درباره ولایت تکوینی کاملاً بی اساس بوده و حاکی از عدم دقت در نسبت علل جهان به خداوند بزرگ است.

۲. ولایت تکوینی وموضوع بشریت

گاهی تصور می شود که انجام هر نوع کار خارق العاده و تصرف در آفرینش با مقام بشریت سازگار نیست و لازمه بشریت این است که تنها قدرت بر انجام امور عادی داشته و گام از آن فراتر ننهد.

از این جهت هنگامی که مشرکان قریش از پیامبر یک رشته معجزاتی خواستند، حضرت در پاسخ آنان فرمود:

(...سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً) .(۱)

«منزه است پروردگارم، آیا من جز بشری پیام رسان چیز دیگری هستم».

در پاسخ این مطلب به طور اجمال می گوییم: در این دو قرن اخیر که توجه خاورشناسان برای شناسایی اسلام بیشتر اوج گرفته است یکی از سخنان آنان این است که پیامبر اسلام فاقد هر نوع اعجاز و کرامت بود، و برای اثبات

۱- [۱] اسراء/۹۳.

مدعای خویش به آیه یاد شده و آیات دیگری استدلال کرده اند.(۱)

استدلال به این آیات بر نفی ولایت تکوینی، علاوه بر این که یک نوع «مسیحیّت گرایی»است، خود حاکی از عدم اطلاع از مفاد صحیح این آیات است که پیامبر در آنها خود را معرفی کرده و اعجاز را به اراده و خواست ربوبی محول نموده است.

نگارنده به طور گسترده در مفاد این آیات در کتاب «رسالت جهانی پیامبران» بحث و گفتگو کرده و لازم نمی داند که گفته های خود را تکرار کند، ولی به طور اجمال یادآور می شود.

آنان از پیامبران، معجزات هفتگانه ای خواستند که برخی از آنها محال و ممتنع بود(۲) مانند نشان دادن خداوند، چنانکه می گفتند: (أَوْ تَأْتِیَ بِاللّهِ) :«خدا

ص : ۲۳۳

۱- [۱] مؤلف مشکوه صدق که یکی از علمای مسیحی بیت المقدس است اکثر این آیات را در کتاب خود گردآوری و این کتاب به فارسی نیز ترجمه و در لاهور چاپ شده است. اخیراً یکی از خدمتگزاران استعمار کتابی پیرامون «رسالت بیست و سه ساله» پیامبر نوشته و قسمت اعظم این آیات را در کتاب خود آورده است، نگارنده درنقدی که بر این کتاب تحت عنوان «راز بزرگ رسالت» نوشته و منتشر کرده، مجموع آیات را گرد آورده و اهداف آنها را روشن کرده است.

۲- [۲] تقاضای آنان از پیامبر در سوره مبارکه اسراء آیه ۹۰ تا ۹۴ چنین آمده است:(وَقالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الأَرْضِ یَنْبُوعاً* أَوْتَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخیل وَعِنَب فَتُفَجِّرَ الأَنْهارَ خِلالها تَفْجیراً* أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللّهِ وَالْمَلائِکَهِ قَبیلاً* أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُف أَوْ تَرقی فِی السَّماءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلاّبَشَراً رَسُولاً) : «و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا اینکه از زمین برایمان چشمه هایی بیرون آوری . یا آنکه تورا باغی از خرما و انگور باشد که در میان آن باغ نهرهای آب جاری گردد. یا آنکه آسمان بر سر ما فرو افتد یا آنکه خدا و فرشتگان را در برابرمان حاضر کنی. یا آنکه خانه ای «زرنگار» دارا باشی، یا آنکه به آسمان بالا روی و باز هم هرگز آسمان رفتن تو دلیل ایمان ما نمی شود مگر آنکه بر ما کتابی نازل کنی که آن را قرائت کنیم، بگو: منزه است پروردگار من، آیا من چیزی بیشتر از یک بشر پیام رسانم؟».

را نشان ما بدهی».

برخی دیگر با هدف رسالت کاملاً مغایر و منافی بود، مانند کوبیدن آسمانها بر سر آنان که مایه مرگ آنها بوده ، و در این صورت هدف رسالت که هدایت و رهبری بود از میان می رفت ، چنانکه می گفتند:

(أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً...) .

«آسمانها را بر سر ما بریزی».

و بعضی دیگر هر چند ممکن بود و با هدف رسالت هم مغایرت نداشت ولی هرگز دلیل و گواه بر راستگویی وارتباط وی با جهان وحی نبود. مثلاً می گفتند:«تو باید دارای باغ و خانه ای بس مجلل باشی» آنجا که می گفتند:

(أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِنْ نَخیل وَعِنَب...) .

«تو باید باغی مملو از نخل و انگور داشته باشی».

در صورتی که ثروت و مکنت دلیل و گواه نبوّت انسان نیست و گرنه باید «اوناسیس»های (۱) جهان ، همگی پیامبران آسمانی باشند.

قرآن مجید به منظور انتقاد از درخواست آنان، دو جمله زیر را فرمود:

۱. (سُبْحانَ رَبِّی) : «منزه است پروردگار من» و با این جمله خواست خدا را از رؤیت ومشاهده، که مورد درخواست آنان بود، و همچنین از انجام کارهای منافی هدف رسالت مانند کوبیدن آسمانها بر سر آنها، و یا انجام کارهای لغو و غیر مؤثر در هدایت، تنزیه کند، و بگوید خدای من پیراسته از آن است که دیده شود ویا کار منافی هدف رسالت انجام دهد.

۱- [۱] میلیاردر معروف یونان.

۲. (...هَـلْ کُنْتُ إِلاّ بَشَـراً رَسُولاً) بر خلاف پنـدار اسـتدلال کننـده، هرگز پیامبر خود را عاجز و ناتوان معرفی ننموده، بلکه او با جمله (هَـلْ کُنْتُ إِلاّ بَشَراً رَسُولاً): «من بشـر پیام آور بیش نیسـتم» می رسانـد که او مأموری بیش نیست و مطیع فرمان خـداوند است و هر چه او بخواهد آن را انجام می دهد، و کار در دست خدا است و چنان نیست که پیامبر بتواند به اختیار خود در برابر هر درخواستی تسلیم گردد.

و به عبارت دیگر: آیه در مقام پاسخ پس از تنزیه خـدا، روی دو کلمه «بشـر» و «رسول»تکیه کرده است و هدف این است که اگر شـماها از آن نظر این کارها را از من می طلبید که من بشرم این درخواست، درخواست صحیحی نیست، زیرا چنین اموری بـه قـدرت الهی نیازمنـد است و از حـدود قـدرت بشـر عـادی بیرون می باشـد، و اگر درخـواست شـما از این نظر است که من پیامبرم، پیامبر مأموری بیش نیست، آنچه خداوند دستور فرماید آن را انجام می دهد و از خود چنین آزادی و اختیاری ندارد.

خلاـصه: آوردن معجزه در اختیار پیامبر نیست که هر موقع بخواهـد و یا مردم به وی پیشـنهاد کننـد، فوراً دست به اعجاز بزنـد، بلکه او پیامبری است که از خواست واراده خدا پیروی می کند، و هرگز درخواست مردم برای او تکلیفی ایجاد نمی کند، او با همه پیـامبران دیگر در این مطـالب که اختیار معجزه در دست خـدا است، یکسان است و این مطلب از دو آیه یاد شـده در زیر بخوبی استفاده می شود.

(...وَماکانَ لِرَسُول أَنْ یَأْتِیَ بِآیَه إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ...).(۱)

«و هیچ پیامبری حق ندارد جز با اجازه خدا معجزه ای بیاورد».

ص : ۲۳۵

۱- [۱] رعد/۳۸.

(وَما کانَ لِرَسُول أَنْ یَأْتیَ بِ آیَه الاّ بِإِذْنِ اللّهِ فَإِذا جاءَأَمْرُ اللّهِ قُضِیَ بِالحَقِّ وَخَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ).(۱)

«هیچ پیامبری حق ندارد که جز با اجازه خدا معجزه ای بیاورد، هنگامی که فرمان خدا می رسد درباره افراد سرکش به حق داوری می شود و اهل باطل زیان می بینند».

اراده حکیمانه خداوند و اذن وی برای اعجاز، در هر مورد و شرایطی موجود نیست، بلکه شرایطی دارد و این آیات که پاسخ منفی به درخواست معجزه طلبان می دهد، ناظر به مواردی است که اذن خدا ــ بر اثر نبودن شرایط ــ محقق نبوده است و این مطلب غیر آن است که بگوییم که هیچ گاه پیامبر اسلام معجزه ای جز قرآن نیاورده است به اصطلاح نفی اخص، گواه بر نفی اعم نمی شود.

۳. ولایت تکوینی و مسأله غلو

از اندیشه های باطل، پیرامون مسأله ولایت بر تصرف این است که تصور می شود چنین اعتقادی مایه «غلو» در حقّ پیشوایان است، در صورتی که چنین اعتقادی ارتباطی به غلو ندارد.

«غالی» کسی است که بندگان خدا را از مقام عبودیت بالا برده و صفات خدا و افعال او را برای آنان ثابت کند، مثلاً بگوید: «تدبیر نظام آفرینش از آن پیشوایان معصوم است، آنان «خالق» و «رازق» ، «محیی» و «ممیت» علی الاطلاق می باشند».

۱- [۱] غافر/۷۸.

حقیقت غلو این است که یا آنها را خدا بدانیم و یا آنها را مبدأ افعال خدایی.(۱) بشناسیم و هیچ کدام از این دو ملاک، در ولایت تکوینی موجود نیست، زیرا نه کسی آنها را خدا می داند و نه افعال و کارهای الهی را برای آنها اثبات می کند، بلکه می گوییم آنان در پرتو یک رشته عللی که در بخش عصمت بیان گردید، دارای قدرتی می شوند که به اذن الهی می توانند در مواردی که انگیزه ارشاد واصلاح باشد، در جهان آفرینش تصرف نمایند، این دو نوع تفکر آنچنان با هم فاصله دارند که به زحمت می توان شباهتی بین آن دو تصور نمود؛ زیرا هرگاه خداوند بنده خود را به انجام کاری به منظور ارشاد مردم قادر ساخت، چیزی از قدرت او کم نمی شود وبنده صاحب ولایت، گام از مقام عبودیت فراتر نمی گذارد.

موقعیت یک انسان کامل نسبت به خدا، موقعیت فرزندی است که با سرمایه پدر در تجارتخانه اومشغول بازرگانی می گردد ویا بسان وکیلی است که با سرمایه موکل خویش کسب و کار می کند.

تسلط و قدرت فرزند ووکیل، شاخه ای از اراده و خواست پدر و موکل است، از این جهت این نوع قدرت و تسلط هرگز مایه شرک نبوده، بلکه بوی شرک را هم نخواهد داشت.

هرگاه خداوند به فرشته و یا فرشتگانی قدرت بدهد که سرزمین قوم لوط را بمباران کرده همه را زیر و رو کنند، هرگز اعتقاد به وجود چنین قدرتی در آنها مستلزم شرک و همتایی فرشتگان با خدا، نمی گردد.

۱- [۱] مقصود از «افعال خدایی» این است که فاعل در فعل خود مستقل بوده و در انجام آن به مقامی متکی نباشد، خواه آن فعل به صورت فعل طبیعی انجام گیرد، یا به شیوه خارق عادت؛ تفصیل این قسمت در جلد دوم این مجموعه آمده است.

هرگـاه خداونـد چنین قـدرتی را به بنـده ای و یـا بنـدگانی عنایت کنـد، این نیز سـبب نمی شود که گردی بر دامن کبریایی او بنشیند.

دعایی از امام هشتم (علیه السلام)

خوب است در مفاد دعای امام هشـتم (علیه السـلام) ، که از غالیان زمان خود تبری و دوری می جوید، دقت کنیم، امام در این دعـا از عقیـده غالیان که خلقت جهان و روزی بنـدگان را از آن امامان می دانسـتند، تبری می جویـد، این دعا حاکی است که برخی از کوتاه نظران با مشاهـده امور خارق العاده از آنان، انـدیشه های ناروا و غیر صـحیحی را به خود راه می دادند، ـ لذاـ امام برای تبری از اندیشه های باطل دعایی به شرح زیر دارد:

«پروردگارا! من ازگفتار کسانی که در حق ما مطالبی را می گویند که ما نگفته ایم تبری می جویم، پروردگارا خلقت جهان و روزی بندگان از آن تو است، تو را می پرستیم و از تو کمک می طلبیم».

«بارالها! تو آفریـدگار ما و آفریـدگار پـدران و فرزندان ما هستی، پروردگارا ربوبیت و الوهیت شایسـته تو است، از کسانی که تصور می کننـد که ما پروردگار آنها هستیم و یا می اندیشـند که خالق و رازق آنها هستیم برائت و دوری می جوییم بارالها ما این سخنان را به آنان نگفته ایم ما را به گفتار آنان مؤاخذه نفرما!».(۱)

امام با این راز و نیاز، به انتقاد از آن انـدیشه های باطل برخاسـته که تصور شـده است که سـرپرستی و قیمومت جهان هستی به پیامبر و امامان تفویض

۱- [۱] بحار الأنوار، ج۲۵، ص ۲۴۳.

شـده و آنان از جانب خداونـد، آفریننـده زمین و آسـمان، روزی دهنـده بنـدگان و زنده کننده و میراننده آنان در جهان و روز رستاخیز می باشند.

در حـالی که صـاحب ولایـت، انسان کاملی است که نوعی تسـلط تکوینی بر جهان دارد و این تسـلط غیر آن است که بگوییم صاحب ولایت خالق زمین و آسمان، پدید آورنده انس وجان، محیی و ممیت خلایق و یا مدبر و گرداننده نظام گیتی می باشد در این جا از تذکر چند نکته ناگزیریم وآن اینکه:

۱. جای شک نیست که نظام آفرینش بر اساس یک سلسـله علل و معلولاتی استوار است و علیت هر علتی و سببیت هر سببی به اراده و مشیت نافذ خدا است.

شکفته شـدن یـک غنچه، بـارداری یـک جانـدار، ریزش بـاران و برف، محصول یک سلسـله علل و اسـبابی است که سـرانجام همگی به خداونـد منتهی می گردد و در پرتـو نظـامی است که جهـان بر اسـاس آن آفریـده شـده و در هر لحظه که میلیـاردها پدیده در صفحه وجود پدید می آیند، معلول یک رشته علل مادی و طبیعی و یک رشته علل نامرئی است که به فرمان خداوند در پشت پرده طبیعت، به تدبیر جهان می پردازند.

قرآن مجیـد این علل مرئی ونامرئی را بـدین تعبیر آورده است:(وَالمُدَبِّراتِ أَمْراً) (۱): (قسم به فرشـتگانی که) به تدبیر امر نظام خلقت مشغولند».

و این مدبرها به اذن خداوند به تدبیر و گردانیدن جهان اشـتغال دارند. این آیه صریحاً می رساند که نظام آفرینش نظام علت و معلول است.

بنابراین گروه غالی که پیامبر و امام را مدبّر جهان و روزی دهنده و زنده

۱- [۱] نازعات/۵.

کننـده خلاـیق جهـان می داننـد سـخت به خطا رفته و انـدیشه بس باطلی را به فکر خود راه داده انـد، خطای آنها نه از این نظر است که چنین انـدیشه ای مـایه شـرک و دوگـانگی است _ زیرا همـان طور که گفته شـد جهـان آفرینش بر اسـاس اسـباب و مسببات استوار است، توحید خدا از نظر ذات و فعل این نیست که نظام علت و معلول را باطل بدانیم و بگوییم که هر پدیده ای اثر مستقیم ذات الهی است _ بلکـه علـت بی پـایگی ایـن انـدیشه این است که آنچه را که سـبب نیست (اولیـای الهی) سـبب پنداشته اند و غیر علت را به جای علت گذارده اند و اگر علاوه بر این، آنان را در تأثیر مستقل بیندیشند، در این صورت علاوه بر غلو، راه شرک را پیموده اند.

هرگز بشـر در اثر سـیر تکـاملی خود جانشـین هیـچ یـک از وسایـط فیض نمی گردد، بلکه خود او فیض را از همان وسایط می گیرد، اشـعه خورشـید، ریزش برف و باران و شـکفته شـدن غنچه ها، همگی تأمین کننـده زنـدگی پیامبران و پیشوایان معصوم واولیای الهی است، همچنانکه وحی را فرشـته به او می رساند، و جان او را ملک الموت می گیرد(۱) و از روز نخست حافظان و نگهبانان برای حفاظت جان او و تکمیل ملکات و فضایل اخلاقی او گمارده می شوند.(۲)

۱- [۱] در این مورد قرآن کریم در سوره انعام آیه ۶۱ چنین می گوید:(وَیُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَهً حَتّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) : «نگهبانانی بر شما می گماریم هنگامی که اجل شما فرا رسید مأموران ما جان شما را می گیرند».

۲- [۲] امیرمؤمنان (علیه السـلام) در نهـج البلاغه خطبه ۲۳۴(قاصـعه) می فرمایـد«وَلَقَدْ قَرَنَ اللّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ کانَ فَطیماً أَعْظَمَ مَلَـک مِنْ مَلائِکَه یَسْـلُکُ به ِ طَریقَ الْمَکارِمِ وَمَحاسِنَ أَخلاقِ العالَم»: از روزی که پیامبر از شـیر گرفته شـد، فرشـته ای از جانب خدا مأمور گردید که او را به راههای بزرگواری و اخلاق نیکو رهبری کند».

بنابراین، تمام افراد بشر حتی آن دسته از بشرهای کامل که یک نوع صاحب ولایت و تسلط بر جهان و انسان دارند، از نظام کل گیتی بهره مند بوده و هرگز جانشین هیچ یک از وسایط فیض مادی و معنوی نمی گردند، ولی این کار، مانع از آن نیست که این گروه گاهی روی یک سلسله مصالح کلّیِ دور از هوی و هوس، مبدأ کرامات و تصرفاتی در جهان گردند و به اشاره غیبی در جهان خلقت، تصرفاتی انجام دهند.

۲. حد و مرز تسلط انسان کامل بر قلوب و ارواح، بر انسان وجهان، برای ما کاملاً روشن نیست وهرگز نمی دانیم که تا چه اندازه بر جهان حکومت دارند وما چون از این مراحل دور هستیم هرگز نمی توانیم قدرت و تسلط آنها را به طور دقیق اندازه گیری کنیم، امّا به طور کلی وحی خبر داده که آنها دارای علم الکتاب و مجاری فیض الهی می باشند و این وضع برای آنها جزو سنت الهی است.

۳. از آنجا که دارندگان چنین قدرت و تسلطی، بر اثر عللی که یکی از آنها بندگی و تسلیم محض است، به این مقام رسیده اند طبعاً در گفتار و کردار خود از هر نوع هوی و هوس بدور خواهند بود، انگیزه آنان برای چنین تصرفاتی یک عدّه امور معنوی و مصالح کلی می باشد، از این جهت آنچنان نیست که هر چه ما از آنها بخواهیم آنان انجام دهند. کرامات آنان به خاطر یک رشته مصالح (بیشتر ارشاد واصلاح) انجام می گیرد و هرگز آنچنان نیست که اولیای الهی پیوسته پدید آرندگان اعجاز و صاحبان کرامت باشند، بلکه آنان به اذن الهی، در زمینه های خاصی دست به اعجاز و کرامت می زنند وآیات قرآن بر این مطلب در موارد بی شماری گواهی می دهد.

ص : ۲۴۱

بخش سوم

اشاره

۱ . اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن.

۲. ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن.

۳. حقوق اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن.

ص : ۲۴۳

فصل نخست

مقصود از اهل بیت چیست؟

اشاره

لفظ «اهل بیت» در قرآن به صورت مرکب در دو سوره وارد شده است:

یکی در سوره هود، آنجا که فرشتگان به همسر ابراهیم می گویند:(...رَحْمهُ اللّه وَِبَرکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ...)(هود/۷۳): «رحمت و برکات الهی متوجه شما خاندان است».

و دیگری: در سوره احزاب یعنی آیه (...إِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ البَیْت وَیُطَهِّرکُمْ تَطهیراً)(احزاب/۳۳).

«این است که خدا می خواهد شما اهل بیت را از پلیدی ها پاکیزه گرداند».

در آیه نخست لفظ «اهل البیت» همسر ابراهیم خلیل را دربرمی گیرد ولی باید دید مقصود از اهل در آیه مورد بحث چیست؟

در اینجا مفسران سه نظر دارند:

۱. مقصود همسران رسول خداست.

۲. مقصود خاندان رسالت ووحی که همان پیامبر و دخت گرامی او و فرزندانش وهمسر او که در احادیث از آنها به «اصحاب کسا» تعبیر شده

ص : ۲۴۵

است.

۳. مقصود هر دو گروه یعنی همسران و فرزندان پیامبر است.

اکنون باید دید قرائن، کدام یک از این سه نظر را تأیید می کند، ما در اینجا شواهدی را یادآور می شویم که نظر دوم را تأیید بلکه متعیّن می سازد، وغیر آن را پذیرا نیست.

الف: مفرد آوردن لفظ «بیت»

از اینکه لفظ «بیت» در آیه مورد بحث، مفرد وارد شده، می توان گفت زنان پیامبر از مفاد آیه بیرون می باشند چون آنجا که قرآن درباره آنان سخن می گوید لفظ «بیت» را به صیغه جمع می آورد و می فرماید:

(وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلا تَبَرُّجْنَ تَبَرُّجَ الجاهِلِیّهِ الأُولی...) (احزاب/۳۳).

«در خانه های خود قرار گیرید و مانند دوران جاهلیت نخست، بیرون نیایید».

و نیز می فرماید:

(واذْکُرنَ ما یُتلی فِی بیوتکُنَ مِنْ آیاتِ اللّهِ والحِکْمَهِ...) (احزاب/۳۴).

«به یاد آرید آنچه را که در خانه های شما از آیات الهی و حکمت، تلاوت می شود».

این اختلاف تعبیر و این که لفظ «بیت» در مورد همسران پیامبر به صیغه جمع، ولی در اینجا به صورت مفرد وارد شده است می توان گفت مقصود از «اهل بیت» همسران پیامبر نیست بلکه جمعیتی است که به بیت واحدی بستگی دارند نه به بیوت و این بیت واحد، پس از استثنا «بیوت همسران» جز بیت فاطمه بیت دیگری نیست.

ب: مذکر آوردن ضمائر

قرآن آنجا که درباره زنان پیامبر سخن می گوید همه ضمایر را به صورت جمع مؤنث می آورد ومی فرماید: کنتنّ، فتعالینّ، اُمتعکُنّ، اسرحکنّ، تُرِدْن، لَستنّ، اتقیتُنّ، فلا تخضعْن، قُلْن، قَرْن، بیوتکنّ،تبرّجن، آتینَ، اطِعْن، اُذْکُرْنَ.

در این موارد همه ضمایر به صورت جمع مؤنث آمده و همگی خطاب به همسران پیامبر است در حالی که در آیه مورد بحث ضمایر به صورت جمع مذکر وارد شده است چنان که می فرماید: (عنکم الرجس ویطهّرکم) اگر واقعاً مقصود همسران پیامبر بود چرا لحن سخن را عوض کرد و از جمع مؤنث بهره نگرفت.

ج: اراده در آیه تکوینی است

در بخش ویژگی اهل بیت، خواهیم گفت که اراده در آیه مورد بحث اراده تکوینی است که به طور قطعی بر طهارت اهل بیت تعلق گرفته و یک چنین اراده مراد(طهارت از رجس) را به طور قطعی به دنبال می آورد، در این صورت «اهل بیت» به عصمت مفختر خواهند بود، و همسران پیامبر به حکم قرآن واتفاق امت معصوم نمی باشند، در حالی که گروه دوم به حکم حدیث ثقلین معصوم از گناه هستند.

د: اهل بیت در لسان پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)

پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) در مواقع مختلفی پرده از ابهام اهل بیت برداشته و کراراً

با انـداختن کسا و عبا بر سـر پنج نفر مصداق اهل بیت را معین کرده است. و ما در بحث ویژگی های اهل بیت یادآور خواهیم شـد که پیامبر در سـرزمین مباهله کسایی بر سـر فاطمه و همسـر و فرزندانش افکند و چنین گفت: خدایا! آنان اهل بیت من می باشند، پروردگارا ! پلیدی را از آنان دور بفرما.(۱)

و از آنجـا که ما درباره تبیین مفهوم اهل بیت در جلـد چهارم(۲) به طور گسترده سـخن گفتیم، در اینجا به همین مقدار بسـنده می کنیم.

ص : ۲۴۸

۱- [۱] صحیح مسلم:۷/۱۲۰، باب فضائل علی بن أبی طالب (علیه السلام) .
۲- [۲] به جلد چهارم همین کتاب: ۳۷۴_ ۳۹۹ مراجعه فرمایید.

فصل دوم

ویژگی های اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) در قرآن

اشاره

ویژگی هـای خانـدان رسـالت، خصوصـیاتی اسـت که آنـان را از دیگر امت اسـلامی، متمـایز می سـازد، و در نـتیجه تکـالیف ووظایفی را بر آنان فراهم می آورد.

شمـاره ویژگی هـا، از نظر آیات قرآن، محـدود، ولی از نظر روایات که بیانگر فضایل و مناقب آنها است، بیش از آن است که ما در این جا منعکس می کنیم.از آنجا که موضوع سـخن ، بررسی آیاتی است که ناظر به این موضوع می باشد، طبعاً به تفسیر آن قسـمت از ویژگی هـا می پردازیـم کـه در قرآن وارد شـده است وخصوصـیات دیگری که در روایـات وارد شـده، به «علم حدیث» موکول می کنیم.

ویژگی آنان عبارتند از:

۱. عصمت و پیراستگی از گناه.

۲. مهر ومودت در دل مؤمنان.

ص : ۲۴۹

۳. استجابت دعا.

۴. تسلیم به رضای حق.

۵. ایثار و از خودگذشتگی.

۶. برترین انسانها.

۷. وارثان علم کتاب.

۸. تحریم صدقه بر آنها.

ص : ۲۵۰

۱– عصمت وپیراستگی از گناه

اشاره

«عصمت» درجه والایی از تقوا و خدا ترسی است که فرد متقی را از هر نوع مخالفت با مولای خود باز می دارد .

عصمت عشق و علاقه به کمال وجمال خدا است، که انسان را از هر نوع رودررویی با جمال مطلق باز داشته، و از هر نوع مخالفت جلوگیری می کند.

عصمت علم تخلف ناپذیر به عواقب گناهان و پیامدهای آنها است که در نتیجه انسان را از عصیان و سرکشی باز می دارد.

اینها یک رشته تعریف های اجمالی از عصمت است که می تواند همگی صحیح واستوار باشد، یعنی در فرد معصوم همه این ملاک های عصمت وجود دارد و سرانجام به خاطر این کمالات پاک و مطهر می باشد.

ما در جلد چهارم این کتاب پیرامون عصمت پیامبر و پیشوایان معصوم به صورت گسترده سخن گفتیم و فعلاً نیازی به تکرار آنچه که در آنجا گفته ایم نداریم ولی برای هماهنگ ساختن این ویژگی با دیگر ویژگی ها، به گونه فشرده

درباره دلیل عصمت پیشوایان سخن می گوییم، زیرا عصمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که خود جزو اهل بیت(علیهم السلام) است مورد اختلاف نیست.

درباره عصمت پیشوایان دلیل روشن قرآنی، آیه تطهیر است، آنجا که می فرماید:

(...إِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجسَ أَهْلَ البَیْتِ وَیُطهِّرَکُمْ تَطْهیراً)(احزاب/۳۳)

«خداوند فقط می خواهد پلیدی را از خصوص شما اهل بیت دور کند، و شما را پاک گرداند».

بهره گیری از آیه در مورد عصمت امامان سه پایه دارد:

پایه نخست: مقصود از رجس چیست؟

پایه دوم:اراده وارد در آیه چه نوع اراده است؟ تکوینی است یا تشریعی؟

پایه سوم: مقصود از اهل بیت در این آیه کیست؟

درباره پایه سوم در بحث پیش سخن گفتیم و با دلایل روشن ثابت گردید که مقصود همان افرادی است که پیامبر با افکندن عبایی بر روی آنان، مصداق آن را تعیین کرد دیگر نیازی به گفتگو در این باره نیست.

آنچه که لازم است تشریح دوپایه نخست است.

۱. مقصود از رجس چیست؟

« رجس» در لغت عرب به معنی پلیدی که ما از آن گاهی به آلودگی تعبیر می کنیم ولی مقصود از این پلیدی، آلودگی ظاهری نیست، بلکه پلیدی های روحی و معنوی است که بر گروه کافر وفاسق حاکم می باشد و هدف آیه این

است که مشیّت الهی بر این تعلق گرفته که خانـدان رسـالت را از پلیـدیهای انـدیشه ای و کرداری پـاک گردانـد چنـان که بر طهارت مریم از پلیدی تعلق گرفته است، آنجا که می فرماید:

(...انّ اللّهَ اصْطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصطَفاكِ عَلى نِساءِالْعالَمينَ)

(آل عمران/۴۲)

«خدا تو را (ای مریم) برگزید، و پاکیزه گردانید، و نسبت به زنان دیگر برتری بخشید».

مقصود از گزینش و پاکیزه گردانیدن مریم، برتری بخشیدن به او و تطهیر او از قذارت معنوی است.

۲. اراده تکوینی است نه تشریعی

اراده تشـریعی همـان فرمانهای خـدا در کتاب و سـنت و امر و نهی او می باشـد مسـلماً، اراده تشـریعی از نفوذ قطعی برخوردار نیست، زیرا کمال بشر در این است که با آزادی واختیار کامل در مسیر عبودیت و بندگی قرار گیرد، و اگر اراده تشریعی خدا، توأم بـا نفوذ و قاطعیت بود در این صورت امتثال بنـدگان مطیع، کمالی نبود، و اهـداف رسالت تحقق نمی پـذیرفت. و از آنجا که اراده تشریعی، از انسان سلب اختیار نمی کند بندگان به دو گروه: مطیع و عاصی، فرمانبر و گستاخ، تقسیم می شوند.

و به دیگر سخن: اراده تشریعی به گونه ای بر افعال بندگان تعلق می گیرد در حالی که اراده تکوینی بر فعل خود خدا تعلق می گیرد، آنجا که می فرماید:

(إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)(يس/۸۲)

«فرمان او جز این نیست که هرگاه هستی چیزی را بخواهد، به آن فرمان «باش» می دهد، آن شیء تحقق می پذیرد».

در آیه مورد بحث، اراده و مشیت قطعی خدا، بر این تعلق گرفته است که اهل بیت پیامبر را از آلودگی پاک گرداند و در اراده تکوینی، مراد، از اراده تفکیک پذیر نیست.

گواه بر اینکه مقصود از اراده، همان اراده تکوینی است اینکه اراده تشریعی خدا وسیع و گسترده است و به گروه معینی اختصاص ندارد، او از همه بندگان به صورت تکلیف خواسته است که خود را از گناه پاک سازند چنانکه می فرماید:

(...وَلكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ...)(مائده/۶)

«او می خواهد شما را پاک گرداند ونعمت خود را در حق شما به اتمام می رساند».

با توجه به این دو مقدمه، روشن می گردد که چون مشیت قطعی خدا بر عصمت خاندان رسالت تعلق گرفته، پس آنان از هر نوع پلیدی مصون می باشند.

در پایان ، حدیثی را که «ترمذی» در جامع خود از سعد وقاص نقل می کند، یادآور می شویم. او می گوید پیامبر در روز مباهله حسن، حسین، علی و فاطمه(علیهم السلام) را با پارچه ای پوشانید و فرمود:

«اللّهم هؤلاء أهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهیراً، قالت أُمّ سلمه: وأنا معهم یا نبی اللّه؟ قال: أنت علی مکانک وأنت علی خیر».(۱)

«خدایا! آنان اهل بیت من هستند، خدایا! پلیدی را از آنان دور ساز، و آنان را از آلودگی

۱- [۱] جامع الأُصول: ۱۰/۱۰۱_ ۱۰۲.

پـاکیزه گردان! و امّ سـلمه می گویـد: گفتم: ای پیـامبر خـدا! من هم از آنـان هسـتم؟ فرمود: تو بر جای خود باش تو زن خوبی هستی».

مسـلم در صـحیح خود نقل می کنـد: پیامبر ، کسای مشـکی نقشه داری به دوش افکنده بود، حسن وارد شد، او را در آن وارد ساخت، سپس به ترتیب حسین وفاطمه و علی وارد شدند، پیامبر کسا را بر سر همگان کشید و فرمود:

(إنَّما یُریدُ اللّهُ لِیذهِبَ عَنْکُمُ الرِّجسَ أَهلَ البیتِ وَیُطهِّرکُمْ تَطهیراً) .(۱)

۱- [۱] جامع الاصول:۱۰/۱۰۱_ ۱۰۲.

۲- مهر و مودت در دل مؤمنان

از ویژگی های اهل بیت این است که جامعه اسلامی نسبت به آنان پیوسته مهر میورزند، و همگان از صمیم دل آنان را دوست می دارنـد، گذشـته بر این که روایاتی این ویژگی را تأییـد می کنـد، محاسـبات اجتماعی نیز بر آن صـحّه می گذارد، زیرا فرد مؤمن به حقوق الهی و حقوق مردم پایبند می باشد. والتزام به ادای حقوق همراه با عمل صالح، مهر مردم را به دنبال دارد، ولذا افراد نیکوکـار در هر زمـان مورد علاقه مردم بوده، و جامعه نسـبت به آنان مهر میورزنـد، و قرآن نیز به این نکته اشاره می کند آنجا که می فرماید:

(إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً) (مریم/۹۶)

«آنان که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده اند، خدای رحمان مهر آنان را بر دلها قرار می دهد».

از آنجا که پیامبران از نظر ایمان وعمل صالـح در بالاترین درجه قرار دارنـد، طبعاً در قلوب مردم، جایگاه بزرگی داشـتند، زیرا آنان زندگانی خود را

وقف اصلاح جامعه نموده تا آنان را به خیر و صلاح راهنمایی کنند.

این حال انبیاست، حال اوصیا و اولیا و عموم مصلحان نیز بر همین منوال است.

براء بن عازب می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) گفت: بگو: «اللّهُمّ اجْعَل لی عِنْدَك عَهْداًواجعلْ لی فی صدورِ المؤمنینَ مودّةً».(۱)

پروردگارا! برای من نزد خود عهدی قرار بده، و برا ی من در دل مؤمنان مهر و مودت قرار بده. راوی می گوید: پس از این دعا آیه گذشته فرود آمد.

این آیه می رساند که جوشش مهر و مودت در دلها، با ایمان و عمل صالح افراد پیوند سختی خورده است و هر کس که ایمان او بیش و عمل نیك او فزونتر باشد، از مهر جهانیان برخوردار خواهد بود.

اهل بیت پیامبر به خاطر وابستگی به رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، مهر و مودت مردم را به خود جذب کرده، و مسلمانان با تمام وجود، آنان را دوست می دارند و در کلمات پیشوایان معصوم به این نوع از مهر نیز اشاره شده است.

معاویه بن عمار از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«انّ حبّ علیّ (علیه السلام) قذف فی قلوب المؤمنین ، فلا یُحبّه إلاّمؤمن ولا یبغضه إلاّ منافق».(۲)

«خدا مهر علی (علیه السلام) را با جان مؤمنان عجین گردانیده او را جز مؤمن دوست و جز فاسق دشمن نمی دارد».

۱- [۱] سفینه البحار:۲/۱۷، ماده حبب به نقل از مناقب ابن شهراشوب:۳/۳۸۳.

۲- [۲] حلیه أولیاء: ۶/۲۹۵.

علاقه جامعه با ایمان به خاندان رسالت به حدّی است که صحابه پیامبر خصوصاً طبقه انصار منافقان را از دشمنی آنان با علی باز می شناختند.(۱)

از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) کراراً نقل شده است که آن حضرت فرمود: به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، این عهدی است از پیامبر به من، وآن اینک:ه «انّه لا یُحبّنی إلاّ مؤمن ولا یُبغضنی إلاّمنافق» ؛ «مرا جز مؤمن دوست نمی دارد، وجز منافق دشمن نمی شمارد».

پیشوای چهارم حضرت سجاد (علیه السلام) در خطبه تاریخی خود که در مسجد دمشق ایراد کرد، چنین فرمود:

«أيّها النّاس أُعطينا سِتّاً وفُضِّلْنا بسبع، أُعطينا العِلْمَ والحِلْمَ والسَّماحةَ والفصاحَةَ والشّجاعةَ والمحبةَ فی قلوب المؤمنين».(۲)

«ای مردم! شش چیز به ما عطا شده و با هفت خصلت بر دیگران برتری یافته ایم، خدا به ما دانش، بردباری، بخشندگی، فصاحت، دلیری، و محبت در قلوب مؤمنان داده است».

خدا خاندان رسالت را «کوثر» یعنی خیر کثیر نامیده، انسان و یا انسانهایی که مظهر «خیر کثیر» باشند، مهر مردم را به خود جلب می کنند.

چنانکه می فرماید:(إِنّا أَعْطَيْناكَ الكَوثَر)(کوثر/۱).

رازی می گوید: این آیه در رد دشمنان پیامبر فرود آمده که او را «ابتر» می نامیدند، ومفاد آیه این است که خدا نسل او را تا روز قیامت حفظ خواهد کرد. سپس می افزاید: با اینکه دشمنان، افراد زیادی از اهل بیت پیامبر را به قتل رسانیده اند، امّا جهان از نسل فاطمه موج می زند و از بنی امیه در جهان

۱- [۱] بحار الأنوار:۴۵/۱۳۸.

۲- [۲] تفسیر رازی، تفسیر سوره کوثر.

کسی باقی نمانـده است، آنگاه می گویـد: بنگر در دامن این خاندان چه بزرگانی مانند حضـرت باقر و صادق و کاظم و رضـا (علیه السلام)پرورش یافته است.

در پایان یادآور می شویم محبت پیامبر نسبت به فرزندان خود جنبه احساسی و عاطفی نداشته هر چند مهر ورزی از این نظر نیز خود کار نیک است.

مهر او به فرزنـدان خود، بازتاب کمالی است که حائز آن بودند خصوصاً مهرش به حسـین بن علی به خاطر فداکاری او در راه نجات اسلام، صورت می پذیرفت.

علاّمه مجلسی در این مورد سخنی دارد، یادآور می شویم:

مهرورزی انسانهای والا به فرزندان و خویشاوندان خود، از انگیزه های نفسانی سرچشمه نمی گیرد بلکه آنان از این نوع انگیزه ها پیراسـته بوده، مهر و مودت آنان به خاطر خـدا بوده واگر غیر خـدا را دوست داشـتند، سرچشـمه آن خـدادوستی بوده است، بنگریـد حضـرت یعقـوب از میـان فرزنـدان خود یوسف را فزونـتر از برادرانش دوست می داشت. ولی برادران یوسف از مقـام شامخ او آگاه نبودند ولذا پدر را به ضلالت و گمراهی نسبت می دادند، و پیوسته می گفتند که ما نیرومندتریم و امور زندگی را ما می چرخانیم.(۱)

۱- [۱] سفینه البحار: ۱/۴۹۶ ماده حبب.

۳– استجابت دعا

پـذیرفته شدن دعا در گرو فراهم گشـتن یک رشـته اموری است که حجابها را بدرد، تا ندای انسان به مقام قدس الهی برسد و واقعیت آیه مبارکه (ادعونی أَستجب لکم) تحقق پذیرد، زیرا هر دعایی مستجاب نمی شود وبه ساحت قدس راه پیدا نمی کند.

در این میان دعای انسانهای وارسته هر نوع موانع را برطرف می سازد، دعا و درخواست به مقام قدس الهی راه پیدا می کند، از این جهت خـدا به مسـلمانان دسـتور می دهـد که به محضـر رسول گرامی برسـند و از او درخواست کننـد که وی در حق آنان طلب آمرزش کند چنان که می فرماید:

(...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جاؤوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّهَ واستَغْفَرَ لَهُمُالرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحیماً)(نساء/۹۵)

«اگر آنان ــ در صورتی که بر خویش سـتم کرده انـد ــ حضور تو ای رسول خدا برسـند و خود طلب آمرزش کنند و پیامبر نیز درباره آنان طلب آمرزش نماید خدا را توبه پذیر و رحیم خواهند یافت».

در آیه دیگر منافقان را نکوهش می کند که هر موقع به آنان گفته شود که به حضور رسول خدا برسیدواز او درخواست دعا کنید سر می پیچانند و خودداری می کنند چنان که می فرماید:

(وَإِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللّهِ لَوّوا رُؤسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (منافقون/۵)

«هرگاه به آنان گفته شود بیایید تا پیامبر خدا برای شما آمرزش بخواهد سرهای خود را برمی گردانند وآنان را می بینید که تکبر کنان رو برمی تابند».

از این جهت می بینیم فرزندان یعقوب ـ آنگاه که پرده راز آنان بر افتاد و مظلومیت یوسف و ستمگری آنان روشن گشت ـ رو به پدر کردند و از او درخواست دعا نمودند وچنین گفتند:

(...يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئينَ)(یوسف/۹۷)

«پدرجان از خدا بخواه تا خدا گناهان ما را ببخشد ما خطاکار بودیم».

بنابراین یکی از وسایل استجابت دعا درخواست حاجت از خدا به وسیله دیگران است بالأخص فردی که انسان قدسی و نمونه ای از معنویت باشد.

ما این حقیقت را در سرزمین مباهله مشاهده می کنیم. تاریخ می گوید: پیامبر تصمیم گرفت در سرزمین خاصی با مسیحیان نجران به مباهله بپردازد، از این جهت اهل بیت خود را که مرکب از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و دخت گرامیش فاطمه و دو فرزند عزیزش حسن و حسین بود همراه خود به سرزمین مباهله آورد، وبه آنان گفت: هر موقع من دعا کردم شما «آمین» بگویید.

قرآن مجید به این واقعه در آیه یاد شده در زیر اشاره می نماید و می فرماید:

(فَمَنْ حاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ

أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَکُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنفُسَکَمْ ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَلْ لَعْنَه اللّهِ عَلیَ الکاذِبِینَ) (آل عمران/۶۱)

«هرگاه در امر نبوت پس از آگاهی قطعی تو، محاجه کنند بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان، زنانمان و زنانتان، خویشان نزدیکمان و خویشان نزدیکتان را فرا خوانیم، سپس مباهله کنیم ولعنت خدا را به دورغ گویان قرار دهیم».

در آیه یاد شده الفاظ (أَبناءنا) و (نساءنا) و (أنفسنا) به صورت جمع وارد شده است ولی هنگامی که پیامبر در میدان مباهله حاضر شد از فرزندان جز «حسنین» و از زنان جز «فاطمه» و از (انفسنا) جز «علی» کسی را همراه خود نیاورد. و این گواه بر این است که در آن روز جز این چهار نفر، دیگر انسان والا وبرتری نبود که دعای پیامبر را بدرقه کند.

آوردن جگر گوشه ها معنی دیگر داشت وآن اینکه مدعی نبوت آنچنان به صدق گفتار خود ایمان داشت که نزدیکترین و گرامی ترین افراد نزد خویش را، در معرض بلا قرار داد. و همین سبب شد که مسیحیان از انجام مباهله منصرف شوند و اسقف نجران چنین گفت: من چهره هایی می بینم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جای خود بکند، اجابت می شود، مباهله نکنید که نابود می شوید بلکه بر روی زمین نیز یک فرد نصرانی باقی نمی ماند، ازا ین جهت به پیامبر گفتند ما از مباهله منصرفیم تو بر دین خود باش و ما به دین خود، پیامبر پاسخ گفت: پس اسلام بیاورید وبا دیگر مسلمانان در سود و زیان شریک باشید، آنان از پذیرفتن اسلام نیز سر برتافتند، پیامبر فرمود: در این صورت از در جنگ وارد می شوم. در پاسخ گفتند ما را توان جنگ نیست.

سرانجام پذیرفتند که «جزیه» بپردازند، و اندازه آن بسیار ناچیز بود و مقرر گردید که در هر سال دو هزار دست لباس فاخر به ضمیمه سی زره آن هم در

دو نوبت بپردازند.

آنگاه رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست اهل نجران در آستانه نابودی قرار گرفته بودند و اگر مباهله می کردند به صورت میمون مسخ می شدند و بیابان را آتش فرا می گرفت و همگان را می سوزاند، و ریشه نجرانیان قطع می گردید، سال به پایان نمی رسید که همه مسیحیان نابود می شدند.

در اینجا مفسران کیفیت آمدن پیامبر را به سرزمین مباهله به صورت زیبایی نقل کرده اید، می گویند: پیامبر از خانه خود راه افتاد در حالی که حسین را در بغل، و دست حسن را نیز در دست داشت ، و دخترش پشت سر اوراه می رفت وعلی نیز به دنبال آنان و به همین کیفیت وارد سرزمین مباهله شدند.

عایشه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در سرزمین مباهله حاضر شد در حالی که بر دوش او کسایی مشکی بود، او حسنین و فاطمه وعلی (علیهم السلام) را زیر آن کساء قرار داد و این آیه را خواند:(إِنَّما یُرِیدُ اللّه لِیذهبَ عَنْکُمُ الرِّجس أَهل البیت) : «خدا می خواهد از شما اهل بیت هر نوع پلیدی را دور سازد».(۱) و این سرگذشت از دو نظر، به استجابت دعای آنان گواهی می دهد.

الف: پیامبر به آنان گفت هر موقع من دعا کردم شما «آمین» بگویید، چه مقامی بالاتر و برتر از اینکه دعای پیامبر به وسیله «آمین» گفتن آنان به ساحت قدس برسد.

ب: اسقف نجران گفت: چهره هایی می بینم که اگر رو به درگاه خدا بیاورند کوه را از جای بر می کنند.

ص : ۲۶۳

۱- [۱] زمخشری، کشاف:۱/۳۲۶_ ۳۲۷؛ ابن بطریق، عمده:۲۴۳.

مباهله پیامبر در آن روز اثر عجیبی در میان مسلمانان نهاد، هم مقام پیامبر در انظار جهانیان بالا رفت و هم افتخار عظیمی برای اهل بیت آفرید، به گونه ای که این افتخار در میان مسلمانان انتشار یافت.

مسلم در صحیح خود نقل می کند که معاویه بن أبی سفیان به سعد وقاص گفت چرا به علی دشنام نمی دهی.

او در پاسخ گفت: علی دارای سه مفخره بزرگ است که آرزومندم که یکی از آنها از آن من بود.

۱. در یکی از نبردها پیامبر اورا جانشین خود قرار داد و به او گفت:

«أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلاّأنّه لا نبیّ بعدی».

«آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مانند هارون به موسی باشید جز این که پس از من پیامبری نیست».

۲. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در نبرد «خیبر» چنین فرمود: پرچم را فردا به دست کسی می دهم که خدا و رسول او را دوست می دارد، وخدا و رسولش او را نیز دوست می دارد، در این موقع گردنها کشیده شد، و هر کس انتظار داشت که پرچم را به دست او بدهد ناگهان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مهر خاموشی را شکست و فرمود: علی را صدا کنید، علی در حالی که به درد چشم سختی گرفتار بود حضور پیامبر رسید و در پرتو توجهات پیامبر بیماری چشم برطرف گردید ، پرچم را به دست او داد و سرانجام قلعه ها به دست او فتح شد.

۳. روزی که آیه مباهله نازل شد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) علی (علیه السلام) و فاطمه و حسنین(علیهم السلام) را گرد آورد و گفت: «اللّهمّ هؤلاء أهل بیتی»؛ «پروردگارا آنان اهل بیت من هستند».(۱)

۱- [۱] صحیح مسلم:۷/۱۲۰، باب فضائل علی بن أبی طالب (علیه السلام) .

۴– تسلیم در برابر تقدیر

اشاره

سالک راه حقیقت از نظر کمال به پایه ای می رسد که در کار خود چیزی جز رضای خدا را نمی طلبد، و در درون او انگیزه ای جز تسلیم به رضای خدا پدید نمی آید، یک چنین فرد به قله کمال رسیده نه تحقق چیزی را تمنا می کند، و نه برطرف گردیدن مکروهی را .

در میان انسانهای وارسته امیرمؤمنان (علیه السلام) نمونه کامل از این کمال بود، او در زندگی چه در حالی که زمام خلافت به دست گرفت و چه در دورانی که به عنوان مظلوم تاریخ، خانه نشین گردید در همه احوال خواهان رضای خدا بود.

پس از قتل عثمان مردم به خانه امیرمؤمنان (علیه السلام) ریختند ومصرّانه از او خواستند که خلافت را بپذیرد و او نیز پذیرفت وبعدها او علت این پذیرش را چنین بیان کرد:

«اما والّذی فَلَقَ الحبهَ، وبرأ النّسمهَ لولا حضورُ الحاضر وقیامُ الحجّه بوجود الناصر وما أخذ اللّهُ علی العلَماء ألا یقارُّوا علی کظَّه ظالم ولا سَغَب

مظلوم، لالقیت حبلَها علی غاربها ولسقیت آخرها بکأس أوّلها،ولألفیتم دنیاکم هذه أزهد عندی من عفطه عنز».(۱)

«آگاه باشید سوگند به خدایی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر حضور آنان برای بیعت نبود، و حجت خدا، با وجود آنان تمام نمی گردید و نبود عهدی که خدای تعالی از علما ودانایان گرفته تا راضی نشوند بر سیری ظالم و گرسنه ماندن مظلوم، ... ریسمان ومهار شتر خلافت را بر کوهان آن می انداختم. و آن را با کاسه ای که در نخست روزها سیراب کردم در پایان آن نیز سیراب می کردم تا برای شما روشن گردد که این دنیای شما نزد من خوارتر از عطسه بُز ماده است».

پایه تسلیم امیرمؤمنان (علیه السلام) به تقدیر خدا، در شبی که در جایگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خوابید به خوبی تجلّی کرد، محدثان می گویند: هنگامی که رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) تصمیم به مهاجرت گرفت علی (علیه السلام) را جانشین خود قرار داد تا دیون او را پرداخت کند، امانت های مردم را رد کند و به او دستور داد به هنگام شب در جایگاه او بخوابد تا او بتواند با این استتار، مکه را ترک بگوید.

او نیز این کار را انجام داد، خدا به دو فرشته خود جبرئیل و میکائیل خطاب کرد، من شما دو نفر را برادر یکدیگر قرار داده، و عمر یکی را بر دیگری فزونتر ساختم کدام یک از شما آماده است جان خود را فدای دیگری کند هر دوی آنان، زندگی خواستند، نه فداکاری. خدا به هر دو وحی فرستاد چرا مانند علی بن ابی طالب نباشید، علی در فراش پیامبر خوابیده و جان خود را فدای او کرده و زندگی او را بر زندگی خود مقدّم داشته است. فرود آیید هر دو را از دشمن حفظ کنید.

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه ۳.

هنگامی که پیامبر متوجه مدینه شد این آیه فرود آمد:

(وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرى نَفْسهُ ابْتِغاءَمَرضاتِ اللّهِ وَاللّهُ رَؤُوفٌ بِالعِبادِ)(بقره/۲۰۷)

«برخی از مردم جان خود را به خاطر کسب رضای خدا می فروشند».(۱)

این سرگذشت افتخار آمیز در میان صحابه پیامبر از معروفیّت خاصی برخوردار بوده، وحسّان بن ثابت شاعر عصر رسالت، در اشعار خود به این فضیلت چنین اشاره می کند:

من كان باتَ على فراشِ محمّد *** و محمَّـد س‍ـــــرى ی‍ـــؤم الغ‍ـــارا

کیست که در بستر پیامبر خوابید *** و محمد شبانگاه آهنگ غار کرد

پرده پوشی بر حقیقت

این فضیلت بزرگ که نصیب امیرمؤمنان (علیه السلام) گردید خاری بر چشم دشمنان بود، و پیوسته می خواستند بر آن پرده پوشی کنند، ولی غافل از این که ابرهای ضخیم بهاری، چهره آفتاب را به مدتی پنهان می سازد، ولی چیزی نمی گذرد که اشعه فروزنده و سوزنده خورشید ابرهای سیاه را کنار زده و چهره خود را نمایان می سازد.

این فضیلت مانند خورشید در تاریخ اسلام درخشیده ، و پرده پوشی های دشمنان نتوانسته آن را مکتوم سازد، حتی معاویه با پرداخت چهار صد هزار درهم به سمره بن جندب که با حدیث پیامبر تجارت می کرد از او

۱- [۱] شواهد التنزیل:۱/۹۶؛ اسد الغابه:۴/۲۵.

درخواست کرد که شأن نزول آیه را دگرگون سازد و از پیامبر حدیثی نقل کند که این آیه در حقّ عبدالرحمان بن ملجم نازل شده است.

البته معاویه در مرحله نخست صد هزار درهم پیشنهاد کرد، ولی او راضی نشد وگفت موضوع، دین فروشی است، و نمی توان دین را به بهای ارزانی فروخت. سرانجام پس از چانه زدن به چهارصد هزار درهم راضی شد و در بالای منبر قرار گرفت و از زبان پیامبر دروغی جعل کرد و گفت این آیه در حقّ عبدالرحمان فرزند ملجم قاتل علی نازل شده است.

و سپس افزود: آیه دیگری (که در واقع مربوط به منافقان است) در حق علی (علیه السلام) فرود آمده است، وآن اینکه (وَمِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَولُهُ فِی الحَیاهِ الدُّنیا وَیُشهد اللّه عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الخِصام) (بقره/۲۰۴).

«گفتار برخی از مردم تو را در زندگی این دنیا سخت به تعجب وا می دارد، وخدا را بر آنچه که در دل دارد گواه می گیرند در حالی که او سخت ترین دشمنان هستند».

بازرگان حدیث، شأن نزول هر دو آیه را دگرگون ساخت و تبلیغات زهرآگین دستگاه اموی آنچنان عقل و خرد و آگاهی را از مردم شام سلب کرده بودکه سخن او را پذیرفتند حتی یک نفر هم اعتراض نکرد، در حالی که عبدالرحمان به هنگام نزول قرآن یا از مادر متولد نشده بود و یا دوران شیرخوارگی رامی گذارند در این صورت چگونه آیه یادشده در حقّ او فرود آمده است. ولی مرور زمان پرده جهالت را درید و در نقطه ای که اموی ها حکومت می کردند آثار اهل بیت درخشید و از بیت اموی اثری باقی نماند ومعاویه در یک خانه مخروبه ای به خاک سپرده شده که احدی رغبت به زیارت او نمی کند.

ص : ۲۶۸

۵- ایثار و تقدیم دیگران بر خویش

ایثار از صفات جوانمردان است که بر اثر همت بالاـ دیگران را بر خویشتن مقدم می دارند و قرآن جامعه انصار را به این ویژگی معرفی می کند ومی فرماید:

(وَالَّذِینَ تَبَوَّءوُا الدّارَ وَالإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَیْهِمْ وَلا یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حاجَهً مِمّا أُوتُوا وَیُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ وَمَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) (الحشر/۹)

«آنان که پیش از مهاجران در مدینه جای گرفته وایمان آورده اند، کسانی را که به سوی آنان کوچ کرده دوست دارند، و در دل خود به آنچه به مهاجران داده شده احساس نیاز نمی کنند و آنها را بر خود مقدم می دارند هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند کسانی که از بخل وحرص خویش باز داشته شده اند رستگارانند».

شاهد سخن در جمله (ویُؤثِرُونَ علی أنفُسِهِم)است که از صفات برجسته انصار به شمار می رود.

اگر ایثار از صفات افراد با ایمان است عمل به نذر نیز از صفات چنین

انسانها می باشد، قرآن به روشنی در این مورد دستور می دهد:

(ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ ولْيُوفُوا نُذُورَهُمْ...) (حج/۲۹)

« آلودگی ها را برطرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند».

ایثار و وفا به نذر از صفات بارز خاندان رسالت است که قرآن در سوره «هل أتی» به این دو ویژگی اشاره می کند:

(يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخافُونَ يَوماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطيراً * وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّه مِسْكِيناً وَيَتِيماً وأَسِيراً* إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَلا شُكُوراً* إِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَريراً) (انسان/۷_ ۱۰)

«آنها به نذر خود وفا می کنند، و از روزی که شر و عذابش گسترده است می ترسند، و غذای خود را با اینکه به آن علاقه و نیاز دارند به «مسکین» ، «یتیم» و «اسیر» می دهند و می گویند ما شما را به خاطر خدا اطعام می کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم.ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و سخت است».

محدّثان ومفسّران نقل می کنند که این آیات در حقّ خاندان رسالت فرود آمده است . ابن عباس می گوید: «حسنین» بیمار شدند، پیامبر با جمعی از آنها عیادت کرد و همگان رو به علی کردند و گفتند: چه بهتر درباره بهبودی فرزندانت، نذر کنی، علی و فاطمه و کنیز آنان نذر کردند که هرگاه خدا لباس عافیت بر این دو بپوشاند سه روز روزه بگیرند . خدا نیز لباس عافیت بر آنان پوشانید، در حالی که چیزی در دست نداشتند.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) از شمعون یهودی، سه من جو به عنوان قرض گرفت، همسر علی (علیه السلام) یک من آن را آسیاب کرد و پنج عدد نان پخت، به

هنگام مغرب هر ۵ عدد نان را بر سفره نهادند که با آن افطار کنند، ناگهان مسکینی از مساکین مدینه در خانه ایستاد و گفت مسکینم مرا اطعام کنید خدا شما را از مائده های بهشتی اطعام نماید، همگان او را بر خویش مقدم داشتند و نانها را به مسکین داده و خود با آب افطار کردند و فردا نیز روزه گرفتند.

به هنگام غروب این جریان تکرار شد، این بار یتیم در خانه ایستاد، و سخن دیروز مسکین را تکرار نمود و آنان نیز همگی نانهای موجود در سفره را در اختیار او نهاده و با آب افطار کردند و فردای آن روز نیز روزه گرفتند.

روز سوم این جریان بوسیله اسیری تکرار گردید. همگان مانند دو شب پیش ایثار کرده و نانها را در اختیار او نهادند.

روز چهارم چشمهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر حسنین(علیهما السلام) افتاد که آنان از گرسنگی می لرزیدند و فاطمه(علیها السلام) را در حالی دید که شکمش از گرسنگی به پشتش چسبیده و چشمهای او در گودی فرو رفته است در این هنگام جبرئیل با آیه های یاد شده همراه با مائده سماوی نازل گردید و همگان هفت روز از آن متنعم شدند. و در این مورد شعرای اسلام این فضیلت را در قالب های شعری ریخته وشعرهای بس بلند و پر معنی سروده اند.

ص : ۲۷۱

۶- برترین انسان ها

بهترین مردم در منطق قرآن، کسانی است که صفات بارزی را که در سوره بقره ضمن آیه ۱۷۷ وارد شده است، دارا باشند، در این آیه بهترین مردم چنین معرفی شده اند:

(لَیْسَ البِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهکُمْ قِبَلَ المَشْرِقِ وَالمَغْرِبِ وَلکِنَّ البِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالیَوم الآخِرِ وَالمَلائِکَهِ وَالکِتابِ وَالنَّبِیِّینَ وَآتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوی القُربی وَالْیَتامی وَالْمَساکِین وَابنَ السَّبیلِ وَالسّائِلینَ وَفِی الرِّقابِ وَ اَقامَ الصَّلاهَ وَآتیَ الزَّکاهَ وَالمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا وَالصّابِرِینَ فِی البَأْساءِ وَالضَّرّاءِ وَحِینَ الْبَأْس أُولئِکَ الّذینَ صَدَقُوا وَأُولئِکَ هُمُ المُتَّقُونَ)(بقره/۱۷۷)

«نیکی تنها این نیست که به هنگام نماز روی خود را به سوی مشرق و یا مغرب کنید، بلکه نیکی و نیکوکار کسی است که به خدا و روز رستاخیز و فرشتگان وکتاب های آسمانی و پیامبران ایمان آورده و مال خود را با همه علاقه ای که به آن دارد، به خویشاوندان و یتیمان ومسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان

انفـاق می کنـد، نمـاز را به پـا می دارد و زکات را می پردازد و به عهـد خود پس از بسـتن وفا می کنـد، و در برابر محرومیتها وبیماریها و در میدان جنگ استقامت به خرج می دهد اینها کسانی هست که راست می گویند واینها هستند پرهیزگاران».

در این آیه نشانه های بهترین انسانها عبارت است از:

۱. ایمان به خدا و روز دیگر و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیامبران.

۲. بخشیدن مال در عین نیاز به نزدیکان ویتیمان ومسکینان و درماندگان وسائلان و بندگان.

۳. به پا داشتن نماز و پرداخت زکات.

۴. وفا به عهد آنگاه که تعهد کنند.

۵. بردباری در شداید و بیماریها ومیدان نبرد.

این گروه به حق در ادعای ایمان راستگو و جزو متّقیان است.

همه این صفات را ما در خاندان رسالت مشاهده می کنیم،و برخی از دلایل آن در بحث های پیشین گذشت.

طبری می گوید: هنگامی که آیه :

(إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وعَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِـکَ هُمْ خَیرُ البَرِیَّهِ) (بیّنه/۷). «آنـان که ایمان آورده و عمل صالـح انجام داده انـد آنان بهترین مردمند» فرود آمد، پیامبر(صـلی الله علیه وآله وسـلم) رو به علی (علیه السـلام) کردو فرمود: علی! تو و شـیعیانت بهترین مردمید.

خوارزمی از جابر نقل می کنـد که ما نزد پیامبر بودیم وعلی (علیه السـلام) وارد شـد، پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) گفت برادر شـما آمـد، آنگـاه رو به کعبه کرد و بـا دست خود بر آن زد و چنین گفت: به خـدایی که جانم در دست اوست «انّ هـذا وشـیعتَه هُمُ الفائزون یوم القیامه»؛ «او وشـیعیان وی در روز رسـتاخیز از رسـتگارانند» سپس فرمود: او نخستین فردی است که به من ایمان آورده و از نظر وفا به عهد خدا، وپای بندی

به دستورهای وی، وعدالت از میان رعیت، و رعایت مساوات در تقسیم غنایم وعظمت منزلت در پیشگاه خدا بالاترین فرد است.

سپس افزود که آیه (إِنَّ الَّذینَ آمنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ البَرِیَّه) در حقّ او نازل شده است.

از این جهت هر موقع علی(علیه السلام) به مجالس صحابه قدم می نهاد می گفتند: بهترین انسانها وارد شد.(۱)

باز خوارزمی از یزید بن شراحیل انصاری دبیر علی(علیه السلام) نقل کرده که از علی (علیه السلام) شنیدم که فرمود: پیامبر به هنگام بیماری، در حالی که به سینه من تکیه کرده بود، گفت: ای علی! آیا قول خدا را (إِنَّ الّذینَ آمنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحات أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ البَرِیَّه)نشنیده ای،مقصود از آن، تو و شیعیان تو است، میعاد من و شما حوض کوثر است آنگاه که امت ها برای حساب زانو می زنند، ولی شماها با روی سفید به سوی من دعوت می شوید.(۲)

ابن صباغ مالکی در کتاب «الفصول المهمه» از ابن عباس نقل می کند که وی گفت: وقتی که آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) گفت:

«أنت و شیعتک، تأتی یوم القیامه أنت و هم راضون مرضیّون ویأتی أعداؤک غضاضاً مقمحین».

«روز قیامت تو وشیعیانت در حالی که راضی و مرضی خدا هستی محشور می شوید و دشمنان تو به حالت سرافکنده و دست بسته محشور می گردند».(۳)

ص : ۲۷۴

۱- [۱] مناقب خوارزمی: ۱۱۱ ، شماره ۱۲۰.

۲- [۲] مناقب خوارزمی:۲۶۵، شماره ۲۴۷.

۳- [۳] الفصول المهمه:۱۲۲.

۷- وارثان علم کتاب

امت اسلامی پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در امر خلافت به دو گروه تقسیم شدند، هر چند شایسته این بود که در آن مسأله اختلاف نورزند، زیرا پیامبر خدا در موارد گوناگونی، جانشین پس از خویش را تعیین کرده بود، و ما در این مورد در بحث امامت به گونه ای سخن گفتیم.

ولی آنچه که الآن مورد توجه است تعیین مرجع علمی پس از درگذشت اوست. خواه خلافت ازآن امام منصوص مانند علی (علیه السلام) باشد، یا از آن خلیفه منتخب در سقیفه بنی ساعده.

و به دیگر سخن: با چشم پوشی از موضوع امامت و خلافت و زمامداری، باید دید مرجع علمی پس از درگذشت پیامبر کیست؟ مقصود از مرجع علمی، کس و یا کسانی است که به بیان اصول و فروع بپردازند و به تفسیر قرآن عنایت ورزند وحوادث نوظهور را پاسخ بگویند و شبهات دشمنان را برطرف سازند.

پیامبر در حال حیات خود علاوه بر زمامداری به انجام این امور یاد شده

می پرداخت. اکنون باید دید پس از وی وارث علم کتاب، پاسخگوی مشکلات علمی امت اسلامی کیست.

قرآن در این مورد می فرماید:

(وَالّذی أَوحَیْنا إِلَیْکَ مِنَ الکِتابِ هُوَ الحَقُّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ إِنَّ اللّهَ بِعِبادِهِ لَخَبیرٌ بَصیرٌ* ثُمَّ أَورَثْنا الکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سابِقٌ بِالخَیْراتِ بِإِذْنِ اللّهِ ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الکَبیرُ)(فاطر/۳۱_ ۳۲)

«آنچه از کتاب به سوی تو وحی کرده ایم، خود حق و تصدیق کننده کتابهای پیش از آن است ٍخدا نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

سپس این کتاب را به بندگان برگزیده خود به عنوان میراث دادیم(زیرا بندگان، و یا بندگان برگزیده ما)سه گروهند برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند و این کرامت بزرگ است».

در این آیه دو احتمال وجود دارد که اکنون یادآور می شویم:

الف: خدا قرآن(۱) را میراث همه بندگان قرار نداده بلکه میراث گروهی از بندگان برگزیده، به گواه این که اگر میراث همه بندگان بود، آوردن جمله (الَّذینَ اصْطَفَیْنا)لزوم نداشت و می فرمود:(وَأَوْرَثْنا الکِتابَ عِبادنا) .

بنابراین تفسیر، لفظ «من» در (من عبادنا) برای تبعیض بوده، و ضمیر«منهم» در جمله (فمنهم ظالم) به «عبادنا» برمی گردد نه به گروه برگزیده یعنی جمله (الّذین اصطفینا) زیرا تقسیم بندگان به سه گروه بنامهای ظالم و

۱- [۱] تفسیر کتاب به قرآن به خاطر آیه قبلی است که می فرماید:(وَالّذی أَوحَیْنا إِلَیْکَ الکتاب).

مقتصد و سابق به خیرات با مطلق بندگان سازگار است نه با بندگان برگزیده.

در این صورت جمله «فمنهم» به منزله تعلیل است، و اینکه چرا بندگان برگزیده را وارث کتاب قرار داد نه همه بندگان، چون همه بندگان بر سه گروهند از این جهت میراث از آن برگزیدگان شد نه همه بندگان.

وطبعاً گروه برگزیده همان گروه سوم است که با جمله (سابقٌ بالخیرات) به آن اشاره شده است.

ب: مقصود از بندگان برگزیده همه امت اسلامی است ولی برگزیدن آنان نشانه پاکی و کرامت همگان نیست بلکه به خاطر انسانهای وارسته در میان آنان است، و این نوع استعمال در قرآن نایاب نیست.

مثلاً قرآن به همه بنی اسرائیل خطاب می کند و می فرماید:(وَجَعلَكُمْ مُلُوكاً) (مائده/۲۰): در حالی که همه آنان ملک نبوده اند بلکه برخی از آنان به این مقام نائل آمدند ولی در عین حال همه را با «ملک بودن» توصیف می کند. و همچنین است آیه (وَلَقَدْ آتَینا مُوسىَ الْهُدى وَأَوْرَثْنا بَنِى اِسْرائِيلَ الْكِتابَ) (غافر/۵۳)؛ «به موسی آیات هدایت داده و بنی اسرائیل را وارث تورات کردیم».

بنابر احتمال دوم لفظ «من» در (من عبادنا) بیانیه خواهد بود، در صورتی که بنابر احتمال نخست تبعیضیه می باشد. چنانکه در آیه دیگر می فرماید: (...وَسَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفى...) (نمل/۵۹).

بنابر احتمال دوم باید اضافه« عباد» را به خدا (عبادنا) خالی از تشریف و تکریم گرفت.

در هر حال بنابر هر دو تفسیر حاملان قرآن همان سابقان به خیراتند، فرقی که هست بنابر تفسیر اول مراد از بندگان برگزیده همان «پیشروان به

خیراتند»، وبنابر تفسیر دوم همه بندگان برگزیدگان خدا هستند ولی این گزینش نشانه کرامت نیست.

اکنون باید دید وارثان علم کتاب کیست؟

کلینی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت فرمود: «السابق بالخیرات الإمام، والمقتصد العارف بالإمام، والظالم لنفسه الذی لا یعرف الإمام»:

پیشرو به خیرات همان امام، و میانه رو امام شناسان ، و ستمگر بر خویش کسی است که امام را نشناسد.

عین این حدیث از امام هشتم (علیه السلام) نیز نقل شده و روایات دیگری نیز این مطلب را تأیید می کند.(۱)

حدیث ثقلین روشنترین گواه بر این است که خاندان پیامبر وارثان علم کتاب وعلم نبوی هستند، زیرا در این حدیث می گوید:« إنّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه وعترتی»(۲) «من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من» آن موقع می افزاید مادامی که به این دو چنگ بزنید گمراه نخواهید شد. بنابراین اهل بیت مانند قرآن چراغ های هدایت و روشنگران راه عبودیت وبندگی هستند و هیچ هدایتگری بی نیاز از علوم قرآنی آنان نیست و طبعاً معلّم و آموزگار حقایق قرآنی خواهند بود.

مرجعیت علمی اهل بیت دلایل فراوانی دارد که فعلاًـ جای بازگویی آنها نیست، و استاد بزرگ ما مرحوم آیه اللّه بروجردی (۱۲۹۲_ ۱۳۸۰) در مقدمه

۱- [۱] برهان: ۳/۳۹۲.

۲- [۲] جامع أحادیث الشیعه:۱/۱۳۱_۱۳۲.

کتاب «جامع الأحادیث» روایاتی را که به مرجعیت اهل بیت گواهی می دهند، گرد آورده است.

بسیار جای تأسف است که مسلمانان هر دری را می کوبند و به هر روزنه سر می کشند شاید حقیقتی را بدست آورند، ولی در خانه اهل بیت (علیهم السلام) کمتر می روند.از کسانی که از نظر رتبه علمی، شاگردان این مکتبند بدون چون وچرا پیروی می کنند ولی از استادان آنان سخن فرا نمی گیرند، تنها افتخار شیعه امامیه است که بر ثقلین تمسک جسته، و از قرآن و علوم نبوی از طریق اهل بیت بهره می گیرند.

۸– صدقه بر آنها حرام است

خـدا برای تأمین نیازمنـدیهای فقیران فریضه ای به نام زکات تعیین نموده که تفصـیل موارد آن در سوره توبه آیه ۶۰ وارد شده است که فعلاً لزومی برای بازگویی او نیست.

آنچه مهم است این است که اخـذ زکات در قرآن نوعی تطهیر اموال و پاک گردانیدن ثروت افراد معرفی شده است، آنجا که می فرماید:

(خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَهً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَکِیهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ...)(توبه/۱۰۳)

«از اموال آنان صدقه بگیر تا به وسیله آن، پاکشان سازی و برای آنان دعا کن، زیرا دعای تو برای آنان آرامش است».

مسـلماً تطهیر، نشـانه آلودگی اموال و ناپاکی آنها است که تو گویی مال آنان، با پرداخت زکات از آلودگی پاک می شود، و آنچه که به عنوان زکات می پردازند نوعی آلودگی هایی است که از این طریق از اموال زدوده می گردد.

اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به خاطر شأن و مقامی که در پیشگاه خدا دارند

ص : ۲۸۰

بالاتر از آنند که از این آلودگی ها بهره مند شوند.

عبد المطلب بن ربیعه از پیامبر نقل می کند که آن حضرت فرمود: «انّ الصدقه لا ینبغی لآل محمّدإنّما هی أوساخ الناس».(۱)

صدقه بر آل محمّد شایسته نیست، زیرا آن چرکهای اموال مردم است و در روایتی فرمود: مردم! زکات بر محمد وآل محمد حرام است.(۲)

ابوهریره می گوید: حسن بن علی از خرماهایی که به عنوان زکات آورده بودند، خرمایی برداشت و آن را در دهان خود نهاد، پیامبر با گفتن کلمه های کخ، کخ، به او تفهیم کرد که چیزی که برداشته است آلوده است تا آن را بیرون آورد، آنگاه رو به حسن کرد و گفت: أما شَعَرْتَ انّا لا نأکلُ الصدقةَ.(۳): آیا نمی دانی که ما صدقه نمی خوریم.

روایات در باره حرمت صدقه بر خاندان رسالت فزون از حد است، و فقهای اسلام بر این مسأله اتفاق نظر دارند.

تا اینجا توانستیم ویژگی های هشتگانه خاندان پیامبر را که ریشه قرآنی دارند به گونه ای از نظر شریف خوانندگان بگذرانیم، امّا ویژگی های دیگر آنان که در احادیث نبوی وارد شده است بیش از آن است که در اینجا بگنجد.

جا دارد در اینجا برخی از ویژگی های اهل بیت را که در سخنان امیرمؤمنان در نهج البلاغه وارد شده است اشاره کنیم.

۱- [۱] بلوغ المرام:۱۲۹، شماره ۶۶۵.
۲- [۲] بلوغ المرام:۱۲۹، شماره ۶۶۵.
۳- [۳] بلوغ المرام:۱۲۹، شماره ۶۶۵.

ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در نهج البلاغه

ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در سخنان علی (علیه السلام)

با ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن مجید آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که با خصوصیات آنان در سخنان امام علی (علیه السلام) آشنا شویم، امام در موارد متعددی درباره ویژگی های خاندان رسالت سخن گفته، که نقل همه در این جا نمی گنجد، از این جهت به نقل چند بخش اکتفا میورزیم . او در یکی از خطبه های خود آنان را چنین معرفی می کند:

۱.« انّهم عیشُ العِلْم، وموتُ الجهل، هم الذین یُخبرکم حُکْمُهُمْ عن علْمِهم، وصَمتُهم عن منطِقهم، وظاهرُهم عن باطِنِهم، لا یُخالفون الدین، ولا یختلفون فیه، فهو بینهم شاهد صادق، وصامت ناطق».(۱)

«آنان کسانی هستند که دانش به آنان زنده، و نادانی به دانش آنان مرده است، آنان که حکمشان شما را از دانش آنان خبر دهد، و خاموشی آنها از نیکویی گفتارشان، و نهان آنان از ظاهرشان پدیدار، نه با دین مخالفت، و نه در آن خلاف دارند دین میان آنان گواهی است راست، و خاموشی است گویا ».

ص : ۲۸۲

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه ۱۴۷.

در خطبه دیگر می فرماید:

۲. «لا یُقاسُ بآل محمّـد (صـلی الله علیه وآله وسـلم) مِنْ هـذه الأُمّه أحـد، ولا یُسوَّی بهم مَن جرت نعمتهم علیه أبداً، هم أساسُ الدین، وعمادُالیقین، إلیهم یفیء الغالی، وبهم یَلحق التالی،ولهم خصائص حقّ الولایه، وفیهم الوصیّهُ والوراثه، الآن إذ رجع الحقّ إلی أهله، ونُقل إلی منتقله».(۱)

«از ایـن امـت کسـی را بـا خانـدان رسـالت همپـایه نتـوان پنـداشت، و هرگز نمی تـوان پرورده نعمـت ایشـان را در رتبت آنـان دانست،زیرا آل محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) پایه دین و سـتون یقینند هرکه از حد درگذرد، به آنان باز می گردد، و آن که وامانـده بـدیشان پیوندد، حق ولایت خاص ایشان است و میراث پیامبر مخصوص آنان، اکنون حق به صاحب آن رسـیده، و به جایگاه خود بازگشت ».

در خطبه سوم می فرماید:

۳.«نحنُ الشعار والأصحاب، والخزنه والأبواب، ولا تُؤتی البیوتُ إلّامن أبوابها، فمن أتاها من غیر أبوابها سُمّی سارقاً، فیهم کرائم القرآن، وهم کنوز الرحمن، إن نطقوا صدقوا، وإن صمتوا لم یُسبَقوا».(۲)

«مـا اهـل بیت پیامبر از جهت نزدیکی چون پیراهن و خاصـگان او هستیم، ما گنجوران نبوت و درهای رسالت او هستیم به خانه ها جز از درهای آن نتوان وارد شد، هر کس از غیر درها وارد شود دزد خواهد بود.

آنـان مصـداق آیتهـای بلنـد معنی قرآننـد، و گنجینه های خـدای رحماننـد، اگر سـخن بگوینـد، جز راست نمی گوینـد، و اگر خاموش باشند دیگری بر آنان پیشی نجویند».

در خطبه چهارمی می فرماید:

۴.«ألا إنّ مثلَ آل محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) ، کَمَثَل نجوم السَّماء، إذا خوی نجم، طَلَعَ

ص : ۲۸۳

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه۲.

۲- [۲] نهج البلاغه: خطبه۱۵۴.

نَجم، فكأنّكم قد تكاملت من اللّه فيكم الصنائع، وأراكم ما كنتم تأملون».(۱)

«همانا آل محمد بسان ستارگان آسمانند اگر ستاره ای غروب كند، ستاره ديگر ظاهر گردد گويی خدا نيكويی خود را در حق شما به كمال رسانده، و آنچه را آرزو می كرديد، به شما داده است».

در خطبه پنجمی می فرمايد:

۵.«ألا إِنّ لكلّ دم ثائراً ولكلّ حقّ طالباً وإنّ الثّائر فی دمائنا كالحاكم فی حقّ نفسه، وهو اللّه الـذی لا يُعجزُهُ من طلب، ولا يفُوتُهُ من هرب».(۲)

«همانـا هر خونی را خونخواهی است، وهر حقی را خواهانی، خونخواه، حاكمی است كه درباره خودش حكم كنـد و خونخواه خداوندی است كه هركس را بطلبد او را ناتوان نسازد، وآن كس بگريزد از دست او نرهد».

در خطبه ششمی می فرمايد:

۶.«أيّها الناس، خذوها عن خاتم النبيّين(صلی الله عليه وآله وسلم)«إنّه يموت من مات منّا وليس بميّت، ويبلی من بلی منّا وليس ببـال» فلا تقولوا بما لا تعرفون، فإنّ أكثر الحقّ فيما تُنكرون، واعـذِروا من لا حُجّه لكم عليه _ و هو أنا _ ألم أعمل فيكم بالثقل الأـكبر، وأترك فيكم الثقل الأصـغر، قـد ركزت فيكم رايه الإيمان، ووقفتكم علی حـدود الحلال والحرام، وألبسـتكم العافيه من عدلی، وفرشـتكم المعروف من قولی و فعلی، وأريتكم كرائم الأخلاق من نفسی، فلا تستعملوا الرأی فيما لا يُدرك قعره البصر، ولا تتغلغل إليه الفكر».(۳)

«مردم از خاتم پيامبران فرا گيريد می ميرد از ما آن كه می ميرد، ومرده نيست و می پوسد آن

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه ۱۰۰.

۲- [۲] نهج البلاغه: خطبه۱۰۵.

۳- [۳] نهج البلاغه: خطبه۸۷.

که می پوسد و پوسیده نیست پس مگویید آنچه را نمی دانید، که بستر حق در چیزی است که منکر آنید، و آن را که بر او حجتی ندارید ـ و آن منم ـ معذور شمارید، آیا حکم قرآن را درباره شما جاری نساختم، و دو فرزندم را ـ که پس از من چراغ راه دینند ـ و خاندان پیامبر را که گوهران گزیده اند برای شما نگذاشتم، رایت ایمان را میان شما پابرجا کردم، و از مرزهای حلال و حرام آگاه ساختم، از عِدْل خود لباس عافیت بر تنتان کردم، ومعروف را در میان شما گستردم تا بدانید دادگر کیست ونیکوکار چه کسی است و با خوبی خود شما را نشان دادم که اخلاق گزیده چیست، پس آن را به کار بندید در آنچه که دیده ژرفای آن را نتواند دید و اندیشه به کنه نتواند رسید اظهار نظر نکنید».

ص : ۲۸۵

فصل سوم

حقوق اهل بیت پیامبر در قرآن

اشاره

با «اهل بیت پیامبر» از نظر قرآن، آشنا شدیم و روایاتی که مفسر آیه بود، از نظر خواننده گرامی گذشت، و نیز در بخش دوم، با ویژگیهای آنها آشنا شدیم و خصوصیاتی که می تواند به گونه ای معرف «اهل بیت» باشد بیان گردید، از آنجا که شناخت، غالباً با تکلیف همراه است پس از شناسایی این انسان های و الا باید به تکالیف خود در برابر آنان توجه کنیم وحقوق لازم آنان را در ضمن یک رشته تکالیف ادا کنیم در این فصل حقوقی که در قرآن مجید وارد شده است، مورد نظر ما است، امّا آن دسته از حقوقی که در روایات وارد شده است فعلاً برای ما مطرح نیست.

ص : ۲۸۷

۱– حق ولایت

مقصود از ولایت، اولویت آنها بر تصرف در نفوس و اموال است. اولویتی که قرآن مجید از آن، درباره پیامبر اسلام نام می برد، آنجا که می فرماید:(النَّبِیُّ أَولی بِالمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...) (احزاب/۶)، این نوع اولویت به سود شخصی، تشریع نشده است بلکه هدف از تشریع آن حفظ هویت جامعه اسلامی است مثلاً اگر روزی بقای کیان اسلام در گرو اعزام نیرو به جبهه شد، رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و پیشوایان پس از وی، این حق را داشته باشند که از اموال آنان برای حفظ کیان اسلامی و شکستن بتها وبت پرستی ها بهره بگیرند، وجان آنان را سپر بلای متوجه به اسلام قرار دهند.

این اولویت درباره رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در آیه یاد شده و درباره امیرمؤمنان در آیه دیگری وارد شده است، آنجا که می فرماید:

(إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقیمُونَ الصَّلاهَ وَیُؤْتُونَالزَّکاهَ وَهُمْ راکِعُونَ)(مائده/۵۵)

«ولی شما خدا و پیامبر او و کسانی است که ایمان دارند و نماز می گزارند و در

حال رکوع زکات می دهند».

بسیاری از مفسران می گویند مقصود از جمله های (وَالّذِینَ آمَنُوا الّذِینَ یُقیمُونَ الصَّلاه...) امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و شأن نزول آیه به قرار زیر می باشد.

سائلی وارد مسجد شد و درخواست کمک کرد کسی به او چیزی نداد، امام در حالی که در رکوع بود، با انگشت کوچک خود که انگشتری در آن بود به فقیر اشاره کرد تا آن را از دست او درآورد و رفع نیاز کند، او نیز این کار را کرد و به دنبال مقصد خود رفت در این موقع خبر به پیامبر رسید از خدا چنین درخواست نمود: «پروردگارا! همان طور که برای موسی از خاندان خویش وزیری معین نمودی، پروردگارا! برای من نیز از اهل بیتم وزیری معین بفرما» در این لحظه فرشته وحی آیه یاد شده را آورد و پیامبر را از آن آگاه ساخت.

این شأن نزول را شخصیت هایی مانند امام علی (علیه السلام) و ابن عباس و عمار و ابوذر و جابر و ابو رافع و انس بن مالک و عبد اللّه بن سلام نقل کرده اند. و فزون از هفتاد محدث ومفسر و متکلم این حدیث را در کتابهای خود آورده اند و ما نام برخی از آنها را در پاورقی می آوریم.(۱)

دلالت آیه بر ولایت اهل بیت با دقت در معنای لفظ «ولی» روشن می شود، زیرا «ولیّ» در آیه به معنی سرپرست و کسی است که زمام امور جامعه را به دست می گیرد و دلایل این مطلب را یادآور می شویم:

۱. فقهای اسلام می گویند: «الأب ولیّ الطفل؛ الحاکم ولیّ القاصر»:

۱- [۱] تفسیر طبری:۶/۱۸۶؛ احکام قرآن، جصاص:۲/۵۴۲؛ معرفه أُصول حدیث، حاکم نیسابوری:۱۰۲؛ اسباب النزول، واحدی:۱۴۸.

«پدر سرپرست کودک وحاکم سرپرست ناتوان است» ولایت در این دو مورد به معنی سرپرستی است، و هرگز نمی توان ولی در آیه را به معنی دوست ویا ناصر گرفت، زیرا ولایت به معنی دوم اختصاص به این سه گروه ندارد، وهمه مؤمنان محب و ناصر یکدیگرند چنان که می فرماید: (وَالمُؤْمِنُونَ وَ المُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَولياءُ بَعحض) (توبه/۷۱).

۲. در آیه، ولی سوم با علامت خاصی معرفی شده و آن اینکه:ولی کسی است که در حال رکوع زکات می پردازد، مقید کردن پرداخت زکات حال رکوع، گواه بر این است که مقصود شخص معیّنی است که در این حالت زکات پرداخته است.

در این صورت «ولایت» نمی تواند، به معنی دوستی و یاری نمودن باشد، زیرا ولایت به این معنی، به یک نفر منحصر نیست بلکه صفات تمام مسلمانان جهان است.

۳. ظاهر آیه این است که در جامعه اسلامی ولیّ داریم و (مولّی علیه) و این دو از همدیگر جدا می باشند. هرگاه مقصود از آن زعامت و سرپرستی باشد این دو، از هم متمایز خواهند بود، و در غیر این صورت یعنی تفسیر به معنی دوستی و یاری، تمایز این دو از بین رفته است و همه افراد، هم ولیّ و مولّی علیه خواهند بود.

و به دیگر سخن: هرگاه ولی را به معنی زعیم بگیریم این دو گروه از هم متمایز خواهند بود واگر به معنی دوست وناصر بگیریم این دو گروه به صورت گروه واحدی درآمده و ولی و مورد ولایت یکی خواهند بود.

و در حقیقت می توان گفت: مفاد آیه مبارکه همان است که در گفتار پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به هنگام خطاب به علی (علیه السلام) آمده است، آنجا که فرموده:

«یا علی أنت ولیّ کلّ مؤمن من بعدی».(۱)

۴. چیزی که مفهوم ولی را در آیه روشن می سازد، آیه بعـدی است که می فرمایـد:(وَمَنْ یَتَولّی اللّه وَرَسُولهُ وَالّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللّه هُمُ الْغالِبُون) (مائده/۵۶). مقصود از جمله (والّـذینَ آمنوا) در آیه دوم، همان (والـذین آمنوا) در آیه مورد نظر است، و در حقیقت هر سه گروه در این آیه تکرار شده، و سرپرستی حزب خدا به آنان واگذار گردیده است، و سرپرستی حزب، جز مقام ولایت چیزی نیست.

نکته لازم به تـذکر در آیه این است که بـا وجود تعـدد اولیـا، در آیه، لفـظ «ولی» به صورت مفرد به کار رفته، و به جای «إنّما أولیاؤکم»، (إِنّما ولیکم اللّه) وارد شده است. علت آن این است که این ولایت از نظر اصالت از آنِ خداست، وولایت دو گروه دیگر به عنوان نمایندگی و متفرع بر ولایت اوست.

در هر حال با توجه به آنچه که گفته شد یکی از حقوق اهل بیت (علیهم السـلام) ولایت و زعامت آنهاست، و طبعاً این ولایت برای خود آثاری را می طلبد که مهم آن اطاعت آنهاست و در آیه یاد شده به این آثار تصریح شده است.

۱. (...أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ...) (نساء/۵۹)

«از خدا و فرستاده او و صاحبان فرمان از خویش اطاعت کنید».

۲.(وَما کانَ لِمُؤْمِن وَلا مُؤْمِنَه إِذا قَضَی اللّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الخِیَرُه مِنْ أَمْرِهِمْ...)(احزاب/۳۶)

«هنگامی که خدا و رسول او پیرامون موضوعی داوری کردند هیچ فرد با ایمانی

۱- [۱] مسند احمد:۴/۴۳۷؛ مستدرک حاکم:۳/۱۱۱.

نمی تواند در آن اختیار داشته باشد و بر خلاف فرمان او، عمل کند».

۳. (إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النّاسِ بِما أَراكَ اللّهُ...) (نساء/۱۰۵)

«ما کتاب را به تو نازل کردیم تا در میان مردم با آنچه که به تو ارائه کردیم داوری کنید».

۴. (...فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ اَنْ تُصيبهُمْ فِتْنَهٌ أَوْ يُصيبَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ)(نور/۶۳)

«کسانی که با فرمان خدا مخالفت میورزند دچار بلا و یا عذابی دردناک می گردند».

این آثار از قبیل وجوب اطاعت، نفوذ داوری، حرمت سرپیچی از فرمان، همه و همه از آثار ولایت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)است، و اگر اومبدأ چنین آثاری است دیگر اولیا نیز دارای چنین ویژگی هایی خواهند بود.

در دلالت آیه بر ولایت امیرمؤمنان (علیه السلام) برخی از پیش داوران، مانند فخر رازی شبهاتی را مطرح کرده که جز پیش داوری نمی توان برای آن دلیلی اندیشید،و برخی به قدری سست و بی پایه است که نقل آنها جز تفویت وقت چیزی نیست، ولی ما به عنوان ادای وظیفه به کلیه پرسشهای او در کتابی به نام «کاوشهایی پیرامون ولایت»پاسخ گفته ایم.

از آنجا که شعر به حادثه، ابدیت می بخشد چند بیت از اشعار حسّان بن ثابت را که در روز نزول این آیه از دوستان ولایت بود نقل می کنیم: او چنین می گوید:

فأنتَ الذی أعطیتَ إذ أنتَ راکعٌ *** فدتْک نفوسُ القوم یا خیرَ راکــع

علی! تو آن کسی هستی که در حال رکوع عطا کردی، جان امت به فدای

تو ای بهترین نمازگزاران .

بخاتمک المیمون یا خیرَ سیّد *** ویا خیرَ شار ثمّ یا خیرَ راکع

انگشتری مبارک خود را دادی، ای نیکوترین افراد و نیکوترین خریدار، ونیکوترین رکوع کننده.

فـأنـزل فیـک اللّه خیـــر ولایـــه *** وبینها فی محکمات الشرائع(۱)

خداوند عالیترین مقام ولایت را در حقّ تو نازل کرد و آن را در آیات محکم خود تشریع نمود.

حقی به نام ولایت در این آیه به روشنی آمده در احادیث اسلامی نیز (مانند حدیث غدیر) وارد شده است ولی از آنجا که بحث ما یک بحث قرآنی است به تفسیر آیه بسنده کرده، و از نقل حدیث شریف غدیر یا «حدیث منزلت» خودداری می کنیم،واین بخش را با تفسیر آیه ای به پایان می رسانیم.

ابن حجر می گوید: از ولایت اهل بیت در روز قیامت سؤال می شود، و آیه یاد شده در زیر ناظر به ولایت آنهاست، آنجا که می فرماید:

(وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُون) (صافات/۲۴).

«آنان را بازداشت نمایید که آنان مسئولند».

وی می گوید: دیلمی در کتاب «الفردوس» از ابو سعید خدری و او از پیامبر نقل کرده است که انگیزه بازداشت، سؤال از ولایت علی بن ابی طالب است. از آنان سؤال می شود که آیا حق ولایت را آنچنان که رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داده است ادا نموده اند یا نه.(۲)

حقوق اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) در قرآن

۲ــ لزوم پذیرفتن فرمان ها

خدا در قرآن به طاعت خویش و رسول خود و صاحبان فرمان به نام «اولوا الأمر» دعوت می کند و می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیء فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَومِ الآخِرِ ذلِکَ خَیرٌ وَأَحْسنُ تَأْوِیلًا) (نساء/۵۹)

«ای افراد با ایمان خدا را اطاعت کنید وپیامبر و اولیای امر از خویش را، هرگاه در امری مربوط به دین اختلاف نظر پیدا کردید ــ اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید، آن را به کتاب خدا و پیامبر عرضه بدارید این بهتر و نیکوفرجام است».

موضوع مهم در آیه تفسیر «أولوا الأمر» است و در کتابهای تفسیر، به صورت های مختلف تفسیر شده است که از نظر شما می گذرانیم:

۱. امیران و فرماندهان سپاه و لشکر.

ص : ۲۹۴

۱- [۱] مناقب خوارزمی:۱۷۸؛ کفایه گنجی:۱۰۷؛ تذکره ابن جوزی:۱۰.

۲- [۲] الصواعق المحرقه:۱۴۹.

۲. علما و دانشمندان.

۳. گروه خاصی از امت اسلامی به نام پیشوایان معصوم.

ص : ۲۹۵

۴. اتفاق امّت.

و بـا یـک محاسبه مختصری، می توان مقصود از آن را بـدست آورد، و آن این که: خـدا در این آیه به اطـاعت اولی الأمر به صـورت کلی و به نحومطلـق، دور از هر نـوع قیـد و شـرط فرمـان داده است، و مفـاد آن این است که این گروه هر چه به شـما دسـتور دادنـد، آن را بـدون چون وچرا و بـدون قید و شـرط بپذیرید، یک چنین فرمان کلی، مجرد از هر نوع قید، گواه بر این است که دستور دهندگان، معصوم از گناه و پیراسته از خلافند و اگر چنین نبود خدا به پیروی مطلق از آنان، دور از هر نوع قید و شـرط، فرمان نمی داد، زیرا فرمان غیر معصوم در صورتی وجوب اطاعت دارد که مخالف کتاب و سنت نبوده و مایه عصیان و بزه کـاری نباشـد و همگی می دانیم امیران لشـگر و فرمانـدهان سپاه و یـا علما و دانشـمندان، معصوم نبوده عمـداً و یا سـهواً فرمانهای خلاف نیز می دهند.

و اگر مقصود این دو گروه بود لازم بود که لزوم اطاعت آنان را مقیـد سازد، و بگویـد: در صورتی که بر خلاف شـرع دسـتور ندهند.

قرآن در یک مورد جزئی این قیـد را نادیـده نگرفته وآن اطاعت از والـدین است و اطاعت آنان را مشـروط بر این کرده که بر خلاف فرمانهای الهی دستور ندهند، چنان که می فرماید:

(وَوَصَّیْنَا الإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً وَإِنْ جاهَداکَ لِتُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما...)(عنکبوت/۸)

«ما انسان را به نیکی به پدر و مادرش سـفارش کردیم واگر آنان کوشـش کنند که تو، چیزی را که بر آن علم نداری شـریک خدا قرار دهی، از آنان اطاعت مکن».

از این که خدا اطاعت امر والدین را که قلمرو بسیار اندکی دارد، محدود می سازد ولی درباره «اولوا الأمر» چنین قیدی را متذکر نمی شود و به طور مطلق دستور پیروی می دهد، این نشانه این است که اولی الأمر در این آیه مانند رسول که در کنار آن قرار گرفته است معصوم بوده وپیراسته از گناه می باشند.

این گروه معصوم به اتفاق امت، جز خاندان رسالت کسی نیست، زیرا جز این خانواده همگی فاقد عصمت بوده و عمداً و سهواً سرچشمه خلافها می باشند.

نتیجه این که آیه علاوه بر این که بر عصمت اولی الأمر دلالت دارد، بر لزوم پیروی از فرمانهای آنان نیز دلالت می کند.

ابن شهر اشوب از تفسیر مجاهد نقل می کند که آیه یاد شده درباره امیرمؤمنان (علیه السلام) نازل گردیده آنگاه که پیامبر با سپاهی عظیم عازم تبوک گردید وعلی (علیه السلام) را جانشین خود درمدینه قرار داد. علی (علیه السلام) به او عرض کرد ای رسول گرامی مرا در میان زنان و کودکان رها می کنید و خود به جهاد می روید؟ پیامبر فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مانند هارون به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست.

موسی به هارون گفت: (اخلفنی فی قومی وأصلح)؛«جانشین من در میان قوم من باش واصلاح کن». خدا نیز فرمود:(وأولی الأَمر منکم) .(۱)

از پیشوایان معصوم روایات متعددی در تفسیر «اولی الأمر» وارد شده که ما به ترجمه یکی که جابر بن عبداللّه انصاری از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده است بسنده می کنیم:

۱- [۱] مناقب ابن شهراشوب:۱/۱۵.

جابر می گوید:وقتی آیه (یا أیّها الذین آمنوا اطیعوا اللّه وأطیعوا الرَّسول وأَولی الأمر منکم) فرود آمد به رسول خدا گفتم:

ای پیامبر! ما خدا و رسول او را شناختیم بفرمایید اولوا الأمر که خدا اطاعت آنها را در کنار اطاعت تو ذکر فرموده، چه کسانی هستند؟

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «آنان بعد از من جانشینان و پیشوایان مسلمانانند ، نخستین آنها علی بن ابی طالب سپس به ترتیب حسن وحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی ــ که در تورات معروف به باقر بوده و تو ای جابر او را درک می کنی، هر موقع ملاقات کردی سلام مرا به او برسان ــ وجعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، سپس همنام و هم کنیه من حجت خدا بر زمین و باقیمانده حجت ها در میان بندگان است او آن کسی است که خدا به دست او شرق و غرب زمین را فتح می کند.و از شیعیان و اولیای خود پنهان می گردد وتنها کسانی که خدا قلب آنان را برای ایمان آزموده است بر امامت او ثابت و پایدار می مانند.(۱)

ص : ۲۹۸

۱- [۱] البرهان:۱/۳۸۱.

۳- مودت بستگان

اشاره

پیـامبران خـدا برای انجـام رسالت های خود رنجهای توان فرسایی را به جان خریـده و همگان به نحو احسن رسالت خویش را انجام داده اند بدون این که از مردم اجر و مزدی بطلبند، وشعار پیامبران در تمام اعصار این بود:

(وَما أَسأَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْر إِنْ أَجْرِیَ إِلاّعَلی رَبِّ العالَمِینَ) .

«ما برای تبلیغ رسالت خویش از شما پاداشی نمی خواهیم پاداش ما بر عهده خدا است».

خدا این آیه را از لسان پیامبرانی مانند نوح، هود، صالح، لوط وشعیب نقل کرده است.(۱)

این شعار از ویژگی های این پیامبران پنـج گانه نبوده بلکه پیامبران دیگر نیز امت های خود را بـدین گونه خطاب کرده اند. و رسول گرامی نیز همین سخن را در آغاز رسالت می فرمود:

(...قُلْ لا أَسأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِنْ هُوَ إِلاّذِکْری لِلْعالَمِینَ)

۱- [۱] سوره شعراء/ ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴و ۱۸۰.

(انعام/۹۰)

«بگو من برای انجام رسالت خود پاداش از شما نمی خواهم این قرآن مایه یادآوری جهانیان است».

بنابراین، ابلاغ رسالت بدون چشم داشت از مردم، شعار تمام پیامبران بوده است، مع الوصف پیامبر در آیه ای چنانکه خواهد آمد مودت خویشاوندان را به عنوان پاداش از مردم طلب می کند.

در این صورت این پرسش پیش می آید چگونه می توان این درخواست را با شعار همه پیامبران که خلاصه آن :«کار برای خداست» وفق داد.

پاسخ این اشکال با گردآوری مجموع آیاتی که درباره اجر رسول گرامی وارد شده است روشن می گردد.

آیاتی که پیرامون اجر و پاداش پیامبر اسلام سخن می گوید به چهار گروه تقسیم می شود:

۱. آیه و یا آیاتی که پیامبر را مأمور می سازد که به مردم بگوید، هان ای مردم! من از شما اجر و پاداش نمی خواهم (قُلْ لا أَسأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ هُوَ إِلّاذِكرى لِلْعالَمِينَ) (انعام/۹۰).

۲. آیه ای که گواهی می دهد که پیامبر درخواست پاداش کرده ولی نتیجه آن به خود مردم باز گشته و به سود آنها تمام می شود، چنان که می فرماید:

(قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْر فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِىَ إِلّاعَلَىَ اللّهِوَهُوَ عَلى كُلِّ شَىء شَهِيدٌ)(سبأ/۴۷)

«بگو آنچه که به نام اجر، من از شما طلبیده ام آن به نفع شماست . اجر واقعی من بر کسی جز خدا نیست، و او از همه چیز آگاه است».

ص : ۳۰۰

۳. آیه ای که پرده از روی اجر برداشته و می گوید اجر من جز پیروی از راه خدا چیزی نیست و هر انسانی که پیرو راه خدا باشد، آن اجر و پاداش من است چنان که می فرماید:

(قُلْ ما أَسأَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاّ مَنْ شاءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبیلًا) (فرقان/۵۷)

«بگو من چیزی به نام پاداش از شما نمی خواهم جز کسی را که بخواهد برای پروردگار خود راهی اتخاذ کند».

۴. آیه ای که چهره اجر را بهتر ترسیم کرده می گوید:«مودت بستگان من پاداش من است»، چنان که می فرماید:

(...قُلْ لا أَسأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاّ اْلمَودَّةَ فِی القُربی...)(شوری/۲۳)

«بگو من باداشی از شما نمی خواهم جز مودت بستگانم».

با توجه به آیات یاد شده می توان مفاد آیات را در چهار عنوان خلاصه کرد:

۱. نفی درخواست پاداش از مردم.

۲. درخواست پاداشی که سود آن به خود مردم باز می گردد نه به پیامبر.

۳. پاداش ابلاغ رسالت پیروی از راه خدا است.

۴. پاداش او، مهر ورزیدن به بستگان او است.

اکنون باید دید چگونه می توان این چهار عنوان را به یک عنوان باز گردانید، و در نتیجه با مفاد آیه نخست که هر نوع درخواست پاداش را از مردم نفی می کند، وفق داد.

نکته مهم در این تطبیق توجه به مفهوم «اجر» است و مقصود از نفی آن،

نفی پاداش دنیوی است پاداشی که قریش آن را به پیامبر عرضه می کردند تا رسول خدا را از دعوت به توحید باز دارند.

ابن هشام نقل می کند: ابو الولید که از سران قریش بود، با پیامبر به گفتگو پرداخت و گفت: فرزند برادرم! هدف از این دعوت به توحید چیست؟ هرگاه هدف گردآوری مال است،تا اموال فراوانی را برای تو گردآوریم و ثروتمندترین قریش باشی.

اگر هدف برتری اجتماعی است ما آماده ایم تو را رئیس خود قرار دهیم، و اطاعت تو را بر خود لازم سازیم.

واگر هدف سلطنت وریاست است ما تو را به عنوان ملک و فرمانروا برگزینیم.

و اگر کسی که این اخبار را به تو می دهد مزاحم تواست و نمی توانی او را از خود طرد کنی بهترین پزشکان جهان را برای معالجه تو حاضر کنیم.

ابوالولید(عتبه) که این چهار موضوع را (که همگی در اجر دنیوی خلاصه می شود) به پیامبر پیشنهاد کرد، پیامبر به او چنین گفت:

ابو الولید! آیا سخنان تو به پایان رسید؟

ابو الولید: آری.

پیامبر: پس گوش کن تا من آیاتی را برای تو بخوانم.

ابو الولید: اطاعت می شود.

پیامبر آیاتی از آغاز سوره فصلت برای او تلاوت کرد.

(بِسم اللّهِ الرَّحمن الرَّحیم* حم* تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرآناً عَرَبیّاً لِقَوم یَعْلَمُونَ* بَشِیراً وَنَذیراً فَأَعرَضَ أَکْثرُهُمْ فَهُمْ لا

يَسْمَعُونَ* وَقالُوا قُلُوبُنا فِی أَكِنَّه مِمّا تَدْعُونا إِلَیْهِ)(فصلت/۱_۵).

۱. «حاء، میم» .

۲. قرآن فرو فرستاده شده از جانب خدای رحمان و رحیم است.

۳. کتابی است که آیات آن به روشنی بیان شده، قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می دانند.

۴. بشارت و هشدار دهنده است ولی بیشتر آنان روگردان شده اند و در نتیجه چیزی نمی شنوند.

۵. گفته اند دلهای ما از آنچه ما را به سوی او می خوانی سخت محجوب و مستور است.

این بخش از تاریخ و همچنین بخشهای دیگر که مجال نقل آنها نیست می رساند که مقصود از اجر در شعار پیامبران، همان امر دنیوی از قبیل ثروت، سلطنت، و انواع آنهاست.

با توجه به این بیان می توان گفت : مجموع آیات چهارگانه از یک حقیقت حکایت می کنند و آنکه پیامبر از مردم اجر و پاداش دنیوی نطلبیده است، ومودت بستگان، اجری نیست که پیامبر ازآن بهره مند شود، بلکه چیزی است که خود مسلمانان از آن بهره مند می گردند، زیرا دوست داشتن انسان های کامل و مهرورزیدن به آنها، خواه ناخواه انسان را به پیروی از آن ملزم می سازد، و آنها را اسوه و پیشوای خود قرار می دهد و طبعاً نه فریضه ای را ترک می کند ونه حرامی را مرتکب می شود .

در این مورد امام صادق (علیه السلام) بیانی دارد که می فرماید: «ما أحبَّ اللّهَ عزّوجلّ مَنْ عصاه»؛ آن کسی که خدا را دوست بدارد هرگز او را مخالفت نمی کند».

سپس این دو بیت را متذکر می شود:

تعصی الإلهَ وأنت تظهر حبَّه *** هذا محالٌ فی الفعال بدیع

لو کان حبُّک صادقاً لأطعته *** انّ المحبّ لمن یحب مطیع(۱)

آیا به دوست داشتن خدا تظاهر میورزی در حالی که با او مخالفت می کنی، این براستی در زندگی کار شگفت آوری است.

اگر به راستی اورا دوست می داشتی از او اطاعت می کردی، زیرا انسان دلداده، از محبوب خود اطاعت می کند.

بنابراین اگر پیامبر مودت اهل بیت را درخواست کرده نه به خاطر این است که خود او از آن بهره مند گردد بلکه برای این است که جامعه اسلامی از این طریق به کمال مطلوب برسد، زیرا ارتباط با مبدأ کمال و مراوده، و در نتیجه مهر ورزیدن به آنها همه و همه، پدید آرنده رستگاری در دوجهان است و لذا در آیه دوم فرمود: (قل ما سألتکم من أجر فهو لکم) .

وبه یک معنی دوست داشتن اهل بیت یک نوع اتخاذ سبیل به سوی خداست، مهرورزی به آنان که ملازم با پیروی از فرمانها و دستورهای آنهاست، راهی است به سوی خدا، واگر در آیه دیگر فرمود: (إلاّ من شاء أن یتّخذ إلی ربّه سبیلًا) این سبیل می تواند به مهرورزی منطبق شود.

چه نیکو می گوید شاعر اهل بیت:

موالاتهم فرض، وحبُّهم هُدی *** وط_اعتُه_م وُدّ، ووُدّه_م تق_وی

دوست داشتن آنان فریضه، مهر ورزیدن مایه هدایت، اطاعت آنان،

۱- [۱] سفینه البحار، ماده «حبّ».

مایه دوستی، و دوستی مایه تقواست.

در اینجا نکاتی را یادآور می شویم:

۱. در آیه لفظ«قربی» بر وزن «بُشری» و «زلفا»، به معنی خویشاوندی است،و در قرآن در هر موردی این لفظ آمده است با اسم اشاره ای مانند «ذی»(۱) و یا «ذوی»(۲) و یا «اولوا»(۳) همراه بوده است.

ولی در آیه مورد بحث، بدون اسم اشاره وارد شده، طبعاً باید کلمه ای در تقدیر بگیریم، زمخشری می گوید: کلمه «اهل» مقدر است أی فی أهل القربی.

ممکن است به قرینه آیات دیگر یکی از اسم اشاره های گذشته را در تقدیر بگیریم.

۲. اهل بیت هر چند در لغت عرب به همسران نیز گفته می شود، ولی مقصود در اینجا آن گروهی است که به عصمت و طهارت معروف می باشند، و آنان جز خاندان رسالت یعنی علی و فاطمه وحسنین (علیهم السلام) کسی نیست، و امّا همسران پیامبر به شهادت آیات سوره احزاب (۴) و تحریم (۵) معصوم نمی باشند.

سوال

۳. گفته می شود سوره شوری مکّی است و در آن زمان پیوند ازدواج میان علی و فاطمه (علیهما السلام) بسته نشده بود وحسن وحسین (علیهما السلام) دیده به جهان نگشوده

۱- [۱] بقره/۸۳.

۲- [۲] بقره/۱۷۷.

۳- [۳] توبه/۱۱۳.

۴- [۴] احزاب/۲۸_ ۳۳ و تحریم/۱_۴.

۵- [۵] کشاف:۳/۸۱؛ رازی:۷/۶۵۵؛ تفسیر ابی حیان:۷/۵۱۶؛ تفسیر نیشابوری:۶/۳۱۲ و از محدثان:هیثمی در مجمع الزوائد:۹/۱۶۸ ودر الصواعق المحرقه:ص۱۰۱ و همچنین...

بودند پس چگونه این آیه ناظر به چهار نفر می باشد.

پاسخ:

اشاره

آیات مدنی را از مکی از دو راه می توان تمیز داد، و هر دو بر مدنی بودن این آیات گواهی می دهد:

الف: مضمون آیه

مضمون آیه گواهی می دهد که محل نزول آیه مدینه بوده نه مکه، زیرا درخواست پاداش با محیط مدینه مناسبت دارد نه مکه،زیرا در مکه جز افرادی معدود، کسی به پیامبر ایمان نیاورده بود تا از آنان مودت قربی را بطلبد، در صورتی که در مدینه بخش اعظم جزیره العرب به رسالت مؤمن بوده و درخواست چنین پاداش با آن محیط کاملاً متناسب می باشد.

ب: شأن نزول آیات

راه دوم برای شناسایی این دو نوع آیات و روایاتی که شأن نزول آیات را معین می کند،اتفاقاً در این مورد روایات شأن نزول آیه و مصادیق آن را مشخص می سازند، شما می توانید در این مورد به تفاسیر یاد شده مراجعه کنید.(۱)

۴. درخواست محبت درخواست غیر صحیح است، زیرا اگر در طرف ملاک محبت باشد انسان خواه ناخواه او را دوست می دارد، و در غیر این صورت سفارش دوستی، سودی نمی بخشد.

پاسخ آن روشن است سفارش به مهرورزی، یک نوع آگاهی بخشیدن به ملاکهای محبت در ذی القربی است، چه بسا افرادی واجد ملاک محبت بوده

۱- [۱] مسند احمد:۵/۳۶۶؛ صحیح مسلم:۱۱۹، کتاب فتن.

ولی مردم از آن آگاه نباشند. سفارش دوستی این افراد اشاره به ملاکاتی است که قهراً محبت را به دنبال می آورد.

و به عبارت دیگر وقتی پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به گروهی اظهار علاقه کرد و مردم را نیز به آن دعوت کرد یک چینن کار بیانگر وجود ملاک محبت در این گروه است از این جهت در روایات می خوانیم که پیامبر فرمود:

«من أحبنی فلیحب علیّاً».(۱)

«هر کس مرا دوست می دارد، علی را نیز دوست بدارد».

باز احمد در مسند خود از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند:

«من أحبنی و أحب هذین وأباهما وأُمّهما کان معی فی درجتی یوم القیامه».(۲)

«هرکه مرا دوست بدارد وحسن وحسین و پدران ونیاکان آن دو را دوست بدارد با من در روز قیامت در یک درجه خواهد بود».

در پایان حدیثی را که زمخشری در کشاف درباره مهر ورزیدن به خاندان رسالت نقل می کند در اینجا می آوریم چون متن آن طولانی است به ترجمه آن بسنده می کنیم:

او می گوید: رسول خدا فرمود:

هر کسی که بمیرد و مهر آل محمد را در قلب داشته باشد شهید مرده است، هر کس با مهر آل محمد بمیرد گناهان او بخشوده می شود.

هر کس با مهر آل محمد بمیرد مؤمن و با ایمان کامل مرده است.

۱- [۱] مسند احمد:۱/۷۷.

۲- [۲] کشاف:۳/۸۱.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد، فرشته مرگ به او، به بهشت بشارت می دهد، پس از آن فرشتگانی مانند منکر ونکیر.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد مانند عروس که به خانه بخت می رود به سوی بهشت روانه می شود.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد خدا در قبر برای او دو در از درهای بهشت را می گشاید.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد، خدا مدفن او را مزار فرشتگان رحمت قرار می دهد.

آگاه باشید هر کس با مهر آل محمد بمیرد، بر سنت پیامبر مرده است.

هر کس بمیرد و بغض آل محمد به دل داشته باشد روز قیامت بر پیشانی او نوشته می شود«نومید از رحمت خداست».

آگاه باشید هر کس بمیرد و در دل بغض آل محمد داشته باشد بوی بهشت را نمی شنود.

زمخشری می افزاید: هنگامی که آیه مودت نازل شد به رسول خدا گفتند بستگان شما کیست که مودت آنان برای ما واجب شده است؟

فرمود: علی و فاطمه و حسن وحسین است.(۱)

۱- [۱] صحیح بخاری: ۴/۱۴۶، ضمن باب یزفون النساء.

۴- صلوات بر آنان به هنگام صلوات بر پیامبر

یکی از حقوق اهل بیت بر امت اسلامی این است که به هنگام صلوات بر پیامبر، بر آل او نیز درود بفرستند و بگویند: «اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد».

قرآن مجید به افراد با ایمان فرمان می دهد که بر پیامبر صلوات بفرستند همچنان که خدا و فرشتگان نیز بر او درود می فرستند آنجا که می فرماید:

(إِنَّ اللّهَ وَملاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلىَ النَّبِيّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً)(احزاب/۵۶)

«خداوند و فرشتگان بر نبی صلوات می فرستند ای افراد با ایمان شما هم بر او صلوات وسلام بفرستید».

درست است در آیه تنها از پیامبر نامی به میان آمده است ولی احادیث نبوی حاکی ازآن است که حاضران در مجلس وحی، از آیه، معنی وسیعتری را

فهمیـده اند، به گواه این که پس از نزول آیه از کیفیت صـلوات بر اهل بیت سؤال نمودند، واین می رساند که در ذهن آنان از آیه، معنی گسترده تری نقش بسته بود.

بخـاری از عبـدالرحمن بن أبی لیلی نقل می کنـد : کعب بن عجره به من گفت: می خواهی من هـدیه ای را که از رسول خـدا شنیده ام به تو تقدیم دارم؟

گفتم: چرا.

گفت: ما از پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) پرسـیدیم کیفیت صـلوات بر شـما اهل بیت چگونه است؟ زیرا خدا شـیوه سـلام کردن را به ما آموخته است، و مایلیم کیفیت صلوات را نیز از شما فرا گیریم.

پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) فرمود: بگوییـد: «اللّهمّ صلّ علی محمّد، وعلی آل محمّد، کما صـلّیت علی آل إبراهیم إنّک حمیدٌ مَجید، اللّهمّ بارک علی محمّد وعلی آل محمّد، کما بارکت علی آل إبراهیم إنّک حمید مجید».(۱)

بخاری این حدیث را در بخش تفسیر سوره احزاب(۲) نقل کرده همچنان که مسـلم نیز در کتاب صلاه از صحیح خود در باب صلوات بر پیامبر آورده است.

بـاز بخـاری در صـحیح خود از ابو سـعید خـدری نقل می کنـد که ما به رسول خـدا گفتیم کیفیت سـلام بر شـما روشن است، چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟

فرمود: بگویید:« اللّهم صلّ علی محمّد عبدک ورسولک کما صلیت علی آل إبراهیم وبارک علی محمّد وعلی آل محمّد کما بارکت علی إبراهیم».(۳)

ص : ۳۱۰

۱- [۱] صحیح بخاری:۶/۱۲۰_۱۲۱، تفسیر سوره احزاب.

۲- [۲] صحیح بخاری:۶/۱۲۰_۱۲۱، تفسیر سوره احزاب.

۳- [۳] صحیح مسلم:۲/۱۶.

نیز بخاری از ابن أبی حازم او نیز از یزید نقل می کند که پیامبر فرمود به این گونه برای من صلوات بفرستید، کما صلیت علی إبراهیم وبارک علی محمد وآل محمد، کما بارکت علی إبراهیم وآل إبراهیم.

مسلم در صحیح خود از ابو مسعود انصاری نقل می کند :رسول خدا بر ما وارد شد، و ما در مجلس سعد بن عباده بودیم، بشیر بن سعد گفت:ای رسول خدا ، خدا بر ما امر کرده که بر تو صلوات بفرستیم، کیفیت صلوات را بفرمایید.

می گوید رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) چیزی نگفت و ما آرزو کردیم ای کاش از او چیزی نمی پرسیدیم، ولی بعداً پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: بگویید: «اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد، کما صلیت علی آل إبراهیم وبارک علی محمّد وعلی آل محمد، کما بارکت علی آل إبراهیم، وفی العالمین انّک حمید مجید، والسلام کما قد علمتم».(۱)

ابن حجر می گوید: در روایات زیادی صلوات بر پیامبر، همراه صلوات بر آل او وارد شده است. واین گواه بر این است که مقصود از آیه که می گوید(صلّوا علیه)گسترده تر از صلوات بر خود پیامبر است. و گرنه یاران او از کیفیت صلوات بر اهل بیت سؤال نمی کردند، و پیامبر نیز پاسخ نمی گفت. از این که یاران او، از کیفیت صلوات بر اهل بیت سؤال نموده اند و او نیز پاسخ مثبت گفته معلوم می شود که دلالت آیه از ظاهر آن وسیع تر است.

و در هر حال یک چنین صلوات بر آل در کنار صلوات بر پیامبر نشانه عظمت اهل بیت اوست، وبه خاطر همین عظمت وقتی آنان را در زیر کسا

۱- [۱] صحیح مسلم:۲/۴۶، باب «الصلاه علی النبی بعد التشهد» از کتاب صلاه.

قرار داد چنین دعا نمود:

«اللّهمّ انّهم منّی ، وأنا منهم، فاجعل صلواتک ورحمتَک ومغفرتَک ورضوانک علیّ وعلیهم».

آنگاه ابن حجر می افزاید که رسول خدا فرمود: بر من صلوات بریده و کوتاه نفرستید، به حضرتش عرض کردند، مقصود از چنین صلوات چیست؟

فرمود: بگویید: «اللّهمّ صلّ علی محمّد» وسکوت کنید، بلکه بگویید: «اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد».

آنگاه از امام شافعی این دو بیت را نقل می کند:

یا أهل بیت رسول اللّه حبکم

کفاکم من عظیم القدر انّکم

فرض من اللّه فی القرآن أنزله

من لم یصلِّ علیکم لا صلاه له

ای خانواده رسول خدا مودت شما فریضه است ازخدا که در قرآن نازل شده است.

در عظمت شما کافی است که اگر نماز گزار بر شما صلوات نفرستد، نماز او، نماز نیست.

آنگاه می گوید: مقصود شافعی ممکن است این باشد که نماز بدون درود بر اهل بیت صحیح نیست، همچنانکه احتمال دارد مقصود این باشد که نماز او کا مل نیست.

فقها در درود بر اهل بیت (علیهم السلام) در هنگام تشهد در نماز اختلاف نظر دارند، بسیاری از شاگردان شافعی می گویند: مستحب است.

ولی شعری که از شافعی نقل شد گواه بر لزوم آن است.

ص : ۳۱۲

جابر جعفی از امام باقر (علیه السلام) او از ابو مسعود انصاری نقل می کند که رسول خدا فرمود: من صلّی صلاه فلم یصل فیها علیَّ ولا أهل بیتی لم تقبل منه.(۱)

هر کس نماز بگذارد، و در آن بر من و اهل بیتم صلوات نفرستد خدا نمی پذیرد.

ابن حجر می گوید: دارقطنی(۲) وبیهقی حدیث «من صلّی صلاه ولم یصلّ فیها علیَّ وعلی أهل بیتی لم تقبل منه» را نقل کرده اند، وگویا این حدیث سند قول شافعی است که صلوات بر آن را مانند صلوات بر پیامبر از واجبات نماز دانسته است. ولی این حدیث ضعیف است طبعاً دلیل شافعی حدیث دیگری است که همه محدثان متفقاً آن را نقل کرده اند، و آن این که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: بگویید: «اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد». از این که رسول خدا دستور می دهد و می گوید«صلّ» این نشانه وجوب چنین صلوات بر آل است.

رازی در تفسیر خود نقل می کند : آل پیامبر منصب عظیمی دارند و لذا درود بر آنان در پایان تشهد وارد شده است و این که نمازگزار بگوید: اللّهمّ صلّ علی محمّد ، وارحم محمّداً وآل محمّد. و یک چنین تعظیم جز در آل پیامبر در حقّ کسی وارد نشده است.(۳)

نیشابوری در تفسیر آیه (قُلْ لا أَسأَلُکُمْ علَیْهِ أَجْراً إِلاّ المَوَدَّهَ فِی القُربی)

۱- [۱] صواعق محرقه:۱۴۶، ط عام ۱۳۸۵.

۲- [۲] سنن دار قطنی: ۱/۳۵۵.

۳- [۳] تفسیر رازی:۲۷/۱۶۶، تفسیر سوره شوری.

می گوید: در شرف و کرامت اهل بیت همین بس که تشهد با فرستادن درود بر آنان پایان می پذیرد.(۱)

محب الـدین طبری در کتاب«ذخائر عقبی» از جابر بن عبـد اللّه نقل می کنـد که او می گفت: اگر نماز بخوانم و در آن نماز بر محمّد وآل محمد درود نفرستم، تصور نمی کنم که این نماز پذیرفته شده باشد.(۲)

شیخ حسن سـقاف می گوید: صلوات بر اهل بیت در تشهد اخیر واجب است، زیرا کوتاهترین تشهدی که از پیامبر وارد شده ، در آن نیز صـلوات بر آل وارد شده است، و هرگز روایتی که در آن کیفیت تشهد وارد شده و خالی از درود بر اهل بیت باشد وجود نـدارد، حتی زیـد بن خارجه از رسول خدا نقل می کند که آن حضـرت فرمود: صـلّوا علیّ واجتهدوا فی الدعاء، وقولوا: اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد.(۳)

در پایان باید از کلیه نویسندگان اهل سنت گله کرد، با این که آنان راویان این احادیث می باشند، می گویند که پیامبر فرمود: برمن صـلوات بریـده نفرستیـد ولی در تمام کتابهای آنان آنگاه که نام پیامبر به میان می آید از صـلوات بریده بهره می گیرند. حتی ابن حجر هیثمی(۸۹۹_ ۹۷۴) که حـدیث صـلوات «بتراء» را نقل می کند ولی کتاب او پر از صـلوات «بترا» است، احتمال دارد که او از صـلوات کامل بهره گرفته ولی ناسخان با کتاب او بازی کرده، و در درودهایی که بر پیامبر فرستاده است،تصرف کرده اند.

۱- [۱] تفسیر نیشابوری: تفسیر سوره شوری در حاشیه تفسیر طبری.

۲- [۲] ذخائر عقبی:ص۱۹.

۳- [۳] صحیح صیغه صلاه النبی:ص۲۱۴.

رازی می گوید: اهل بیت پیامبر با او در پنج چیز همسانند:

۱. صلوات بر آنان در تشهد.

۲. درود بر آنان به هنگام درود بر پیامبر.

۳. طهارت از رجس و پلیدی ها.

۴. حرمت صدقه.

۵. محبت بر آنان.(۱)

۱- [۱] الغدیر:۲/۳۰۳، چاپ تهران، نقل از تفسیر رازی:۷/۳۹۱.

۵- پرداخت خمس

یک پنجم درآمد هر مسلمانی پس از کسر هزینه های زندگی از آنِ خاندان رسالت است، قرآن مجید در این باره چنین می فرماید:(وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْء فَأَنَّ للّهِ خُمُسَهُ وَللرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی وَالیَتامی وَالمَساکِینِ وَابْنِ السَّبیلِ إِنْ کُنْتُم آمَنْتُمْ بِاللّهِ وَما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الفُرْقانِ یَومَ التَقَی الجَمْعانِ وَاللّهُ عَلی کُلِّ شَیْء قَدیرٌ)(انفال/۴۱).

«بدانید هر در آمدی که نصیب شما گشت یک پنجم آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان او ویتیمان و بینوایان و در راه ماندگان(از ذریّه او) است، اگر به خدا وآنچه بر بنده خدا در روز جدایی (حق از باطل)_ روزی که آن دو گروه با هم روبه رو شده اند _ نازل کردیم، ایمان آورده اید وخدا بر هر چیزی تواناست».

آیه مبارکه در غزوه بدر فرود آمده و یکی از اسامی آن «یوم الفرقان» است که در آن روز، حق وباطل از هم جدا گشتند.

درست است که شأن نزول آیه، همان غنایم جنگی است، ولی ورود یک ضابطه در مورد خاصی، دلیل بر اختصاص آن ضابطه بر آن مورد نیست، از

این جهت روایات زیادی از فریقین می گویند: مقصود ازجمله (إِنّما غَنمتم) مطلق درآمدها وسودهایی است که نصیب انسان می گردد خواه از طریق جنگ به دست آید و خواه از طریق تجارت و کشاورزی. وما در باره گستردگی موضوع خمس، در کتاب «الاعتصام بالکتاب والسنّه » سخن گفته ایم.(۱)

سخن در مورد دیگر هست وآن این که یک پنجم درآمد به شش سهم تقسیم می شود، سهمی از آنِ خدا وسهمی از آنِ رسول و چهار سهم دیگر مربوط به ذوی قربی و یتیمان و مساکین و درماندگان در راه است.

مقصود از «ذی القربی» به گواه لفظ رسول همان بستگان خود پیامبر است همچنان که مقصود از سه صنف دیگر مربوط به آن سه گروه از ذوی القربی است.

روایاتی که از اهل سنت در این مورد نقل شده است، گواه بر این است که چهار سهم دیگر مربوط به بستگان پیامبر است.

ابن عباس می گوید: پیامبر خمس غنایم را بر شش سهم تقسیم می کرد سهمی برای خدا و سهمی برای رسولش و سهمی برای نزدیکان و این سیره آن حضرت بود تا به لقاء اللّه پیوست.(۲)

سهم سوم در سخن ابن عباس، همان چهار سهم از خمس است که در اختیار ذوی القربی ووابستگان آنان از یتیمان وغیرهم قرار می گرفت.

طبری از مجاهد نقل می کند که او گفت: صدقه بر آل محمّد حرام است، از این جهت خدا خمس(۳) الخمس را بر آنان قرار داده است.

۱- [۱] الاعتصام بالکتاب والسنه:۹۱ـ ۱۰۵.

۲- [۲] تفسیر نیشابوری:۱۰/۴ که در حاشیه تفسیر طبری چاپ شده است.

۳- [۳] گویا لفظ «خمس» اضافه است به گواه روایت بعدی که در آن تنها لفظ خمس آمده است.

باز طبری از مجاهد نقل می کند که خدا می دانست در بنی هاشم فقیرانی خواهند بود از این جهت خمس را بر آنان قرار داد تا به جای صدقه از آن بهره بگیرند.(۱)

روایاتی که از پیشوایان معصوم رسیده است به روشنی بیان کرده اند که چهار سهم خمس پس از سهم خدا و رسول او از آن خاندان رسالت است.(۲)

چیزی که مایه تأسف است این است که پس از درگذشت پیامبر، خاندان رسالت از این حق ثابت در قرآن محروم گشته، و به علل واهی، حقوق ذوی قربی پرداخته نشد و فقهای اهل سنت هر یک با مقیاسهای ظنی و شخصی در کیفیت تقسیم خمس اظهار نظر نموده و سرانجام خاندان رسالت از این حق ثابت محروم گشته اند، و نقل آرای فقهای اهل سنت در کیفیت تقسیم خمس موجب گستردگی در سخن است به همین مقدار اکتفا میورزیم.

ص : ۳۱۸

۱- [۱] تفسیر طبری:۱۰/۵.

۲- [۲] وسائل: ۶، باب ۲۹ از ابواب مستحقین زکات.

۶- فیء از آن اهل بیت (علیهم السلام)

اموالی که حکومت اسلامی در مسیر دعوت کافران به اسلام، به دست می آورد بر دو گونه است:

الف:در جهاد، از طریق نبرد، وحمله بر دشمن بر اموالی اعم از منقول و غیر منقول دست می یابد در اصطلاح به آن «غنایم» می گویند.

این بخش از غنایم، منقول آن پس از کسر خمس میان مجاهدان تقسیم می شود، وغیر منقول از آن مانند سرزمین های فتح شده به صورت اموال غیر منقول ملک تمام مسلمانان است تا روز رستاخیز، و دگرگونی نمی پذیرد مگر در شرایط خاص.

ب: از طریق صلح بر اموالی دست می یابد و در اصطلاح به آن «فیء» است و قرآن احکام فیء را در دو آیه چنین بیان می کند:

(وَما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْل وَلا رِکاب وَلکِنَّ اللّهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلی مَنْ یَشاءُ وَاللّهُ عَلی کُلِّ شَیء قَدیرٌ)(حشر/۶)

«خدا آنچه را که از آنان عاید پیامبر خود گردانید همان است که شما در تحصیل آن اسب و شتری به کار نگرفتید، ولی خدا فرستادگانش را بر هر که بخواهد چیره می گرداند، خدا بر هرکاری تواناست».

دقت در این آیه حاکی از آن است که فیء اموالی است که خدا آن را به پیامبر به عنوان «فیء» باز می گرداند، یعنی مسلمانان در آن حقی ندارند واین ملك مقام رسالت و پیشوایی پیامبر است.

هرگاه این آیه فیء را معرفی می کندمی گوید:چیزی فیء است که ارتش اسلام برای تحصیل آن دچار رنج و زحمت نشده ومردم آنجا بدون نبرد تسلیم شده اند، بنابراین نباید چنین چیزی از آن مجاهدان باشد بلکه از آن رسول به عنوان حاکم اسلامی است.

آیه بعدی محل مصرف فیء را بیان می کند و می فرماید: (ما أَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولهِ مِنْ أَهْلِ القُری فِللّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُربی وَالیَتامی وَالمَساکِینِ وَابنِ السَّبیلِ کَیْ لا یَکُونَ دُولهً بَیْنَ الأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ وَما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ شَدیدُ العِقابِ)(حشر/۷).

«آنچه خدا از دارایی ساکنان آن قریه ها، عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر او و متعلق به خویشاوندان نزدیک وی و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا ثروت میان توانگران شما دست به دست نگردد، و آنچه را فرستاده او به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت، باز ایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است».

در این آیه مصرف «فیء» با مصرف خمس غنایم یکی است، و مقصود از «ذی القربی» واصناف بعدی به قرینه لفظ «رسول» بستگان پیامبر و اصناف ثلاثه از ذریه اوست و فلسفه این تقسیم این است که ثروت پیوسته در دست گروه خاصی دست به دست نگردد، آنگاه با جمله (وما آتاکم الرّسول فخذوه و

ما نهاکم عنه فانتهوا) به لزوم تسلیم در برابر تقسیم رسول اشاره می کند، زیرا رسول خدا هرگز این اموال را در مصالح شخصی خود بکار نمی برد بلکه در مصالح اسلام و از آن جمله بستگان و ذریه اوست.

تاریخ اسلام می گوید:قبیله بنی نضیر و پیش از آنان قبیله بنی قینقاع بدون نبرد تسلیم شدند و سرزمین های خود را در مدینه ترک گفتند، پیامبر این زمین ها را در میان مهاجران فقیر تقسیم کرد، و همچنین اهالی دهکده فدک که پس از فتح خیبر از در صلح وارد شدند، از مصادیق «فیء» بود که آن را به دختر خویش زهرا(علیها السلام) به صورت نحله بخشید هر چند پس از درگذشت او این حق از او سلب شد.

خلاصه آنچه را ارتش اسلام بدون نبرد به دست آورند ویا ساکنان منطقه ای آنجا را ترک کنند آن ، از آن خدا و رسول، وچهار گروه دیگر بوده، ومسلماً در مصرف این اموال سیاست های صحیح و مصالح عمومی مسلمین رعایت می شود.

این حکم در زمان رسول خدا از آن او است و پس از درگذشت وی از آن امامی است که جانشین او می شود.

ص : ۳۲۱

۷- انفال از آن خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)

درآمدهای عمومی دولت اسلامی عبارتند از:

۱. زکات که در میان طوایف هشتگانه که عناوین آنها در سوره توبه ضمن آیه ۶۰ وارد شده است، تقسیم می گردد.

۲. خمس غنایم یا مطلق درآمدها که به شش سهم تقسیم می شود.

۳. فیء: چیزی است که بدون جنگ به دست بیاید خواه ساکنان منطقه ای آنجا را ترک کنند و یا در آنجا بمانند. و مصرف آن با مصرف خمس یکی است.

۴. انفال از آن خدا و رسول او است چنان که می فرماید: (یَسْأَلُونَکَ عَنِ الأَنْفالِ قُلِ الأَنْفالُ للّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللّهَ وَأَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ وَأَطیعُوا اللّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ) (انفال/۱).

«ای پیامبر! از تو از انفال سؤال می کنند، بگو انفال به خدا و فرستاده او اختصاص دارد، پس از مخالفت با خدا پرهیز کنید و با یکدیگر سازش نمایید، و اگر ایمان دارید از خدا وپیامبرش اطاعت کنید».

«انفال» جمع«نفل» وآن به معنای مال زیادی است، ولی مفسران در تفسیر آن اختلاف نظر دارند.

مفسران از اهل سنت آن را به معنی غنایم جنگی می گیرند ولی این تفسیر با توجه به آیه چهل و یک همین سوره صحیح نیست،زیرا اگر مقصود از آن غنایم جنگی بود دیگر لازم نبودحکم غنایم جنگی را بار دیگر در آیه چهل و یکم بیان کند، و بگوید:

(وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْء فَأَنَّ للّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُربی وَالیَتامی وَالمَساکِینِ وَابنِ السَّبیلِ ...).

علاوه بر این در آیه مربوط به انفال آن را از آن خدا و رسول دانسته ولی آیه یاد شده چهار پنجم از غنایم جنگی را از آن مسلمانان و یک پنجم از آن را از آن گروه شش گانه دانسته است.

از این جهت باید گفت آیه انفال ناظر به غیر غنایم جنگی است ولذا در روایات پیشوایان اسلام انفال به گونه دیگر تفسیر شده است ما در این جا به نقل یک روایت بسنده می کنیم:

حماد بن عیسی از امام کاظم (علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت فرمود: انفال عبارت است از:

۱. سرزمینی که صاحبانش آنجا را ترک کرده باشند.

۲. سرزمینی که بدون تاختن اسب و شتر به دست آمده است.

۳. قله های کوهها.

۴. دامنه کوهها.

۵. جنگلها.

ص : ۳۲۳

۶. زمینهای موات.

۷. ترکه کسی که وارث ندارد.

۸. اموال برگزیده ملوک که از غیر طریق غلبه به دست آورده باشند.

مسلماً انفال در اختیار رسول گرامی است و پس از درگذشت او از آن کسی که وظایف رسالت را انجام می دهد و در اختیار او خواهد بود.

ص : ۳۲۴

۸- ترفیع بیوت

بیوت مربوطِ به خانـدان رسـالت از قـدر و منزلت ویژه ای برخـوردارست. گواه این مسـأله آیه ای است که دربـاره بیوت این خاندان سخن می گوید آنجا که می فرماید:

(فِی بُیُوت أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرفَعَ وَیُذْکَرَفِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالغُدُوِّ وَالآصالِ) (نور/۳۶).

«درخانه هایی که خـدا رخصت داده که قـدر و منزلت آنها رفعت یابـد، و نام خـدا در آنها یاد می شود و در آنها هر بامـداد و شامگاه، او را نیایش می کنند».

۱. مقصود از بیوت چیست؟

۲. مقصود از ترفیع بیوت چیست؟

درباره موضوع نخست دو نظر هست، برخی از مفسران می گویند: مقصود از آن، مساجد است وجمله «فی بیوت» متعلق به لفظ «کمشکاه» در آیه پیشین است. یعنی این مشکاه در چنین بیوتی قرار گرفته است.

نظر دیگر این است که مقصود، بیوت پیامبران و پیامبر اسلام است،

واین نظر را لغت و روایات تأیید می کند، زیرا «بیت» به آن چهار دیواری می گویند که دارای سقف باشد و به چهار دیواری بدون سقف بیت گفته نمی شود.

و قرآن نیز بیت را در همین مورد بکار می برد، آنجا که می فرماید:

(وَلَولا أَنْ یَکُونَ النّاسُ أُمّهً واحِدهً لَجَعَلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحمنِ لِبُیوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّه وَمَعارِجَ عَلَیْها یَظْهَرُونَ)(زخرف/۳۳).

«اگر نه آن بود که همه مردم امت واحدی گردند ، قطعاً برای خانه های آنان که به خدای رحمان کفر می ورزند سقف و نردبان هایی از نقره که ازا نها بالا روند، قرار می دادیم».

ظاهر آیه این است که سقف از مقومات بیت است، چیزی که هست اگر حفظ وحدت نبود سقف خانه مشرکان را از نقره قرار می دادیم.

این یک مطلب، مطلب دیگر این که در مسجد وجود سقف لازم نیست هر نوع چهار دیواری که به عنوان معبد ساخته شود مسجد است هر چند فاقد سقف باشند و همین الآن مسجد الحرام با آن عظمت فاقد سقف بوده و همگان آن را مسجد می خوانند، در حالی که بیت خدا، دارای سقف می باشد

اصولاً ـ لفظ بیوت در قرآن ۳۶ بار وارد شده و در همه جا در غیر مسجد بکار رفته است چنان که می فرماید: (...طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائِفِینَ وَالْعاکِفِینَوَالرُّکَعِ السُّجُودِ)(بقره/۱۲۵).

«خانه مرا برای طواف کنندگان عبادتگران و راکعان و ساجدان پاکیزه گردان».

در آیه دیگر در خطاب به زنان پیامبر لفظ بیوت بکار می برد و می فرماید: (واذکُرنَ ما یُتلی فِی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیاتِ اللّهِ وَالحِکْمَهِ...)(احزاب/۳۴).

«بیاد آرید آنچه که در خانه های شما از آیات خدا و حکمت تلاوت می شود».

شگفت آنجا که قتاده فقیه بصره آنگاه که خدمت امام باقر (علیه السلام) رسید به این حقیقت اعتراف کرد.

قتاده به امام باقر(علیه السلام) گفت : من در محضر شخصیت هایی مانند ابن عباس بوده ام ومرعوب عظمت آنان نشده ام امّا در محضر شما اضطرابی بر من حاکم است.

امام باقر (علیه السلام) در پاسخ او گفت: می دانی کجا هستی؟ تو در برابر بیوتی هستی که خدا درباره او چنین می گوید: (فِی بُیُوت أَذِنَ اللّهُ أَنْ تُرفَعَ وَیُذکَرَ فِیهَا اسمُهُ...) .

وما جزو همین بیوت هستیم.

قتاده گفت: فدایت گردم به حق راست گفتی، این خانه های تقوا ،خانه هایی از سنگ و گل نیست.

بنابر این گفتگو مراد از بیوت در آیه بیت وحی و بیت نبوت است و کسانی که به این بیت متعلق هستند هر بامداد و شبانگاه خدا را تسبیح می گویند و داد وستد آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و پرداخت زکات باز نمی دارد.

در حالی که می تواند مقصود از بیوت بیت وحی باشد، که از خشت و گل نیست، ولی می تواند بیوت مادی آنان را نیز در برگیرد بیوتی که مظهر جسمانی بیت وحی است و طبعاً از حکم «ترفیع» که بعداً می آید، برخوردار خواهد بود.

سیوطی در الدرّ المنثور نقل می کند: هنگامی که این آیه فرود آمد و پیامبر آن را تلاوت کرد، مردی برخاست وگفت: مقصود از این بیوت چیست؟

ص : ۳۲۷

پیامبر فرمود: بیوت انبیا و پیامبران.

ابوبکر برخاست (و درحالی که به خانه علی و فاطمه (علیهما السلام) اشاره می کرد) چنین گفت: آن خانه، از آن خانه هاست؟!

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: از بهترین آن خانه ها است.(۱)

تا اینجا مقصود از بیوت روشن شد، اکنون باید دید مقصود از ترفیع آنها چیست؟

در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱. مقصود تعمیر و صیانت خانه ها از ویرانی است، به گونه ای که اگر به ویرانگی گراییدند بر مسلمانان لازم است که در تعمیر آنها بکوشند، گواه این تفسیر، این است که لفظ «رفع» در قرآن در همان تعمیر و آباد کردن بکار رفته است.

قرآن از عمل ابراهیم در ساختن خانه از کلمه «رفع» بهره می گیرد، و می فرماید:

(وَإِذْيَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَمِنَ البَيْتِ وَإِسماعيل...)(بقره/۱۲۷).

«آنگاه که ابراهیم واسماعیل دیوارهای بیت را بالا می بردند».

بنابراین معنی، مسلمانان از جانب خدا مأذونند در تعمیر این بیوت بکوشند و آنها را از ویرانی ونابودی حفظ کنند.

۲. مقصود از رفع،رفع معنوی است ، وآن این است که مسلمانان باید در تکریم این بیوت و احترام آنها بکوشند، و هر نوع آلودگی را از این مراکز دور سازند.

۱- [۱] الدر المنثور:۵/۵۰.

بخش چهارم

اشاره

توسل به اولیای الهی

در این بخش موضوعات یاد در زیر شده از دیدگاه قرآن مورد تجزیه و تحلیل قرار طرفته است:

۱. استمداد از اولیای خدا

۲. شفاعت خواهی از اولیای الهی

۳. توسل به پیامبران و صالحان

۴. سوگند دادن خدا به حق اولیا

۵. سوگند به غیر خدا

ص : ۳۲۹

پیشگفتار

توحیـد و یکتـاگرایی از نظر عقیـده وعمل دارای مراتب و درجاتی است که دانشـمندان «علم کلام» درباره آنها بحث وگفتگو کرده انـد. یکی از آنها مسـئله «توحید در عبادت» است که تمام پیامبران برای تحکیم آن، مبعوث وبرانگیخته شده اند و قرآن، توحید در عبادت را، خط مشترک و هدف متحد تمام برانگیخته شدگان آسمانی می داند آنجا که می فرماید:

(وَلَقَدْبَعَثْنا فی کُلِّ أُمّه رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللّهَوَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ...).(۱)

«در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خدا را بپرستید و از هر طاغوتی بپرهیزید».

بنـابراین یکتاپرستی اصل مشترکی است که قرآن آن را زیربنای تمام شـرایع معرفی می کنـد، تا آنجا که قرآن به اهل کتاب با آیه یاد شده در زیر، خطاب می کند و می فرماید:

(قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوا إِلی کَلِمَه سَواء بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ أَلاّ نَعْبُدَ إِلاّاللّهَ وَلا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً...) .(۲)

«بگو ای اهل کتاب بیایید کلمه ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و

۱- [۱] نحل/۳۶.

۲- [۲] آل عمران/۶۴.

آن این که جز خدای را نپرستیم، و برای او شریک قائل نشویم».

یکتاپرستی، و تحریم پرستش هر موجودی جز خدا مطلبی است که تمام فرقه های اسلامی آن را پذیرفته اند و احدی در این مورد سخن مخالفی ندارد به گونه ای که اگر فردی این اصل را نپذیرد، از جرگه اسلام بیرون رفته و جزو مسلمانان شمرده نمی شود.

آنچه در این رساله می گذرد پاسخ پرسش هایی است که امروز از طرف گروهی عنوان شده و می خواهند اذهان را آلوده سازند این پنج پرسش عبارتند از:

۱. استغاثه واستمداد وحاجت خواهی از غیر خدا چگونه است؟

۲. درخواست شفاعت از پیامبران و پیشوایان معصوم جایز است یا نه؟

۳. در مقام درخواست چیزی از خدا، وسیله قرار دادن اولیای الهی چگونه است مثلاً بگوییم:«اَللّهمَّ إنّی أَتَوَسَّلُ بِنَبِیِّکَ إِلَیْکَ» و مانند این ها، چه حکمی دارد؟

۴. در مقام درخواست حاجت از خدا، سوگند دادن خدا به حقّ اولیا چگونه است؟

۵. آیا سوگند خوردن به غیر خدا مانند سوگند به قرآن، پیامبر و امام از نظر شرع چگونه است؟

این مسائل پنجگانه را از دو نظر می توان مطالعه و بررسی کرد:

۱. آیا چنین استمدادها، و درخواست شفاعت ها، و توسل به اولیای الهی، و سوگند دادن خدا به مقام آنها، عبادت و پرستش غیر خدا است و به اصطلاح با اصل «یکتاپرستی» و «جز او نپرستی» منافات دارد؟ یا نه؟ و به دیگر

سخن: اگر کسی بگوید: «ای پیامبر گرامی حاجت ما را برآور، بیمارم را شفا بده، در حقّ من شفاعت کن، و...» ، او با این گفتار و درخواست خود، نبی گرامی را عبادت و پرستش کرده است؟ یا چنین درخواست ها مایه پرستش غیر خدا شمرده نمی شود حالا برایمان سودی دارد یا نه، جایز است یا جایز نیست، مسأله جداگانه ای است.

بحث از این نظر در این رساله مطرح نیست، زیرا غور در این مورد بستگی دارد که معنی «عبادت» را از قرآن وحدیث ولغت به دست آوریم،آنگاه این اعمال را با میزانی که از این مدارك به دست آمده است بسنجیم، تا روشن شود که آیا این نوع استغاثه ها و درخواست ها، عبادت و پرستش است یا نه و از اقسام عبادت غیر خدا شمرده می شود یا نه.

از آنجا که ما پیرامون این موضوع در کتاب «مبانی توحید از نظر قرآن» به طور گسترده سخن گفته ایم دیگر خود را بی نیاز از آن می دانیم که بار دیگر، به توضیح آن بپردازیم علاقمندان می توانند به آن کتاب صفحات ۳۸۰_ ۴۹۰ مراجعه کنند اجمال سخن این که به روشنی ثابت شده است که این نوع کارها از مصادیق عبادت و پرستش نیست، زیرا عبادت، آن نوع خضوع زبانی و عملی در برابر کسی است که به الوهیت و ربوبیت او معتقد گردیم.(۱) و به اصطلاح طرف سؤال را خدا اعم از واقعی و یا پنداری، بدانیم آنگاه، در برابر او خضوع کنیم ولی هرگاه او را بنده محتاج و نیازمند خدا بدانیم و او را در عمل و کار، مستقل نیندیشیم در این صورت هیچ نوع خضوع اعم از لفظی و عملی، عبادت شمرده نمی شود حالا اگر عبادت شمرده نشد، سودی دارد یا نه، جایز است یا حرام، آن بحث دیگری است که در این رساله به توضیح آن خواهیم

۱- [۱] «العبادةُ هو الخُضُوع لشیء علی أنّه إلهٌ أو ربّ».

پرداخت.

۲. اگر ثابت شود که این نوع اعمال، از اقسام عبادت غیر خدا نیست باز جای بحث باقی می ماند و باید بحث شود که آیا چنین کارهایی از نظر شرع،(هر چند عبادت غیر خدا نیست) جایز است یا نه، زیرا ممکن است عملی عبادت غیر خدا شمرده نشود، امّا به عللی حرام گردد مثلاً به عنوان بدعت و یا نهی خصوصی تحریم شود.

آنچه در این بخش می گذرد، مربوط به تحلیل مسائل پنجگانه است آن هم از نظر دوم واین که آیا انجام چنین اموری مشروع وجایز است یا نه؟!و بر فرض مشروع مفید وسودمند است یا نه؟

شما در این بخش تحت فصول پنجگانه ملاک شرعی بودن این امور، بلکه بالاتر از آن را لمس خواهید کرد و نصوص کتاب وسنت، روشن خواهد ساخت که اسلام آن را یک امر مفید وسودمند می داند.

فصل نخست : استمداد از اولیای خدا

آیات موضوع

۱. (وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبیلِ اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحیاءٌ وَلکِنْ لا تَشْعُرُون)(بقره/۱۵۴)

۲. (...فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِی الأَمْر...)

(آل عمران/۱۵۹)

۳. (...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّهَ وَاسْتَغْفَرَلَهُمُ الرَّسُول لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحِیماً) (نساء/۶۴)

۴. (...قالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِر لَنا ذُنُوبَنا إِنّا کُنّا خاطِئِین* قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحِیمُ)(یوسف/۹۷_۹۸)

۵. (وَإِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِر لَکُمْ رَسُولُ اللّهِ لَوَّوا رُؤوسَهُمْ وَرَأَیْتَهُمْ یَصدُّونَ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ)(منافقون/۵)

ص : ۳۳۵

ترجمه آیات

۱. «به کسانی که در راه خدا کشته می شوند مگویید مرده اند، بلکه آنان زندگانند ولی شما احساس نمی کنید».

۲. «از آنان درگذر و در حقّ آنان طلب آمرزش بنما و با آنها در امور مشورت کن».

۳. «اگر آنان موقعی که بر خویشتن ستم کردند، پیش تو آمدند، و از خداوند طلب آمرزش می نمودند، و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، خداوند را توبه پذیر ورحیم می یافتند».

۴. «فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر ما، برای ما به خاطر گناهانی که داریم (از خدا) طلب مغفرت بنما، ما خطاکار بودیم. پدر گفت: به همین زودی از خدایم برای شما طلب آمرزش می کنم، او بخشایشگر و رحیم است».

۵. «وقتی به آنان گفته می شود بیایید تا پیامبر خدا درباره شماها طلب آمرزش کند، سرهای خود را به عنوان مسخره می گردانند، آنان را می بینی که با تکبر مانع حق می شوند».

***

تفسیر آیات

اشاره

درخواست چیزی از «اولیای خدا» به صورت های گوناگون انجام می گیرد که در زیر به آنها اشاره می شود:

۱. از «فرد زنده» درخواست کنیم که ما را در ساختن خانه ای کمک کند ویا از ظرف آبی که در کنار دست او قرار دارد،ما را سیراب نماید.

۲. از «فرد حی» درخواست کنیم که در حقّ ما دعا کند و برای ما از خدا طلب آمرزش نماید، هر دو صورت در این جهت مشترکند که از شخص سؤال

شـده، کـاری را درخواست می کنیم که صـد درصـد به صورت یـک امر طبیعی در اختیار او می باشـد، چیزی که هست سؤال نخست مربوط به امور دنیوی است و دومی مربوط به امور دینی و اخروی است.

۳. از «فرد حی» درخواست کنیم که بـدون اسـباب عـادی وطبیعی، کـاری را صورت دهـد، مثلاًـ بـدون مـداوا، بیمـاری را شـفا بخشـد، گمشده ای را باز گرداند، و قرض ما را ادا نماید به عبارت دیگر درخواست کنیم که از طریق اعجاز و یا کرامت بدون تشبث به اسباب طبیعی و عادی، درخواست ما را انجام دهد.

۴. «مسـئول»، حی و زنـده نیست، ولی چـون اعتقـاد داریم که در سـرای دیگر حی و زنـده است و رزق و روزی می خـورد، از چنین فردی درخواست می کنیم که در حقّ ما دعا کند.

۵. از چنیـن فردی درخـواست می کنیم که بـا اسـتفاده از قـدرت معنـوی که خداونـد به او داده است، بیمـار مـا را شـفا بدهـد، گمشده ما را باز گرداند و....

این دو صورت بسـان صورت هـای دوم و سوم سؤال از حی است، چیزی که هست در آن دو صورت، مسـئول حی و زنـده در جهان ماده و طبیعت است، و در این دو مورد، مسئول به ظاهر مرده است ولی در واقع زنده می باشد.

هرگز از چنین فردی نمی توان، درخواست کرد که در امور مادی از طریق اسـباب عادی ما را یاری نماید، زیرا فرض این است که وی از این جهان رخت بربسـته و دست او از اسـباب عادی کوتاه شده است بدین ترتیب مجموع اقسام پنج تا است، که سـه صورت مربوط به سؤال از زنده در جهان ماده و در دو صورت مربوط به غیر زنده در این جهان می باشد.

صورت نخست

درخواست کار و کمک از احیا در امور عادی که اسباب طبیعی و عادی دارد، اساس تمدن بشر را تشکیل می دهد، زندگی بشر در این جهان خاکی بر اساس تعاون استوار است، وهمه عقلای جهان در امور زندگی از یکدیگر کمک می طلبند وحکم این صورت آنچنان واضح است که هرگز احدی در آن اشکالی نکرده است، و برای این که بحث ما قرآنی است، به نقل آیه ای اکتفا می کنیم.

«ذو القرنین» در ساختن سد در برابر تجاوز «یأجوج» و «مأجوج» به ساکنان منطقه رو کرد و گفت:

(...فَأَعِینُونی بِقُوَّه أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْماً) .(۱)

«با نیرویی که در اختیار دارید مرا کمک کنید تا میان شما وآنان سدی قرار دهم».

صورت دوم

درخواست دعای خیر و یا طلب آمرزش از زندگان در جهان ماده

صحت و استواری یک چنین درخواست از احیا، از ضروریات قرآن مجید است و هرکس مختصر آشنایی با قرآن داشته باشد، می داند که شیوه پیامبران این بوده که در حقّ امت خود، طلب مغفرت می کردند و یا خود امت از پیامبران، چنین درخواستی می نمودند. اینک مجموع آیاتی را که در این قسمت وارد شده است در این جا منعکس می کنیم، البته آیات ناظر به این قسمت چند گروه است که به خاطر تسهیل مطلب، آنها را مورد بحث قرار

۱- [۱] کهف/۹۵.

می دهیم:

۱. گاهی خداوند به پیامبر خود دستور می دهد که وی درباره آنان طلب آمرزش کند، مانند:

(...فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ...) .(۱)

«از آنان درگذر و در حقّ آنان طلب آمرزش بنما و با آنها در امور مشورت کن».

(...فَبایِعْهُنَّ واْسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ).(۲)

«با زنان بیعت بنما و برای آنها از خدا طلب آمرزش کن، حقا خداوند بخشنده و رحیم است».

(خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَهً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَکِّیهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ وَاللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ) .(۳)

«از اموال آنان صدقه بگیر، آنان را با این عمل پاک گردان، در حقّ آنان دعا کن، زیرا دعای تو در حقّ آنان، مایه آرامش آنها است خداوند دانا و شنوا است».

در این آیه خداوند مستقیماً به پیامبر دستور می دهد که در حقّ آنان دعا کند و تأثیر دعای او آن چنان سریع است که افراد، پس از دعای پیامبر، در باطن احساس آرامش می کنند.

۲. گاهی خود پیامبران به گنهکاران وعده می دادند که در شرایط خاصی برای آنها طلب آمرزش خواهند کرد مانند:

(...إِلاّقَولَ إِبْراهیمَ لأَبیهِ لأَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ...) .(۴)

۱- [۱] آل عمران/۱۵۹.

۲- [۲] ممتحنه/۱۲.

۳- [۳] توبه/۱۰۳.

۴- [۴] ممتحنه/۴.

«مگر وعده ابراهیم به عموی خود که برای تو طلب آمرزش خواهم کرد».

(...سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی إِنَّهُ کانَ بِی حَفِیّاً) .(۱)

«ابراهیم گفت: به زودی برای تو طلب آمرزش می کنم، زیرا خدایم مهربان است».

(وَما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهیمَ لأَبیهِ إِلاّ عَنْ مَوعِدَه وَعَدَها إِیّاهُ...) .(۲)

«طلب آمرزش ابراهیم برای عموی خود به خاطر وعده قبلی بود».

این آیات حاکی است که پیامبران به گنهکاران وعده و نوید استغفار می دادند تا آنجا که «ابراهیم» نیز به «آزر» این چنین نویدی داده بود؛ ولی وقتی او را در بت پرستی پایدار دید، از طلب آمرزش خودداری کرد؛ زیرا یکی از شرایط استجابت دعا این است که طرف، موحد باشد نه مشرک.

۳. خداوند دستور می دهد که گروه با ایمان ولی گنهکار، برای جلب مغفرت خدا به حضور «پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم)» بروند و از او بخواهند که درباره آنان طلب آمرزش کند، و اگر پیامبر درباره آنها طلب آمرزش کند، خداوند گناهان آنان را می بخشد.

(...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاءُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّهَ تَوّاباً رَحِیماً) .(۳)

«اگر آنان موقعی که بر خویشتن ستم کردند، پیش تو می آمدند، و از خداوند طلب آمرزش می نمودند، و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، خداوند را توبه پذیر و رحیم می یافتند».

۱- [۱] مریم/۴۷.

۲- [۲] توبه/۱۱۴.

۳- [۳] نساء/۶۴.

چه آیه ای روشن تر از این که خداوند به امت گنهکار دستور می دهد که برای جلب مغفرت خدا، حضور پیامبر برسند و از او بخواهند که در حقّ آنان دعا کند؟ حضور «رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم)» رسیدن و درخواست استغفار از او، دو فایده روشن دارد:

الف: درخواست استغفار از پیامبر در گنهکاران روح اطاعت و پیروی از پیامبر را زنده کرده و سبب می شودکه آنان به خاطر مقامی که احساس می کنند که پیامبر دارد، از او به خوبی پیروی نمایند. اصولاً یک چنین رفت وآمد در انسان، حالت خاصی از خضوع نسبت به پیامبر پدید می آورد، و انسان را آماده می سازد که آیه (...أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ...)(۱) را از صمیم دل عمل نماید.

ب: این عمل مقام و موقعیت پیامبر را در اذهان امت به خوبی ترسیم می کند و می رساند که همان طور که فیض های مادی از طریق اسباب خاصی به بندگان الهی می رسد، همچنین فیض معنوی که همان مغفرت خدا است، از طریق اسباب معینی مانند دعای پیامبر و عزیزان درگاه خدا، فرود می آید.

اگر خورشید آسمان، سبب ریزش کالری وحرارت و نیرو و انرژی است، واین فیض از طریق آفتاب به بندگان می رسد، همچنین فیض معنوی و لطف الهی، وسیله خورشید آسمان رسالت به بندگان الهی می رسد و «جهان هستی» در هر دو مرحله، جهان «اسباب و مسببات» است و الطاف مادی ومعنوی در هر دو جهان همراه با سبب است.

۴. از برخی از آیات استفاده می شود که مسلمانان پیوسته به حضور

۱- [۱] نساء/۵۹.

رسول خدا می رسیدند و درخواست دعا و طلب آمرزش از خدا می کردند، ولذا وقتی مسلمانان به منافقان چنین پیشنهاد می کردند، با ابا و روی گردانی آنها مواجه می گردیدند، چنان که می فرماید:

(وَإِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللّهِ لَوَّوْا رُؤسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُون) .(۱)

«وقتی به آنان گفته می شود بیایید تا پیامبر خدا درباره شماها طلب آمرزش کند، سرهای خود را (به عنوان مسخره) می گردانند، آنان را می بینی که با تکبر مانع (حق) می شوند».

۵. برخی از آیات گواهی می دهند که خود مردم با الهام از فطرت پاک می دانستند که دعای پیامبر، در درگاه خدا درباره آنان اثر خاصی دارد، و صد در صد مؤثر است.

سرشت پاک انسانی برای آنان الهام بخش بود که فیض الهی از طریق پیامبران به مردم می رسد، همچنان که هدایت خداوند از طریق پیامبران به مردم می رسد، از این نظر حضور پیامبران می رسیدند، و از آنان درخواست دعا می کردند که در حقّ آنان از خداوند طلب مغفرت کند، اینک آیات این بخش:

(قالُوا يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنّا كُنّا خاطِئينَ* قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّى إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ) .(۲)

«فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر ما، برای ما به خاطر گناهانی که داریم (از خدا) طلب مغفرت بنما، ما خطاکار بودیم.(پدر) گفت: به همین زودی از خدایم برای شما طلب آمرزش می کنم، او بخشایشگر و رحیم است».

۱- [۱] منافقون/۵.

۲- [۲] یوسف/۹۷ و ۹۸.

گاهی دیده می شود، برخی که در بحث های مربوط به ولایت پیامبران و امامان گام راسخ واستواری ندارند و احیاناً تحت تأثیر نوشته های «وهابیها» واقع می شوند، می گویند:

«بدون شک فرزندان یعقوب به آزار واذیت او پرداخته درباره یوسف و برادرش بنیامین، خاطرش را آزرده بودند. اینک می خواهند پدرشان آنان را عفو کند و بعد از آن از خداوند نیز برای ایشان طلب مغفرت نماید...».

نویسنده یاد شده سپس آیه های ۶۴ «سوره نساء» و ۵ «سوره منافقون» را یادآور می شود و چنین نتیجه می گیرد:

«از این آیه و نظایر آن استفاده نمی شود که هرکس مرتکب گناهی شد، باید نزد پیامبر برود و به گناه خود اقرار کند و به وسیله پیامبر از خدا آمرزش بخواهد، بلکه این آیات در موردی است که خود گناهکاران به شخص پیامبر ظلم نموده بودند و از پیامبر می خواستند که از گناه آنان درگذرد سپس از خداوند برای آنان طلب آمرزش نماید نه در هر مورد».(۱)

این سخن اساس صحیحی ندارد، زیرا:

اوّلاً: موضوع بحث در آیه حق خدا است نه حقّ پیامبر و به اصطلاح «حقّ اللّه» مطرح است نه «حقّ الناس»، درست است که فرزندان یعقوب به پدر، و منافقان به پیامبر ستم کرده بودند، ولی هرگز در این آیه، ستم فرزندان بر یعقوب و یا منافقان بر پیامبر مطرح نیست. ستم آنان بر یعقوب و پیامبر هر چند واقعیت دارد، ولی آیه ناظر به چنین واقعیت نیست و در تفسیر آیه هر واقعیتی را (هر چند ارتباط به آیه نداشته باشد) نباید ضمیمه آیه نمود.

۱- [۱] تفسیر آیات مشکله قرآن، ص ۱۹۶.

شما آیات مورد بحث را به دست یک عربی دان آشنا به قرآن بدهید، خواهید دید که می گوید: «استغفار»پیامبر تأثیر در جلب مغفرت خدا دارد، از این جهت قرآن دستور می دهد برای جلب آمرزش خدا، به سوی پیامبر بروند و از او درخواست وطلب مغفرت نمایند. تعجب این است که همان نویسنده می گوید:

«در آیه ۹۷ سوره یوسف (و همین آیات سوره نساء و منافقون) استغفار منحصراً راجع به حقّ الناس است».

باید از این نویسنده پرسید، اگر این آیه مربوط به «حق الناس»است، چرا لفظ «استغفار»به کار برده است؟ یعنی: اگر مقصود این است که پیامبر ازحقّ خود درگذرد و آنان را ببخشد، پس چرا می گویند (اِسْتَغْفِرْ لَنا) ؟ در حالی که باید بگوید «اِغْفِر لَنا» و«وَاْعْفُ عَنّا» در «سوره منافقون» به جای جمله (یَسْتَغْفِر لَکُمْ رَسُولُ اللّه) باید بگوید:«یَغْفِرْ لَکُمْ» و همچنین است در «سوره نساء»که باید به جای جمله (وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ) باید بگوید: «وَغَفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ». گذشته بر این از قدیم الأیام گفته اند که مورد مخصِّص نیست. فرض کنیم که آیات یاد شده در موردی وارد شده است که کنار «حقّ اللّه» ، «حقّ الناس» هم بوده است، و دعای پیامبر مایه بخشوده شدن آنان از هر دو حق می باشد. حالا اگر موردی را فرض کنیم که تنها حق خدا در کار بوده و همراه با «حق الناس»نباشد، آیا کسی احتمال می دهد که در این مورد دعای پیامبر مؤثر نباشد، دیگر، مسلمانان نباید در این مورد از پیامبر طلب استغفار نمایند؟ نه، هرگز چنین اختصاصی فهمیده نمی شود، بلکه باید به خاطر سبک بودن بار گناه به طریق اولی دعای او مؤثر باشد.

نویسنده برای تضعیف معنی مشهور جمله ای را افزوده و آن این که «پیش

پیـامبر برونـد و به گنـاه خود اقرار نماینـد» هـدف از افزودن این جمله این است که می خواهـد مفـاد معروف آیه را بسان گناه بخشـی پاپها قلمـداد کند، در صورتی که احدی نگفته است که مسـلمان باید به گناه و خصوصـیات آن پیش پیامبر اقرار کند، بلکه کافی است بگوید: ای پیامبر برای من طلب آمرزش بنما و چنین درخواستی ارتباطی به گناه بخشی دستگاه «کاتولیک ها» ندارد، وما در انتقاد از نظریه نویسنده در کتاب «تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن» سخن گفته ایم.(۱)

از آیاتی که گواهی می دهد که مردم به سائقه فطرت پاک حضور پیامبر می رسیدند و از او درخواست استغفار می کردند که درباره آنان طلب مغفرت کند، آیه زیر است:

(سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَأَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا...) .(۲)

«اعراب بازمانده از جهاد به تو می گویند که اموال و خانواده، ما را از شـرکت در جهاد بازداشت، پس درباره ما طلب آمرزش بنما».

در این آیه جز «حق الهی»، حق دیگری مطرح نیست و حتی دلیل نـداریم که گروه متخلف از جهاد بر پیامبر سـتم کرده بودند، تا گفته شود مقصود این است که پیامبر از گناه آنان درگذرد.

۶. آیـاتی است که به پیـامبر اخطار می کنـد که طلب آمرزش او در حقّ اشـخاص و منافقانی که هنوز در بت گرایی خود باقی هسـتند به هـدف اجـابت نمی رسـد و این آیـات یک نوع اسـتثنا از آیات پیش است و حاکی است که در غیر این مورد دعای پیامبر تأثیر خاصی دارد، آنجا که می فرماید:

ص : ۳۴۵

۱- [۱] تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن، ص ۵۰ ــ ۶۰.
۲- [۲] فتح/۱۱.

(...إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ...) .(۱)

«اگر درباره آنان هفتاد بار طلب آمرزش نمایی خداوند آنان را نخواهد بخشید».

(سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ...).(۲)

«مساوی و برابر است درباره آنان طلب آمرزش بنمایی یا ننمایی، خداوند آنان را نخواهد بخشید».

(وَلَمّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرسِلَنَّ مَعَكَ بَنى إِسْرائيلَ).(۳)

«وقتی عذاب، آل فرعون را فرا گرفت، به موسی گفتند روی عهدی که با خدا داری (وعده داده است که دعای تو را مستجاب کند) برای ما دعا کن، اگر (با دعای) خود عذاب را برطرف کردی به تو ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را همراهت روانه می کنیم».

در این جا گنهکارانی از «موسی بن عمران (علیه السلام) » درخواست دعا می کنند و به گواهی جمله (بِما عَهِدَ عِنْدَكَ)آنان می دانستند که خداوند با موسی چنین عهدی دارد.

اگر جمله (أُدْعُ لَنا رَبَّک) که در آغاز آیه وارد شده است نبود، جای احتمال دیگری باقی بود، وآن این که آنان از «موسی(علیه السلام) » برطرف کردن خود عذاب را می خواستند و در او چنین قدرتی را سراغ داشتند که در این صورت این آیه از دلایل قسم سوم (سؤال از احیا، و این که صحیح است از پیامبران امور خارق العاده ای خواسته شود که به قدرت الهی انجام دهند)، به شمار می رفت

ص : ۳۴۶

۱- [۱] توبه/۸۰.

۲- [۲] منافقون/۶.

۳- [۳] اعراف/۱۳۴.

ولی جمله (ادع لنـا ربّک) این احتمال را ضـعیف می سازد. البته در این آیه تصـریح بر این که، دعای «حضـرت کلیم اللّه (علیه السلام) » در حقّ مشرکان مستجاب نمی شود، نشده است.

۷. از آیات قرآن استفاده می شود که دسته ای با ایمان پیوسته برای گروه دیگر دعا می کردند، آنجا که می فرماید:

(وَالَّذِينَ جاؤُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالإِيمانِ...) .(۱)

«و گروهی که پس از آنان آمدند، می گویند پروردگارا ما و برادران ما را که بر ما، در ایمان سبقت و پیشی جستند، بیامرز».

نه تنها این گروه افراد با ایمان را دعا می کنند، بلکه حاملان عرش و گروهی که در اطراف آن قرار گرفته اند، نیز برای افراد با ایمان طلب آمرزش می نمایند، چنان که می فرماید:

(الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَولَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْء رَحْمَةً وَعِلْماً فَاغْفِرْلِلَّذِينَ تابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ) .(۲)

«گروهی که عرش را حمـل می کننـد وافرادی که در اطراف آن قرار دارنـد، بـا سـتایش خـدا، او را از عیب و نقص، تنزیه می کننـد و برای افراد بـا ایمان طلب آمرزش می نماینـد(ومی گوینـد) پروردگارا رحمت و علم تو همه جا را فرا گرفته است، پس افرادی را که توبه کرده اند و از راه تو پیروی می کنند، ببخش و ایشان را از عذاب دوزخ باز دار».

۱- [۱] حشر/۱۰.

۲- [۲] مؤمن/۷.

بنابراین چه بهتر ما نیز از شیوه خداپسندانه این گروه پیروی کنیم و برای افراد با ایمان پیوسته طلب آمرزش نماییم.

تا این جا حکم دو صورت از صورتهای پنجگانه درخواست حاجت از غیر خدا از مدارک قرآنی روشن گردید واز سه صورت مربوط به سؤال از احیا، یک صورت باقی ماند که اکنون مورد بررسی قرار می گیرد.

صورت سوم

از یک فرد زنده به اندیشه آن که قدرت بر امور «خارق عادت» دارد، استمداد می نماییم که کاری را از غیر مجرای طبیعی، انجام دهد؛ مثلاً از طریق اعجاز، بیماری را شفا بخشد، چشمه ساری را جاری سازد و....

برخی از نویسندگان اسلامی این نوع درخواست را به صورت دوم، باز می گردانند و می گویند مقصود این است که از خدا بخواهد که خداوند مریض او را شفا دهد، قرض او را ادا نماید و...؛ زیرا این نوع کارها، کار خدا است و چون وسیله آن دعای پیامبر و امام است، از این جهت مجازاً کار خدا به دعا کننده استناد داده می شود.(۱)

ولی آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که درخواست چنین حاجتی از پیامبران صحیح است، و مجازگویی نیست، یعنی جداً می خواهیم که معصوم کرامت کند و یا از در اعجاز وارد گردد و بیمار صعب العلاج ما را شفا بخشد.

درست است که قرآن شفا را به خدا نسبت می دهد و می گوید:

۱- [۱] کشف الارتیاب، ص ۲۷۴ وی این سخن را در بخش درخواست حاجت از ارواح مقدسه مطرح کرده است و طبعاً درباره احیا نیز این نظر را خواهد داشت.

(وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) .(۱)

«وقتی بیمار شدم او مرا شفا می دهد».

ولی در آیات دیگر شفا را به عسل و قرآن نیز نسبت می دهد و می فرماید:

(...يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ...).(۲)

«از شکم های زنبوران عسل، مایعی با رنگ های گوناگون بیرون می آید، که در آن درمانی است برای مردم».

(وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ...) .(۳)

«از قرآن چیزی را فرو می فرستیم که برای گروه با ایمان شفا و رحمت است».

(...قَدْ جائَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ...) .(۴)

«از جانب پروردگارتان به سوی شما موعظه ای آمد و شفای آنچه در سینه های شما است».

راه جمع میان این دو گروه از آیات (انحصار واختصاص شفا به خدا و اثبات آن برای عسل و قرآن ونصایح الهی) این است که خداوند«مؤثر بالاستقلال» است و در تأثیر به خود متکی است و تأثیر عوامل دیگر به اذن خدا و تسبیب او است.

در جهان بینی اسلامی و فلسفی، تمام عوامل و فواعل، فعل تسبیبی خداست و علل، از خود کوچکترین استقلالی ندارند، بنابراین از نظر عقل و

۱- [۱] شعراء/۸۰.

۲- [۲] نحل/۶۹.

۳- [۳] اسراء/۸۲.

۴- [۴] یونس/۵۷.

خرد و آیات قرآن، مانعی نخواهد داشت که همان خدایی که به عسل قدرت شفا داده و به داروهای گیاهی و یا شیمیایی نیروی بهبود و سلامت بخشی لطف فرموده است، همان قدرت و نیرو را به پیامبران و امامان بدهد، همچنان که مرتاضان از راه ریاضت می توانند قدرت های روحی بزرگی به دست آورند، در این صورت چه اشکالی دارد که خدا از طریق تفضل و یا براثر طی طریق عبودیت و بندگی به آنان قدرت و نیرویی بخشد تا آنها در شرایط خاصی کارهای «محیرالعقول» را انجام دهند. و بدون اسباب طبیعی ازعهده چنین کارهایی برآیند.[۱]

شفابخشی پیامبر و امام، و کارایی اولیای الهی و انجام کارهای خارق العاده، منافات ندارد که شافی واقعی و برگرداننده حقیقی گمشده و... خدا باشد که به این عوامل ناآگاه و بی اراده، قدرت و نیرو داده که روی مصالحی و به اذن او در کون تصرف کنند.

اتفاقاً آیات قرآن به روشنی گواهی می دهد که مردم، این چنین کارها را از پیامبران و احیاناً از غیر آنان می خواستند. اینک نمونه هایی را یادآور می شویم:

ظاهر آیه یاد شده در زیر می رساند که بنی اسرائیل در خشکسالی از پیامبر خود طلب آب نمودند، آن هم نه از مجرای طبیعی بلکه از «مجرای خرق عادت»، نه این که گفتند دعا کن تا خدا آب برای ما برساند بلکه گفتند ما را سیراب کن و آب در اختیار ما بگذار. چنانچه می فرماید:

(...وَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى إِذِ اسْتَسْقاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ

[۱] در تشریح این قسمت و استفاده از آیات قرآنی به کتاب «نیروی معنوی پیامبران» اثر نگارنده مراجعه فرمایید. در این کتاب، مدارک قدرت روحی آنان از قرآن ارائه شده است.

الْحَجَرَ...) .(۱)

«به موسی، موقعی که قوم او از وی آب طلبید، وحی کردیم که با عصای خود به صخره ها بزن».

روشن تر ازاین، آیه ای است که حضرت سلیمان از حاضران در مجلس درخواست کرد که تخت بلقیس را از صدها فرسخ با بودن موانع و عوایق حاضر کنند، آنجا که گفت:

(...أَیُّکُمْ یَأْتِینی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمینَ).(۲)

«کدامیک از شماها تخت او را پیش از آن که به حضور من با حالت تسلیم وارد شوند حاضر می کند؟».

هدف، احضار تخت «بلقیس» از طریق غیر عادی بود، همچنان که از پاسخ «عفریت» و «آصف برخیا» که در آیه های **۳۹** و **۴۰**«سوره نمل» وارد شده است به روشنی استفاده می شود.

جان سخن در یک کلمه است و آن، این که برخی تصور می کنند که کارهای آسان و عادی کار غیر الهی است، و کارهای غیر عادی که از قدرت بشر معمولی خارج است، کار خدا است.

در صورتی که میزان در کارهای خدایی و غیر خدایی استقلال وعدم استقلال است. کارهای خدایی این است که فاعل بی دخالت غیر خود و بدون استمداد از قوه دیگر کاری را انجام دهد. به عبارت دیگر: «کارهای خدایی آن است که فاعل در انجام آن مستقل تام، و به غیر خود، اصلاً نیازمند نباشد»، ولی کارهای غیر خدایی اعم از آسان و عادی، یا مشکل و غیر عادی، این

۱- [۱] اعراف/۱۶۰.

۲- [۲] نمل/۳۸.

است که فاعل در انجام آنها مستقل نباشد بلکه در پرتو فاعل و نیروی مستقلی انجام می گیرد.

بنابراین هیچ مانعی ندارد که خداوند به اولیای خود قدرت بر انجام کارهای خارق العاده که از قدرت بشر عادی بیرون است مرحمت بفرماید وما نیز از آنان بخواهیم که این گونه کارها را انجام بدهند. قرآن با صراحت هر چه کاملتر به «حضرت مسیح (علیه السلام) » می گوید:

(...وَتُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوتی بِإِذْنِی...).(۱)

«تو به اذن من نابینا و مبتلا به بیماری برص را شفا می دهی و مردگان را به اجازه من زنده می کنی».

مجموع این آیات گواه بر آن است که اولیای الهی دارای چنین قدرت ها بوده اند و درخواست کارهای خارق العاده از آنها یک امر رایجی بوده است و قرآن نیز به صحت چنین درخواست هایی گواهی می دهد.

صورت چهارم و پنجم

اشاره

تا این جا حکم هر سه صورت از قسم «سؤال از احیا» از نظر قرآن روشن گردید و دیدیم که آیات قرآنی با صراحت هر چه کاملتر بر صحت آن، نظر دارند.

اکنون وقت آن رسیده است که حکم دو صورت باقیمانده را که هر دو مربوط به سؤال از ارواح مقدسه است، از نظر ادله قرآن وحدیثی روشن سازیم؛ مسئله ای که امروز مطرح است، این دو سؤال است، زیرا مسلمانان

۱- [۱] مائده/۱۱۰.

فعلاً با پیامبر زنده ای مواجه نیستند که از او سؤال کنند و توفیق تشرف به حضور امامی را ندارند که به حضور او برسند و از او درخواست حضوری بنمایند. بلکه غالباً سؤال ها و درخواست های آنان از ارواح مقدسه انبیا و اولیا است از این جهت تشریح حکم این دو صورت از اهمیت بیشتری برخوردار است.

تحقیق این موضوع در گرو تشریح چهار مطلب است که با آگاهی صحیح ازآن چهار مطلب می توان به صحت چنین استمدادها و استغاثه ها اذعان پیدا کرد.

این چهار مطلب عبارتند از:

۱. هرگز مرگ انسان، به معنی فنا و نابودی انسان نیست، بلکه روح و روان او باقی است.

۲. نه تنها روح و روان او باقی است، بلکه ارتباط ما با آنان قطع نمی شود و آنها سخنان و استغاثه های ما را می شنوند.

۳. کمالات معنوی و قدرت هایی که خدا برای پیامبران و اولیا در قرآن بیان کرده است مربوط به اجسام آنها نیست، بلکه این نیروها قائم به ارواح وروانهای زنده وجاویدان آنهاست، که با مفارقت از بدن باطل نمی شود.

۴. احادیث صحیح که محدثان اسلامی نقل کرده اند، شاهدی گویا بر صحت و استواری چنین استمدادها واستغاثه هاست، و پیوسته روش مسلمانان در تمام اعصار، این چنین بوده است. اینک تشریح این نقاط.

۱. تجرّد و بقای روح پس از مرگ

دلایل عقلی همراه با آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که مرگ پایان

زندگی نیست، بلکه دریچه ای است برای یک زندگی نوین، و انسان با عبور از این رهگذر به حیات جدید و عالمی کاملاً نو، گام می نهد، عالمی که برتر از جهان ماده و طبیعت می باشد.

گروهی که مرگ را فنای انسان می دانند و معتقدند که با مرگ، همه چیز وی از بین می رود و نشانه ای از او جز یک جسد بی روح که پس از چند صباحی به خاک و دیگر عناصر تبدیل می شود، باقی نمی ماند، ناخود آگاه از فلسفه مادیگری پیروی نموده و از آن مکتب الهام گرفته اند.

این طرز تفکر حاکی است که دارندگان این نظر، حیات و زندگی را جز آثار مادی اجزای بدن وواکنشهای فیزیکی و شیمیایی مغز و سلسله اعصاب چیزی دیگر نمی دانند و با فرو نشستن گرمی بدن و توقف سلولها از حرکت و تولید، حیات انسان فروکش کرده و شخص به صورت جماد درمی آید. روح وروان در این مکتب، جز انعکاس ماده وخواص آن چیز دیگری نیست و با بطلان این خواص و از میان رفتن تأثیرات متقابل اجزای بدن در یکدیگر، روح وروان به کلی باطل شده و دیگر، از وجود روح و بقای آن و جهانی به نام ارواح خبری نیست.

یک چنین نظر، درباره روح وروان انسان، از اصول ماتریالیسم الهام می گیرد و در این مکتب، انسان جز یک ماشین، چیزی نیست که از ابزار وآلات مختلف ترکیب یافته و تأثیرات متقابل اجزای آن، پدید آورنده نیروی تفکر و درک، در مغز گردیده است وبا پراکندگی اجزای آن، آثار تفکر وحیات به کلی نابود می شود.

نظریه ماتریالیستها درباره روح وروان، در نظر فلاسفه بزرگ جهان و دانشمندان الهی به کلی مردود بوده و الهیون برای انسان، علاوه بر نظام مادی

بدن و واکنشـهای متقابل مادی آن، جوهری اصـیل به نام روح و روان، قائلند که مدتی با این بدن همراه می باشد و بعداً پیوند خود را از بـدن بریـده و در محیـط ویژه خود با بـدن لطیفتر به سـر می برد. بقای ارواح پس از مرگ انسان مسأله ای نیست که بتوان آن را در این صـفحات ثـابت ومبرهن نمود، زیرا بقـای نفس وروح انسـان، بـا دلایـل دقیق فلسـفی وتجـارب یقین آفرین روحیون، امروز ثابت گردیده است.

مسأله بقای ارواح پس ازمرگ، در فلسـفه اسـلامی به صورت یک مسأله قطعی درآمده و فلاسـفه بزرگ مانند شـیخ الرئیس و شیـخ الاشـراق و صـدرالمتألهین، هرکـدام پیرامون این موضوع بحثهـای عمیق دارنـد وبر اسـاس بقای روح انسان پس ازمرگ، مسایلی را پایه گذاری کرده اند.(۱)

در نهضـتهای اخیر غرب، تب مـادیگری بالاـ گرفت ومسائل ماورای طبیعت ماننـد خـدا، فرشـته، روح مجرد ودیگر عوالم غیبی مورد شـک وتردیـد قرار گرفت، امـا از نیمه دوم قرن نوزدهم ورق کاملاًـ برگشت، وبـا پیـدایش علم «اسپریـتیسم» و ارتبـاط با ارواح به شـکلهای مختلف، غرور مـادیگری کاملاًـ کـاهش یـافت و در آغـاز قرن بیسـتم مسـأله بقـای ارواح وارتبـاط با آن به صورت مسأله حسـی درآمد،وروحیون با تجارب فراوان، در حضور جمعی از شخصیتهای بزرگ علمی آن زمان مسأله اصالت روح را در عداد حقایق شمردند و گروههای بیشماری، از آرای دیرینه خود برگشتند وبه صفوف روحیون پیوستند. خوشبختانه در این موضوع کتابهـای فراوانی نوشـته شـده است وعلاقمنـدان می تواننـد به کتابهـای مربوط به «اسپریـتیسم» واحضـار (یـا به عبارت

۱- [۱] دلایل تجرد روح و نفس انسانی در کتاب «جهان بینی اسلامی» به گونه فشرده آورده شده است.

صحیح تر، ارتباط با ارواح) مراجعه نمایند. و ما در این بخش از طرح دلایل فلسفی خودداری کرده و فقط به ذکر دلایل قرآنی اکتفا میورزیم.

آیات قرآن به روشنی بر بقای ارواح پس ازجدایی از بدن گواهی می دهند و ما برای یادآوری، متن آیه ها را یادآور می شویم:

الف: (وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبیلِ اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَلکِنْ لا تَشْعُرُونَ) .(۱)

«به کسانی که در راه خدا کشته می شوند، نگویید مرده اند، بلکه آنان زندگانند، ولی شما احساس نمی کنید».

ب: (وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ) .(۲)

«گروهی را که در راه خدا کشته می شوند، مرده مپندارید، بلکه آنان زندگانند که نزد خدایشان روزی می خورند».

(فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَیَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ...) .(۳)

«آنان به آنچه خداوند از کرم خود به ایشان داده است، خرسند و شادمانند و به کسانی که به آنها نپیوسته اند، بشارت می دهند».

(یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَه مِنَ اللّهِ وَفَضْل...) .(۴)

«به نعمتهای الهی و فضل او ابراز خوشحالی می کنند...».

ج: (إِنِّی آمَنْتُ بِرَبِّکُمْ فَاسْمَعُونِ* قیلَ ادْخُلِ الجَنَّهَ قالَ یا لَیْتَ

۱- [۱] بقره/۱۵۴.

۲- [۲] آل عمران/۱۶۹.

۳- [۳] آل عمران/۱۷۰.

۴- [۴] آل عمران/۱۷۱.

قَوْمِی یَعْلَمُونَ* بِما غَفَرَ لی رَبِّی وَجَعَلَنی مِنَ الْمُکَرَمینَ) .(۱)

«وی گفت: من به خدای شما(فرستاده ها) ایمان دارم،(به خاطر همین ایمان) به او گفته شد وارد بهشت شو، گفت ای کاش قوم من می دانستند؛ که خدای من مرا بخشید و گرامی داشت».

مقصود از بهشت که به او گفته شد، وارد آن شود، بهشت برزخی است نه اخروی، به گواه این که وی آرزو می کند که ای کاش قوم من می دانستند که خدایم مرا بخشیده و گرامی داشته است. آرزوی چنین آگاهی با جهان آخرت که حجابها و پرده ها از برابر دیدگان انسان برداشته می شود و وضع انسانهای دیگر بر کسی پوشیده نمی ماند، سازگار نیست، بلکه چنین ناآگاهی با جهان دنیوی مناسب است که انسانهای این «نشأه» از وضع انسانهای «نشأه» دیگر آگاهی ندارند، و آیات قرآن بر این مطلب گواهی می دهند.

گذشته بر این، در آیات بعدی روشن می سازد که پس از درگذشت و بخشیده شدن و دخول به بهشت، چراغ زندگی قوم او با یک «صیحه آسمانی» خاموش گشت، چنان که می فرماید:

(وَما أَنْزَلْنا عَلی قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْد مِنَ السَّماءِ وَما کُنّا مُنْزِلینَ* إِنْ کانَتْ إِلاّصَیْحَهً واحِدَهً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ) .(۲)

«بر قوم او سپاهی از آسمان نفرستادیم وهرگز چنین نمی کردیم، چیزی نبود جز یک صیحه ناگهانی که همگی به خاموشی گرائیدند».

از این دو آیه استفاده می شود که پس از ورود به بهشت، قوم وی در این جهان می زیستند که ناگهان مرگ، آنان را فرا گرفت و چنین بهشتی جز بهشت

۱- [۱] یس /۲۵ _ ۲۷.

۲- [۲] یس/۲۸ _ ۲۹.

برزخی چیزی نمی تواند باشد.

فرعونیان را آتش فرا می گیرد:

د: (اَلنّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوّاً وَعَشِیّاً وَیَومَ تَقُومُ السّاعَهُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَونَ أَشَدَّ العَذابِ) .(۱)

«آل فرعون صبح و عصر بر آتش، نشان داده می شوند، روزی که آخرت برپا می گردد، حکم می شود که آل فرعون را برسخت ترین عذاب وارد سازید».

با توجه به مفاد دو آیه، بقا وحیات آنان در جهان برزخ روشن می گردد، زیرا پیش از رسیدن قیامت، صبح و عصر بر آتش عرضه و نشان داده می شوند ولی پس از رسیدن آن به سخت ترین عذاب وارد می گردند.

اگر ذیل آیه نبود ــ (وَیَومَ تَقُومُ السّاعَهُ) ــ مفاد فراز نخست چندان روشن نبود، ولی با توجه به ذیل آیه روشن می گردد که مقصود، همان دوران برزخ است وگرنه تقابل دوجمله صحیح نخواهد بود .

گذشته بر این، موضوع صبح و عصر نیز گواهی می دهد که مقصود سرای رستاخیز نیست، زیرا در آن سرا صبح و عصری وجود ندارد.

«امت نوح»، پس از غرق، وارد آتش شدند.

هـ: (مِمّا خَطیئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً فَلَمْ یَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ أَنْصاراً) .(۲)

«به خاطر خطاهایی که مرتکب شده بودند، غرق شدند و در نتیجه وارد آتش گشتند و جز خدا برای خود کمک ویاوری ندیدند».

ممکن است تصور شود که، ورود آنان به آتش چون قطعی بود، از این

۱- [۱] مؤمن/۴۶.

۲- [۲] نوح/۲۵.

جهت به لفظ ماضـی آورده شـده است ـ (فَأَدْخِلُوا ناراً) ـ ولی یک چنین تأویل بـدون شاهد، صـحیح نیست و بر خلاف ظاهر آیه می باشد.

اگر مقصود آیه این بود، لازم بود که به جای (فَأُدْخِلُوا) جمله «ثُمَّ أُدْخِلوا» بگویـد، زیرا بنابراین احتمال میان غرق وورود آتش سالیان درازی فاصله وجود دارد.

بنـابراین تأویـل، بـاز ناچاریم، جمله (فَلَمْ یَجِدُوا)را نیز که حاکی از گذشـته است تأویل کرده و از طریق «محقق الوقوع» بودن، تفسیر کنیم، و این همه تأویل بدون شاهد صحیح نیست.

بخش دیگر از آیات مورد بحث

برای بقای حیات روح انسانی یک رشـته آیات دیگری دلالت دارند که از نظر دلالت و قاطعیت به پایه آیات پیش نمی رسند، و به گونه خاصی می توان بقای حیات را از آنها استفاده نمود.(۱)

۲. قرآن و امکان ارتباط با ارواح

اشاره

اثبات بقای روح مجرد از ماده برای تجویز ومفید بودن استغاثه کافی نیست بلکه باید علاوه بر بقای آن، امکان وجود ارتباط از نظر علمی وقرآنی ثابت گردد که ما در کتاب «اصالت روح» به طور گسترده در این باره سخن گفته ایم.

اینک در اینجا اجمالاً متذکر می شویم ، که آیاتی چند، گواهی می دهند

۱- [۱] به آیه های: ۱۰۰/مؤمنون؛ ۹۳/انعام؛ ۵۰ ـ ۵۲/انفال مراجعه بفرمایید.

که ارتباط بشر با گذشتگان باقی است و هنوز این پیوند قطع نشده است.

الف: صالح با ارواح قوم خویش سخن می گوید:

(فَعَقَرُوا النّاقَهَ وَعَتَوا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقالُوا یا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ کُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِینَ) .(۱)

«شتر را(که معجزه صالح بود)پی کردند و از دستور پروردگار خود سرپیچیدند و گفتند، اگر پیامبری، عذابی که به ما وعده می دهی بیار».

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ).(۲)

«زلزله ای (بر اثر صیحه آسمانی) آنان را فرا گرفت(۳) ــ و در خانه های خویش بی جان افتادند)».

(فَتَوَلّی عَنْهُمْ وَقالَ یا قَومِ لَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ رِسالَهَ رَبِّی وَنَصَحْتُ لَکُمْ وَلکِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحینَ) .(۴)

«آنگاه از آنان روی برگردانید و سربرتافت و گفت ای قوم من پیامهای خداوند را رسانیدم ولی شما ناصحان را دوست نمی دارید».

در مفاد آیات سه گانه دقت کنید:

آیه نخست، حاکی است که آنان هنگامی که زنده بودند از او عذاب الهی را درخواست کردند.

آیه دوم، حاکی است که عذاب الهی فرا رسید و همه آنان را نابود کرد.

۱- [۱] اعراف/۷۷.

۲- [۲] اعراف/۷۸.

۳- [۳] در برخی از آیات علت نابودی آنان صیحه آسمانی (هود/۶) و در برخی دیگر صاعقه (فصلت/۱۷) و در این دو آیه زلزله معرفی شده است. و جمع آیات به این طریق است که صیحه شدید آسمانی همراه با صاعقه و زمین زلزله بوده است.

۴- [۴] اعراف/۷۹.

آیه سوم ،حاکی است که حضرت صالح پس از مرگ و نابودی آنان، با آنها سخن می گوید ومی فرماید:

من پیامهای الهی را رسانیدم ولی شماها نصیحت گویان را دوست نمی دارید.

گواه روشن بر این که او پس از نابودی با آنان چنین سخن می گوید، دو چیز است:

۱. نظم آیات به شکلی که گفته شد.

۲. حرف (فا) در لفظ (فَتَوَلّی) که دال بر ترتیب است یعنی پس از نابودی آنان، از آنها روی برتافت و به آنان چنین گفت:

جمله (وَلکِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحینَ) می رساند که آنان آنچنان در عناد و شقاوت فرو رفته بودند حتی پس از مرگ نیز دارای چنین روحیه خبیث بودند که افراد پند ده و اندرزگو را دوست نمی داشتند.

صریح قرآن این است که او با ارواح امت خود به طور جدی سخن می گوید وآنان را طرف خطاب قرار می دهد و از عناد مستمر آنان که پس از مرگ نیز با آنان همراه بود خبر می دهد، می گوید: هم اکنون نیز ناصحان را دوست نمی دارید.

ب: شعیب با ارواح گذشتگان سخن می گوید:

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ).(۱)

«زمین لرزه آنان را فرا گرفت، و در خانه های خود هلاک شدند».

۱- [۱] اعراف/۹۱.

(الَّذِینَ کَذَّبُوا شُعَیْباً کَأَنْ لَمْ یَغْنَوا فِیها الَّذِینَ کَذَّبُوا شُعَیْباً کانُوا هُمُ الْخاسِرِینَ) .(۱)

«گروهی که شعیب را تکذیب کردند، تو گویی در آن دیار نبودند گروهی اورا تکذیب کرده اند، زیانکاران بودند».

(فَتَوَلّی عَنْهُمْ وَقالَ یا قَومِ لَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ رِسالاتِ رَبِّی وَنَصَحْتُ لَکُمْ فَکَیْفَ آسی عَلی قَوم کافِرین) .(۲)

«از آنان روی برتافت وگفت: ای قوم من، من پیامهای خدایم را رسانیدم و شما را نصیحت کردم چگونه بر گروهی که کافرند، اندوه بخورم؟».

شیوه استدلال در این آیه با آیه های مربوطه صالح یکی است.

ج: پیامبر اسلام با ارواح انبیا سخن می گوید:

(وَاسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا أَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَهً یُعْبَدُونَ) .(۳)

«از پیامبران پیشین بپرس آیا غیر از خدای رحمان خدایانی قرار دادیم که مورد پرستش قرار گیرند؟».

ظاهر آیه این است که پیامبر می تواند از همین نشأت طبیعی، با پیامبرانی که در نشأت دیگر بسر می برند تماس بگیرد تا روشن شود که دستور خداوند در تمام قرنها و اعصار به تمام پیامبران این بود که جز خدای یگانه را نپرستید.

د: قرآن بر پیامبران درود می فرستد

قرآن مجید در مواردی، بر پیامبران سلام و درود فرستاده است. وهرگز

۱- [۱] اعراف/۹۲.

۲- [۲] اعراف/۹۳.

۳- [۳] زخرف/۴۵.

این سلام ها و درودها، تحیات خشک و تعارف های بی معنی و تشریفاتی نبوده است.

زهی دور از انصاف است که بخواهیم معانی عالی قرآن عزیز را در سطحی پیاده کنیم که رنگ ابتذال به خود بگیرد. درست است که امروز ماتریالیست های جهان که برای روح و روان اصالتی قائل نیستند، در نطق های خود برای تعظیم رهبران و پایه گذاران مکتب مادیگری، درود فرستاده و سلام می گویند ولی آیا صحیح است که مفاهیم عالی قرآن را که حاکی از یک حقیقت و واقعیت است، در این سطح پیاده کنیم وبگوییم تمام این درودها که قرآن بر پیامبران فرستاده ومامسلمانان نیز آنها را شب و روز می خوانیم، یک مشت تعارفات خشک و بی معنی است. آنجا که می فرماید:

۱. (سَلامٌ عَلی نوح فِی العالَمین) .

۲. (سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ) .

۳. (سَلامٌ عَلی مُوسی وهارونَ) .

۴. (سَلامٌ عَلی إِلیاسین) .

۵. (سَلامٌ عَلی المُرسَلین) .(۱)

ه_: درود بر پیامبر در حال تشهد

تمام مسلمانان جهان، با اختلافهایی که در فروع فقهی دارند، هر صبح و شام در تشهد نماز، پیامبر عظیم الشأن خدا را مورد خطاب قرار داده

۱- [۱] صافات/۷۹، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۳۰ و ۱۸۱.

می گویند:

«السَّلام علیک أیّها النَّبیّ وَرحمه اللّه برکاته».

امّا چیزی که هست، شافعی و برخی دیگر آن را در تشهد لازم و واجب می دانند و پیروان مذاهب دیگر آن را مستحب می شمارند. لکن همگی اتفاق نظر دارند که پیامبر به مسلمانان چنین تعلیم داده است. و سنت پیامبر در حال حیات و ممات او باقی است.

اگر به راستی ارتباط و پیوند ما با پیامبر، مقطوع وبریده است، پس یک چنین سلام، آن هم به صورت خطاب، چه معنی دارد؟

در پایان یادآور می شویم که استدلال به سلام در تشهد به خاطر قطعی بودن آن در ضمن آیات، مورد بحث قرار گرفت.(۱)

۳. واقعیت انسان، همان روح اوست

اشاره

انسان در بدو نظر ترکیبی از جسم و روح است، ولی واقعیت انسان همان روح می باشد که با بدن همراه است.

ما این مسأله را از نقطه نظر فلسفی بحث نمی کنیم وفعلاً با نظرات فلاسفه یونان و اسلام کاری نداریم، بلکه تنها از دیدگاه قرآن این موضوع را مطرح می نماییم.

۱- [۱] به کتاب تذکره الفقهاء، ج۳/۲۳۷. و کتاب خلاف:۱/۴۷ مراجعه فرمایید. در کتاب خلاف تشهد را به چند صورت از عمر بن خطاب و عبداللّه بن مسعود نقل کرده است که همگی چنین سلامی را دربردارند. مذاهب چهارگانه، هر یک از این صورت تشهدها را برگزیده و روی آن فتوا داده اند.

از بررسی آیاتی که پیرامون انسان در قرآن وارد شده است، این حقیقت به خوبی استفاده می شود که واقعیت انسان، همان روح ونفس اوست. اینک در مفاد این آیه دقت کنید:

(قُلْ يَتَوَفّاكُمْ مَلَكُ الْمَوتِ الَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ).(۱)

«بگو فرشته مرگ که برای شما گمارده شده است، شما را می گیرد آنگاه به سوی پروردگار خود باز می گردید».

لفظ «توفی» بر خلاف آنچه که معروف است به معنی میراندن نیست، بلکه به معنی اخذ و گرفتن است.(۲) بنابراین مفاد جمله (يَتَوَفّاكُمْ) این است که: «شما را می گیرد». هرگاه واقعیت انسان همان روح و روان او باشد، تعبیر آیه صحیح خواهد بود، ولی اگر روح وروان، قسمتی از شخصیت انسان را تشکیل دهد، و نیم دیگر او بدن خارجی او باشد، در این صورت چنین تعبیری مجاز خواهد بود، زیرا هرگز فرشته مرگ، بدن و ماده خارجی ما را نمی گیرد، بلکه جسد به همان وضع خود باقی است و تنها روح ما را می ستاند.

آیاتی که موقعیت روح و روان را نسبت به انسان روشن می سازند، منحصر به این آیه نیست و ما به عنوان نمونه، به یک آیه اکتفا میورزیم.

این حقیقت که «واقعیت انسان و مرکز کمالات روحی و معنوی او همان روح است، و بدن لباسی است که بر آن پوشانیده اند» با توجه به بقای روح پس

۱- [۱] سجده/۱۱.

۲- [۲] مرحوم علامه بلاغی در مقدمه «تفسیر آلاء الرحمان»، ص ۳۴، پیرامون لفظ «توفی» تحقیق ارزنده ای دارند.

از مرگ که یکی ازمعارف قرآن است، کاملاً واضح می گردد. قرآن مرگ را فنای انسانیت و پایان زندگی بشر نمی داند، بلکه برای «شهیدان و صالحان» و «جنایتکاران»، حیاتی پیش از فرا رسیدن روز رستاخیز معتقد است؛ «حیاتی» همراه با «فرح وشادی» همراه با «تبشیر و نوید»، همراه با «عذاب دردناک» و....

هرگاه واقعیت انسان همان بدن عنصری او باشد، شکی نیست که بدن پس از چند صباحی متلاشی شده و به عناصر گوناگون تبدیل می گردد، در این صورت بقای انسان، یا حیات برزخی نامفهوم خواهد بود.

نتیجه آیه این که انسان پس از مرگ در پرتو بقای روح، تمام کمالات و روحیات خود را داراست و به تصدیق قرآن رزق وروزی می خورد، شادمان و خرسند می باشد، بشارت و نوید می دهد، به یاد اقوام و دوستان خود می باشد، رنج و درد را احساس می کند و....(۱)

از طرف دیگر به حکم آیات گذشته ارتباط و پیوند ما از آنها گسسته نگردیده است و بسان جهان ماده می توان با آنان سخن گفت. در این صورت چرا نمی توان از «درگذشتگان» درخواست دعا (صورت چهارم) ویا طلب حاجت (صورت پنجم) نمود؟

گروهی که می گویند، هر نوع درخواست اعم از دعا و غیره از ارواح مقدسه؛ صحیح نیست، باید به یکی از علل زیر متکی باشند:

الف: درخواست دعا و غیر دعا از فرد درگذشته شرک است، که

۱- [۱] آیات مربوط به این مضمون در بخش «ارتباط با ارواح»، نقل شده است، به کتاب «اصالت روح» تألیف نگارنده مراجعه بفرمایید.

خوشبختانه با تحدید حقیقت شرک، بی پایگی آن روشن گردیده است و محور بحث در این رساله، جهت دیگر غیر از شرک است.

ب: پس از مرگ حیاتی وجود ندارد، و بر فرض زنده بودن آنها ارتباط ما با آنان قطع شده است.

این دو فرض نیز به حکم آیات گذشته باطل و بی اساس است.

ج: قدرتهای معنوی وکمالات روحی و تکریم واحترام پیامبران، به زندگی مادی وجسمی آنها محدود است، و در غیر این صورت فاقد هر نوع کمال معنوی و قرب الهی می باشند.

این اندیشه نیز بسیار بی اساس و بی پایه است، زیرا به حکم جهان بینی قرآن و براهین فلسفی، مرکز قدرت وسرچشمه تمام کمالات، روح انسان بوده وواقعیت انسان همان روح وروان اوست، و بدن بسان لباسی است که به حکم ضرورت و برای رشد و تکامل روح بر اندام آن پوشانیده شده است، و جدایی روح از بدن، خصوصاً روح اولیای الهی، گواه بر تکامل روح و بی نیازی روح از جسد عنصری است، نه این که جدایی روح از بدن، مایه محو ونابودی کمالات روحی و نیروهای معنوی آنان باشد.

با توجه به این مقدمات، درخواست حاجت و طلب دعا و غیر دعا از ارواح مقدسه به همان شکلی که در جهان ماده و در حیات عنصری صورت می گرفت، صحیح خواهد بود.

پرگویی بی ثمر

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

«محمد نسیب رفاعی»، مؤسس« الدَّعْوهُ السَّلَفیّه» کتابی تحت عنوان «التَّوَصُّلُ إلی حقیقه التَّوَسُّلِ» در ۳۵۰ صفحه نوشته و منتشر کرده است. او که یکی از مقلدان و سرسپرده های شش آتشه «ابن تیمیه دمشقی» و «محمد بن عبدالوهاب نجدی» است و در هر بخشی، از سخنان آنان، خصوصاً ابن تیمیه استفاده می کند، ولی خواسته است درباره مسأله توسل به ظاهر، کتابی با کمال بی طرفی بنویسد و از طریق کتاب و سنت میان دو گروه داوری نماید، امّا متأسفانه در این کتاب هدفی جز احیای مکتب ابن تیمیه، آن هم به صورت پیشداوری ندارد.هر چند وی کوشش می کند با لحن ملایم با مسایل برخورد کند، ولی در برخی ازمباحث، روح وهابیگری خود را که همان بدگویی درباره مسلمانان است، نشان داده و زهر خود را از طریق نیش قلم ریخته است.

او در این کتاب، توسل را بر دو نوع تقسیم کرده و از آنها به عنوان «مشروع» و «ممنوع» نام آورده است. توسلهای مشروع در نظر او عبارتند از:

۱. توسل به خدا، و اسما و صفات او.

۲. توسل هر انسانی به اعمال صالح خود که در طول زندگی انجام داده است.

۳. توسل به دعای برادر مؤمن در حال حیات.

وی برای جواز توسل در این سه مورد از کتاب و سنت استدلال کرده است. ما فعلاً با توسلهای ممنوع او کاری نداریم، زیرا در بخش توسل، سخنان وی را مورد بررسی قرار خواهیم داد. فعلاً پیرامون توسلات مشروع او دو نکته را یادآور می شویم:

اوّلاً: هیچ فردی از ملل جهان، تابع هر دین و مذهبی، در توسل به خدا و اسما و صفات او شک وتردیدی نکرده است که وی برای هر یک از این موارد

فصلی گشوده و بر جواز آن از قرآن و سنت استدلال کرده است. حس مذهبی و توجه بشر به جهان ماورای طبیعت یک امر فطری است و انسان ناخودآگاه در موارد بیچارگی و بدبختی به سوی جهان دیگر کشیده می شود، یک چنین مسایل نیاز به استدلال از قرآن وحدیث ندارد. به عبارت دیگر: خداجویی و خداخواهی با فطرت بشر آمیخته شده و هیچ فردی نمی تواند خود را از این حس تخلیه کند، و اگر هم در زبان انکار نماید، در دل آن را قبول دارد.

ثانیاً: تنها موردی که از توسل مشروع، به عقیده انسان می تواند مورد توجه باشد، همان توسل انسان به دعای برادر مؤمن است، که وی برای مشروع بودن آن، از آیات گذشته (۶۶نساء، ۹۷و۹۸ یوسف، ۵ منافقون و ۱۱ فتح) استدلال کرده است، ولی فوراً برای این که سر سوزنی از مکتب «ابن تیمیه» تخلف نکند، می گوید این آیات، مربوط به درخواست سؤال از احیا است، و هرگز دلیل بر آن نمی شود که از ارواح نیز می توان، درخواست دعا کرد.[۱]

ما از ایشان می پرسیم:

اگر واقعاً در تفسیر و توضیح مفاد آیات باید تا این حد محدود ومقید به

[۱] التوصّل إلی حقیقه التوسُّل، ص ۱۳۶، متن عبارت وی چنین است:

«کلّ هذا إنّما کان ولا شکّ فی حیاته (صلی الله علیه وآله وسلم) ولا یجوز لأحد بعد وفاته، أن یأتی قبره ویسأله أن یستغفر اللّه له، لأنّ استغفاره قد انقطع بوفاته وانتقاله إلی الرّفیق الأعلی ــ بأبی هو و أُمّی ــ و لم یعد یستطیع الدُّعاء والاستغفار لانقطاع عمله بالوفاه.

وبناء علی ذلک، فإنّ کلّ سؤال منه بالاستغفار بعد وفاته محرّم ولیس لأحد أن یحتجّ بالآیه علی فعل ذلک: فالآیه خاصّه بحیاته، لأنّ اللّه تعالی یحکی عن المنافقین الّذین یصدّون عن الحقّ وعن اتّباعه.

إذاً هذه حکایه عن واقع حال أیّام الرّسول، یذکرها اللّه فی القرآن ویرویها لنا لنتعظ بما فیها ونعمل بما نفهم منها... ویُبیّن لنا صحّه ما إذا أردنا أن نتوسّل بدعاء أحد لنا».

ظواهر باشیم ونتوانیم، حکم آیه را از زندگی مادی به زندگی برزخی پیامبر گسترش دهیم، پس باید بگوییم آیات مورد بحث مربوط به سؤال ودعا از پیامبر است نه از امام ونه از اولیای الهی و نه از برادر مؤمن، زیرا آیات مورد نظر ایشان درباره «حضرت یعقوب (علیه السلام) » و «پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)» است پس چگونه شما از این آیات یک حکم کلی استفاده می کنید و می گویید که یکی از توسل های مشروع توسل به دعای برادر مؤمن است؟

اگر واقعاً می توان از آیه، حکم مطلق سؤال و دعا از برادر مؤمن را فهمید وپیامبر را نمونه والای برادر مؤمن دانست و یک چنین نگرش وسیعی را در حالات پیامبران نیز داشته باشیم و خصوصاً با در نظر گرفتن مقدمات پیشین و این که مقصود، توسل به دعای انسان کامل است که دعای او مایه آرامش و سکونت خاطره ها است، خواه این انسان در جهان ماده باشد، یا در جهان دیگر.

اصولاً علت توسل به دعای پیامبر، همان نفوذ دعای او است که قرآن صریحاً استجابت آن را تضمین کرده است، و نفوذ دعای او به خاطر روح پاک و روان پیراسته از گناه وی به خاطر یک رشته ملکات نفسانی و صفات ملکوتی «نبیّ اعظم(صلی الله علیه وآله وسلم)» است، و این جهات خواه در حال حیات و خواه در حال ممات، محفوظ و پابرجا می باشد. اگر بدن عنصری او احترام دارد، اگر خانه و کاشانه پیامبر به حکم قرآن از احترام خاصی برخوردار است، اگر قرآن به چشم وسینه و دل او اشاره می کند، همه و همه به خاطر وابستگی آنها به روح مقدس او است که مرکز الطاف غیبی و معنوی است و قرآن از آن با جمله (وَکانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ عَظیماً)تعبیر آورده است.

حتی وقتی عایشه در کنار قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) داد و بیدا کرد و از دفن امام

مجتبی (علیه السلام) در کنار پیامبر جلوگیری نمود،و احترام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را نادیده گرفت، «حسین بن علی (علیهما السلام) » اورا با قرائت آیه زیر ساکت کرد:

سپس افزود:

(لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوقَ صَوتِ النَّبِيّ إِنَّ اللّهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَمْواتاً ما حَرَّمَ مِنْهُمْ أَحْياءً) .(۱)

«خداونـد انجـام هر عملی را که درباره شـخص مؤمن در حال حیات او تحریم کرده است، در حال مرگ وی نیز تحریم نموده است».

به خاطر همین دید وسیع است که خود وهابی ها، آیه یاد شده را در مسجد النبی تابلو کرده و برای جلوگیری از صداهای بلند در برابر قبر پیـامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسـلم) نصب کرده انـد، گروهی که می خواهنـد این مسائـل را مخصوص حال حیات نبی بدانند، باید بسیاری از احکام قرآن را تعطیل نموده و آنها را یک رشته احکام سپری شده تلقی نمایند ودیگر نباید، برای او صلوات بفرستند ونباید در کنار قبر حضرتش آهسته سخن بگویند«سمهودی» دانشمند بزرگ مدینه متوفی به سال ۹۹۱ در کتاب ارزشمند خود، «وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی» مطلب زیر را نقل می کند:

«منصور عباسـی» که در دوران زمامـداری خود، با مالک، مفتی مـدینه، در مسـجد پیامبر به مناظره پرداخته وقتی منصور صدای خود را بلند کرد، مالک گفت:

«إنّ اللّهَ تَعالی أَدَّبَ قَوْماً فَقالَ:(لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوتِ النَّبِيّ)

۱- [۱] تفسیر نور الثقلین:۵/۸۰و۸۱، ح ۷ و سـمهودی در وفاء الوفاء:۲/۱۳۶۰ مینویسـد: «والعلماء فهموا من الآیه العموم لحالتی الموت والحیاه واستحبُّوا لمن آتی القبر أن یتلوها ویستغفراللّه تعالی وحکایه الأعرابیّ فی ذلک نقلها جماعه من الأئمّه...».

وَمَـدَحَ قَوْمـاً فقـال:(إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْـواتَهُمْ عِنْـدَ رَسُولِ اللّه) وَذَمَّ قَومـاً فقـال: (إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَـكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ) وإِنَّ حُرمَتَهُ مَيِّتاً «كحرمَتِهِ حَيّاً» فاسْتَكانَ لَها أَبُو جَعْفَر».(۱)

«خداونـد گروهی را با آیه (لا تَرْفَعُوا) ادب کرده و گروهی را که از صـداهای خودنزد رسول خـدا می کاهند با آیه (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ)سـتوده است و دسـته ای را که پشت حجره پیامبر داد می زنند، با آیه (إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ)مذمت نموده است و احترام پیامبر در حال حیات و ممات لازم است».

منصور با شنیدن این مطلب خضوع کرد وآرام و قرار گرفت.

سمهودی در وفاء الوفاء در آداب زیارت پیامبر سـخنی دارد که حاکی است که آیه مربوط به استغفار پیامبر درباره گنهکاران، به زمان حیات وی اختصاص ندارد، و می گوید:

«وَيَجْعَـلُ الْقَـبرَ تِلقـاء وَجهِهِ وَالقِبلَه خَلْـفَ ظَهْرِهِ وَالْمِنْبَرَ عَنْ يَسـارِهِ وَيَقُـولُ فی دُعـائِهِ اَللّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ فی كِتابِـكَ لِنَبِيِّكَ (علیه السلام)(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاءُوكَ) وَإِنّی قد اتيتُ نَبِيّكَ مُستغفِراً فأسألكَ أن تُوجِبَ لیَ الْمَغْفِرَه كَما أوجَبتَها لِمَنْ آتاهُ فی حَياتِهِ».(۲)

«هنگام زیارت، رو به قبر پیامبر بایستد و قبله را پشت و منبر را سمت چپ خود قرار دهد و بگوید: پروردگارا تو در کتاب خود به پیامبر خود گفته ای«اگر آنان موقعی که به نفس خویش سـتم کرده انـد، پیش تو بیایند...» و من اکنون اسـتغفارکنان حضور پیامبر تو آمده ام، از تو می خواهم که مرا ببخشی

۱- [۱] وفاء الوفاء:۲/۱۳۷۶، ط مصر، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید.

۲- [۲] همان مدرك.

همانطور که کسانی را که در حال حیات پیامبر آمدند، بخشیدی».

آیـا بـا این تصـریح، باز جا دارد که ما در عمومیت و گسترش آیات مربوط به پیامبران شک و تردیـد کنیم وبگوییم این آیات فقط مربوط به وقت حیات آنها است؟!

مـا فکر می کنیم که این بحث گسترده در اثبـات صـحت مـدعا کـافی باشـد، ولی برای تکمیل بحث پیرامون مطلب چهارم که بیـانگر عمـل مسـلمانان در اعصار گذشـته است سـخن می گوییم. در این بخش نمونه ای از اسـتغاثه مسـلمانان را از پیامبر نقل خواهیم کرد ونقل همه، مایه اطاله سـخن است. ما فعلاًکار نـداریم که آیا محتویات این نقل ها تا چه اندازه صـحیح است واین که ادعـا می کننـد که پیـامبر به درخواست آنـان پاسـخ گفته است اسـتوار ویـا برجـاست یـا نه، بلکه چون حـاکی از یـک نوع ستایشـگری است، نمی توان به این زودی آنهـا را پـذیرفت. ولی جـان سـخن این جا است که اگر درخواست حاجت از «پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسلم)» از امور ممنوع بود، هرگز افراد مدعی یک چنین وقایع وحوادث نمی شدند و به دیگر سخن، اگر اجابت پیامبر صـحیح باشد در این صورت مقصود ما ثابت می شود و اگر عاری از حقیقت باشد، حاکی است که در افکار عمومی مسلمانان یک چنین درخواست عمل صحیحی بوده است که افرادی ولو برای ستایش خود، از این راه وارد می شدند.

۴. مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدسه

ابن تیمیه و پیروان او با پیشـداوری خاص منکر آننـد که صـحابه پیامبر و گروههای بعـد از صـحابه از پیامبر درخواست حاجتی کرده باشند و در این باره می گویند:

«وَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ سَلَفِ الأمّه فی عَصْرِ الصّحابه ولا التّابعینَ ولا تابِعی التّابعینَ یتخیَّرونَ الصَّلاه والدُّعاء عندَ قُبُور الأنْبیاء وَیَسألُونَهُمْ ولا یَسْتَغیثُونَ بِهِمْ لا فی مَغیبِهِمْ ولا عِنْدَ قُبُورِهِمْ».(۱)

«هیچ کس از گذشتگان امت در عصر صحابه و نه در عصر تابعین ویا تابعین تابعین، نماز و دعا در کنار قبور پیامبران را انتخاب نمی کردند وهرگز از آنان سؤال نمی نمودند و به آنان استغاثه نمی جستند نه در غیاب آنان و نه در کنار قبورشان».

شاید یک فرد غیر مطلع از تاریخ صحابه و تابعین تصور کند که این نسبت حقیقت دارد ولی مراجعه به تواریخ درست خلاف آن را ثابت می کند، ما از باب نمونه مواردی را یادآور می شویم:

۱. «أصابَ النّاسَ قَحْطُ فی زَمان عُمَر بن الخَطّاب فجاءَرَجلٌ إلی قَبْرِالنَّبیّ فقال یا رَسُولَ اللّه اسْتَسْقِ اللّه لأُمَّتِکَ فإنّهُمْ قد هَلَکُوا فَأَتاهُ رَسُولُ اللّه(صلی الله علیه وآله وسلم) فی المَنامِ فقال: ائتِ عُمَرَ، فاقرئهُ السَّلامَ،وأخبرْهُ أنّهم مُسْقَونَ».(۲)

«در دوران خلافت عمر خشکسالی پیش آمد و مردی به سوی قبر پیامبر آمد و گفت ای پیامبر خدا برای امت خود آب بطلب که آنان نابود شدند. پس پیامبر در خواب نزد او آمد و فرمود پیش عمر برو و بر او سلام رسان و آگاهش کن که همگی سیراب خواهند شد».

سپس سمهودی می گوید:

«وَمَحَلُّ الاسْتشهادِ طَلَبُ الاِسْتِسقاءِ مِنْهُ (صلی الله علیه وآله وسلم) وَهُوَ فِی البَرْزَخِ وَدُعاؤُهُ لِرَبِّهِ فی هذهِ الحالَهِ غَیْرُمُمْتَنِع وَعِلْمُهُ بِسُؤالِ مَنْ یَسْأَلُهُ قَد وَرَدَ فَلا مانِعَ من سُؤالِ الاسْتِسقاءِوَغیرِهِ منهُ کَما کانَ فی الدُّنیا».

۱- [۱] رساله الهدیّه السّنیّه، ص ۱۶۲، ط منار مصر، همچنین مراجعه کنید به کشف الارتیاب، ص ۲۷۶.

۲- [۲] وفاء الوفاء:۲/۱۳۷۴ط مصر.

«این جریان گواه بر آن است که در حالی که پیامبر در برزخ است می توان از او درخواست دعا کرد و این مطلب اشکال ندارد، زیرا او از درخواست افراد آگاه است، از این جهت مانع ندارد که بسان حال حیات از او درخواست دعا نمود».

۲. «سمهودی» از «حافظ ابو عبداللّه محمد بن موسی بن النعمان»، با سندی منتهی به «علی بن ابی طالب (علیه السلام) » نقل می کند که سه روز از دفن پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) گذشته بود که عربی از خارج مدینه آمد، خاک قبر پیامبر را بر سر پاشید و گفت:

«یا رَسُولَ اللّهِ قُلتَ فَسَمِعْنا قَولَکَ وَوَعَیْتَ عَنِ اللّهِ سُبْحانَهُ ما وَعَیْنا عَنْکَ، وَکانَ فیما أُنْزِلَ عَلَیْکَ(وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفِرُوا اللّهَ...) وَقَدْظَلَمْتُ وَجِئْتُکَ تَسْتَغْفِرْ لی...».(۱)

«ای رسول خدا، گفتی، ما گفتار تو را شنیدیم، از خدا اخذ کردی، آنچه ما از تو اخذ نمودیم، از چیزهایی که بر تو نازل شده است، این آیه است:

هرگاه آنان بر نفس خویش ستم کرده اند، به نزد توبیایند و از خدا طلب آمرزش کنند، تو نیز درباره آنان طلب آمرزش نمایی، خدا را، آمرزنده می یابند.

من بر نفس خویش ستم کرده و پیش تو آمده ام، برای من طلب آمرزش بنما و...».

نویسنده مزبور در خاتمه باب هشتم، وقایع فراوانی نقل می کند که همگی حاکی ازآن است که استغاثه و درخواست حاجت از پیامبر «سیره مستمره» مسلمانان بوده است، حتی می گوید:«امام محمد بن موسی بن نعمان» پیرامون این موضوع کتابی تحت عنوان، «مصباح الظَّلام فی المُستغیثین بخیر الأنام»نوشته است.

وقایعی که وی در این باب نوشته است هر چند صحت آنها ثابت نیست

ص : ۳۷۵

۱- [۱] وفاء الوفاء:۲/۱۳۶۱ و نساء/۶۴.

ولی در هر حال حاکی از آن است که درخواست حاجت از پیامبر روش همگانی مسلمانان بوده است واگر چنین سیره ای ثابت نبود، نه سمهودی آنها را نقل می کرد و نه افراد، چنین کاری را برای خود نسبت می دادند، حتی سمهودی دو جریان برای خود نقل می کند که حاکی از رواج استغاثه از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن اعصار بوده است، اینک نمونه هایی دیگر را ذکر می کنیم:

۳. «محمد بن المنکدر» می گوید:

«مردی، ۸۰ دینار پیش پدر من به عنوان امانت گذارد و خود برای جهاد رفت و به او گفت: اگر به این پول نیاز پیدا کردی خرج کن؛ اتفاقاً گرانی پیش آمد و پدر من آنها را خرج کرد، سرانجام صاحب پول آمد و مطالبه پول خود را نمود. پدرم به او گفت که فردا مراجعه کند و شب را به مسجد آمد و در حالی که به قبر و منبر پیامبر اشاره می کرد، تا نزدیک صبح در حال استغاثه بود؛ در همین هنگامه در تاریکی مسجد مردی پدیدار شد و گفت: ای ابا محمد بگیر؛ وی کیسه ای به پدرم داد که در آن ۸۰ دینار بود».(۱)

۴. «ابو بکر ابن المقری» می گوید:

«بر من و طبرانی و ابو الشیخ گرسنگی غلبه کرد و ما کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم پس چون شب فرا رسید به کنار قبر حضرت رفتم و گفتم: «یا رسول اللّه الجوع»... چیزی نگذشت در مسجد کوبیده شد، مردی علوی با دو جوان وارد شد، در حالی که در دست هر کدام زنبیلی مملو از غذا بود... موقعی که از خوردن غذا فارغ شدیم آن مرد علوی گفت... رسول خدا را در خواب دیدم، به من امر کرد که به سوی شما غذا بیاورم».(۲)

۱- [۱] وفاء الوفاء:۲/۱۳۸۰(ط مصر). وی تا ص ۱۳۸۵ نمونه هایی از این استغاثه ها را بیان کرده است.

۲- [۲] وفاء الوفاء:۲/۱۳۸۰(ط مصر). وی تا ص ۱۳۸۵ نمونه هایی از این استغاثه ها را بیان کرده است.

۵. «ابن جلاد» می گوید:

«با کمال فقر وارد مدینه شدم نزدیک قبر آمدم و گفتم: ای پیامبر خدا، مهمان توام؟ ناگهان خواب مرا ربود، پس در خواب پیامبر را دیدم که نانی به دست من داد...».(۱)

ما فعلاً کار با صحت و سقم این جریانها و واقعه ها نداریم. سخن ما این است که این وقایع، خواه راست باشند خواه دروغ، گواهی می دهند که یک چنین کار، عمل شایعی بوده است و اگر این اعمال بدعت و حرام، یا شرک وکفر بود، هرگز جاعلان و واضعان حرفه ای چنین مطالبی را نقل نمی کردند، که آنان را از انظار مردم بیندازند.

ما در کتاب«اصالت روح» بخش «ارتباط با ارواح»، روایات و احادیثی نقل کردیم که همگی حاکی از صحت درخواست دعا از ارواح مقدسه است.«امیرمؤمنان(علیه السلام) » پس از تغسیل «پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)» چنین فرمود:

«بأبی أنْتَ وَاُمّی... اُذْکُرنا عِنْدَ رَبِّکَ).(۲)

«پدرم و مادرم فدایت باد، ما را در نزد خدا یاد کن».

مؤلف وفاء الوفاء طی قصیده ای که در آن به حضرت خاتم پیامبران توسل جسته است چنین می گوید:

«فأنْجِزْ لی رَسُولَ اللّهِ نَصْری *** لِتَهْنأَلی بذا الحَرَمِ الإقامَه

فَقَدأمَّلْتُ جاهَکَ یا مَلاذی *** لِذا وَلِکُلِّ هَول فی القِیامَه»

ص : ۳۷۷

۱- [۱] وفاء الوفاء:۲/۱۳۶۱.

۲- [۲] نهج البلاغه:۲/۲۵۵، خطبه ۲۳۰.

«ای پیامبر گرامی مرا یاری کن *** تا اقامت در این حرم برای من گوارا باشد

من به مقام تو ای پناهگاه من *** در مورد اهوال قیامت چشم دوخته ام»

ابو محمد الاشبیلی در کتاب خود «فی فضل الحج» می نویسد:«مردی از اهل غرناطه به بیماری سختی مبتلا گردید که پزشکان وقت از معالجه او مأیوس گردیدند. در این موقع ابوعبداللّه محمد بن ابی الخصال از طرف وی نامه ای به رسول خدا نوشت که در آن شفا و بهبودی او را می طلبید، و در این مورد اشعاری چند سرود که قسمتی از آن چنین است:

«عَتیقُکَ، عَبْدُ اللّهِ ناداکَ ضارِعاً، *** وَقَدْ أَخْلَصَ النَّجْوی وَأیْقَنَ بِالعَطفِ،

وانّی لأرجوا أن تَعُود سَویَّه، *** بِقُدْرَه مَنْ یحیی العِظام ومَنْ یَشفی،

فأنتَ الّذی نَرجُوهُ حَیّاً وَمَیّتاً، *** لِصَرفِ خُطُوبِ لا تَریمُ إلی صَرْفِ»

«آزاد شده تو عبداللّه تو را با تضرع می خواند، و در این راز تو را در نظر گرفته و به لطف تو مؤمن است، من امیدوارم سلامتی او را بازگردانی، به قدرت خدایی که استخوانها را زنده و بیماران را شفا می بخشد، تو آن کسی هستی که در حال حیات و ممات به او امید داریم، برای برگردانیدن مصیبتهایی که ثابت و استوارند».(۱)

۱- [۱] وفاء الوفاء:۲/۱۳۸۶ و۱۳۸۷.

این بحث، صحت و استواری درخواست دعا وحاجت از ارواح را به روشنی ثابت کرد، در پایان به بررسی آخرین نکته می پردازیم:

ممکن است گفته شود:

«فایده یک چنین درخواستها چیست؟».

پاسخ آن روشن است. به همان جهتی که از احیا درخواست حاجت می کنیم، خصوصاً در خواست دعا و یا درخواست امور خارق عادت، به همان جهت نیز از ارواح مقدسه استمداد می نماییم: زیرا فرض این است که وضع آنان دگرگون نشده و شرایط استجابت دعا و یا قدرت آنان به هم نخورده است.

در این جا، بخش نخست از بحث های پنج گانه رساله به پایان رسید، اکنون وقت آن رسیده است که دومین بحث از آن مباحث را آغاز کنیم، و آن درخواست شفاعت از اولیای الهی است.

فصل دوم : شفاعت خواهی از اولیای الهی

آیات موضوع

۱.(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هؤلاءِ شُفعائُنا عِنْدَ اللّهِ...)(يونس/۱۸)

۲. (إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوتى وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَوْ مُدْبِرينَ* وَما أَنْتَ بِهاد العُمْيِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إنْ تُسْمِعُ إلاّ مَنْ يُؤمِنُ بِ آياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ) (نمل/۸۰_۸۱)

۳. (وَما يَسْتَوى الأَعْمى وَالْبَصِيرُ * وَلاَ الظُّلُماتُ وَلاَ النُّورُ * وَلاَ الظِّلُّ وَلاَ الْحَرُورُ * وَما يَسْتَوِى الأَحْياءُ وَلاَ الأَمْواتُ إِنَّ اللّهَ يُسمِعُ مَنْ يَشاءُ وَما أَنْت بِمُسْمِعِ مَنْ فِى الْقُبُور* إِنْ أَنْتَ إِلاّ نَذيرٌ) (فاطر/۱۹_۲۳)

۴. (أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَوَ لَوْكانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَلا يَعْقِلُونَ* قُلْ للّهِ الشَّفاعَهُ جَمِيعاً...)(زمر/۴۳_ ۴۴)

۵. (وَلا يَمْلِكُ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَهَ إِلاّمَنْ شَهِد بِالْحَقِّ

ص : ۳۸۱

وَهُمْ يَعْلَمُون)(زخرف/۸۶)

۶. (...فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّه أَحَداً)(جن/۱۸)

ترجمه آیات

۱. «موجوداتی را می پرستند که به آنها زیان وسودی نمی رساند و می گویند که آنها شفیعان ما نزد خدا هستند».

۲. «تو قدرت نداری که سخنی را به مردگان بشنوانی(شنوایی دهی) و نمی توانی ندای خویش را به گوش کران برسانی آنگاه که به تو پشت می کنند، تو نمی توانی کوری را از ضلالت هدایت کنی تنها آن گروه را هدایت می کنی که به آیات ما ایمان آورده اند و تسلیم حقّ شده اند».

۳. «کور و بینا، تاریکی و روشنایی، سایه و آفتاب، مردگان و زندگان یکسان نیستند، خداوند هر کس را بخواهد شنوا می کند و تو نمی توانی مردگان قبور را شنوا گردانی(هدایت کنی) تو بیم رسانی بیش نیستی».

۴.«بلکه آنان جز خدا شفیعانی اتخاذ کرده اند، بگو اگر آنان چیزی را مالك نباشند و تعقل نکنند (چگونه می توانند شفاعت کنند) بگو شفاعت همگی ازآن خداست».

۵ . «کسانی که غیر خدا را میپرستند، از شفاعت معبودهای خود بهره ای نمی برند، مگر آن کسانی که به حقیقت توحید گواهی دهند و از حقیقت آن آگاه گردند».

۶. «با خدا کسی را نخوانید».

***

تفسیر آیات

اشاره

از نظر واقع بینی، شفاعت خواهی از شافعان راستین، بحث مستقل و جدایی نیست، بلکه شاخه ای از بحث پیشین می باشد. زیرا

«شفاعت خواهی»همان درخواست دعا از «ارواح مقدسه» و یا درخواست تصرف در روح و روان انسان در روز رستاخیز است که در سایه این تصرف، پالایشی در روح وروان انسان پدید آید تا بتواند در جرگه پاکان قرار گیرد، و در سرنوشت مانند آنان گردد.

اگر دلایل قطعی در بخش پیشین هر دو نوع درخواست را از اولیای الهی تجویز کرد، دیگر گشودن بخش جداگانه برای درخواست شفاعت لزومی ندارد. ولی چون در کتابهای وهابی ها،خصوص این بحث، به طور جداگانه عنوان شده است ما نیز از ادغام دو بحث، در یکدیگر صرف نظر کرده وبه گونه ای فشرده این بحث را تعقیب می کنیم. به گواهی متون تواریخ، سیره و روش مسلمانان از زمان «پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)» و زمان های بعد، درخواست شفاعت از شافعان راستین بوده است و پیوسته از آنان در حال حیات و ممات درخواست شفاعت می کردند و هیچ دانشمند اسلامی این چنین درخواست را مخالف اصول اسلام ندانسته است.

تا این که «ابن تیمیه» در قرن هشتم اسلامی، با این مسئله مخالفت کرد و پس از وی «محمد بن عبدالوهاب نجدی»، پرچم مخالفت را برافراشت.

یکی از نقاط اختلاف وهابی ها با دیگر فرقه های اسلامی همین جاست. آنان با این که بسان دیگر مسلمانان شفاعت را به عنوان یک اصل اسلامی پذیرفته اند و می گویند که روز قیامت شافعان درباره گنهکاران امت شفاعت خواهند کرد وپیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در این قسمت سهم بزرگتری دارد، در عین حال می گویند:

«ما هرگز حق نداریم در این جهان از آنان طلب شفاعت کنیم».

ص : ۳۸۳

و در این موضوع به اندازه ای تند رفته اند که عفت کلام مانع از نقل سخنان آنان است، خلاصه گفتار آنان این است که:

پیامبر اسلام و دیگر پیامبران و فرشتگان و اولیای در روز رستاخیز حق شفاعت دارند ولی باید شفاعت را از مالک شفاعت و اذن دهنده آن که خداوند باشد، خواست وگفت: «پروردگارا! پیامبر و دیگر بندگان صالح خود را شفیعان ما در روز قیامت قرار بده»، ولی ما حق نداریم بگوییم:«ای پیامبر خدا! از تو می خواهیم در حق من شفاعت بنمایی»؛ زیرا شفاعت چیزی است که جز خدا کسی بر آن قادر نیست.

وهابیها با دلایل پنجگانه ای درخواست شفاعت از شافعان راستین را تحریم کرده اند. ما پیش از آن که دلایل آنان را رسیدگی کنیم خود مسأله را از نظر کتاب و سنت و عقل مورد بررسی قرار داده از خدا می خواهیم که ما را در این بحث از اندیشه های ناروا باز دارد.

دلایل جایز بودن درخواست شفاعت از اولیای خدا

هرگاه حقیقت شفاعت را همان دعای شفیع در حق گنهکاران بدانیم درخواست دعا از برادر مؤمن، تا چه رسد به پیامبران و اولیای الهی، یک امر مستحسن می باشد وبحث گذشته به خوبی از عهده این کار برآمد.

اگر وهابی درخواست دعا از برادر مؤمن را جایز می داند، باید درخواست شفاعت از شفیع حی را نیز بدون اشکال وجایز بشمارد و اگر او درخواست شفاعت از حی را جایز نمی داند ناچار برای شفاعت معنایی غیر از دعا معتقد است.

در احادیث اسلامی و سیره صحابه موارد روشنی است که درخواست شفاعت را از «پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)» به خوبی ثابت می کند که به برخی اشاره می کنیم:

۱. انس بن مالک می گوید:

«سَأَلْتُ النَّبیّ أن یَشْفعَ لی یَومَ القِیامهِ فقال: أنَا فاعلٌ فَقُلْتُ: فأیْنَ أطلُبُکَ؟ فَقال: اطلبنی أوّل ما تطلبنی علی الصِّراط».(۱)

«انس می گوید: از پیامبر درخواست کردم که در روز قیامت در حقّ من شفاعت کند، وی درخواست مرا پذیرفت و ...».

انس با صرافت طبع از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) درخواست شفاعت می کند، و جای آن را نیز می پرسد و پیامبر می فرماید: روی صراط، و هرگز به خاطر وی خطور نمی کند که این کار با اصول توحید وغیره منافات دارد و پیامبر نیز آن را می پذیرد، و به او نوید می دهد.

۲. «سواد بن قارب» که از یاران «پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) » است، در ضمن اشعاری از ایشان درخواست شفاعت می کند ومی گوید:

«وَکُنْ لی شَفیعاً یَوْمَ لا ذُو شَفاعَه *** بِمُغْن فَتیلاً عَنْ سُوادِ بنِ قارِب»

«ای پیامبرگرامی شفیع من باش روزی که شفاعت شافعان، به اندازه نخ هسته خرما به حال سواد بن قارب سودی ندارد».(۲)

۱- [۱] سنن ترمذی:۴/۴۲ باب ما جاء فی شأن الصراط.

۲- [۲] قاموس الرجال، ذیل ماده «سواد».

ممکن است وهابی بگوید: تمام این درخواست ها، مربوط به زمان حیات شفیع است وصحت یک چنین درخواست گواه بر جواز درخواست شفاعت در حال ممات نمی شود. ولی پاسخ این پرسش نیز روشن است، زیرا گذشته از این که وهابی طلب شفاعت را مطلقاً حرام می داند، موت وحیات ملاک تحریم نمی شود و ملاک لغو و عدم لغو بودن نمی گردد.

و از احادیث اسلامی استفاده می شود که یاران پیامبر پس از درگذشت وی پیوسته از او درخواست شفاعت می کردند

۳. هنگامی که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) از تجهیز پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فارغ گردید، چهره پیامبر را باز کرد و گفت:

«بأبی أَنْتَ وَأُمّی (طِبْتَ حَیّاً وَطِبْتَ مَیّتاً)... أُذْکُرْنا عِنْدَ رَبِّک».(۱)

«پدرم و مادرم فدای تو باد(در حال حیات و ممات پاکیزه بودی)... در پیشگاه پروردگار از ما یادی بنما».

ما تصور می کنیم که بحث وگفتگو در این بخش با توجه به بحث پیش مایه اطاله سخن باشد وبهتر است دلایل مخالفان را به گونه ای فشرده مورد بررسی قرار دهیم:

آنان با دلایل گوناگون بر تحریم درخواست شفاعت استدلال می کنند که در زیر به همگی اشاره می کنیم:

دلایل مخالفان

الف: درخواست شفاعت شرک است

پیامبران و اولیای خدا در این جهان حق شفاعت ندارند، بلکه این حق

۱- [۱] نهج البلاغه:۲/۲۵۵، عبده ، خطبه ۲۳.

برای آنان تنها در آخرت است هر کس بنده ای از بندگان خدا را میان خود و خدا واسطه قرار دهد، و از او بخواهد که در حقّ وی شفاعت کند دچار شرک شده است.

ما باید بگوییم که:

«اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا مِمَّن تَنالُهُ شَفاعَهُ مُحَمَّد».

«خدایا ما را از کسانی قرار بده که به شفاعت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) نایل می گردند».

ولی هرگز حق نداریم بگوییم:

«یا محمّد اشفَعْ لَنا عِنْدَ اللّه».

«ای محمّد درحقّ ما شفاعت بنما».

درست است که خداوند به پیامبر گرامی حقّ شفاعت داده است، ولی ما را از مطالبه آن از او بازداشته است بلکه ما باید شفاعت را از خدا بخواهیم که شفاعت را به او داده است.

پاسخ

توحید در عبادت، در برابر شرک در پرستش، یکی از ارکان توحید است که در قرآن با اهمیت تلقی شده است ولی جان سخن این جا است که آیا هر نوع دعوت وخواندن طرف و خواستن چیزی از وی عبادت و پرستش است و یا این که پرستش معنی خاصی دارد و آن دعوت وطلب، و اظهار ذلت و خضوع از کسی است که او را «متصرف بلا ـ منازع» در امور دنیا و آخرت بدانیم وبه تعبیر دیگر خدا بدانیم خدای بزرگ یا خدای کوچک، خدای حقیقی یا خدای پنداری، وخدا به موجودی می گویند که آفریدگار جهان و یا شأنی از شئون او را مالك باشد و به او تفویض گردد، مثل این که مالك مقام «رازقیت» یا

«مغفرت» ویـا «شـفاعت» باشـد ولی هرگاه کسـی ازکسی به این صورت چیزی بخواهـد می گوینـد اورا پرسـتش کرده است و هرگز درخواست شفاعت از شافعان راستین به این شکل نیست، بلکه از این نقطه نظر است که آنان بندگان مقرب درگاه الهی هسـتند و دعای آنان در پیشـگاه خداونـد مسـتجاب می گردد و به دیگر سـخن خـدا به آنان اذن داده است که تحت شـرایطی شفاعت کنند.

توضـیح این که صـریح آیات قرآن به روشنی گواهی می دهد که افرادی که به حق و حقیقت گواهی می دهند، روز رستاخیز شفاعت خواهند کرد آنجا که می فرماید:

(وَلا یَمْلِکُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَهَ إِلاّمَنْ شَهِدَ بِالحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ) .(۱)

«کسانی که غیر خدا را می پرستند، از شفاعت معبودهای خود بهره ای نمی برند، مگر آن کسانی که به حقیقت توحید گواهی دهند و از حقیقت آن آگاه گردند».

لفظ «إلاّ» که از حروف استثنا است گواه روشنی بر شفاعت کردن آن گروهی است که به وحدانیت خدا گواهی می دهند.

اکنـون این سـؤال پیش می آیـد: حالاـ که خداونـد به برخی از اولیـای خود چنین حقی را لطف فرموده و اجـازه داده است که شفـاعت کننـد، چه اشـکالی دارد که از چنین فردی درخواست شـفاعت کنـد؟ در این صورت هرگـاه درخواست کننـده واجد شرایـط شـفاعت باشـد و در عـداد افرادی باشـد که خـدا به آنـان اذن داده است که دربـاره آنان شـفاعت کننـد، درخواست او پذیرفته می شود و در غیر این صورت مردود می گردد.

ص : ۳۸۸

۱- [۱] زخرف/۸۶.

خنده آور جمله ای است که رئیس فرقه وهابی ها می گوید:

«خداوند به اولیای خود حق شفاعت داده است امّا ما را از درخواست آن بازداشته است».(۱)

اوّلاً: خداوند در کدام آیه ما را از درخواست شفاعت از شافعان راستین بازداشته است؟ اگر این بازداری به خاطر این است که چنین درخواستی شرک است، هرگز چنین درخواستی عبادت و پرستش طرف نیست واگر از جهات دیگر است، بعداً مورد بررسی قرار می گیرند.(۲)

ثانیاً: این کار یک نوع تناقض گویی است، اگر خدا چنین حقی را به اولیای خود داده است برای این است که دیگران از آن حق بهره مند گردند، آیا صحیح است که به افرادی گفته شود که شما حق ندارید از آنان درخواست استفاده بنمایید؟ در حالی که چنین حقی به خاطر بهره مند شدن آنان به اولیای خدا داده شده است.

ب: شرک مشرکان به خاطر طلب شفاعت از بت ها بود

شرک مشرکان به خاطر این بود که از بت ها طلب شفاعت می نمودند که آیه زیر بر آن گواهی می دهد:

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعهُمْ وَيَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ...) .(۳)

۱- [۱] کشف الارتیاب:۲۴۱ نقل از کتاب کشف الشبهات تألیف محمد بن عبدالوهاب، ص ۶۲.
۲- [۲] همان طور که در آغاز رساله یادآور شدیم بحث ما در این رساله پیرامون موضوعات پنجگانه از نظر شرک نیست، بلکه از جهات دیگر است و اگر در این جا به گونه ای فشرده پیرامون شرک بحث کردیم، یک نوع خارج از هدف می باشد.
۳- [۳] یونس/۱۸.

«موجوداتی را می پرستند که به آنها زیان وسودی نمی رساند و می گویند که آنها شفیعان ما نزد خدا هستند».

بنابراین هر نوع شفاعت خواهی از غیر خدا شرک و پرستش شفیع خواهد بود.

پاسخ

اوّلاً: به حکم «واو عاطف»(در جمله (وَیَقُولون)) عبادت آنان غیر از درخواست شفاعت آنان بود. اگر درخواست شفاعت پرستش آنها بوده، لفظ «واو» زاید خواهد بود.

ثانیاً: آنان بت ها را خدایان کوچک ومتصرفان بی منازع در امور دنیا و آخرت می دانستند، ازا ین جهت هر نوع درخواست همراه با این عقیده، عبادت شفیع خواهد بود، در صورتی که مسلمانان شافعان راستین را بندگان مقرب خدا می دانند که بدون اذن او کاری را صورت نمی دهند، در این صورت چگونه می توان حکم مورد بحث را از آیه استفاده نمود؟!

ج: درخواست حاجت از غیر خدا حرام است

سومین دلیل آنها این است که درخواست حاجت از غیر خدا حرام است، قرآن مجید می فرماید:

(...فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً) .(۱)

«با خدا کسی را نخوانید».

۱- [۱] جن/۱۸.

(أَدْعُونی أَسْتَجِبْ لَكَمْ) .

«مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

پاسخ

مفاد این آیات از بحث های پیش روشن گردید، مقصود از دعوت در این آیات درخواست حاجت اعم از دعا و غیره نیست، بلکه مقصود عبادت و پرستش غیر خدا است وگواه این مطلب لفظ (مَعَ اللّه) در آیه نخست و ذیل آیه در آیه دوم می باشد، زیرا ذیل آیه دوم این چنین است:

(إِنَّ الّذينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی) .(۱)

«آنان که از دعا و عبادت من سرکشی می کنند».

و هدف آیات جز این نیست که غیر خدا را میرستید. واگر معنی وسیع داشته باشد به گونه ای که درخواست ها را نیز شامل باشد، مقصود آن قسم از دعوت هاست که انسان طرف را خدا بینگارد و آنگاه از او درخواست حاجت کند.

د: شفاعت، حق مختص خدا است

از برخی از آیات قرآن استفاده می شود که شفاعت حق مختص خدا است چنان که می فرماید:

(أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ شُفَعاءَ قُلْ أَوَ لَوْ كانُوا لا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَلا يَعْقِلُونَ* قُلْ للّهِ الشَّفاعَهُ جَميعاً...) .(۲)

۱- [۱] غافر/۶۰.

۲- [۲] زمر/۴۳و۴۴.

«بلكه آنان جز خـدا شـفيعانى اتخاذ كرده انـد، بگو اگر آنان چيزى را مالك نباشـند و تعقل نكننـد(چگونه مى توانند شـفاعت كنند؟) بگو شفاعت همگى از آن خداست».

پاسخ

بـا در نظر گرفتـن جمله هـاى آيه، روشن مى شـود كه هـدف آيه نفى شـفاعت از بتهـاى چـوبى و سـنگى و فلزى است نه نفى شفاعت از شافعان راستين كه در آيات ديگر به شفيع بودن آنها تصريح كرده است، زيرا:

اوّلاً: جمله هاى (لا يَمْلِكُونَ) و (لا يَعْقِلُون)مى رسانـد كه حق شـفاعت از آن كسـى است كه مالك حق شـفاعت باشد و نيز از كار خود آگاه باشد وبت هاى مورد نظر آنان فاقد هر دو شـرطند؛ نه از كار خود آگاهند و نه خود شـفاعت را مالكند؛ در اين صورت مفاد جمله (قُلْ للّهِ الشَّفاعَةُ جَميعاً) اين مى شود كه شـفاعت مال خـداست نه مال بت هاى چوبى و فلزى؛ تو گويى مى فرمايد:

«للّهِ الشَّفاعَةُ جَميعاً لا للأَوثانِ وَالأَصْنام».

«شفاعت از آن خداست نه از آن بتها».

ثانيـاً: حق شـفاعت «به صـورت مـالكيت و مملوكيت»، فقـط از آن خـداست، و «اوليـاى الهى»، «مالـك» شـفاعت نيسـتند بلكه «مأذون» در آن مى باشند. بنابراين هيچ مانعى ندارد كه خداوند «مالك شفاعت» باشد وديگرى «به اذن او» شفاعت كند.

خلاـصه مقصود از جمله ياد شـده اين نيست كه تنها خـدا شـفيع است، نه غير او، زيرا جاى شك نيست كه خـدا هرگز در حقّ كسى شفاعت نمى كند

ص : ۳۹۲

بلکه مقصود این است که خدا مالك اصل شفاعت است و اگر شفیع دیگری نیز باشد به اذن و اجازه او می باشد. وخدا این حق را «اصالتاً» و غیر خدا «نیابتاً» دارد. در این صورت آیه ارتباطی به مدعای طرف ندارد.

ه_: درخواست شفاعت از مرده لغو است

پاسخ این اعتراض از بحث های پیشین روشن گردید و هرگز درخواست شفاعت از روح مجرد و آگاهی که خدا او را با جمله (بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ) توصیف می کند، لغو نیست، و در گذشته گفتیم که علمای اسلام مفاد آیه (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا...) را عام گرفته اند که شامل هر دوحال می باشد.

و: خداوند مردگان را غیر قابل تفهیم اعلام می کند

آنان در این استدلال به آیه های زیر استدلال می کنند:

(وَما یَسْتَوِی الأَعْمی وَالْبَصِیرُ* وَلاَ الظُّلُماتُ وَلاَ النُّورُ* وَلاَ الظِّلُّ وَلاَ الْحَرُورُ* وَما یَسْتَوِی الأَحْیاءُوَلاَ الأَمْواتُ إِنَّ اللّهَ یُسْمِعُ مَنْ یَشاءُ وَما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ* إِنْ أَنْتَ إِلاّ نَذِیرٌ) .(۱)

«کور و بینا، تاریکی وروشنایی، سایه و آفتاب، مردگان و زندگان یکسان نیستند. خداوند هر کسی را بخواهد شنوا می کند و تو نمی توانی مردگان قبور را شنوا گردانی(هدایت کنی)، تو بیم رسانی بیش نیستی».

(إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوتی وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوا مُدْبِرینَ* وَما أَنْتَ بِهادی العُمْیِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلاّ مَنْ یُؤْمِنُ بِآیاتِنا

۱- [۱] فاطر/۱۹ _ ۲۳.

فَهُمْ مُسْلِمُونَ) .(۱)

«تو قدرت نداری که سخنی را به مردگان بشنوانی(شنوایی دهی) و نمی توانی ندای خویش را به گوش کران برسانی آنگاه که به تو پشت می کنند. تو نمی توانی کوری را از ضلالت هدایت کنی. تنها آن گروه را هدایت می کنی که به آیات ایمان آورده اند و تسلیم حق شده اند».

پاسخ

ما در کتاب «اصالت روح»، در بحث ارتباط با ارواح مقدسه، هدف و مفاد آیه را روشن کرده ایم.(۲)

و به طور اجمال یادآور می شویم: این گروه پیوسته در تخطئه دیگر فرقه های اسلامی از در شرک وارد می شوند و به نام طرفداری از توحید، در صدد تکفیر دیگران برمی آیند ولی در این استدلال چهره گفتار را دگرگون کرده و موضوع لغو بودن توجه به اولیا را پیش کشیده اند. امّا آنان به کلی غافلند که:

اولیای الهی به برکت دلایل عقلی و نقلی(۳) حیّو زنده اند. وهدف این آیات جز این نیست ، اجسادی که در زمین آرمیده اند قابل تفهیم نیستند،و هر جسدی که روح از آن جدا شد از قلمرو درک و فهم بیرون می رود، و به صورت جمادی درمی آید.

ولی باید توجه نمود که طرف خطاب ما، اجساد نهفته در قبور نیستند بلکه ما با آن ارواح پاک و زنده که با اجساد برزخی در جهان برزخ به سر

۱- [۱] نمل/۸۰ و ۸۱.

۲- [۲] به کتاب مذکور صفحات ۲۰۷ تا ۲۱۸ مراجعه فرمایید.

۳- [۳] دلایل قرآنی به گونه ای گذشت.

می برند، و به تصریح قرآن حی و زنده هستند، سخن می گوییم و درخواست شفاعت می نماییم نه با بدن نهفته در خاک.

اگر مردگان و اجساد پنهان شده در دل خاک از قلمرو تفهیم دور و کنارند دلیل بر آن نیست که ارواح ونفوس طیب و پاکیزه آنان که به نص قرآن در جهان دیگر زنده اند و روزی می خورند، قابل تفهیم نباشند.

اگر ما سلام می گوییم، ویا طلب شفاعت می کنیم، ویا سخن می گوییم، سر و کار ما با آن ارواح پاک و زنده است نه با اجساد نهفته در دل خاک. اگر ما به زیارت قبر و خانه وکاشانه آنان می رویم به خاطر این است که از این راه می خواهیم در خود آمادگی ایجاد نماییم تا با آنان ارتباط روحی برقرار کنیم، حتی اگر بدانیم که جسد آنان مبدل به خاک شده (هر چند روایات اسلامی بر خلاف آن گواهی می دهند)، باز این نوع صحنه ها را پدید می آوریم، تا از این راه، آمادگی ارتباط، با آن ارواح پاک، پیدا کنیم. گذشته بر این زیارت مدفن آنان آثار سازنده ای دارد که در محل خود بیان شد.

علاوه بر این احتمال دارد مقصود نفی سماع مفید است نه سماع مطلق، یعنی سماعی که برای آنان مفید باشد، زیرا دوران پس از مرگ، دوران عمل نیست.

تا این جا توانستیم که دو بخش از مباحث پنجگانه را تشریح نماییم اکنون وقت آن رسیده است که بحث «توسل»را که بحث سوم است تشریح نماییم.

ص : ۳۹۵

فصل سوم : توسّل به پیامبران و صالحان

آیات موضوع

۱.(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ وَجاهِدُوا فیسَبیلِهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُون)(مائده/۳۵)

۲. (...إِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُما بِقَوم حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ...) (رعد/۱۱)

۳. (قُلْ ما یَعْبَأُ بِکُمْ رَبِّی لَولا دُعاؤُکُمْ...)(فرقان/۷۷)

۴. (وَما أَمْوالُکُمْ وَلا أَولادُکُمْ بِالّتی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنا زُلْفی إِلاّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً فَأُولئِکَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ بِما عَمِلُوا وَهُمْ فِیالغُرُفاتِ آمِنُونَ) (سبأ/۳۷)

۵. (أَلا للّهِ الدِّینُ الْخالِصُ وَالّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَولیاء ما نَعبدُهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی إِنَّ اللّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فِیما هُمْ فِیهِ یَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ) (زمر/۳)

۶. (وَأَنْ لَیْسَ لِلإِنْسانِ إِلاّما سَعی)(نجم/۳۹)

ص : ۳۹۷

ترجمه آیات

۱. «ای افراد با ایمان (از مخالفت با خدا) بپرهیزید، و به سوی او وسیله تحصیل نمایید، و در راه خدا جهاد کنید تا رستگار شوید».

۲. «خداوند وضع گروهی را دگرگون نمی سازد، تا آن که آنان وضع خود را عوض کنند».

۳. «بگو اگر عبادت و پرستش شما نباشد خدا به شما توجه نمی کند».

۴. «اموال و اولاد شما چیزی نیست که مایه تقرب شما گردد، مگر آن کس که ایمان بیاورد وعمل صالح انجام دهد، که برای آنان دو برابر پاداش است و در غرفه های بهشت ایمنند».

۵. «اطاعت خالص مخصوص خداست و آنان که جز خدا برای خود اولیایی اتخاذ نموده اند و می گویند ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر آن که ما را به سوی خدا نزدیک سازند، خداوند در آنچه که اختلاف دارند داوری می کند خدا آن کس را که دروغ پرداز ناسپاس است، هدایت نمی کند».

۶. «برای هر انسانی، جز آنچه را که کوشش کرده و به دست آورده است، چیزی نیست».

***

تفسیر آیات

اشاره

پیرامون درخواست حاجت و شفاعت از اولیای الهی به گونه ای بحث انجام گرفت و روشن شد که درخواست چیزی از پیامبران و صالحان، چه در حال حیات و چه در حال ممات، نه شرک است و نه حرام، اکنون وقت آن رسیده است که پیرامون توسل به اولیا که گروه وهابی شدیداً با آن مخالفت می ورزند، بحث و گفتگو نماییم.

ص : ۳۹۸

«توسل» به «عزیزان درگاه الهی» به دو صورت زیر انجام می گیرد:

۱. به «اولیای الهی» توجه کنیم و آنان را میان خود و خالق خویش «واسطه» قرار دهیم و به ذات آنان توسل بجوییم وبگوییم:

«اللّهمّ إنّی أتَوَسَّلُ إلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّد(صلی الله علیه وآله وسلم) أنْ تَقْضِيَ حاجَتی».

«بارالها ! من پیامبرت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را وسیله قرار می دهم که حاجت مرا ادا بفرمایی».

۲. مقام و موقعیت و احترام آنان را در نزد پروردگار جهان در نظر می گیریم، و آن را وسیله قرار می دهیم و می گوییم:

«اَللّهُمَّ إنّی أتوسَّلُ إلَيْكَ بِجاهِ مُحَمَّد وَآلِ مُحَمَّد وَحُرْمَتِهِمْ وَحَقِّهِمْ عَلَيْكَ أنْ تَقضىَ حاجَتی».

«پروردگارا! من مقام واحترام و حقی را که محمد و آل محمد در نزد تو دارند، وسیله خود قرار می دهم که حاجت مرا ادا بفرمایی».

و اگر در مقام درخواست حاجت، خدا را بر مقام وموقعیت صالحان قسم دهیم هر چند این نیز یک نوع توسل به اولیای الهی است، ولی چون وهابی ها آن را جداگانه مورد بحث قرار داده اند، ما نیز جداگانه مورد بحث قرار خواهیم داد.

اکنون بحث ما در دو صورت خلاصه می گردد:

۱. توسل به ذات اولیای الهی.

۲. توسل به مقام وحرمت آنان.

و هر دو صورت از نظر وهابی حرام است و ما پیش از آن که دلایل صحت چنین توسل را از قرآن وحدیث مطرح کنیم، لازم است قبلاً دلایل

مخالفان را بیان نماییم، تا روشن گردد آنان روی چه دلیل و یا دلایلی!! آن را تحریم کرده اند؟!

«محمد نسیب رفاعی» نویسنده کتاب «التوصّل إلی حقیقه التوسُّل» در بخش«توسل حرام وممنوع» وجوهی برای تحریم آن یادآور شده است که، همگی را مورد بحث و بررسی قرار می دهیم.(۱)

دلیل اوّل

«لَوْ کانَ مَشْروعاً حَقیقهً، لَذَکَرَهُ الشّارِعُ فی زُمرَهِ ما ذَکَرَهُ وَحَضَّ النّاسَ عَلَیْهِ وَلَیْسَ معقُولاً أنْ یُهْمِلَهُ اللّهُ تَعالی وَلا یُبَلِّغَهُ رُسُلُهُ وَلا یَعْمَلَ بِهِ الصَّحابَهُ، إذَنْ فَعَدَمُ وُجُودِهِ لا فی کِتاب وَلا سُنَّه دَلیلٌ عَلی عَدَمِ مَشْرُوعیَّتِهِ».

«اگر توسل به اولیا مشروع بود، شارع مقدس آن را بیان می کرد و مردم را بر آن ترغیب می نمود، هرگز صحیح نیست که خداوند آن را بیان نکند، و یا پیامبر آن را نرساند، از این که در کتاب خدا و سنت پیامبر او چنین چیزی وارد نشده، گواه بر عدم مشروعیت آن است».

پاسخ

خلاصه استدلال این است که چون در شریعت مقدسه، توسل به اولیای وارد نشده است انجام آن تحت عنوان «بدعت» حرام خواهد بود.

دانشمندان بدعت را چنین تعریف کرده اند:

«إدخالُ ما لَیْسَ منَ الدِّینِ فی الدّینِ».

«چیزی که جزو دین نیست آن را در دین وارد کنیم».

۱- [۱] به صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۷ کتاب مذکور مراجعه شود.

برخی برای آن معنی وسیع تری قائل شده اند و می گویند:

«إدْخالُ ما لَمْ یُعْلَمْ مِنَ الدینِ فِی الدِّین».

«چیزی که معلوم نیست از دین باشد، آن را جزو دین قرار دهیم».

در هر حال چیزی بدعت است که با علم به این که جزو دین نیست و یا شک در این که جزو آن هست یا نیست، آن را وارد دین کنیم. حالا ببینیم این تعریف شامل حال توسل هست یا نیست؟

اوّلاً: گروه متوسل به انبیا و اولیا با آیات و احادیثی که از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) وخاندان رسالت نقل شده، و با عمل صحابه پیامبر که حاکی از ورود آن در شریعت است، بر مشروع بودن این عمل استدلال می کنند، و با وجود چنین دلایلی موضوع بحث از تعریف بدعت خارج شده و جزو اموری خواهد بود که «عُلم أنّه من الدِّین» و تا دلایل مجوز «توسل» مورد بررسی قرار نگیرد، هرگز نمی توان به عمل آنان رنگ بدعت داد. متأسفانه نویسنده کتاب پیش از آن که به دلایل طرف، رسیدگی کند، با چماق بدعت، به جنگ طرف رفته است، در صورتی که باید از این حربه، پس از انتقاد از دلایل طرف استفاده نمود.

ثانیاً: روش شرایع آسمانی، و خصوصاً شریعت مقدس اسلام این است که احکام الهی را به صورت امور کلی مطرح کنند، تا علما و دانشمندان شریعت با توجه به دستورهای کلی اسلام، مشروع را از نامشروع بازشناسند، بنابراین ما باید مجموع قوانین الهی را در قرآن و سنت در نظر بگیریم تا روشن گردد که توسل به اولیا، تحت کدام یک از دستورهای الهی است. و هرگز صحیح نیست که بگوییم: حکم «توسل» در شریعت اسلام بیان نشده است بلکه مطلقاً حکم آن از جواز وعدم جواز بیان گردیده است و وظیفه ما است که حکم آن را از قوانین کلی استنباط کنیم.

به عبارت دیگر، وظیفه یک محقق این نیست که به جای مطالعه در کتاب و سنت و تطبیق قوانین کلی الهی بر توسل، به «احتیاط» تمسک کند،و بگوید چون مشروع بودن توسل در کتاب و سنت نیامده است پس حرام است، بلکه به حکم این که، تمام وظیفه بندگان و نیازمندی ها و احکام و اعمال آنان تا روز رستاخیز در کتاب و سنت وارد شده است، باید با تلاش وپیگیری در صدد استفاده و استخراج حکم توسل از قرآن و سنت باشد، تا روشن گردد که آیا کتاب و سنت حکم آن را چگونه بیان کرده اند.

وجدان هر فردی گواهی می دهد که «توسل به اولیا» مانند «سرقت» ذاتاً حرام نیست، بلکه اگر حرام باشد به خاطر این است که یکی از مصادیق وجزئیات شرک محسوب می گردد.

بنابراین باید به جای تمسک به احتیاط و این که در شریعت مقدس اسلام، وارد نشده است با جستجوگری خاصی در پی این مطلب باشیم که آیا توسل به اولیای الهی با موازین توحید و یکتاپرستی موافق است، یا مخالف؟ به عبارت دیگر از مصادیق شرک محسوب می شود، یا این که ارتباطی به شرک ندارد؟ و آیا توسط انبیا و اولیا بسان واسطه قرار دادن بت های بت پرستان است، یا این که میان این دو عمل، فرسنگ ها فاصله وجود دارد؟

خلاصه محور بحث این است که آیا یک چنین کاری، با توحید سازگار است یا این که شاخه ای از بت پرستی بشمار می رود؟ متأسفانه نویسنده به جای تحقیق در این قسمت، موضوع احتیاط را پیش کشیده و این که چنین چیزی بالخصوص در شریعت وارد نشده، آن را گواه بر تحریم آن گرفته است.

ثالثاً: شکی نیست که متوسل در توسل خود جز خدا کسی را نمی خواند و

جز او از کسی حاجت نمی طلبد و عمل او مشمول آیاتی است که انسان ها را به توجه به خدا دعوت می نماید چیزی که هست وی در مقام درخواست حاجت از او، یکی از عزیزان درگاه او را واسطه قرار داده و از این طریق می خواهد لطف خدا را جلب کند. حال اگر چنین کاری حرام بود، لازم بود که در کتاب و سنت تذکر داده شود.

و به عبارت دیگر: بشر در زندگی این جهان در مقام جلب توجه و عطف مقام بالاتر، پیوسته فرد ویا گروهی را واسطه خویش قرار داده و از این طریق، عطف و لطف مقام بالاتر را برای خود جلب می نماید و در این کار از «ندای فطرت» و «سائقه سرشت» استفاده می کند؛ روی این اساس او ناخود آگاه در امور دینی و در جلب الطاف الهی نیز از این راه وارد می شود وعزیزان درگاه او را، واسطه خویش قرار می دهد، هرگاه چنین عملی حرام ونامشروع باشد، باید در کتاب و سنت به آن توجه داده شود و اگر در قرآن و حدیث دلیلی بر تحریم آن نباشد، باید آن را گواه بر مشروع بودن این کار گرفت.

نویسنده از دلیل خود، کاملاً وارونه نتیجه می گیرد، زیرا نبودن حکم توسل در کتاب و سنت اگر دلیل بر جواز و مشروع بودن آن نباشد، گواه بر تحریم آن نخواهد بود، بالأخص که این عمل با سائقه فطرت و رهبری سرشت ومقایسه امور معنوی به امور مادی که برای نوع انسان ها یک امر پذیرفته شده است، انجام می گیرد، هرگاه این عمل یک کار نامشروع بود لطف الهی ایجاب می کرد که برای نجات بندگان از چنگال کار حرام، آنان را به نامشروع بودن آن توجه دهد و کار به سکوت برگزار نگردد.

به خاطر همین جهت در چنین مواردی، قرآن مجید و سنت پیامبر،

انگشت روی «حرام ها» می گـذارد، نه «حلال ها». حرام ها را بیان می کند، نه حلال ها را، زیرا غرایز، انسان را به کارهایی که بـا آنهـا وفق دارنـد دعوت می کننـد و در این میـان آنچه حرام است و نیـاز به کنترل غرایز دارد، بایـد بیـان گردد، نه آنچه که حلال است، چرا که حلال ها نیاز به بیان ندارد و خود غرایز در جلب انسان به سوی آن کافی است.

بـا مراجعه به آیات قرآن و احادیث اسـلامی روشن می گردد که غالباً (البته غالباً) محور تبلیغ پیامبران بیان حرام ها و ممنوع ها بوده نه بیان جایزها و مشـروع ها، زیرا موارد نامشـروع نسـبت به مشـروع کمتر بوده و با آگاهی از موارد ممنوع، موارد مشـروع خود به خود روشن می گردد.

در قرآن مجید می فرماید:

(إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِاللّهِ...) .(1)

(«خدا)میته، خون، گوشت خوک، و چیزی را که برای غیر خدا کشته شود، بر شما تحریم کرده است».

(وَما لَكُمْ أَلاّ تَأْكُلُوا مِمّا ذُكِرَ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ وَقَدْفَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ...) .(2)

«چرا از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است نمی خورید، در حالی که خدا حرام ها را برای شما شرح داده است».

(قُلْ تَعالَوا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاّتُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً...) .(3)

«بگو بیایید برای شما آنچه را که خدای شما بر شما تحریم کرده است، بیان کنم برای خدا شریک قایل نشوید و...».

۱- [۱] بقره/۱۷۳.

۲- [۲] انعام/۱۱۹.

۳- [۳] انعام/۱۵۱.

(قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَهَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ...).(۱)

«بگو زیبایی ها و روزیهای پاکیزه را که خدا برای بندگان خود آفریده است، چه کسی تحریم کرده است؟!».

با مراجعه به آیات قرآنی و احادیث اسلامی و با در نظر گرفتن روش پیامبران آسمانی روشن می گردد که هدف آنان بیان حرام ها و ممنوع ها است واگر آنچه را که بشر به سائقه فطرت به سوی آن کشیده می شود، حرام باشد، به بیان آن مبادرت میورزند، نه این که آنان پیوسته حلال ها را از سیر و پیاز یک به یک بیان نمایند.

عبادات امر توقیفی است

اشاره

ممکن است گفته شود:«موضوع عبادت» بر خلاف گفتار پیش است، عبادت و پرستش خدا به هر کیفیتی باشد، نیاز به اجازه شارع دارد و تا از جانب خداوند عبادتی با خصوصیت کمی و کیفی خود، به رسمیت شناخته نشود، نمی توان با آن به خدا تقرب جست ولذا در عبادات واجب و مستحب تا دلیلی وارد نشود نمی توان آن را به قصد ورود بجا آورد و با انجام آن خدا را پرستش نمود و به وی نزدیکی جست.

دلیل اول

ناگفته پیداست که این که می گویند: «عبادات توقیفی» است و احتیاج به اجازه شارع دارد، مقصود عبادات و مراسم خاصی است مانند نماز، روزه،

۱- [۱] اعراف/۳۲.

حج به شکل ویژه و مخصوص به خود که بدون اجازه خدا، نمی توان آن را انجام داد، نه عبادت های ذاتی مانند تواضع وسجود در برابر خدا، و تذلل و استغاثه به درگاه وی که در اصطلاح دانشمندان به نام «عبادات ذاتی» نامیده می شود، مشروع بودن این نوع عبادات نیاز به دلیل جداگانه ندارد، و سائقه فطرت در این موارد کافی است و اگر نوعی از این اعمال و یا کیفیتی از آنها در موردی حرام باشد، باید از جانب خداوند بیان گردد.

فرد متوسل در دعای خود، جز تواضع و تذلل به درگاه خداوند کاری انجام نمی دهد واین همان عبادت ذاتی است که مشروع بودن آنها نیاز به دلیل ندارد واین مطلب به توقیفی بودن عبادات که به صورت مراسمی با کم و کیفیت خاصی انجام می گیرد، ارتباطی ندارد. و چون نیایش خدا، از طریق توسل به عزیزان و گرامیان درگاه او، مطابق سائقه فطرت و امر رایج در میان ملل جهان، و مورد ابتلای همه مردم است، در چنین موردی سکوت، دلیل بر امضا است، و به اصطلاح «تقریر» گواه بر صحت واستوار بودن آن است.

دلیل دوم

(أَلا ـ لِلّهِ الدِّينُ الخالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَولياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّلِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى إِنَّ اللّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِی ما هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللّهَ لا يَهْدِی مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفّارٌ).(۱)

«اطاعت خالص مخصوص خدا است(۲) و آنا ن که جز خدا برای خود اولیایی

ص : ۴۰۶

۱- [۱] زمر/۳.

۲- [۲] «دین» در لغت عرب به معنی «طریقه» و «شریعت» و به اصطلاح قرآن «ملت» است، ولی در آیه یاد شده و برخی دیگر از آیات به مناسبتی، به معنی «اطاعت»و «پیروی» از دین ؛ است، مانند: (أَخْلَصُوا دينَهُمْ للّه) (نساء/۱۴۶).

اتخاذ نموده انـد(ومی گوینـد) ما آنها را عبادت نمی کنیم مگر آن که ما را به سوی خـدا نزدیک سازند، خداوند در آنچه که اختلاف دارند، داوری می کند. خدا آن کس را که دروغ پرداز ناسپاس است هدایت نمی کند».

وی در نحوه استدلال با آیه چنین می گوید:

«التَّزلُّف بـذواتِ الأشـخاص ردَّه اللّه سـبحانه ولـم یقبله وانّه تعـالی قـد عـاب علیهم فی هـذه الآیه أمرین اثنین: عاب علیهم عباده الأولیـاء من دونه وعـاب علیهم محـاولتهم القربی والزُّلفی إلیه تعـالی بالأشـخاص والعِبـاد المخلوقین فکلا الأمرین فی الآیه عیب وذنب وکلاهما باطل».(۱)

«خداوند تقرب به وسیله اشخاص را رد کرده و نپذیرفته است و در این آیه برای مشرکان دو ایراد گرفته است:۱. عبادت اولیای خود، ۲. تقرب به وسـیله اشخاصـی که مخلوق خـدا هسـتند و هر دو مطلب در آیه گناه شـمرده شـده و باطل قلمـداد گردیـده است».

پاسخ

اسـتدلال بـا این آیه، بر تحریم توسـل به اولیـای الهی، از اسـتدلالهای بسـیار عجیب و غریب است. تنهـا وجه مشترک توسل به اولیـای الهی بـا مورد آیه، این است که در هر دو مورد، واسـطه ای وجود دارد، ویـک چنین وجه مشـترک کـافی در اسـتدلال نیست، زیرا میان عمل مشرکان و عمل خداپرستان

۱- [۱] التوصل إلی حقیقه التوسل، ص ۱۷۰.

متوسل به اولیا، تفاوت های جوهری وجود دارد که هر دو عمل را از یکدیگر مشخص و متمایز می سازد، زیرا:

اگر توجه به خدا، از طریق واسطه به طور مطلق ممنوع است، باید درخواست حاجت از خدا، از طریق دعای فرد با ایمان نیز، حرام و ممنوع باشد، در حالی که تمام مسلمانان، حتی خود وهابی ها و حتی خود آقای رفاعی، آن را مشروع دانسته و بر صحت واستواری آن با قرآن وحدیث استدلال نموده اند.

اگر به راستی واسطه تراشی حرام است، وهرگز نباید غیر خدا را واسطه خویش قرار دهیم وباید مستقیماً از خود خدا حاجت بطلبیم، پس چرا توسل به خدا را از طریق دعای برادر دینی مشروع می شمارید؟!

به عبارت دیگر، اگر استدلال به آیه بر تحریم توسل به اولیا از این نقطه نظر است که هرگز نباید در درخواست حاجت واسطه ای تراشید، باید همه نوع توسل به اسما و صفات خدا و توسل به دعای برادر مؤمن و توسل انسان به عمل صالح خود را نامشروع اعلام کرد.

ولی اگر اساس استدلال این است که هرگز نباید ذوات و اشخاص و مخلوق های خدا را واسطه قرار دهیم(نه دعای افراد با ایمان را)پاسخ آن این است که از آیه یک چنین معنی وسیعی استفاده نمی شود، زیرا توسل آنان به بت ها با توسل خداپرستان به عزیزان درگاه الهی از جهاتی با هم فرق دارند و نمی توان حکم دومی را از اولی استنتاج نمود، ما برخی از این تفاوتها را یادآوری می کنیم:

الف: اساس اشتباه نویسنده این است که تصور کرده است که در آیه از دو چیز انتقاد شده:۱. عبادت غیر خدا، ۲. توسیط مخلوق او در حالی که

در آیه فقط و فقط از یک چیز نهی شده است و آن، «تقرب به خدا» از طریق عبادت مخلوق او. اینک توضیح مطلب: بت پرستان طبق صریح آیه، واسطه ها را می پرستیدند، درحالی که پرستش خدا را کنار گذارده و جز واسطه چیزی را نمی پرستیدند، به حدّی که متوسلان به عزیزان درگاه الهی فقط خدا را می پرستند و غیر او را عبادت نمی کنند وآنان را بندگان صالح خدا که بر اثر عبودیت و بندگی در پیشگاه خدا، قرب و منزلتی دارند بیش نمی دانند. در این صورت هدف آیه تحریم تقرب به خدا از طریق عبادت و پرستش اشخاص و مخلوقات خداست، نه تقرب به خدا از طریق صالحان و یا مقام و منزلت آنان.

شما برگردید و بار دیگر آیه مورد بحث را تلاوت کنید و در مضمون آن دقت نمایید، متن آیه چنین است:

(ما نَعْبُدُهُمْ إِلّالِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى) .

«آنان را جز برای این جهت نمی پرستیم که مایه تقرب ما در درگاه الهی باشند».

در موضوع تقرب سه مطلب لازم است:

۱. متقَرِّب،

۲. مُتقرَّبٌ إليه،

۳. مُقَرِّب ویا مایه تقرّب.

«متقَرّب»، همان پرستنده بت می باشد؛ «مُتَقَرَّبٌ إليه»، خدا است، «وسیله و مایه تقرب» پرستش بندگان خداست. و یک چنین توسیط و توسل که مایه تقرب: «عبادت غیر خدا باشد» حرام است. در این صورت مفاد آیه چه ارتباطی به مورد بحث ما دارد که متوسل جز خدا کسی را نمی پرستد و به جای تقرب به خدا از طریق عبادت غیر خدا، از طریق توسیط صالحان و توسیط

مقام و منزلت آنان در نزد خدا تقرب می جوید؟!

این که می گوییم وسیله و مایه تقرب مشرکان، عبادت و پرستش بندگان بوده است، منافات ندارد که بت ها نیز «مُقَرِّب» باشند چنـان که می فرمایـد (لِيُقَرِّبُونـا)زیرا مقرّب واقعی از دیـدگاه یک مشـرک همان عبادت بت است ومقرب بودن بت ها به معنی شفیع بودن آنها است که نتیجه مقرّب نخست نیز عبادت آنها می باشد.

خلاصه در آیه، تقرب به خـدا از طریق عبادت غیر خـدا حرام و نامشـروع اعلام گردیده است نه تقرب به خدا از طریق توسـیط صالحـان بی آن که مورد عبـادت قرار گیرنـد و در آیه از یـک چیز بیش نهی نشـده است وآن تقرب به خـدا از طریق عبـادت اوثان و اصنام و مخلوقات خدا و بس؛ نه از دو چیز که یکی پرستش مخلوق و دیگری توسل به مخلوق باشد.

ب: درست است که مشرکان دو کار انجام می دادند:

۱. آنان غیر خدا را می پرستیدند،

۲. اشخاص را واسطه خود قرار می دادند،

ولی فشار انتقاد روی قسـمت نخست است واین که پرسـتش بت ها کار غلط و نامشـروع می باشد و آیه نسـبت به قسـمت دوم توسـیط افراد منهای پرستش آنها، نفیاً واثباتاً نظری ندارد. بلکه در این قسمت باید به مدارک دیگر از قرآن و سنت و یا عقل و خرد مراجعه کرد. هرگاه واسـطه، صـلاحیت این را داشته باشد که انسان به وسیله او منهای عبادت و پرستش وی تقرب جوید، در این صورت چنین توسـلی اشـکال نخواهد داشت، واگر فاقد این چنین صـلاحیتی باشد، تقرب به وسـیله او کاری غلط و بی فایده خواهد بود.

گواه ما بر این که فشار انتقاد روی پرستش بتهاست، نه وساطت

ص : ۴۱۰

اشخاص، همان آغاز آیه است، آنجا که می فرماید:

(أَلا للّهِ الدِّینُ الخالِصُ) .

«اطاعت بی چون و چرا(که خود شاخه ای از عبادات و پرستش است) مخصوص خداست».

یعنی: بر انسانها لازم است که غیر خدا را نپرستند و آنان که غیر او را برای خود اولیا اتخاذ کرده اند و آنها را عبادت نموده و از آنها اطاعت می کنند تا آنان را به خدا نزدیک سازند، سخت در اشتباه می باشند، زیرا اطاعت مخصوص خداست و به هیچوجه نمی توان آن را درباره دیگری انجام داد.

روی این اساس آیه ناظر به انتقاد از عبادت بتهاست، نه تقرب جویی به وسیله مخلوقات خدا هر چند با پرستش واسطه توأم نباشد. آری در آیه دیگر از هر دو مطلب به روشنی انتقاد شده است، چنان که می فرماید:

(وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ ویَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللّهَ بِما لا یَعْلَمُ فِی السَّمواتِ وَلا فِی الأَرْض...) .(۱)

«غیر خدا، موجوداتی را می پرستند که نه به آنها ضرری می رسانند و نه نفع، و می گویند آنان شفیعان ما در نزد خدایند، بگو آیا خدا را از آنچه که در آسمانها و زمین از آن خبر ندارد، آگاه می سازید؟».

اگر این دو آیه را با هم مقایسه کنیم، روشن می گردد که در آیه دوم به حکم «واو عطف» از دو چیز انتقاد شده است:

۱.(یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّه) .

۱- [۱] یونس/۱۸.

۲. (وَیَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاؤُنا) .

اگر در ذیل آیه می گوید:(قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللّهَ بِما لا یَعْلَمُ...) می خواهد از هر دو مطلب که با «واو عطف»آمده اند، انتقاد کند.

ولی در آیه مورد بحث، مورد نکوهش، همان پرستش غیر خداست و موضوع توسل در سخنان آنان به عنوان تعلیل و بیان انگیزه پرستش غیر خدا وارد شده است، و هدف آیه، انتقاد از معلول است، نه از علت.(۱)

ج: ما از این دو پاسخ که اساس تجزیه و تحلیل آیه را تشکیل می دهد، صرف نظر می کنیم و مسلم می گیریم که آیه از هر دو عمل به طور مستقل و جداگانه انتقاد کرده و آن را مشروع قلمداد می کند، ولی باید توجه نمود که آیا آیه از هر نوع توسل به غیر خدا نهی می کند، تا توسل به اولیا و انبیا را نیز شامل گردد، یا این که از توسل به «اوثان» و «اصنام» انتقاد می نماید که در این صورت آیه گواه بر تحریم توسل به عزیزان درگاه خدا نخواهد بود.

شکی نیست که آیه مورد بحث از آیه های مکی است و ناظر به معبودهای چوبی و فلزی وسنگی مردم مکه وحومه آن است و مذهب رایج و شایع در میان مردم عرب شبه جزیره همان پرستش بتهای چوبی و فلزی و سنگی بوده است، و اگر گروهی از آنان فرشتگان و یا «حضرت مسیح (علیه السلام) » را می پرستیدند،

۱- [۱] لازم به تذکر نیست که از این آیه نیز، تحریم توسیط صالحان استفاده نمی شود، زیرا اگر در موردی از شفیع قرار دادن بت، نکوهش شد، دلیل بر نکوهش شفیع قرار دادن صالحان نمی گردد. زیرا اوّلاً: در اوثان و اصنام هیچ نوع لیاقت و شایستگی نیست، ثانیاً، آنان اوثان را، مؤثرهای مستقل، و مختارهای کامل در تدبیر جهان و مالکان مقام شفاعت می دانستند و قرآن از این حقیقت با لفظ «انداداً»(مثل ها) تعبیر آورده است و هرگز فرد موحد نسبت به صالحان چنین عقیده ای ندارد.

کاملاًـ در اقلیت بودنـد، در این صورت به طور قطع و یقین می توان گفت که آیه نـاظر به تحریم توسـل جویی به بتهـاست، نه اولیای صالح.

گذشـته بر این، هرگز ثابت نیست که پرستش مسیح، از جانب مسیحیان به خاطر این است که به وسیله او به خدا تقرب جویند، زیرا آنان مسیح را خدا و جزئی از خدا می دانند، نه موجودی مباین با خدا، تا موضوع تقرب پیش آید.

گواه دیگر بر این که آیه تنها ناظر به پرستش بتهای چوبی و فلزی است، این است که در آیه بعدی عقیده مسیحیان و برخی از عقاید عرب جاهل را مستقلاً مطرح می کند که برای خدا فرزندی مانند مسیح و یا فرشته تصور می کردند و سپس از آن انتقاد می کند آیا این قرینه نخواهد بود که آیه مورد بحث ناظر به غیر این گروه ها است؟ اینک آیه بعد:

(لَوْ أَرادَ اللّهُ أَنْ یَتَّخِذَ وَلَداً لاَصْطَفی مِمّا یَخْلُقُ ما یَشاءُ...) .(۱)

«اگر خدا می خواست فرزندی انتخاب کند، از آنچه که آفریده است، انتخا ب می نمود...».

بـا در نظر گرفتن مجموع این جوابهـای سه گـانه روشن می گردد که اسـتدلال با آیه بر تحریم توسل به اولیا در نهایت ضـعف وسستی است و تنها پیشداوری نویسنده است که او را بر چنین استدلالی وادار کرده است.

دلیل سوم

(وَما أَمْوالُکُمْ وَلا أَولادُکُمْ بِالّتی تُقَرِّبُکُمْ عِنْدَنا زُلْفی إِلاّ مَنْ آمَنَ

۱- [۱] زمر/۴.

وَعَمِلَ صالِحاً فَأُولئِکَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ بِما عَمِلُوا وَهُمْ فِیالغُرُفاتِ آمِنُونَ) .(۱)

«اموال و اولاد شما چیزی نیست که مایه تقرب شما گردد، مگر آن کسی که ایمان بیاورد وعمل صالح انجام دهد، که برای آنان دو برابر پاداش است و در غرفه های(بهشت) ایمنند».

«رفاعی» در استدلال با آیه چنین می گوید:

«انّ الّذین یُقرِّبُونَ عند اللّه درجات والّذین تضاعف لهم حسناتهم، إنّما تضاعف بأعمالهم لا بالجاهات والوساطات».

«گروهی که در پیشگاه خدا درجاتی به دست می آورند، و گروهی که پاداش آنان دو برابر می شود به خاطر این است که ایمان می آورند و عمل صالح انجام می دهند، نه این که با جاه و مقام ووساطت دیگران به چنین مقام و کمالی می رسند».

پاسخ

ما به خواست خدا، با آیات و احادیث اسلامی ثابت خواهیم نمود که توسل به انبیا و اولیا از «امور مشروعی» است که در آیین مقدس اسلام به آن دعوت شده است و به عبارت دیگر عمل صالحی است که فرد متوسل آن را انجام می دهد، در این صورت، توسل به اولیا در جمله (وَعَمِلَ صالحاً) داخل خواهد بود.

گذشته بر این، اگر مقصود از «عمل صالح» تنها عملی است که انسان «مباشر» آن باشد پس توسل به دعای برادر مؤمن نیز باید تحریم شود، زیرا یک چنین توسل از مفاد آیه خارج و بیرون می باشد.

ص : ۴۱۴

۱- [۱] سبأ/۳۷.

دلایـل قابـل تـوجه نویسـنده کتـاب «التوصـل» همیـن دو آیه است که به تفسـیر و توضـیح آنهـا پرداختیم ولی وی بسـان تمـام نویسـندگان وهابی، آسـمان و ریسـمان را به هم وصل کرده و با یک مشت مطالب واهی و سـست، که برخی چکیـده اندیشـه های «ابن تیمیه» و برخی دیگر از «محی الـدین عربی» نقل شده است، اسـتدلال کرده است که بعضـی را به عنوان نمونه یادآور می شویم:

خیالبافی به جای واقع گرایی

«ابن تیمیه» به نقل کتاب «التوصل إلی حقیقه التوسل» به جای واقع گرایی، یک دلیل واهی از جانب طرفداران «توسل» ساخته و سپس به انتقاد از آن پرداخته است، در صورتی که هیچ یک از اندیشـمندان این مکتب به چنین دلیل سستی تمسک نجسته اند تا وی در صدد انتقاد از آن برآید. وی به حکم «خود می کشـی، خود تعزیه می خوانی»در یک جهان خیالی، سیر می نماید و دلیلی را فرض می کند و به جنگ آن می رود و مؤلف کتاب «التوصل» نیز آن را به صورت یک سؤال و جواب حقیقی مطرح می کند. اینک، آن دلیل واهی را که به صورت پرسش و پاسخ مطرح شده است متذکر می گردیم.(۱)

سخنی از «ابن تیمیه»:

مردی از ابن تیمیه درباره دو نفری که مناظره می کردند، سؤال کرد و گفت:یکی از دو مناظر می گوید:

«لابدّ لنا من واسطه بیننا وبین اللّه فإنّا لا نَقدر أن نصل بغیر ذلک».

«باید میان ما و خدا واسطه ای باشد، زیرا ما بدون واسطه به خدا نمی رسیم».

۱- [۱] التوصل الی حقیقه التوسل:۹۷۱،

نویسنده کتاب «التوصل» روی خوش بینی که به ابن تیمیه دارد تصور کرده است که واقعاً یک فرد با معرفت، چنین دلیلی را مطرح کرده است، در صورتی که یک فرد آشنا به اصول توحید اسلام و معارف قرآن نمی تواند بگوید: حتماً باید میان ما و خدا واسطه باشد، در صورتی که قرآن می فرماید:

(وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِيدِ).(۱)

«ما به او از سیاهرگ گردن نزدیکتریم».

و نیز می فرماید:

(وَإِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنّی فَإِنّی قَریبٌ أُجیبُ دعْوَهَ الدّاعِ إِذا دَعان).(۲)

«هر موقع بندگانم از تو در مورد من سؤال کنند من نزدیکم و دعوت دعوت کننده را پاسخ می گویم، اگر مرا بخواند».

قابل توجه، تعزیه ای است که شیخ الاسلام وهابی در این مورد خوانده و سخن مناظر را به دو نوع توجیه کرده، و یکی را پسندیده و دیگری را مردود شمرده است:

«إن أراد بذلک أنّه لابدّ من واسطه یُبلّغنا أمر اللّه فهذا حقٌّ وإن أراد بالواسطه أنّه لابدّمن واسطه فی جلب المنافع ودفع المضارّ مثل أن یکون واسطه فی رزق العباد فهو من أعظم الشّرک».

«این که می گویند واسطه لازم است مقصود چیست؟ اگر مقصود این است که از طریق واسطه (پیامبر) احکام الهی را فرا گیریم، این سخن صحیح است و اگر مقصود این است که به وسیله واسطه سودی جلب و ضرری دفع شود، مانند این که وسیله ای در رزق بندگان باشد، این کار شرکی بزرگ است».

۱- [۱] ق/۱۶.

۲- [۲] بقره/۱۷۶.

پاسخ

باید در پاسخ شیخ الاسلام همان سخن را گفت که فرد ثالثی درباره اختلاف دو نفر درباره اعراب کاف«کدام»(فارسی) بیان داشت، یکی می گفت«کدام» است (با فتح) و دومی می گفت کدام است (با کسر) و سومی گفت هیچ کدام (با ضم)، ما هم می گوییم جناب آقای ابن تیمیه! هیچ کدام است ، این واسطه را نه به خاطر تبلیغ دین می خواهیم و نه به خاطر رسانیدن روزی، بلکه توجه به واسطه و توسل به نبی، خود عمل صالحی است که سبب می گردد دعای انسان مستجاب گردد. و به عبارت دیگر توسیط آنان در استجابت دعا دخالت دارد و به سبب توسل به صالحان واولیای الهی مخصوصاً پیامبران ومعصومان، بسان توجه به قرآن کریم است که همه مسلمانان جهان این توجه را جایز می دانند و از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کنند که آن حضرت فرمود:

«من قَرَءَ الْقُرآنَ فَلْيَسْأَلِ اللّهَ بِهِ».

«هرکس، قرآن را خواند، به وسیله قرآن از خدا بخواهد».

اکنون می پرسیم، قرآن را برای چه واسطه قرار می دهید؟

آنان در پاسخ می گویند: توسل به قرآن ملازم با تدبر در آیات آن و تطبیق برنامه های زندگی بر مضامین آن است و بازگشت آن بر این است که انسان حلال آن را حلال و حرام آن را حرام می شمارد و از خدا بخواهد که حوایج او را بخاطر آن برآورده سازد. اینک عبارت «رفاعی» را در همین زمینه نقل می کنیم:

«فَإذا قرءَ المسلمُ القُرآن إنّما يقرؤ ويتلو كلام اللّه تعالى وتبارك ليدَّبّر آياته ويُطبّقها على نفسه ثمّ على من يعول ويجعل القرآن بما فيه من عقائد وأحكام

وأخبار، مرجعه فی کلّ شیء، فیحل حلاله ویحرم حرامه ولیسأل اللّه به حوائجه لتقضی».(۱)

مضمون کلام ایشان همان است که گفته شد.

ما در آینده در بحث ارتباط مقام و منزلت پیامبران با فرد متوسل این حقیقت را بیش از این روشن خواهیم ساخت که خود توسل مایه تکامل متوسل می باشد و سبب می گردد که به خاطر این شایستگی مورد مغفرت قرار گیرد. اصولاً از اخبار و روایات استفاده می شود که توسل به انسان های معصوم و بی گناه خود جلب رحمت کرده و مایه استجابت دعا می گردد، و راه توجیه آن این است که خود این عمل یک نوع توجه به خدا، از طریق بندگان شایسته او است. اینک نمونه ای در این باب، فقهای اسلام در کیفیت نماز استسقا این چنین می گویند:

«الرّابعُ صیاماً مُشاهً خلقه متـذلّلین متواضعین خاشعین للّه ومعهم الصبیان الشیوخ والعجائز والدّوابّ یبعّدون الرُّضَّع عن أُمّهاتهم لیکثروا الصِّیاح فیکون ذلک أدعی لرحمه اللّه».(۲)

«شرط چهارم این است که افرادی که برای نماز استسقا می روند، روزه بگیرند، پیاده بروند، لباس های کهنه بپوشند، با تذلل و فروتنی راه بروند و برای خدا خاشع باشند و بچه ها و پیران فرتوت و پیر زنان و چهارپایان را همراه خود بیاورند، و بچه های شیرخوار را از مادران دور سازند تا ناله و فریاد زیاد شود، این کار برای جلب رحمت خدا، رساتر می باشد».

۱- [۱] التوصل إلی حقیقه التوسل:۴۱ _ ۴۳. توجه بفرمایید که چگونه تصریح می کند که صحیح است انسان قرآن دستنویس و یا مطبوع را واسطه قرار دهد و از خدا به حرمت آن سؤال کند اگر توسیط قرآن صامت صحیح است چرا توسیط قرآن ناطق صحیح نباشد.

۲- [۲] الفقه علی المذاهب الأربعه:۱/۲۱۵۹_ ۲۱۶۰.

اکنون می پرسیم چرا باید بچه های معصوم، و پیران فرتوت و دام ها را همراه خود بیاورند آیا جز این است که بگویند که خداوندا ما، گنهکار وخطاکاریم، اما این ها معصوم و پیراسته از گناهند، تو، به خاطر اینها به ما رحم کن، و به یک معنی خود این عمل ترسیم رحمت حق و توجه به ذات ربوبی است و مایه شایستگی و استجابت دعا می باشد.

عین این حقیقت در توسط به ارواح مقدسه صاحب منزلت ومقام که گاهی وجود او برای مردم روی زمین امان بوده(۱) و در قرآن مجید (رَحْمَةٌ لِلعالَمین)توصیف شده است، جاری و حکمفرما است و تطبیق دو مقام به هم کار آسانی است.

بشر به سائقه فطرت بدون این که به مناقشات وهابی گری ووسوه های ابن تیمیه توجه کند، انسان های پاک را واسطه خویش قرار داده و از این طریق رحمت حق را جلب می کرد. تمام مورخان وسیره نویسان از ابوطالب نقل کرده اند که وی برای نزول باران، دست پیامبر را می گرفت و به وسیله او باران می طلبید.

شعر زیر را نیز از ابوطالب نقل کرده اند:

«وَابیَضُ یُسْتَسْقی الغُمامُ بوجهِهِ *** ثِمالُ الیَتامی عِصْمَةٌ للأرامل».(۲)

«سفید رویی که به وسیله روی نورانی او، از خداوند باران خواسته می شود، او پناهگاه یتیمان و کمک کننده بیوه زنان است».

روشن تر از همه جریانهای متعددی است که در زمان حکومت «عمر بن

۱- [۱] (وَما کانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِیهِمْ...) (انفال/۳۳).

۲- [۲] صحیح بخاری، باب نماز استسقاء(چاپ محمد علی صبیح)، ص ۳۲.

خطاب» رخ داده است. در مواقع خشکسالی، وی دست عموی پیامبر را می گرفت و به مصلی می برد:

«إنّ عمر بن الخطّاب کانَ إذا قحطوا استسقی بالعبّاس بن عبدالمطّلب، فقال اللّهمّ إنّا کُنّا نتوسَّل إلیک بنبیّنا فتُسقینا وإنّا نتوسّل إلیک بعمّ نبیّنا فاسقنا فیسقون».(۱)

«عمر بن خطاب هر موقع قحطی می شد، به وسیله عباس بن عبدالمطلب طلب باران می کرد و این چنین می گفت پروردگارا! ما در گذشته به پیامبرمان متوسل می شدیم، پروردگارا باران رحمت را فرو فرست و در این موقع همگی سیراب می شدند».

این حدیث که یکی از دلایل توسل به افراد مقرب درگاه الهی است و وهابی ها در برابر آن سخت به تکاپو افتاده اند، نه تنها می رساند که توسل به افراد مقرب اشکال ندارد، بلکه می رساند که توسل به عباس نیز به خاطر پیوند خویشاوندی او با پیامبر گرامی است و لذا عمر گفت: «بعمّ نبیّنا فاسقِنا».

خلاصه این که در توسل به صالحان، باید توجه به خود فرد صالح و ابراز علاقه به آن را یک نوع عمل صالح و یک نوع توجه به خدا دانست.

دلیل چهارم

«لا ینبغی لأحد أن یدعو اللّه إلاّبه والدُّعاء المأذون فیه المأمور به ما استفید من قوله تعالی: (وَللّهِ الأَسْماءُ الحُسْنی فادْعُوهُ بِها وَذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ سَیُجْزَوْنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ)» .(۲)

ص : ۴۲۰

۱- [۱] همان/ص۳۳.

۲- [۲] «التوصل الی حقیقه التوسل»، ص ۱۸۰ _ اعراف/۱۸۰.

«بر هیچ کس شایسته نیست که خدا را بخواند جز به خود خدا، و شیوه دعایی که اجازه داده شده همان است که از آیه استفاده می شود، چنان که می فرماید: برای خداست نامهای نیک؛ خدا را با آن نام ها بخوانید، گروهی را که در نام های خدا کجروی می کنند رها کنید، آنان به زودی کیفر اعمال خود را می بینند».

پاسخ

گفتار یاد شده به ظاهر مردود است و بر فرض صحت، گواه بر مدعای وهابی نیست زیرا:

اوّلاً: این که می گوید: «لا ینبغی لأحد أن یدعوَاللّه إلاّ به» صحیح نیست، زیرا هرگز لازم نیست خدا را تنها با نام «اللّه» بخوانیم، زیرا خدا را با تمام اسما می توان خواند،وگویا عبارت امام اعظم عراق، تحریف شده است.

ثانیاً: مفاد آیه جز این نیست که خدا را با نام های او بخوانیم، و در نام های او «الحاد» نورزیم. معنی الحاد در اسما این است که اورا با اسما و صفاتی بخوانیم که شایسته مقام او نیست و لذا می گویند«اسمای خدا توقیفی» است، یعنی نمی توان برای او نامی از پیش خود گذارد، بلکه باید او را با همان اسما و صفاتی که خود خوانده و توصیف کرده است خواند و توصیف نمود.

اکنون ما از خواننده گرامی سؤال می کنیم: این آیه چه ارتباطی با مدعای وهابی دارد؟ مگر فرد متوسل، خدا را، به غیر اسمای واقعی او می خواند؟ مگر نمی گوید: «اَللّهُمَّ إنّی أتَوَسَّلُ إلَیْکَ بِنَبِیِّکَ»؟ مگر عمر بن خطاب در وقت استسقا موقعی که به عموی پیامبر متوسل شد، خدا را به غیر نام صحیح او خواند؟ مگر در نام خدا الحاد ورزید؟

این نوع استدلال حاکی است که مطالب نویسنده کتاب ته کشیده و به

اصطلاح «کفگیر» تحقیق به ته دیگ خورده و از این جهت به هر خس و خاشاکی دست می اندازد.

خوب است به سخنی که از«محی الدین بن عربی» نقل می کند، نیز توجه کنیم:

«لا یُتوسّل إلی اللّه بغیره فإنّ التَّوسّل إنّما هو طلب القرب وقد أخبرنا إنّه قریب وخبره صدق».(۱)

« به خدا به وسیله غیر خدا نمی توان توسّل جست، زیرا توسل طلب قرب و نزدیکی به خدا است و خدا خبر داده است که او به ما نزدیک است و خبر او راست می باشد»

ما فکر می کنیم که خود آقای رفاعی به صحت گفتار ابن العربی یقین ندارد، به گواه این که خود آنان با این که خدا را نزدیک می دانند به دعای پیامبر در حال حیات و برادر با ایمان متوسل می شوند.

آنان از یک نکته غافلند که خود توسل از علل استجابت دعا بوده و خود مایه ایجاد قرب می باشد، بسان اعمال صالحی که انسان انجام می دهد؛ مشروح این قسمت را در آینده خواهید خواند.

دلیل پنجم

چه ارتباطی میان درخواست ومقام صالحان وجود دارد؟

آخرین دلیل علمی(!) آنان که به آن رنگ فلسفی نیز داده اند این است که اگر صالحان مقام و منزلتی نزد خدا دارند، به خاطر اعمال صالحی است که به جا آورده اند. در این صورت ارتباطی میان ما، و مقام و منزلت آنان که محصول

۱- [۱] «التوصل الی حقیقه التوسل»، ص ۱۸۰.

سعی و کوشش آنان در راه خداست وجود ندارد، چگونه با محصول کار فردی شخص دیگری می تواند تقرب بجوید؟

در این باره رفاعی می نویسد:

«فما دمتم تعلمون أنّ کلّ هذه المکانه والحرمه متأتیه له من سعیه ومتأكّدون أنّ سعیه له ولیس لکم فیه من حقّ، فکیف إذاً متوسّلون إلی اللّه بجاه لا تملکونه وحرمه لیس لکم أیّه علاقه ومکانه اختصّه اللّه بها ولیس لکم منها مثقال ذرّه».(۱)

«شما که می دانید این مقام و احترام معلول کوشش اوست و شما در آن حقی ندارید، چگونه به مقامی متوسل می شوید که در اختیار شما نیست؟ مقامی که خدا آن را مخصوص برخی ازبندگان خود کرده است».

وی سپس برای تأیید گفتار خود، از شارح «عقاید طحاویه» جمله ای را نقل کرده است که مضمون هر دو یکی است. اینک جمله او:

«لا مُناسبه بین ذلک أی صلاح المتوسل به وبین استجابه الدُّعاء فکأنّ المتوسّل یقول: لکون فلان من عبادک الصالحین أَجِب دعائی».

«مناسبت وارتباطی میان مقام شخص مورد متوسل و پذیرفته شدن دعای انسان نیست، فرد متوسل می گوید: چون فلانی ازبندگان صالح تو است پس دعای مرا بپذیر».

پاسخ

از این که دلیل آنان را به صورت گسترده نقل کردیم معذرت می طلبیم و

۱- [۱] التوصل إلی حقیقه التوسل، ص ۱۸۱.

اکنون به پاسخ آن مبادرت میورزیم. این استدلال حاکی از آن است که آنان از ماهیت عمل توسل، آگاهی کافی ندارند، ولذا هر نوع ارتباط و پیوندی را میان استجابت دعا ومقام و منزلت «متوسل به» نفی می کنند و تصورمی نمایند که درخواست دعا با توسیط مقام و منزلت پیامبر، بسان این است که فردی کباب بخورد، تا دیگری قوی و نیرومند گردد، آن یکی ورزش نماید، تا دیگری تندرست شود، و سرانجام تصور می کنند که مورد توسل بسان مثل معروف فارسی است که می گوید: من آنم، که رستم بود پهلوان، و یا بسان مثل معروف علمی است که می گویند من آنم که علامه الفین نوشت.

وجای تأسف است که نویسنده ای از عملی انتقاد کند که از ماهیت آن آگاهی ندارد.

قرآن مجید که با صراحت هرچه کاملتر می فرماید:

(وَأَنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إلّا ما سَعى) .(۱)

«برای هر انسانی، جز آنچه را که کوشش کرده و بدست آورده است، چیزی نیست».

در این صورت چگونه می توان از عملی که دیگران انجام داده اند، بهره برداری نمود؟ و تا ارتباطی میان من وعمل او برقرار نگردد، هرگز مقام و منزلت او به حال من مفید واقع نمی گردد. اکنون ببینیم که پیوند ما با مقام و منزلت او چیست؟

شکی نیست که فیض الهی و الطاف خداوندی به اندازه شایستگی افراد به ایشان می رسد و هر نوع دگرگونی در روح و روان افراد مایه دگرگونی ونزول

۱- [۱] نجم/۳۹.

فیض و لطف حق می گردد و شاهد این مطلب آیات قرآن است:

(قُلْ ما یَعْبَؤُا بِکُمْ رَبّی لَوْلا دُعاءُکُمْ...) .(1)

«بگو اگر عبادت و پرستش شما نباشد خدا به شما توجه نمی کند».

(...إِنَّ اللّه لا یُغَیِّرُ ما بِقَوم حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ...) .(2)

«خداوند وضع گروهی را دگرگون نمی سازد، تا آن که آنان وضع خود را عوض کنند».

بنابراین شخص متوسل در انزال و فرود آوردن لطف الهی باید کوشش کند و در خود دگرگونی ایجاد نماید، تا در برنامه الهی نیز دگرگونی پدید آید.

با توجه به این مطلب باید ببینیم که فرد متوسل به انبیا و اولیا چه می کند که دعای او مستجاب می گردد؟

توسل او به عزیزان درگاه الهی در سلسله علل فرود آمدن رحمت و نزول لطف الهی است و اگر این توسل نبود، علت ناقص (مانند ایمان شخص، عمل او) در نزول لطف الهی کافی نبود. اشکال آنان به موضوع توسل بسان ایراد ماتریالیست ها به نماز باران و درخواست باران از خداست، آنان می گویند: اگر اوضاع جوی برای نزول باران مساعد است و آبهای دریا به حد کافی تبخیر شده و بخار در هوا به حد اشباع رسیده قطعاً باران خواهد آمد، و در غیر این صورت باران نخواهد آمد، خواه شما دعا بنمایید یا ننمایید.

ما پاسخ این اشکال را به طور گسترده در کتاب «سرنوشت از دیدگاه علم وفلسفه» نوشته ایم و مبرهن کرده ایم که از نظر الهی ها، دعای مؤثر جزو علل

۱- [۱] فرقان/۷۷.

۲- [۲] رعد/۱۲.

نزول باران و دیگر پدیده ها است و اگر این دعا نبود، اوضاع جوی در نزول رحمت کافی نبود و چون ما از مجموع علل پدیده ها آگاهی کامل نداریم، و از میان علل تنها با علل مادی سر وکار داریم، تصور می کنیم که «دعای مؤثر» از «کادر» علل پدیده ها خارج می باشد.

عین این پاسخ را در جواب آقایان وهابی می گوییم. آنان توسل به مقام اولیا را یک امر بی مصرف و بی اثر تلقی کرده و می پندارند که تنها مؤثر از نظر اهل توسل، همان مقام و منزلت صالحان است، از این جهت می گویند، توسل به ذوات محترم و با مقام و منزلت چه ارتباطی به موضوع استجابت دعا دارد؟!

بلکه توسل به افراد صالح خصوصاً پیامبران و اولیا، اظهار علاقه به عزیزان خدا و ذوات محترمی است، که خدا مودت آنان را برای ما واجب کرده، آنجا که فرموده است:

(قُلْ لا أَسئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلّاالمَوَدَّهَ فِی القُرْبی...).(۱)

«بگو از شما پاداشی نمی طلبم، جز دوستی درباره بستگان من».

توسل به چنین افراد در روح و روان ما، دگرگونی ایجاد می کند و سبب می شود که انسان به آنچه که آنان به آن احترام می گذارند، احترام بگذارد، حلال وحرام آنان را، حلال و حرام بشمارد، و سرانجام کاری کند که از جهتی و یا جهاتی شبیه آنان گردد.

آیا در این صورت که خود توسل تکامل آفرین و دگرگون کننده می باشد، باز حق داریم که بگوییم پیوندی میان ما و مقام آنان نیست؟!

۱- [۱] شوری/۲۳.

با توجه به این که ابراز علاقه به عزیز خدا خود مایه قرب به تکامل روحی و شایستگی روحی است و در عین حال، توسل به او مایه تجانس اخلاقی و عمل افراد می گردد از این جهت دعای او مستجاب می شود.

ما از این پاسخ صرف نظر کردیم، بالأخره درباره شفاعت ها و وساطت های جهان ماده که میان عقلا و خردمندان جهان وجود دارد چگونه داوری می شود؟ و چگونه با توسیط عزیزی در نزدیک فرد قدرتمند از تقصیر گنهکار صرف نظر می شود؟ آیا این همه عقلای جهان چگونه به چنین عمل غیر صحیح تن می دهند، و توسیط افراد را می پذیرند؟!

البته تصور نشود که ما مقام توسل به عزیزان درگاه الهی را بسان توسیط عزیز یک فرد زمامدار می دانیم بلکه هدف این است که این چنین عملی میان عقلا- یک عمل نابخردانه نیست و هیچ مقام بالاتری نمی گوید، او عزیز است به تو چه ربطی دارد؟ بلکه تقرب به او را تقرب به خود می اندیشد، و ابراز علاقه به محبوب او را، مایه دگرگونی روحی متوسل تلقی می کند.

تا این جا دلایل مخالفان توسل مورد بررسی قرار گرفت و کاملاً خلع سلاح گردیدند، اکنون وقت آن رسیده که دلایل توسل به انبیا و اولیا را از دیدگاه کتاب و سنت مورد بحث قرار دهیم.

دلایل جواز توسل

۱. استدلال با آیات قرآن و احادیث اسلامی

بحث گذشته ثابت نمود که توسل به انبیا و اولیا از نظر قرآن ممنوع و نامشروع نیست، ولی ناگفته پیدا است، ممنوع نبودن یک عمل، کافی در مفید و سودمند بودن آن نیست، اکنون با بررسی آیات قرآن و احادیث اسلامی

موضـوع توسـل را از نظر مفیـد و سودمنـد بـودن مـورد بررسـی قرار می دهیم، و به خـواست خداونـد روشن خـواهیم کرد که شریعت مقدس اسلام، پیروان خود را به چنین عمل دعوت می نماید، آنجا که می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الوَسِیلَهَ وَجاهِدُوا فی سَبیلِهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ) .(۱)

«ای افراد بـا ایمـان(از مخالفت با خـدا) بپرهیزیـد، و به سوی او، وسـیله تحصـیل نماییـد، و در راه خـدا جهاد کنیـد، تا رسـتگار شوید».

آگاهی از مفاد آیه، در گرو بررسی دو مطلب است:

۱. معنای «وسیله» در لغت عرب چیست؟

۲. آیا توسل به انبیا و اولیای الهی مصداق تمسک به «وسیله» هست یا نه؟

«وسـیله» در لغت عرب به معنی «مـا یُتَوَسَّلُ به» آمـده است یعنی به همان معنایی است که در زبان پارسـی نیز به آن، «ابزار» می گویند.

فرهنگ نویسان لغت عرب به این حقیقت تصریح کرده اند.

«راغب» در «مفردات» می گوید:

«الوسـیله: التَّوصُّل إلی الشّیء برغبه...وحقیقه الوسـیله إلی اللّه تعـالی مراعـاه سبیله بـالعلم و العباده وتحرّی مکارم الشَّریعه وهی کالقُربه».

«وسـیله: رسیدن به هدف با میل و اشتیاق است و حقیقت وسیله جویی به سوی خدا این است که راه خدا را با دانش و پرستش بپیماییم، و در جستجوی مکارم اخلاق باشیم. این لفظ بسان «قرب» است».(که درمعنی «ما یتقرّب به» به کار می رود).

۱- [۱] مائده/۳۵.

«ابن منظور» در «لسان العرب» می نویسد:

«توسَّل إليه بوسيله إذا تقرَّب إليه بعمل وتوسَّل إليه بكذا: تقرَّب إليه...وهى فى الأصل ما يُتوصَّل به إلى الشىء ويُتقرب به...ويطلق على كلّ عمل خالص سُلِكَ به طريقُ التَّقرُّب إلى اللّه بأداء الفرائض والنّوافل وأنواع التَّطوّعات».

«اگر کسی به عملی تقرب جوید می گویند «توسل إليه» و در حقیقت به هر وسیله ای که نسبت به هدفی اتخاذ شود، وسیله می گویند، هر عمل خالصی که برای خدا بیاورند وسیله به سوی خدا است، مانند انجام فرایض و مستحبات».

«زبیدی» در «تاج العروس» می گوید:

«الوَسيلَةُ... وَالجمعُ الوسائل وقال الجوهريُّ الوسيله ما يتقرّب به إلى الغير».

«وسایل جمع وسیله است، جوهری می گوید، هر چیزی که مایه نزدیکی به دیگری بشود، به آن وسیله می گویند».

در غالب فرهنگ های لغت عرب، جمله هایی شبیه یا عین آنچه که نقل کردیم وجود دارد، مانند «نهایه»، «ابن اثیر» و غیره که از نقل آنها خودداری می شود.

این فراز از نصوص اهل لغت ثابت کرد که معنی حقیقی وسیله، همان وسیله جویی برای چیزی است واگر هم در موردی به معنی خود «قرب»(نه وسیله قرب) به کار برود روی مناسبت و عنایتی است که در غالب استعمال های مجازی وجود دارد و شاید مناسبت این باشد که وسیله تقرب، سبب قرب و نزدیکی است و در زبان عرب گاهی سبب می گویند و مسبب اراده می کنند، و در فن بلاغت، به این مطلب تصریح شده است.

تا این جا مشکل نخست گشوده گردید ولی تا مطلب دوم ثابت نشود،

تنها قسمت نخست کافی نیست، زیرا این آیه ما را به وسیله جویی دعوت می کند و شکی نیست که ادای فرایض و مستحبات و خودداری از محرمات و مکروهات عالی ترین وسیله برای تقرب به مقام ربوبی است.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از سخنان خود درباره وسیله ای که مؤمن باید با آن تقرب جوید، چنین می فرماید:

«إنّ أفْضَلَ ما تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوسِّلُونَ إلى اللّهِ(سُبْحانَهُ) الإيمانُ بِهِ وَبِرَسُولِه، وَالجِهادُفى سَبيلِهِ، فإنَّهُ ذِرْوَهُ الإسلام، وكَلَمَهُ الإخلاصِ فإنّها الفِطْرَه وإقام الصلاهِ فإنّها المِلَّهُ وإيتاءُالزّكاهِ فإنّها فَريضَهٌ واجِبَهٌ، وصَومُ شَهْرِ رَمَضانَ فإنّهُ جُنَّهٌ مِنَ العِقابِ وَحجُّ الْبَيْتِ وَاعْتِمارُهُ فإنَّهُما يَنْفيانِ الْفَقْرَوَيُرحَضانِ الذَّنْبَ وَصِلَهُ الرَّحِمِ فإنّها مَثْراهٌ فى المالِ وَمَنْسأهٌ فى الأجلِ وَصَدَقَهُ السِّرّ فَإنَّها تُكَفِّرُ الخَطيئَهَ وَصَدَقَهُ العَلانيهِ فإنّها تَدْفَعُ مِيتَهَ السُّوءِ وَصَنائِعُ الْمَعْرُوفِ فإنّها تقى مَصارِعَ الهَوانِ».

«برترین وسیله ای که متوسلان، به وسیله آن به خدای سبحان تقرب می جویند، امور زیر است:

ایمان به خدای یگانه و پیامبر او، و جهاد در راه خدا که سبب انتشار و سربلندی اسلام است. اقرار به یگانگی خدا با گفتن (لااله الاّ اللّه) که برای بندگان فطری است، برپا داشتن نماز که رکن دین می باشد، ادای زکات که فریضه الهی است، روزه ماه رمضان که سپری است از آتش، حج خانه خدا و عمره آن، که این دو پریشانی و فقر را می برند و گناه را پاک می سازند، صله رحم که مایه افزایش مال و عمر است، صدقه پنهانی که آثار گناه را محو می کند، صدقه آشکار که از مرگ بد، جلوگیری می نماید، و کارهای نیک که انسان را از ابتلا به ذلت و خواری، باز می دارد».(1)

امام در این سخن، پرده از رویِ حقیقت توسل برمی دارد وآن این که

۱- [۱] نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۶.

توسـل همـان وسـیله جویی است وحقیقت وسـیله، عملی است که مـایه قرب کمـال روحی و معنوی و پیراسـتگی انسان از یک رشته گناهان و عوامل شقا و بدبختی می گردد.

بنابراین بایـد در این فراز از سـخن ثابت کنیم که توسل به عزیزان درگاه الهی یکی از سـنن اسـلامی است که می توانـد، بسان فرایض و مستحبات، مایه قرب معنوی و نیل به رضای حق و بالأخره موجب سعادت وخوشبختی گردد، و تا این مطلب از ناحیه قرآن و یا احادیث اسلامی ثابت نگردد، کبرای کلی که از آیه مورد بحث استفاده می شود، مفید نخواهد بود.

استدلال پیوسته مؤلف از دو چیز است:

۱. صغری،

۲. کبری،

در این بحث، آیه مورد بحث کبرای کلی را در اختیار ما می گذارد و آن این که افراد با ایمان باید وسـیله تحصـیل کنند، ولی تا صـغری ثابت نشود و روشن نگردد که توسل به عزیزان درگاه خـدا وسـیله و مایه قرب است، کبرای کلی مفیـد نخواهد بود. اکنون به بیان این قسمت می پردازیم:

این مطلب را از دو طریق (قرآن و سیره مسلمین) می توان ثابت نمود:

۱. شکی(۱) نیست که انجام فرایض یکی از طرق و وسایل نافـذ است که به انسان تقرب می بخشـد و او را به خدا نزدیک می سازد و به این حقیقت امیر

۱- [۱] خلاصه این طریق این است که توسل به فرزندان و نزدیکان پیامبر، یک نوع اظهار مودت است که به آن امر شده است و یک چنین اظهار ارادت به حکم اینکه فریضه است از مصادیق «الوسیله» می باشد.

مؤمنان (علیه السلام) در خطبه خود، و «ابن منظور» در لسان العرب وغیره تصریح کرده اند.

یکی از فرایض الهی به نص قرآن مجید «مودت قربی» و «موالات و دوستی خاندان رسالت» است که آن را به صورت ظاهر (البته به صورت ظاهر) اجر رسالت قرار داده است، آنجا که فرموده است:

(...قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُربی...) .(۱)

«بگو: من برای ابلاغ رسالت خود از شما مزدی نمی طلبم جز مودت و دوستی نزدیکانم».

احادیث متواتر و اتفاق معظم مفسران اسلامی گواهی می دهند که مقصود از «مودت فی القربی» دوستی خاندان رسالت است، مودتی که پل سعادت و مایه تکامل، وسیله تجانس و تشابه میان انسان و خاندان پیامبر می باشد و ما در کتاب «راه سوم»(۲) درسهای چهارم، پنجم و ششم پیرامون این آیه وچگونگی تأثیر آن در پیشبرد اهداف رسالت، و تکامل دوستاران، به طور گسترده سخن گفته ایم و به تمام خرده گیری هایی که از طرف فرد غیر وارد به مسایل قرآنی مطرح شده است، پاسخ گفته ایم.

بنابراین«مودت قربی» یکی از فرایض الهی است که خداوند در قرآن مجید به آن دستور داده است و«محمد بن ادریس شافعی»، متولد سال ۱۵۰، ومتوفای سال ۲۰۴ این حقیقت را در قالب شعر ریخته و می گوید:

«یا أهلَ بَیْتِ رَسُـولِ اللّهِ حُبُّکُـمُ، *** فَرْضٌ مِـنَ اللّهِ فِـی القُـرآنِ أنْـزَلَهُ،

***

۱- [۱] شوری/۲۳.

۲- [۲] این کتاب نیز به نام جدید کاوشهایی پیرامون ولایت چاپ و منتشر گردیده است.

کَفاکُمْ مِـنْ عَظیمِ القَـدْرِ إنَّک ـُمُ، *** مَنْ لَمْ یُصَلِّ علَیْکَمْ لا صَلاهَ لَه».(۱)

«ای خاندان پیامبر گرامی دوستی شما، فریضه ای است که از جانب خدا در قرآن وارد شده است، در عظمت مقام شما همین بس که، هر کس در موقع نماز بر شما درود نفرستد نماز او صحیح نخواهد بود».

قرآن در یکی از آیات، مودت خانـدان رسالت را یکی از طرقی خوانـده است که انسان رابه رضای خدا رهبری می کند، آنجا که فرموده است:

(قُلْ ما أَسأَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْر إِلاّمَنْ شاءَ أَنْ یَتَّخِذَ إِلی رَبِّهِ سَبیلاً) .(۲)

«بگو من برای رسالت خود از شما اجر و پاداشی نمی خواهم مگر آن کس که به سوی پروردگار خود راهی اتخاذ کند».

هرگاه این دو آیه را کنار هم بگذاریم، نتیجه می گیریم که «مودت قربی» به صورتی که در گذشته به آن اشاره کردیم، همان «سبیلی» است که در این آیه وارد شده است، زیرا در گذشته یادآور شدیم که مقصود مودت خشک وخالی نیست بلکه دوستی صمیمی و سازنده است که مایه تجانس طرفین ونفوذ محبوب در دل دوست می شود نتیجه آن، تشابه خُلْقی با آنان و تکامل روحی در پرتو عمل به فرایض و دوری از محرمات است و یک چنین مودت راه بزرگ سعادت است و هدف از رسالت، رهبری مردم به چنین سبیل ها و طرق می باشد.

از این جهت در آیه سوم یادآور شده ومی فرماید:

(قُلْ ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْر فَهُوَ لَکُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلاّ عَلَی اللّهِ...) .(۳)

۱- [۱] الصواعق المحرقه، ط قاهره، ص ۱۴۶، دار الطباعه المجیدیه.

۲- [۲] فرقان/۵۷.

۳- [۳] سبأ/۴۷.

«بگو اجری را که از شما خواسته ام، به نفع شما است و اجر واقعی من بر خدا است».

نـاگفته پیـداست، نفع چنین مودت که سازنـده و دارای چنین نتایـج درخشانی است صـد در صـد به خود ما بر می گردد، نه به صاحب رسالت.

روی این اساس مودت در قربی می توانـد یکی از وسایلی باشد که خدا در آیه مورد بحث ما را به آن دعوت کرده است واگر ما به او و یا نزدیکان او متمسک شویم و بگوییم:

«اللّهمّ إنّی أتوسَّلُ إلیکَ نَبیّکَ محمّد(صلی الله علیه وآله وسلم) وآله».

در حقیقت به مودت و ارادت خـاص خود به آنها، متوسل شـدیم ویک چنین اظهار علاقه، خود وسـیله ای است که در آیه یاد شـده داخـل می باشـد خلاصه: یکی ازوسایل، مودت «ذی القربی» است و توسل به «قربی» یک نوع اظهار دوستی باطنی اسـت که خود یک نوع وسیله می باشد.

روشن ترین گواه بر این که خود پیامبر وخاندان او از مصادیق «وسیله» می باشند، دو شعر معروفی است که ابن حجر هیثمی در کتاب «الصواعق المحرقه» آن را از امام شافعی نقل کرده است چنان که می فرماید:

«آل النبـــــــیّ ذریعتـــی *** و هـــُمْ إلیـــه وسیلتـــی

أرجو بهم أُعطــی غـداً *** بیدی الیمین صحیفتی»(۱)

«خاندان پیامبر وسیله من به سوی خداست، به خاطر آنها امیدوارم که نامه عمل مرا به دست راست من بدهند».

وقتی منصور نحوه زیارت پیامبر را از امام مالک پرسید، وی گفت:

«یا أبا عبد اللّه أستقْبِلُ القِبلَه وأدْعُوا أمْ أستَقْبَلُ رَسُولَ اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم)؟».

ص : ۴۳۴

۱- [۱] الصواعق المحرقه، ط قاهره، ص ۱۷۸، دار الطباعه المجیدیه.

«آیا رو به قبله کنم و دعا بنمایم یا رو به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ؟».

مالک در پاسخ وی گفت:

«لِمَ تَصْرِفُ وجهَکَ عَنْه وَهُوَ وَسیلَتُکَ ووسیلهُ أبیک آدم (علیه السلام) إلی اللّه یوم القیامه بل استقبله واستشفع به فیشفِّعُک اللّه قال اللّه تعالی :(وَلو أنّهم إذ ظَلَموا أنفُسَهُم) ».(۱)

«چرا چهره از وی برمی تابی؟ او وسیله تو و وسیله پدر تو آدم (علیه السلام) در روز رستاخیز است رو به او کن، او را شفیع خود قرار بده خدا شفاعت او را در حق تو می پذیرد، خدا می فرماید اگر آنان به نفس خویشتن ستم کنند».

سمهودی می گوید:

«فَانظُر إلی هذا الکلام من مالک وما اشتمل علیه من أمر الزیاره والتوسل بالنبیّ و استقباله عند الدعاء وحسن الأدب التامّ معه».

«در سخن مالک بنگر، چگونه نحوه زیارت وتوسل به پیامبر واستقبال وکمال ادب را دربرابراوبیان می کند».

با در نظر گرفتن این شواهد و کلمات می توان گفت که پیامبران و شخصیت های تقوایی یکی از وسایلی می باشند که قرآن ما را به توسل به آنها امر کرده است، و هرگز وسیله در آیه منحصر به انجام فرایض و ترک محرمات نیست، بالأخص اگر روایاتی که از طریق اهل بیت در تفسیر وسیله به ما رسیده است به آنچه که نقل کردیم ضمیمه گردد.

در این مورد به تفسیر برهان مراجعه بفرمایید.(۲)

۱- [۱] وفاء الوفاء:۲/۱۳۷۶.

۲- [۲] تفسیر برهان:۱/۴۶۹.

۲. استدلال با سیره مسلمین

اشاره

از مراجعه به سیره مسلمانان صدر اسلام روشن می گردد که توسل به صالحان و پاکدامنان در نظر آنان یکی از مصادیق و افراد «وسیله» بوده است که خداوند به آن امر فرموده است واین مطلب به ضمیمه احادیثی که از خاندان رسالت رسیده است می تواند بیانگر نظر مسلمانان جهان (منهای وهابیان) باشد و با چنین اتفاقی، مخالفت این گروه که از قرن هشتم هجری با موضوع توسل مخالفت کرده اند، ضرری نخواهد داشت، اینک سیره مسلمانان و احادیثی که در این مورد وارد شده است، قبلاً سیره مسلمانان را یادآور شده سپس به بیان احادیث می پردازیم.

الف: توسل به عباس عموی پیامبر

اشاره

توسل به عباس بن عبدالمطلب را گروهی از محدثان و مورخان نقل کرده اند و ما متن گفتار آنها را در این جا می آوریم وآیا همه آنها مربوط به یک واقعه است یا واقعه های متعددی بوده است، فعلاً مورد نظر ما نیست.

۱. «ابن اثیر عزالدین علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم جزری» متوفای ۶۳۰ در کتاب «اسد الغابه فی معرفه الصحابه» می نویسد:

«وَاستَسقی عمر بن الخطّاب بالعبّاس عام الرَّماده لَمّا اشتدَّ القَحط فسقاهم اللّه تعالی به وأخصبت الأرض فقال عمر: هذا واللّه الوسیله إلی اللّه والمکان منه وقال حسّان:

سألَ الإمام وقــد تتابع جدبُنــا *** فسقی الغمــام بغُــرّه العبــاس،

عمّ النَّبیّ وصِنُوا والده الــّذی، *** ورِثَ النّبیّ بذاکَ دونَ النــّاسِ،

***

أحيا الإلهُ به البِلادَ فأصبَحتْ، *** مُخْضَرَّةَ الأجنابِ بَعْـدَ اليَـأس.

ولمّا سُقى النّاس طفقوا يتمسَّحون بالعباس ويقولون هنيئاً لك ساقی الحرَمَين».(۱)

«در سال رماده وقتی قحطی به اوج رسید، عمر به وسیله عباس طلب باران نمود، خداوند به وسیله او آنان را سیراب کرد، و زمین ها سرسبز گردید، پس عمر رو به مردم کرد وگفت به خدا سوگند عباس وسیله ما است به سوی خدا و مقامی نزد خدا دارد«حسان بن ثابت» در این مورد اشعاری سرود و گفت:

پیشوا، هنگامی که قحطی شدید همه جا را فرا گرفته بود درخواست باران نمود،

آنگاه ابر آسمان به نوارنیت عباس مردم را سیراب کرد،

عباس که عموی پیامبر و همتای پدر پیامبر است،

مقام و منزلت را از او به ارث برده است،

خداوند به وسیله او سرزمین ها را زنده کرد،

همه جا پس از نومیدی سرسبز گردید.

ووقتی آب باران همه جا را گرفت، مردم با مسح دست بر بدن عباس تبرک می جستند و می گفتند آفرین بر تو ای ساقی دو حرم».

ملاحظه این قطعه تاریخی که قسمتی از آن نیز در (صحیح بخاری) وارد شده است، ما را به تفسیر آیه واقف می سازد وآن این که یکی از مصادیق

۱- [۱] اسد الغابه:۳/۱۱۱،ط مصر.

«وسیله» توسل به ذوات محترم و صاحب منزلتی است که خود مایه قرب و سبب شایستگی در داعی و متوسل می گردد، چه تعبیری روشن تر از این که گفت:

«هذا واللّه الوَسیلَهُ إلی اللّه وَالمَکانُ منه».

۲.«قسطلانی»(۱) احمد بن محمد بن ابی بکر معاصر «جلال الدین سیوطی»متوفای سال ۹۲۳ در کتاب «المواهب اللّدنیه بالمِنَح المحمدیّه فی السّیره النَّبویّه» که در مصر چاپ شده است می نویسد:

«إنّ عمر لمّااستسقی بالعبّاس قال یا أیّها النّاس إنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) کان یری للعبّاس ما یری الولد للوالد فاقتدوا به فی عمّه واتَّخذوه وسیلهً إلی اللّه تعالی ففیه التَّصریح بالتَّوسّل وبهذا یبطل قول من منع التوسُّل مطلقاً بالأحیاء والأموات وقول من منع ذلک بغیر النّبیّ».

«وقتی عمر به وسیله عباس طلب باران نمود، گفت ای مردم، پیامبر خدا به عباس از دیده پدری می نگریست، از او پیروی کنید و او را وسیله خود به سوی خدا قرار دهید، در این عمل تصریح به جواز توسل است و از این طریق گفتار کسانی که توسل را مطلقاً و یا به غیر پیامبر تحریم کرده اند باطل می گردد».(۲)

نه تنها، «قسطلانی» در «المواهب» آن را آورده است، بلکه «شارح

ص : ۴۳۸

۱- [۱] گاهی قسطلانی به احمد بن علی بن حجر متولد ۷۷۳ متوفای سال ۸۵۳ گفته می شود ولی صحیح این است که وی عسقلانی است نه قسطلانی و استاد بزرگوار ما مرحوم مدرس در جلد ۴، ص ۴۵۸ کتاب نفیس خود «ریحانه الأدب»، هر چند این دو را به هم خلط کرده است و در جلد ۸، ص ۴۷۰ صحیح آن را آورده است و نیز در جلد ۸، ص ۴۷۱ ، ابن هیثمی را «هیتمی»ضبط کرده و «هیتم» محله ای است در مصر و ابن حجر هیتمی در سال ۹۰۹ دیده به جهان گشوده و در سال ۹۷۳ درگذشته است.

۲- [۲] به شرح مواهب، ج۳، ص ۳۸۰، ط مصر مراجعه شود.

مواهب»، «محمد بن عبد الباقی مالکی زرقانی» متولد ۱۰۵۵ و متوفای ۱۱۲۲ نیز عین این جمله ها را در مورد دیگر ذکر کرده است.

وی می نویسد:

«کانَ یَری لِلْعباسِ...یُعظمه ویفخّمه ویبَرّ قَسمَهُ فاقتدوا برسول اللّه فی عمّه العبّاس واتّخذوه وسیله إلی اللّه فیما نزلَ بکم».

«عباس را می دید... او را بزرگ می شمرد و تمجیدش می نمود و سهم او را می پرداخت پس اقتدا نمایید به رسول خدا وعباس عمویش و او را وسیله قرار دهید به سوی خدا در آنچه برای شما نازل نمود».

۳. قبل از قسطلانی، «ابن حجر عسقلانی» در شرح بخاری به نام «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» عین این جمله ها را آورده است و چنین می نویسد:

«وَخطب النّاس عمر فقال إنّ رسول اللّه کان یری للعبّاس و... واتّخذوه وسیله فما بَرحوا حتّی سقاهم اللّه».

«عمر برای مردم سخنرانی کرد، رسول خدا به عباس نظر داشت شما او را وسیله بگیرید، آنان جدا نشدند تا این که خداوند آنان را سیراب کرد».

سپس می گوید:

«یُسْتفاد من قِصّه العَبّاس استحباب الاسْتِشفاع بأهل الخَیر والصَّلاح وأهل بیت النُّبوّه وفیه فضلُ عبّاس».(۱)

«از داستان عباس استفاده می شود که استشفاع از اهل خیر و صلاح و خاندان رسالت، مستحب است و در این سرگذشت فضیلت عباس نمایانگر می باشد».

۱- [۱] فتح الباری فی شرح البخاری:۲/۴۱۳، ط لبنان، مکتبه دار المعرفه.

۴.بخاری در صحیح خود نقل می کند:

«إنّ عمر بن خطّاب کان إذا قحطوا استسقی بالعبّاس بن عبد المطّلب رضی اللّه عنه، وقال اللّهمّ کنّا نتوسّل إلیک بنَبیّنا فتُسقینا وإنّا نتوسّلُ إلیک بعمّ نبِیّنا فاسقنا قالَ فیُسقَون».(۱)

«عمر بن خطاب در مواقع قحطی به عباس بن عبدالمطلب متوسل می گردید و می گفت: پروردگارا ما در گذشته به پیامبرت متوسل می شدیم، و رحمت خود را می فرستادی، اکنون به عموی پیامبرت متوسل می شویم، رحمت خود را بفرست، در این هنگام باران ریزش می کرد و همگی سیراب می شدند».

در صحت واتقان این حدیث سخنی نیست و رفاعی که به عناوین گوناگونی احادیث متواتر توسل را رد می کند در صحت این حدیث شک و تردید نکرده و می گوید:

«إنّ هذا الحدیث(۲) صحیح... فإنْ صحّ هذا الجَواز شرعاً فنحنُ من أسبقِ النّاس إلی الأخذِ به والعَمل بمُقتضاهُ».

«به درستی که این حدیث صحیح می باشد... اگر مفاد حدیث دلیل بر صحت توسل به اشخاص باشد ما از پیش گام ترین کسانی هستیم که به مفاد آن اخذ می کنیم و به آن عمل می نماییم».

ولی متأسفانه با اشکال تراشی های بنی اسرائیلی می خواهد در دلالت حدیث خدشه کند و آن را از قبیل توسل به دعای برادر مؤمن تلقی کند، نه

۱- [۱] صحیح بخاری:۲/۳۲، باب نماز استسقاء، چاپ محمد علی صبیح.

۲- [۲] شایسته بود که بگوید:«إنّ هذا التاریخ صحیح»، زیرا در اصطلاح، حدیث آن است که حاکی از کلام پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد، وبحث ما نیز در باره حوادث تاریخی است و احادیث توسل را بعداً خواهیم آورد.

توسل به خود انبیا و اولیا وصالحان.

اکنون قدری درباره مضمون حدیث دقت کنیم تا روشن گردد که حدیث مربوط به کدام یک از دو توسل است:

۱. لفظ بخاری حاکی است که مسلمانان در مقام «استسقاء» به شخص پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و به مقام و منزلت او متوسل می شوند، نه تنها به دعای پیامبر، همچنان که خلفیه به مقام و منزلت عباس و پیوند خویشاوندی وی که با پیامبر داشت، توسل می جستند و آن را وسیله استجابت دعای خود قرار می دادند، توجیه حدیث از این طریق که مسلمانان و همچنین خلیفه به دعای پیامبر و دعای عباس متوسل می شدند کاملاً تحریف حدیث ودگرگون کردن مفاد ظاهری آن است و ما حق نداریم تا دلیل قطعی بر خلاف ظاهر کلامی نباشد، از ظاهر آن دست برداریم وگرنه اساس شریعت دستخوش تأویل می گردد.

۲. با توجه به جمله هایی که از خلیفه در مورد توسل به عباس نقل شده است، و این که وی به خدا سوگند می خورد و می گفت:

«هذا واللّه الوسيلةُ إلى اللّه والمكان منه».(۱)

روشن می گردد که واقعیت توسل در این مورد، توسل به مقام «عباس» در نزد خداست.

۳. «شمس الدين ابو عبداللّه محمد بن النعمان مالكى»، متوفای سال ۶۸۳ در کتاب خود «مصباح الظلم فى المستغيثين بخير الأنام» نحوه توسل عمر را از ابن عباس چنین نقل کرده است:

«اللّهمّ إنّا نستقيكَ بعمّ نبيّك (صلى الله عليه وآله وسلم) ونستشفع إليك بشيبته فسقُوا وفى ذلك

۱- [۱] اسد الغابه:۳/۱۱۱.

یقول عبّاس بن عُتبه بن أبی لهب:

بعمّی سقی اللّه الحِجاز وأهله *** عشیّهً یستسقی بشیبه عمر».(۱)

«پروردگارا به وسیله عموی پیامبرت طلب باران می کنیم و محاسن سفید وسابقه اورا در اسلام شفیع خود قرار می دهیم در این موقع رحمت حق همه جا را می گرفت.

عباس بن عتیبه در این مورد شعری سرود و گفت:

به برکت عموی من سرزمین حجاز و اهل آن سیراب شدند.

غروبگاهی که عمر به محاسن او متوسل گردید».

۴. شعری که «حسّان بن ثابت» در این مورد سرود و چنین گفت:

«فَسَقی الغَمامُ بغُرَّه العَباسِ».

با ملاحظه این فراز و فراز دیگر از اشعار جای شک باقی نمی ماند که هدف، توسل به مقام و موقعیت عباس بود.

۵. ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» می گوید: عباس در دعای خود گفت:

«وقد تَوَجّه القوم بی إلیک لمکانی من نبیّک».(۲)

«مردم رو به من آوردند، به خاطر پیوند خویشاوندی که با پیامبر تو دارم».

چه جمله ای رساتر و گویاتر از این که آنان به مقام و موقعیت عباس توجه نموده و آن را وسیله خود قرار داده اند؟

۶. از قدیم الایام گفته اند:

۱- [۱] وفاء الوفاء:۳/۳۷۵، نقل از مصباح الظلام.

۲- [۲] فتح الباری:۲/۴۱۳، ط دار المعرفه لبنان.

«تعلیق الحکم بالوصف مشعرٌ بالعلیّه».

«هرگاه حکمی بر عنوان مترتب شود، مفاد آن گواه بر علیّت عنوان بر ثبوت حکم خواهد بود».

اگر قرآن می گوید:

(وَعَلی المَولُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ) .(۱)

«تأمین زندگی زنان مربوط به کسی است که زنان برای او فرزند آورده اند».

به خاطر بیان علت حکم است واین که چون زنان برای مردان فرزندی آورده اند، قهراً باید هزینه زندگی آنان را فراهم سازند.

اگر می گوییم: عالم و دانشمند را احترام بنما، به خاطر علم و دانش او است.

اگر عمر می گوید: «إنّا نتوسّل إلیکَ بعمّ نبیّک» می خواهد علت توسل به عباس را برساند که چرا در میان افراد دیگر به او متوسل شدیم، همچنان که خود عباس گفت: «لمکانی من نبیّک».

با در نظر گرفتن این جهات می توان به طور قطع ویقین گفت که مسلمانان صدر اسلام به اشخاص پاکدامن و صالح متوسل می شدند.

پاسخ به یک رشته پرسش ها

اشاره

اکنون موقع آن رسیده است که به برخی از پرسش هایی که در اطراف حدیث مطرح است پاسخ بگوییم و این پرسش ها را عالم مکی، «زینی دحلان»، در کتاب «خلاصه الکلام» آورده و پاسخ آنها را داده است ولی

۱- [۱] بقره/۲۳۳.

متأسـفانه مؤلف «التوصل» بـدون توجه به آنها بار دیگر آنها را مطرح کرده و منظره ای از اشـکال تراشـی های بنی اسـرائیلی را مجسم نموده است، اینک سؤالها:

سوال اول

۱.«لَو کان قصـد الخلیفه ذات العباس لکان ذات النّبی أفضل وأعظم وأقرب إلی اللّه من ذات العباس بلا شکّ ولا ریب فثبت أنّ القصـد کان الدُّعاء وأنّ عملیّه الاستسـقاء مؤلَّفه من عنصـرین: طلب الدُّعاء والدُّعاء، فلمّا توفّی، فقد عنصـر الدُّعاء الّذی بدونه لا تتمُّ عملیّه الاستسقاء».

«هرگاه قصد خلیفه توسل به شخصـیت عباس بود، شخصیت پیامبر که افضل و اعظم و نزدیکتر به خدا ازعباس بود، از آنجا که حقیقت استسـقا از دو چیز مرکب است: طلب دعـا وخود دعـا و بـا درگـذشت پیـامبر عنصـر دوم عملی نیست، ناچـار به عباس متوسل شدند».

پاسخ

ما عین این پرسـش را به خود ایشان برمی گردانیم و می گوییم هرگاه مقصود، توسل به دعای عباس بود، در میان صحابه افراد بالاـتر وبرتر، متقی تر و پرهیزگارتر از او وجود داشـتند، چرا با وجود فرد برتر به غیر آن پناه برد، هرگاه انتخاب عباس به خاطر پیونـد خویشاونـدی وی با پیامبر بود علی نیز عالی ترین پیوند خویشاوندی را با پیامبر داشت، هم پسـر عموی اوبود و هم داماد او، و از نظر صـلاح و عفـاف، تقوا و پرهیزگاری ودیگر ملکات بارز انسانی بی نظیر بود، چرا خلیفه برای دعا، علی را که از هر نظر جامع تر و کامل تر بود، رها کرد، و به غیر او که هرگز به پایه او نمی رسید، پناه برد؟

خلاـصه، این سؤالی نیست که متوجه توسل به اشـخاص گردد، بلکه عین این سؤال در توسل به دعا نیز مطرح است وپاسـخ هر دو سؤال یکی است و آن این که هرگز لاـزم نیست انسـان در همه موارد به دنبال فرد برتر برود بلکه چه بسا به علل وجهاتی با وجود شایسته تر به دنبال شایسته می رود وسالخوردگی

ص : ۴۴۴

عباس وحداثت سن امام نسبت به او شاید سبب شد که خلیفه با وجود امام دست به سوی عباس دراز کند.

گذشته بر این، اگر در متن سخنان عمر وجمله ای که از عباس نقل شده است، دقت شود معلوم می گردد که روح مطلب، توسل به پیامبر بود و توسل به عباس مرءات توسل به پیامبر بوده است و در حقیقت از این رهگذر به خود پیامبر توسل جسته شده است.

خلیفه چنین گفت:«إنّا نتوسَّلُ إلیک بعمّ نبیّک». عباس نیز در دعایی که از او نقل گردیده است چنین گفت: «وقد توجّه القومُ بی إلیک لمکانی من نبیّک».

دقت در این کلمات حقیقت توسل به عباس را برای ما ترسیم می کند و این که توسل به وی، درونی داشت و برونی، برون آن عباس بود ولی باطن و درون آن، شخصیت والا مقام پیامبر بود.

بنابراین عدول از پیامبر به عباس گواه بر این نیست که اصولاً توسل به فرد غیر حی مطلقاًجایز نیست، خواه توسل به شخص او باشد و یا به دعای وی و نه گواه بر این است که توسل به عباس توسل به دعای وی بوده است، نه به ذات او.

سؤال دوم

عایشه وانس گواهی می دهند که نحوه توسل مسلمانان به پیامبر در موضوع استسقا این بود که آنان از نبودن باران شکایت می کردند و حضرتش گاهی تنها دعا می کرد وباران می آمد، همچنان که در روایت انس آمده است و

گاهی دعا را با نماز همراه می ساخت.

بنابراین باید توسل عمر نیز به عباس این چنین باشد.

پاسخ

عایشه و انس مدعی آن نیستند که استسقای مسلمانان در تمام حالات وسنوات به این شکل بوده است و شیوه دیگری وجود نداشته است بلکه هر دو نفر واقعه شخصی را نقل می کنند و استنباط حکم کلی از این دو واقعه بسیار ناروا است، اینک عبارت هر دوحدیث:

عایشه می گوید:

«شکی النّاس إلی رسول اللّه قحوط المطر فأمر بمنبر فوضع له بالمصلّی...».

«مردم از کمی باران شکایت کردند پیامبر دستور داد منبری در مصلی برای او بگذارند...».

«إنّ رجلًا دخل المسجد یوم الجمعه ورسول اللّه قائم یخطب فقال یا رسول اللّه هلکت الأموال وانقطعت السُّبل...».

«مردی روز جمعه در حالی که پیامبر خطبه می خواند وارد مسجد شد وگفت اموال نابود و راه ها بسته شد...».

بنابراین، این دو حدیث گواه بر آن نمی شود که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) توسل پیوسته به همین بوده است، زیرا این دو حدیث (بر فرض صحت) نافی صورت های دیگری نیست.

سؤال سوم

ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری دعای عباس را پس از توسل

عمر چنین نقل می کند:

«اللّهمّ إنّه لم ینزل بلاءٌ إلاّبذنب ولم یکشف إلاّبتوبه وقد توجّه القوم بی إلیک لمکانی من نبیّک...».(۱)

«پروردگارا بلایی فرود نمی آید، مگر به خاطر گناه و از میان نمی رود مگر به وسیله توبه، مردم به من روی آوردند، به خاطر موقعیت من از پیامبر تو».

این قسمت حاکی است که توسل خلیفه به دعای فرد حی بوده است نه توسل به شخص و شخصیت وی.

پاسخ

اولاً: بخاری در صحیح خود در نقل حدیث جز همان که در آغاز بحث نقل کردیم، چیز دیگری را نقل ننموده است واگر چنین دعایی پس از توسل عمر وجود داشت، لازم بود نقل کند و به جهان حدیث خیانت نورزد.

ظاهر قول بخاری این است که پس از توسل عمر، دعای وی مستجاب شد، و بلافاصله باران، مردم را فرا گرفت چنان که می گوید:

«وإنّا نتوسّل إلیک بعمّ نبیّنا فاسْقِنا قال: فیُسقون».

آیا صحیح است که بخاری رکن معظم حدیث وعلت نزول باران را که دعای عباس بود، نقل نکند و مطلب را طوری نقل کند که قسمت اعظم آن را به حساب خلیفه بگذارد؟!

ثانیاً: ابن حجر، دعای عباس را از «زبیر بن بکار»(یکی از احفاد زبیر بن

۱- [۱] فتح الباری:۲/۴۱۳، ط دار المعرفه لبنان.

عوام) نقـل می کنـد و زبیر بن بکـار گذشـته بر این که از خانـدان علی انحراف داشت احـادیث مجعولی در فضـیلت جـد خود عبـداللّه بن زبیر نقل کرده است[۱] در سال ۲۵۳ در مکه درگذشـته است و میان وفات وی، و «عام رماده»[۲] دویست و سی و پنج سال فاصـله وجود دارد، اکنون باید ببینیم وی با چه سـندی این مطلب را از عباس نقل کرده است، متأسفانه نه کتاب «زبیر» در عصـر حاضـر هست که ما سـند او را ملاحظه کنیم، ونه ابن حجر سند آن را یادآور شده است، با این وضع چگونه می توان بر چنین نقلی استناد جست؟

رفاعی در تمام روایات«توسل» مته به خشـخاش گذارده و احادیث متواتر توسل را از نظر سـند تضعیف کرده است(در صورتی که در احادیث متواتر، سـند مطرح نیست بلکه هرگاه مجموع احادیث مفیـد اذعان و یقین باشد، کافی است که با آنها احتجاج گردد، هر چند که اسناد همه و یا بیشتر صحیح نباشد). ولی وی با تمام سخت گیری در احادیث توسل در این مورد چشم بسته و گوش بسته، تسلیم نقل ابن حجر از زبیر بن بکار شده است، و هرگز به خاطر وی خطور نکرده است ، که سند آن را ملاحظه نماید.

ثالثاً: مگر این دو نوع توسـل بـا هم منافات دارد؟ چه اشـکالی دارد که عمر تنها به شـخص وی متوسل گردد و عباس نیز برای تحکیم اجابت، دعا نیز بنماید؟ دعای عباس مانع از توسل افراد به شخص و شخصیت او نیست.

حقیقت این است که همه محدثان این احادیث را تحت عنوان

[۱] قاموس الرجال:۴/۱۵۰_ ۱۵۱، نقل از شرح حدیدی.

[۲] «عام رماده» طبق تصریح ابن حجر عسقلانی سال ۱۸ هجرت بوده است و نه ماه تمام قطره ای از آسمان فرود نیامد.

«استسقاء» عمر نقل کرده و آن را به حساب عمر گذارده اند، چیزی که هست وی در استسقای خود، عباس را وسیله قرار داد، به گواه این که خطبه خواند و درباره شأن عباس سخن گفت، سپس افزود:

«اللّهمّ إنّا نتوسّل إلیک بنبیّنا، فتسقینا، وإنّا نتوسّل إلیک بعمّ نبیّنا فاسقِنا قال: فیُسقَونَ».

در حقیقت رکن استسقا و تمام حقیقت آن بر دوش توسل خلیفه به عباس بود، و اگر هم عباس دعا می کرد، کار استسقا تمام بود ولذا محدثان (جز زبیر بکار) می گویند «فیسقون» و اگر عباس هم دعا کرده باشد، عمل و استسقای دومی بوده است که ارتباطی به خلیفه نداشت.

ب: توسل صفیه به پیامبر

اشاره

«صفیه دختر عبدالمطلب»، عمه پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، در رحلت حضرت، اشعاری سرود که دو بیت آن این است:

«ألا یا رَسـُولَ اللّهِ أنـتَ رَجاؤُنـــا، *** وَکُنْتَ بـِنا بـَرّاً وَلـَمْ تـَکُ جافِیــــاً،

وَ کُنـْتَ بِنــــا بــــَرّاً رَؤوفــــاً نَبیّنــــا، *** لیَبـْکِ عَلیـْکَ القـوم مَن کان باکیاً»

«ای پیامبر گرامی تو امید ما هستی، تو فرد نیکوکاری بودی و هرگز جفا ننمودی، تو به ما نیکوکار ومهربان بودی، ای پیامبر ما، از این قوم هر کس گریان است، باید بر تو اشک بریزد».

از این قطعه شعر که در محضر صحابه پیامبر القا شده و مورخان و سیره نویسان نقل نموده اند، امور زیر استفاده می شود:

اوّلاً: مکالمه با ارواح و به اصطلاح خطاب به رسول گرامی پس از درگذشت، یک امر جایز و شایع بوده است و بر خلاف اندیشه وهابیان، این

ص : ۴۴۹

نوع خطاب ها نه شرک است و نه لغو آنجا که گفت: «ألا یا رسولَ اللّه».

ثانیاً: به حکم جمله «أنت رجاؤنا» پیامبر گرامی مورد امید جامعه اسلامی در تمام احوال بوده حتی پس از مرگ نیز رابطه او با ما قطع نشده است.(البته در کتاب «دخائر العقبی» که ما اشعار را از آن نقل کردیم، به جای «أنتَ رجاؤنا»جمله «کُنْتَ رجائنا»آمده است).

پاسخ دو سؤال

اشاره

مؤلف «التوصل» چون نتوانسته است در سند این قطعه تاریخی خدشه کند، کوشیده است محل ایرادی به دست آورد. وی از کتاب «مجمع الزواید» حافظ هیثمی نقل می کند:

«روی الطبرانیّ بأسناد حسن عن عروه ابن الزبیر قال: قالت صفیّه بنتُ عبد المطّلب ترثی رسول اللّه».

«طبرانی با سند حسن از عروه نقل کرده که صفیه دختر عبدالمطلب آن شعر را در سوک پیامبر سرود».

مع الوصف گوید:

«عروه بن زبیر در سال ۲۹ هجری متولد شد و صفیه مادر پدر او در سال ۲۰ هجری درگذشت، گذشته بر این، ابن هشام سروده صفیه را در سوک پیامبر در سیره خود نیاورده است».

پاسخ

اگر «عروه بن زبیر»، یک فرد بیگانه بود، جا داشت که بپرسیم عروه این

اشعار را از چه کسی دریافت کرده است، ولی وقتی وی فرزند خانواده زبیر شد، قهراً از سروده مادر بزرگ خویش در سوک پیامبر، از طریق آن خانواده آگاه خواهد بود وصحت و سقم آن را از دیگران بهتر خواهد دانست و بسیار بعید است که وی بدون تحقیق، از زبان جدّ مادری خود چنین شعری را نقل کند، لابد این شعر میان خانواده معروف بوده است و از این جهت واسطه خود را به مادر ذکر نکرده است.

امّا اگر ابن هشام سروده صفیه را در سیره خود نیاورده است، ضرری به مطلب نمی زند، زیرا او تنها سروده حسان بن ثابت را در سیره خود آورده است، در صورتی که قرایح عربی در چنین مصیبتی ساکت ننشستند و اشعار فراوانی در سوک پیامبر سرودند، به گواه این که «عاتکه دختر صفیه» سروده ای دارد که «ابن سعد» آن را در «طبقات» ج ۴، ص ۳۲ ، چاپ بیروت، آورده است، ولی ابن هشام به آن اشاره ای نکرده است.

۳. استدلال با احادیث

حدیث یکم: حدیث عثمان بن حنیف

اشاره

نابینایی بر اثر توسل به پیامبر رحمت بینایی خود را باز یافت:

«إنّ رجلًا ضریراً أتی إلی النَّبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فقالَ ادعُ اللّه أنْ یُعافِیَنی فقال: إن شئْتَ دَعَوْتُ وَإنْ شِئْتَ صَبَرْتَ وَهُوَ خَیْرٌ قال فادعُهُ، فأمَرَهُ أن یتوضَّأ فَیُحْسِنَ وُضُوْءهُ وَیُصَلِّی رَکْعَتینِ وَیَدْعُوَ بِهذا الدُّعاء:

اللّهمّ إنّی أسألُکَ، وأتوجّهُ إلیکَ بِنَبیّکَ مُحَمَّد نَبِی الرَّحْمَه یا مُحَمَّد إنّی

أَتَوَجَّهُ بِکَ إلی رَبِّی فی حاجَتی لِتَقْضـیَ، اَللّهمَّ شَـفِّعْهُ فیَّ. قال ابن حُنَیْف: فَوَاللّهِ ما تَفَرَّقْنا وَطالَ بِنا الحَدیثُ حتّی دَخَلَ عَلَیْنا کَأنْ لَمْ یَکُنْ بِهِ ضرٌّ».

«مرد نابینایی حضور پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسـلم) آمـد، و گفت: از خداوند بخواه، به من عافیت بخشد، پیامبر فرمود: اگر مایل هستی دعا کنم، و اگر مایل هستی صبر کن، که این بهتر است. مرد نابینا گفت، دعا بفرمایید، پیامبر به او دستور داد وضو بگیرد و در وضوی خود دقت کنـد و دو رکعت نماز بگزارد واین چنین دعا کند. پروردگارا من از تو درخواست می کنم و به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت به تو متوجه می شوم، ای محمد من درباره حاجتم به وسیله تو به خدایم متوجه می شوم تا خدایا تو برآورده بفرمایی، پروردگارا شفاعت او را درباره من بپذیر...».

سخنی درباره سند حدیث

در اتقان و صـحت سـند حدیث سخنی نیست و پیشوای وهابی ها «ابن تیمیه» سند را صحیح خوانده و گفته است که مقصود از «ابوجعفر» که در سند حدیث است... همان «ابوجعفر خطمی» است و آن، «ثقه» است.(۱)

نویسنده معاصر وهابی، «آقای رفاعی»، که می کوشد احادیث توسل را از اعتبار بیندازد در باره این حدیث می گوید:

«لا شکّ أنّ هذا الحدیث صحیحٌ ومشهورٌ وقد ثبت فیه بلا شکّ».(۲)

«شکی نیست که این حدیث صحیح و مشهور است».

رفاعی در کتاب «التوصل» می گوید: این حدیث را «نسائی»، «بیهقی»،

۱- [۱] در مسند احمد، ج۴/۱۳۸ ابو جعفر، به لفظ خطمی توصیف شده است، هر چند که در صحیح ابن ماجه ، لفظ ابوجعفر مطلق آمده است.

۲- [۲] التوصل إلی حقیقه التوسل، ص۱۵۸.

«طبرانی»، «ترمذی» و «حاکم» در مستدرک خود نقل کرده اند و دو نفر اخیر به جای جمله «وشَفِّعهُ فیَّ» چنین نقل کرده اند: «اللّهمّ شَفِّعْنی فیه».(۱)

نگارنده این حدیث را از مدارک زیر نقل می کند:

۱. «سنن ابن ماجه»، ج ۱، ص۴۴۱، از انتشارات دار احیاء الکتب العربیه عیسی البابی الحلبی وشرکاء، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، شماره حدیث ۱۳۸۵.

«ابن ماجه » از «ابو اسحاق» نقل می کند که:

«هذا حدیثٌ صحیحٌ».

سپس اضافه می نماید:

این حدیث را ترمذی در کتاب «ابواب الأدعیه» نقل کرده است و گفته است:

«هذا حَدیث حقّ صحیحٌ غریبٌ».

۲. «مسند أحمد بن حنبل»، جلد ۴، صفحه ۱۳۸، از مسند عثمان بن حنیف، وی این حدیث را از سه طریق نقل کرده است.

۳. «مستدرک حاکم»، جلد ۱، صفحه ۳۱۳، افست طبع حیدر آباد و پس از نقل حدیث می گوید:

«هذا حَدیثٌ صحیحٌ علی شَرْطِ الشّیْخَیْن ولم یُخْرِجاه».

«این حدیث درستی است بنابر شرط شیخین و آن را اخراج نکرده اند».

۱- [۱] التوصل إلی حقیقه التوسل، ص ۱۶۰.

۴. «الجامع الصغیر»، نگارش سیوطی نقل از «ترمذی» و «مستدرک» حاکم، صفحه ۵۹.

۵. «تلخیص مستدرک»، نگارش ذهبی متوفای ۷۴۸، که در ذیل مستدرک چاپ شده است.

۶. «التاج»، ج ۱، ص۲۸۶، این کتاب احادیث «صحاح پنج گانه»، جز «ابن ماجه» همه را جمع کرده است. بنابراین در سند حدیث جای بحث و گفتگو نیست، مهم دلالت حدیث بر گفتار ما است.

شما این حدیث را به دست یک فرد آشنا به زبان عربی بدهید، فردی که ذهن او از مناقشات وهابی ها در مسئله توسل خالی باشد، و از او پرسید پیامبر در دعایی که به نابینا تعلیم کرد، به او چه دستوری داد؟ واو را در استجابت دعای خود، چگونه ارشاد کرد.فوراً به شما می گوید: پیامبر به او تعلیم داد، که رحمت پیامبر را وسیله قرار دهد و از خدا بخواهد که خداوند حاجت او را برآورده سازد و این مطلب از جمله های زیر به خوبی استفاده می شود:

الف:

«اَللّهُمَّ اِنّی أسألُکَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ».

«بارالها! از تو می پرسم و روی می آورم به تو به وسیله پیامبرت».

لفظ «نَبِیّکَ» متعلق به دو جمله است: یکی «أسألُک»، دیگری «أتَوَجَّهُ إلَیْکَ».

به عبارت روشنتر، هم به وسیله نبی از خدا سؤال می کند و هم به وسیله او رو به خدا می نماید و مقصود از نبی، خود نبی است، نه دعای نبی، و

تقدیر لفظ «دعا» گذشته بر این که دلیل نـدارد، خلاف بلاغت است و کسـی که لفظ دعا را مقـدر می کنـد، داعی او بر این تقـدیر، جزپیشـداوری چیزی نیست، زیرا فردی که چنین لفظی را در تقـدیر می گیرد، چون توسل به اشـخاص را صـحیح نمی داند، قهراً دست و پا می کند که لفظ «دعا» را مقدر نماید، تا مخالف اندیشه او نباشد.

ب: برای این که روشن شود که مقصود سؤال از خدا به خاطر پیامبر، و توجه به وسیله او است، لفظ: «نَبِیِّکَ» را با جمله «مُحَمَّد نَبِیِّ الرَّحْمَهِ» توصیف کرده است که حقیقت را روشنتر و هدف را واضح تر می سازد.

ج: جمله «یـا مُحَمَّدُ إنّی أَتَوَّجَهُ بِکَ إلِی رَبّی» می رسانـد که حضـرت محمـد را وجهه دعای خود قرار می دهـد، نه دعای او را وجهه دعای خویش.

د: مفاد جمله: «وَشَفِّعْهُ فیَّ» این است که پروردگارا او را شفیع من قرار بده و شفاعت او را در مورد من بپذیر.

در تمـام این جمله هـا، آنچه مورد بحث و مورد سـخن است، همـان شـخص پیامبر گرامی و شخصـیت والامقام او می باشـد و سخنی از دعای پیامبر در کار نیست.

پاسخ پنج سؤال

سؤال نخست:

وقتی فرد نابینـا، بر پیـامبر وارد شـد، آیـا از او درخواست دعـا کرد و به اصـطلاح به دعـای وی متوسـل گردیـد، یـا این که می خواست به شخص و یا مقام پیامبر متوسل گردد و از خدا بخواهد که خداوند به دیدگان او

شفا بخشد؟

پاسخ

شکی نیست که از لحظه نخست، از پیامبر درخواست دعا می کرد و به دعای او متوسل بود و توسل به شخص و شخصیت پیامبر گرامی در فکر او نبود.

ولی جان سخن این جاست که اگر چه فرد نابینا به فکر درخواست دعا بود، ولی پیامبر به او چه تعلیم کرد و او را به چه چیز راهنمایی نمود؟ آیا جز این است که به او دستور داد به پیامبر رحمت متوسل گردد و او را شفیع خود در درگاه الهی قرار دهد؟

رفاعی در کتاب خود: «التوصل إلی حقیقه التوسل» با دلایل شش گانه ثابت کرده است که فرد نابینا قاصد توسل به دعای پیامبر بود، نه به شخص او، به دلیل این که به پیامبر گفت:

«أُدْعُ اللّه أَنْ یُعافِیَنی».

پیامبر به او پاسخ داد:

«إنْ شِئْتَ دَعَوْتُ».(۱)

ص : ۴۵۶

۱- [۱] از این که پیامبر شخصاً دعا نفرمودند، بلکه دعایی بر او تعلیم کرد، معلوم می شود که مقصود از این دو جمله اصل «دعا» است، خواه دعای خود پیامبر به طور مباشرت و یا دعای خود شخص به تعلیم، و پیامبر، توسل به «نبیّ الرّحمه» را به او تعلیم نمود، و توضیح این قسمت بعداً خواهد آمد.

و فرد نابینا در پاسخ پیامبر گفت:

«أُدْعُهُ و...».

ما از آقای رفاعی سؤال می کنیم مقصود شما از این که فرد نابینا به دعای پیامبر متوسل بود، نه به شخص و شخصیت او چیست؟ هرگاه مقصود این است که فرد نابینا پیش از تعلیم پیامبر و قبل از راهنمایی او به دعای پیامبر متوسل بود، این سخن صحیح و پا برجا است و دلایلی که از او نقل کردیم، بر این مطلب گواهی می دهد ولذا به حضور رسول خدا رسید که در حقّ او دعا کند و اگر هدف توسل به شخص و مقام پیامبر بود، لزومی نداشت که حضور رسول خدا برسد.

ولی اگر مقصود این است که وی پس از تعلیم رسول خدا باز به دعای وی متوسل گردید نه به دعای خویش و نه به خود او و مقام و منزلت او، این سخن بسیار بی اساس و بی پایه است، و جمله هایی که در تعلیم پیامبر وارد شده است، بر خلاف آن گواهی می دهند. پیامبر به او گفت، شرط استجابت دعای تو دو چیز است:

۱. وضو بگیری و نماز بخوانی،

۲. و به پیامبرت محمد، نبی رحمت، متوسل گردی و او را وجهه خود در درگاه الهی قرار دهی و....

جناب رفاعی با دلایلی ثابت می کند که هدف نابینا از نخست درخواست دعا از پیامبر بود، ما در پاسخ ایشان می گوییم: «سَلَّمْنا وآمَنّا» که هدف نابینا از مذاکره با پیامبر توسل به دعا بود و بس، و همه دلایل ششگانه شما را می پذیریم. ولی جان سخن جای دیگر است، و آن این که پیامبر به او چه

تعلیم داد؟ در عبارات وجمله های پیامبر دقت کنید، تا پاسخ ما را بفرمایید.

و به دیگر سخن: آیا پیامبر به او تعلیم داد که به دعای پیامبر متوسل گردد، این کار جز تحصیل حاصل چیز دیگری نیست، خود نابینا نیز از نخست آن را می دانست و به دعای وی متوسل شده بود، دیگر لزوم نداشت که پیامبر برخیزد به او دستور دهد که وضو بگیرد و آن دعای مخصوص را بخواند.

ممکن است تصور شود که توسل به دعای پیامبر مراسم خاصی دارد و پیامبر خواست که آن مراسم را به او تعلیم دهد. ولی ناگفته پیدا است که یک چنین اندیشه جز پندار، چیز دیگری نیست، زیرا این اولین بار نیست که صحابه از پیامبر درخواست دعا نموده اند، ویا قرآن آنان را به توسل به دعای او دعوت کرده است، بلکه این مطالب به طور مکرر اتفاق افتاده است و در هیچ مورد، چنین مراسمی وارد نشده است.

سؤال دوم

آیا فرد نابینا بر اثر دعایی که پیامبر به او تعلیم داد، بینایی خود را باز یافت، یا این که پیامبر در حق او دعا کرد و بر اثر دعای پیامبر بینا گردید؟

پاسخ

اگر ما باشیم وظاهر حدیث، باید بگوییم که پیامبر به دعایی که به نابینا، تعلیم نمود، اکتفا ورزید، و او بر اثر توسل به پیامبر رحمت، و این که به وسیله او، به درگاه حق متوجه گردید و از خدا خواست که حاجت او را برآورده سازد، سلامت دیدگان خود را بازیافت و هرگز پیامبر دعای دیگری در حق او انجام نداد. اگر پیامبر در حقّ او دعا انجام می داد، عثمان بن حنیف و

یـا افراد دیگری که در مجلس بودنـد آن را نقل می کردنـد، و ذیل حـدیث می رسانـد که عثمان بن حنیف تا آخر مجلس در کنار پیامبر بود واگر چنین دعایی از پیامبر انجام می گرفت قطعاً نقل می کرد.

وی چنین می گوید:

«فَوَاللّهِ ما تَفَرَّقْنا وَطالَ بِنَا الحَديثُ حَتّى دَخَلَ عَلَيْنا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ ضَرٌّ».

«به خدا سوگند ما متفرق نشدیم و سخن به درازا نکشید مگر این که وی بر ما وارد شد، تو گویی اصلاً عارضه چشم نداشت».

سؤال سوم

هرگاه پیامبر به همین دعا اکتفا ورزیده است، پس معنی جمله «إنْ شِئْتَ دَعَوت» چیست؟

پاسخ

درست است که ظاهر این جمله این است که پیـامبر وعـده داد که در حقّ او دعـا نمایـد، ولی به گواه سـکوت راوی از دعای پیامبر ناچار بایـد بگوییم که مقصود همان دعایی است که به نابینا تعلیم داد، و به اصـطلاح هدف«دعای تسبیبی» است هر چند به وسیله خود نابینا انجام بگیرد، نه «دعای مباشری» که خود پیامبر شخصاً به دعا مباشرت ورزد.

و در هر حال این مطلب در مفاد حـدیث دگرگونی ایجاد نمی کند خواه بهبودی او به وسـیله دعایی باشد که پیامبر به او تعلیم داد و یا به وسـیله دعای مجـدد پیامبر باشد که پس از توسل او انجام بگیرد، بالأخره پیامبر به او دسـتور داد که به پیامبر رحمت متوسل گردد و او را وجهه خود قرار دهد.

ص : ۴۵۹

سؤال چهارم

اگر باز یافتن سلامت دیدگان، معلول دعای پیامبر باشد، دیگر چه نیازی به دعایی بود که پیامبر به نابینا تعلیم داد؟

پاسخ

توسل به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و «توسیط عزیز درگاه الهی» یکی از اعمال صالح است که در انسان ایجاد لیاقت و شایستگی برای نزول رحمت را می کند و دعای پیامبر درباره گروهی مستجاب می گردد که در آنها زمینه استجابت دعا باشد و لذا در حق کافر و منافق مستجاب نمی گردد.

«قرآن مجید» در باره منافقان می فرماید:

(...إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ...) .(۱)

«اگر در حقّ آنان هفتاد بار طلب آمرزش بنمایی، خداوند هرگز آنان را نمی بخشد».

چرا؟ به خاطر این که سرزمین قلوب و ارواح آنان لیاقت نزول فیض الهی را ندارد.

علاوه بر این، درگذشته یادآور شدیم که دعای مجدد پیامبر کاملاً مشکوک و مبهم است و ظاهر حدیث این است که پیامبر به همان تعلیم دعا اکتفا ورزید و بس، در این صورت این سؤال چندان متوجه نخواهد بود.

ص : ۴۶۰

۱- [۱] توبه/۸۰.

سؤال پنجم

آقای رفاعی حدیث یاد شده را چنین توجیه می کند و می گوید:

«إنّ مَعْنی اَللّهُمَّ إنّی أَسْأَلُکَ بِنَبِیِّکَ أَیْ بِدُعاءِ نَبِیِّکَ وَلا یُفْهَمُ مِنْهُ التَّوَسُّلُ بِالنَّبِیّ».

«مفاد جمله پیامبر این است که من به دعای پیامبر متوسل می شوم و از حدیث جز این فهمیده نمی شود».

پاسخ

ما قضاوت را در این تفسیر بر عهده دلهای بیدار می گذاریم. آیا ما حق داریم که یک چنین تصرفات ناروا را در حدیث انجام دهیم؟

زیرا گذشته بر این که یک چنین توسل، تحصیل حاصلی بیش نخواهد بود، و این فرد قبل از تعلیم پیامبر به دعای وی متوسل بود و از پیامبر درخواست دعا می کرد، باید در مورد حدیث دخل و تصرف کنیم و بگوییم:

۱. نَبِیِّکَ: أیْ بِدُعاءِ نَبِیّکَ.

۲. یا مُحَمَّدُ إنّی أَتَوَجَّهُ بِکَ: أیْ أَتَوَجَّهُ بِدُعائِکَ.

۳. اَللّهمَّ شَفِّعْهُ فِیَّ: أیْ شَفِّع دُعائَهُ فِیَّ.

وهمه این تصرفات جز پیشداوری انگیزه دیگری ندارد.

هر گاه مقصود توسل به دعای پیامبر است نه به شخص و شخصیت او، توصیف «نبی» به «نَبِیّ الرَّحْمَه» چه لزومی دارد؟ آیا این توصیف نمی رساند که هدف توسل به شخصیت والا مقامی است که وجود او «رَحْمَةً لِلْعالَمینَ» است و از این طریق باید فرد نابینا زیر پوشش رحمت او قرار گیرد؟

اگر به راستی جناب رفاعی و همفکران او از دوران خرد سالگی در مکتب وهابی گری پرورش نیافته بودند و زیر پوشش انعام و الطاف سعودی ها قرار نمی گرفتند، درباره این حدیث باز این چنین قضاوت و داوری می کردند؟

در پایان سخنی را از «شیخ منصور علی ناصف» که از علمای بزرگ قرن حاضر مصر و مؤلف«التّاجُ للأُصولِ فی أحاديثِ الرَّسُول» می باشد پیرامون حدیث نقل می کنیم. وی پس از نقل حدیث و تصدیق صحت آن از طریق ترمذی و ابن ماجه می نویسد:

«فَهذه النُّصوصُ الصّحيحَهُ تفيدُ أنّ التوسُّلَ إلىَ اللّهِ بِالصّالحينَ جائِزٌ بل مطلُوبٌ فِی الشَّدائد... وتَقدّم فی کتابِ النَّبِّيه أنّ أصحابَ الغارِ توسّلُوا إلى اللّه بصالحِ أعمالهم فأجابَهُم اللّه فإذا ثبت التوسّل بصالح العمل، فأولى وأفضل وأعلى بالصّالحين الّذين هم مصدرُ الصّالِحات... والإنصافُ خيرٌ من التَّشَفيع للمذهب والرُّجوع لِلحَق فضيله ومع هذا ففی تحقيق هذا الموضوع مؤلَفاتٌ خاصّه منها مؤلَّفٌ لصاحب الفضيله الشَّيخ محمّد حَسَنَيْن العَدوی وكيل الأزهر ومُدير المَعابِد، سابقاً ومنها فتاوی لصاحب الفَضيله الشيخ يُوسف الدَّجوی من كِبار العُلماء فی مَجَلّه نُور الإسلام».

«این نصوص صحیح ما را به صحت توسل به صالحان رهبری می کند و نشان می دهد که نه تنها توسل جایز است بلکه مستحب و خواسته شده است. ما در کتاب نیت، داستان توسل گروهی را که در غار محبوس شده بودند به اعمال صالح خود نقل کردیم هرگاه توسل به عمل صالح صحیح و پا برجا شد، توسل به صالحان که مبدأ و مصدر اعمال صالح می باشند به نحو شایسته صحیح تر خواهد بود، انصاف و پیروی از حق بهتر از پیروی از مذهبی است که انسان انتخاب کرده است و بازگشت به حق فضیلت است. برای تحقیق در این موضوع به نوشته صاحب فضیلت شیخ محمد حسنین عدوی وکیل دانشگاه الازهر مدیر سابق معابد و به فتوای صاحب

فضیلت شیخ یوسف دجوی که از بزرگان علما است که در مجله «نور الإسلام» انتشار یافته است، مراجعه بفرمایید».

حدیث دوم: توسل به حق سائلان

اشاره

«عطیه عوفی» از «ابو سعید خدری» نقل می کند:پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: هر کس از خانه خود برای نماز بیرون برود و در این حال دعای یاد شده در زیر را بخواند، با رحمت خدا روبرو می گردد، و هزار فرشته برای او طلب آمرزش می کنند.(۱)

«اَللّهُمَّ إنّی أسألُکَ بحقِّ السّائِلینَ عَلَیْکَ وَأسألُکَ بِحَقِّ مَمْشایَ هذا فَإنّی لَمْ أخرُجْ أشَراً وَلا بَطَراً وَلا رِیاءً وَلا سُمْعَةً وَخَرَجْتُ اِتّقاءَسَخَطِکَ وَابْتِغاءَ مَرْضاتِکَ فأسألُکَ أنْ تُعیذَنی مِنَ النّارِ وأنْ تَغْفِر لی ذُنُوبی إنَّهُ لا یَغْفِرُالذُّنُوبَ إلاّأنْتَ».

«پروردگارا !از تو درخواست می کنم به حقّ سؤال کنندگان، و به حرمت زمان و مکانی که به سوی تو می روم، من از روی نافرمانی و برای خوش گذرانی و یا ریا و سمعه از خانه بیرون نیامده ام، من برای پرهیز از خشم تو و تحصیل رضا ی تو خارج شده ام، از تو می خواهم مرا از آتش باز داری و گناهان مرا ببخشی زیرا گناهان را جز تو کسی نمی بخشد».

حدیث یاد شده، از احادیث بسیار روشن است که گواهی می دهد که

۱- [۱] «أقبل اللّه بوجهه و استغفر له ألف ملك» به صحیح حافظ محمد بن ابی عبداللّه بن ماجه قزوینی که به عقیده بسیاری از محدثان، صحیح وی یکی از صحاح ششگانه است، جلد ۱، باب مساجد، ص ۲۶۱ و۲۶۲، طبع مصر، و مسند احمد بن حنبل، ج۳، حدیث ۲۱ مراجعه شود.

انسان در مقام درخواست حاجت از خدا، می تواند مقام و منزلت حق و شأن صالحان را واسطه خویش قرار دهد، و دلالت حدیث بر مقصود ما روشن است.

ولی مخالفان حدیث، به خاطر پیشداوری خواسته اند که در دلالت و سند حدیث اشکال تراشی کنند، و انگیزه ای برای اشکالات کودکانه که از نظر خواهید گذراند جز دفاع از عقیده ای که از گذشتگان به آنان رسیده است، ندارند. اینک اشکال در دلالت حدیث:

حدیث گواه بر توسل به صفت «مجیب» است:

رفاعی از یکی از همفکران خود نقل می کند، حقی که سائلان بر خدا دارند همان است که در آیه زیر وارد شده است، آنجا که می فرماید:

(...أُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ...) .(۱)

«مرا بخوانید تا به شما پاسخ گویم».

بنابراین توسل به حق سائلان توسل به صفت «اجابت» خدا است و توسل به اسما و صفات الهی جایز است.(۲)

پاسخ

به عقیده اشکال تراش، «توسیط مخلوق» و یا مقام و منزلت وی یک نوع

۱- [۱] غافر/۶۰.

۲- [۲] التوصل إلی حقیقه التوسل، ص ۲۱۳.

شرک است که باید ساحت پیامبران را از آن تنزیه نمود. اگر به راستی مقصود «حق السائلین» صفت «مجیب» خدا است چرا از توسل به صفت «مجیب» به توسل به «حق سائلان» عدول کرده که اگر شرک نباشد، لااقل به صورت و رنگ شرک می باشد. اگر به راستی مقصود همان است که پنداشته است چرا «اکل از قفا» کرده و به جای این که بگوید:

«اَللّهمّ یا مُجیب».

«خدایا!، ای اجابت کننده».

می گوید:

«اَللّهُمَّ إنّی أسألکَ بحقِّ السّائِلینَ عَلَیْکَ».

«بارالها! از تو درخواست می کنم به حق درخواست کنندگان از تو».

هرگاه ما این تأویل را در «حق سائلان» بپذیریم هرگز نمی توان آن را در جمله دوم پذیرفت زیرا جمله دوم می گوید:

«أسأُلکَ بِحَقِّ مَمْشایَ هذا».

«ممشی» اسم مکان و زمان است که به سوی ضمیر متکلم اضافه شده است. در «المنجد» می نویسد:

«اَلْمَمْشی: مکانُ التَّمْشِیّ، موضِعُ المُرورِ عَلی المَحَلِّ، ج: مَماشی».

خرده گیر در این توسیط چه می گوید؟ آیا توسل به زمان و مکان مقدس را جایز ولی توسل به صالحان و پاکان وعزیزان درگاه خدا را غیر صحیح می داند؟

اشکال در سند

در سند حدیث نام عطیه عوفی است که نسائی و احمد، حدیث او را تضعیف کرده اند، و برخی او را «شیعی مدلس» خوانده اند.

پاسخ

یکی از وسائل جرح و تضعیف راوی در نزد رجال و دانشمندان اهل تسنن«تشیع و ولای اهل بیت» است. فردی هرچند از نظر وجاهت و وثاقت در درجه بسیار بالا قرار گیرد، امّا اگر در زندگی از اهل بیت پیروی کند و علوم و معارف از این خاندان اخذ نماید، جرم عظیمی در نزد محدثان و رجالیون اهل سنت خواهد داشت، و «عطیّه بن سعد بن جناده کوفی» که پدر وی از اصحاب علی بوده جرمی جز این ندارد و لذا «ذهبی»و «ابن حجر» از دیگران این جمله ها را نیز نقل کرده اند:

«قالَ سالم المرادی: کان عطیّه یَتَشَیّع ».

«قالَ ابنُ مُعین: صالِحٌ».

«قال ابنُ حَجَر: صَدوقٌ یُخْطِئُ کَثیراً شیعیٌ ومُدَلِّسٌ ماتَ...».(۱)

ما از سخن ذهبی و ابن حجر که از نظر عصر و طبقه چند صد سال با عطیه فاصله دارند می گذریم واثبات و استقامت او را در راه عقیده ومذهب و

ص : ۴۶۶

۱- [۱] ذهبی مؤلف میزان الاعتدال فی نقد الرجال، در سال ۶۷۳ دیده به جهان گشوده و در سال ۷۴۸ درگذشته است، و «عطیه عوفی» در دوران حکومت علی (علیه السلام)متولد شده (۳۰_ ۳۵) و در سال ۱۱۱ درگذشته است.(ج۳، ص ۷۹و ۸۰).

صلاح و پاکی او را از بزرگترین بیوگرافی نویس در اسلام، یعنی «ابن سعد»، صاحب «الطبقات الکبری»، معروف به «کاتب واقدی»، متولد ۱۶۸ و متوفای سال ۲۳۰ در بغداد استفسار می کنیم. وی در حال او چنین می نویسد:

عطیه فرزند سعد در دوره حکومت علی دیده به جهان گشود، پدر وی او را نزد امام آورد و درخواست کرد که نامی برای او انتخاب کند. امام فرمود:«هذا عَطیّه اللّه...».

وی از کسانی بود که با گروهی بر ضدّ حکومت حجاج قیام نمود و پس از شکست به سرزمین فارس گریخت. حجاج به فرماندار خود محمد بن قاسم نامه نوشت که عطیه را دعوت کن تا علی را لعن کند و اگر زیر بار نرفت بدن او را با چهارصد تازیانه نوازش بده و سر و صورت او را بتراش. فرماندار عطیه را خواست ونامه حجاج را برایش خواند، امّا او حاضر به سب علی نشد و فرمان حجاج در حقّ او اجرا گردید.

وی پس از مدتی در دوران فرمانداری«قتیبه» به خراسان رفت تا وقتی عمر بن هبیره زمام امور را در کوفه به دست گرفت، وی با کسب اجازه وارد کوفه شد، و در همان جا بسر برد تا این که در سال ۱۱۱ درگذشت....

سپس می گوید:

«وکان ثقه إن شاء اللّه وله أحادیثُ صالحه ومن الناس من لا یحتجّ به».(۱)

«او مورد اعتماد بود وناقل احادیث نیکی نیز بود. برخی از مردم با حدیث او احتجاج نمی کنند».

۱- [۱] طبقات، ابن سعد:۶/۲۱۲ و۲۱۳ طبع لیدن سال ۱۳۲۰ قمری.

ابن قتیبه در معارف خود می نویسد:

«وکانَ فقیهاً فی زمن الحجّاج وکان یتشیّع».

«فقیه زمان حجاج بود و از علی پیروی می کرد».

طبری پس از نقل جریان فرماندار حجاج می نویسد:

«و کان کثیر الحدیث ثقه».(۱)

مرحوم محدث قمی در سفینه البحار از کتاب «ملحقات الصراح» نقل می کند که عوفی تفسیری در پنج جلد نوشته است. و می گفت: من از ابن عباس تفسیر قرآن را سه بار شنیده و هفت بار برای او قرائت کرده ام.

وی یکی ازراویان خطبه حضرت زهرا سلام اللّه علیها از طریق عبداللّه بن الحسن است(۲) خاندان عطیه از خانواده های شیعه عراق بوده و فرزندانی از این بیت برخاستند که هرکدام شخصیت بزرگی در قضا و دادگستری عراق داشتند: حسین بن حسن بن عطیه متوفای ۲۰۱ و محمد بن سعد بن محمد بن الحسن بن عطیه که قاضی بغداد در وقت خود بود.

جرم این خاندان جز تشیع چیز دیگری نیست ولذا ابو داوود سجستانی و ترمذی در سنن های خود از او نقل می کنند، وی نیز از محدثانی مانند ابن عباس، ابو سعید خدری و... نقل حدیث می کند.

از شاگردان وی: حسن بن عطیه، حجاج بن ارطاه، مسعر، حسن بن عدوان و دیگران می باشند.

۱- [۱] سفینه البحار:۲/۳۰۵، نقل از «الذیل المذیل» نگارش طبری.

۲- [۲] بلاغات النساء، ص ۱۲، نگارش احمد بن ابی طاهر معروف به ابن طیفور، متوفای سال ۳۸۰.

مردی که در راه مذهب و عشق به حقیقت تا این حد دربدر گردد، و به پاس حقوق علی، مقام و فضیلت، حاضر به تقیه نگردد، یک چنین فردی ضعیف و مدلس نمی شود.

گذشته بر این، ابن سعد به وثاقت وی تصریح وابن معین به نقل خود ذهبی او را صالح و ابن حجر او را صدوق خوانده است.

این مقدار تعریف و توصیف درباره مردی که در کوران حوادث تشیع و تسنن قرار گرفته و پرچم مخالفت با خونخوارترین مأموران بنی امیه (حجّاج) برافراشته است، کافی است، زیرا پیوسته دستگاه تبلیغاتی بنی امیه و بنی عباس می کوشیدند که این گونه افراد را بدنام و غیر قابل اعتماد معرفی کنند.

در پایان یادآور می شویم که رفاعی از ابن حجر جمله: «شیعی مدلس» را نقل کرده است و ما این جمله را در کتابهای ابن حجر در ترجمه عطیه ندیدیم و کتابهای رجال وی به قرار زیر است:

۱. «لسان المیزان» وی در این کتاب اصلاً عطیه را عنوان نکرده است.

۲. «تهذیب التهذیب»، در جلد ۷، صفحه ۲۲۴ عنوان کرده است و چنین جمله ای در حق او نگفته است.

۳. «الاصابه» در این کتاب«عطیه» عنوان نشده است. و در هر حال این نوع انتقاد درباره شخصیتی مانند عطیه مؤثر نیست و تنها جرم او تشیع او است و لذا ابن حجر در «تهذیب التهذیب» صفحه ۲۲۶ پس از بیان مشایخ نه گانه و متجاوز از پانزده نفر از تلامیذ او می نویسد:

«وکانَ یُعدُّ من شیعه أهل الکوفه روی عنه جلّه النّاس وکان یقدّم علیّاً علی الکلّ».

«از شیعیان علی در کوفه محسوب می گردید، بزرگانی از او نقل حدیث کرده اند وعلی را بر همه مقدم می داشت».

دقت در این عبارت انگیزه انتقاد و تضعیف او را روشن می سازد.

حدیث سوم: حضرت آدم به پیامبر گرامی متوسل می شود

اشاره

حضرت آدم (علیه السلام) پس از نافرمانی خدا(۱) در پرتو کلماتی که از خدا تلقی کرده بود، توبه نمود، چنان که در قرآن مجید می فرماید:

(فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبّهِ کَلِمات فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ) .(۲)

«آدم از خدای خود کلماتی را با خضوع و طاعت اخذ نمود، وروی آنها توبه کرد، حقّا که او توبه پذیر است».

گروهی ازمفسران ومحدثان اسلامی، در تفسیر کلماتی که در آیه و ارد شده است، به استناد روایت زیر، نظری دارند که با توجه به متن آن روشن

ص : ۴۷۰

۱- [۱] فرمانی که در آیه (وَلا تَقْرَبا هذه الشَّجَرَه) (بقره/۳۵) آمده است، «فرمان مولوی» نیست، بلکه «دستوری ارشادی» است و به اصطلاح، جنبه نصیحت و پند دارد ومخالفت با چنین دستوری نمی تواند موجب عقاب و مؤاخذه گردد، بلکه نتیجه آن فقط روبرو شدن با اثر وضعی خود عمل می باشد. اگر پزشکی به بیماری دستور دهد که در حالت سرماخوردگی ترشی و خربزه نخورد، مخالفت با آن اثری جز شدت بیماری ندارد. در قرآن مجید آیاتی گواهی می دهند که نهی الهی یک نهی ارشادی بوده و نتیجه آن جز خروج از بهشت که اثر وضعی عمل بشمار می رود چیز دیگری نبوده است. لطفاً به آیه های ۱۱۸و۱۱۹سوره طه و به کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن مطلب دهم از صفحه ۷۳ تا ۸۲ مراجعه بفرمایید.

۲- [۲] بقره/۳۷.

می گردد.

«طبرانی» در «المعجم الصغیر» و «حاکم نیشابوری» در «مستدرک صحاح» و «ابونعیم اصفهانی» و «بیهقی» در کتاب «دلائل النبوه» و «ابن عساکر شامی» در «تاریخ» خود و سیوطی در «الدر المنثور» و «آلوسی» در «روح المعانی»(۱) با سندی از عمر بن خطاب نقل کرده اند که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمودند:

«لَمّا أذْنَبَ آدمُ الّذی أذنبَه رفعَ رأسَهُ إلی السَّماء فقال: أسألُک بحقّ محمّد إلّا غفرتَ لی فأوحی اللّه إلیه و مَنْ مُحَمّد؟ فقال: تبارک اسمُکَ، لمّا خُلقْتُ رفعتُ رأسی إلی عرشک فإذاً «فیه مکتوب لاإله إلاّ اللّه و محمّد رسول ا للّه» فقلت: إنّه لیس أحد أعظم عندک قدراً ممّن جعلتَ اسمهُ مَعَ اسمِکَ فأوحی إلیه أنّه آخر النَّبیّین من ذریَّتک ولولا هو لما خلقتُک».

«وقتی آدم مرتکب ذنبی شد، سر به آسمان بلند کرد وگفت(خدایا) تو را به حقّ محمد سؤال می کنم که مرا ببخشی، خدا به او وحی نمود که محمد کیست؟ آدم پاسخ داد، وقتی مرا آفریدی، سر به عرش بلند نمودم، در این هنگام دیدم در آن نوشته است«معبودی جز خدا نیست و محمد پیامبر خدا است» با خود گفتم که محمد بزرگترین مخلوق اوست که خدا نام او را در کنار خود آورده است، در این موقع به او وحی شد که او آخرین پیامبر از ذریه تو است، و اگر او نبود، تو را خلق نمی کردم».(۲)

۱- [۱] مستدرک حاکم:۲/۶۱۵، روح المعانی:۱/۲۱۷، الدر المنثور:۱/۵۹، به نقل از طبرانی و ابو نعیم اصفهانی و بیهقی.
۲- [۲] متن حدیث از «الدر المنثور» گرفته شده، و متنی که حاکم در مستدرک نقل کرده است، با این متن اندکی تفاوت دارد، هر چند از نظر مضمون یکی است.

نظر ما پیرامون این حدیث

۱. در قرآن مجید، بر خلاف آنچه که میان ما رواج دارد، لفظ «کلمات» بر ذوات و شخصیت ها اطلاق گردیده است، مانند:

الف: (...أَنَّ اللّهَ يُبَشِّرُکَ بِيَحْيى مُصَدِّقاً بِکَلِمه مِنَ اللّهِ...) .(۱)

«خداوند تو را به یحیی که تصدیق کننده کلمه ای است از جانب خدا، بشارت می دهد».

ب: (يا مَرْيَمُ إِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمه مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ...) .(۲)

«ای مریم! خداوند به کلمه ای از او که نام او مسیح، عیسی فرزند مریم است، بشارت می دهد».

ج: (إِنَّما الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّهِ وَ كَلِمَتُهُ...) .(۳)

«مسیح، عیسی فرزند مریم، پیامبر خدا وکلمه او است».

(قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ...).(۴)

«بگو اگر دریا برای کلمات خدای من مرکب گردد، دریا به پایان می رسید».

ص : ۴۷۲

۱- [۱] آل عمران/۳۹.

۲- [۲] آل عمران/۴۵.

۳- [۳] نساء/۱۷۱.

۴- [۴] کهف/۱۰۹.

هـ: (...وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُر ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللّه...) .(۱)

«ودریا را، هفت دریای دیگر مدد کند، کلمات (۲) خدا به پایان نمی رسد».

با توجه به این که در آیه مورد بحث، لفظ «کلمات» وارد شده است، می توان گفت که مقصود از «کلمات» همان شخصیت های محترم «ذوات مقدس» است که به آنها متوسل گردیده است، و لذا در روایات شیعه این حقیقت به صورت روشن تر نقل شده است:

«إِنَّ آدمَ رأی مَکتُوباً علی العرشِ أسماءً معظَّمه مکرَّمَهً فسأل عنها، فقیلَ لَهُ هذهِ أسماءُ أجَلِّ الخَلق منزله عند اللّه تعالی والأسماء محمّد وعلیٌّ وفاطمه والحسن والحسین، فتوسَّل آدم (علیه السلام) إلی ربّه فی قبول توبته ورفع منزلته».(۳)

«آدم نام هایی را دید که در عرش نوشته است، و به آنها توسل جست، به او گفته شد که آنها نامهای گرامی ترین مخلوقات خداست و آن نامها عبارتند از محمد، علی، فاطمه، حسن وحسین. آدم در توبه و تعالی خود به آنها متوسل گردید».

در دیگر احادیث شیعه، از این نیز روشنتر وارد شده است، و به روشنی می رساند که آدم اشباح نورانی پنج تن را مشاهده کرده. برای آگاهی از این روایات به تفسیر برهان مراجعه فرمایید.(۴)

با توجه به روایات فراوانی که از طریق دانشمندان شیعه در این مورد وارد شده است، می توان به صحت روایت یقین پیدا کرد.

۲. با مراجعه به کتابهای تاریخ وحدیث روشن می گردد که توسل حضرت آدم به پیامبر یک مطلب معروف و مشهوری بوده است، زیرا در گذشته (بحث توسل در جریانهای تاریخی) خواندیم که امام مالک، به

۱- [۱] لقمان/۲۷.

۲- [۲] مقصود از «کلمات»، در این آیه و آیه پیش، مخلوقهای خداوند است.

۳- [۳] مجمع البیان:۱/۸۹، طبع صیدا؛ تفسیر برهان:۱/۸۶_ ۸۸، احادیث ۲، ۵، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۴ و ۱۷.

۴- [۴] تفسیر البرهان:۱/۸۷، احادیث ۱۳، ۱۵ و ۱۶.

«منصور دوانیقی» در حرم پیامبر چنین گفت:

«هو وَسیلَتُک ووسیله أبیک آدَم».(۱)

«پیامبر وسیله تو و وسیله پدرت آدم است».

شعرای اسلامی این حقیقت را به نظم درآورده اند و گفته اند:

«بِهِ قد أجابَ اللّهُ آدمَ إذا دَعــا، *** ونُجِّیَ فی بطــنِ السَّفینهِ نُــوحٌ

قــومٌ بهــم غُفــرَت خطیئـه آدم *** و هم الوسیلهُوالنُّجوم الطُّلَّع»

«به واسـطه او خداونـد، دعـای آدم را اجـابت کرد، و نوح را در داخـل کشتی نجـات داد، افرادی که گنـاه آدم به واسـطه آنان بخشوده گشته، کسانی که واسطه درگاه خدا و ستارگان درخشانند».

پاسخ یک رشته پرسش ها

این روایت در ذائقه نویسـنده کتاب «التوصل إلی حقیقه التوسل» شـیرین نیامده و خواسـته است با یک رشـته پیش داوریها و یا اشکالات کودکانه از آن انتقاد کند.

ص : ۴۷۴

۱- [۱] مؤلف «التوصل»می کوشد موضوع مذاکره ابوجعفر منصور را با مالک غیر صحیح تلقی کند، در صورتی که حقیقت بر خلاف آن است. سـید احمـد زینی دحلان در کتاب الدرر السـنیه، ص ۱۰ درباره آن چنین می نویسـد: قاضـی عیاض آن را با سند صـحیح نقل کرده، امام سبکی آن را در کتاب شفاء السقام، سید سمهودی در خلاصه الوفاء، علامه قسطلانی در المواهب اللدنیه، ابن حجر در الجوهر المنظم، و بسیاری ازنویسندگان مناسک، نقل کرده اند. ابن حجر در الجوهر المنظم می گوید: این روایت با سـند صـحیح نقل شـده و علامه زرقانی در شـرح مواهب می نویسد: ابن فهد آن را با سـند خوب نقل کرده و قاضـی عیاض آن را با سند صحیح نقل نموده است.

اینک بررسی این پرسشها

اشاره

اینک بررسی این پرسشها(۱)

اشکال اول

در این حدیث به مخلوق سوگند یاد شده و سوگند بر مخلوق، شرک است وحرام.

پاسخ

این اشکال جز یک پیشداوری چیز دیگری نیست و ما در فصل چهارم در پیرامون آن سخن خواهیم گفت و روشن و ثابت خواهیم کرد که سنت و سیره مسلمانان پشتیبان جواز چنین سوگند است هر چند در «فصل خصومت» باید فقط به خدا سوگند خورد. جالب توجه، استدلالی است که بر این مطالب دارند و می گویند:

«فإنّا جعلنا المخلوق بمرتبه الخالق، والخالق بمرتبه المخلوق لأنّ المحلوف به أعظم من المحلوف علیه، ولذلک کان الحلف بالشیء دلیلاً علی عظمته وأنّه أعظم شیء عند المحلوف علیه».

«لازمه یک چنین سوگند، این است که مخلوق را در رتبه خالق و خالق را در رتبه مخلوق قرار دهیم، زیرا چیزی که بر آن قسم یاد می شود پیوسته از کسی که برای او قسم انجام می گیرد، بزرگتر است».

ما فکر می کنیم پاسخ این استدلال نیاز به بیان بیشتری ندارد. ریشه این

۱- [۱] مجموع این پرسش ها ، در کتاب «التوصل إلی حقیقه التوسل»، صفحات ۲۱۵ تا ۲۲۲ وارد شده است.

اشتباه او در این جمله است که می گوید:

«لأنّ المحلوف به أعظمُ من المحلوف علیه».(۱)

زیرا یک چنین قاعده کلیت ندارد و آن چنان نیست که «محلوف به» همیشه از «محلوف علیه» با عظمت تر باشد، بلکه قسم و سوگند نشانه این است که «محلوف به» نزد «محلوف علیه» عزیز و گرامی بوده و عظمت دارد، نه این که از «محلوف علیه» عزیزتر و با عظمت تر ا ست.

اتّفاقاً در قرآن قسم هایی داریم که هرگز«محلوف به» از «محلوف علیه» با عظمت تر نیست، مانند آیه های ۱ تا ۴ سوره قلم:

(ن وَالْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ* ما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُون* وَإِنَّ لَکَ لأَجْراً غَیرَ مَمْنُون* وَإِنَّکَ لَعَلی خُلُق عَظیم) .

«سوگند به قلم و آنچه می نویسند، تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی، وبرای تو پاداشی است بی منت، تو بر روش و یا خوی بزرگی هستی».

در این آیات، به قلم و آنچه با آن نوشته می شود، سوگند یاد شده و به اصطلاح قلم و نوشته ها «محلوف به» می باشند و شخص پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) «محلوف علیه» است. آیا «محلوف به» از «محلوف علیه»با عظمت تر است؟ لذا جمله دوم او صحیح است، آنجا که می نویسد:

«وأنّه أعظم شیء عند المحلوف علیه».

۱- [۱] مقصود از «محلوف علیه» کسی است که برای او سوگند یاد می شود، و چون در دعاوی و فصل خصومت که سوگند، بر ضرر چنین شخصی تمام می شود، از این جهت، لفظ «عَلَیْهِ» که حاکی از ضرر است، به کار می رود، ولی در غیر مورد خصومت، مقصود از آن مطلب شخصی است که سوگند به خاطر او انجام می گیرد، هر جند ضرری در کار نباشد، و چه بسا نظر ابراز محبوبیت و علاقه است.

«محلوف به، نزد محلوف علیه، عظمت دارد(نه این که از او بالاتر است)».

از این بیان معلوم می شود که سوگند حضرت آدم به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) موجب شرک نیست، زیرا معنی سوگند به او این نیست که پیامبر از خداوند که «محلوف علیه» است، بزرگتر می باشد، بلکه به این منعنی است که نزد خداوند دارای عظمت است.

اشکال دوم

خداوند پیش از مخالفت آدم، تمام اسما را به او آموخت، آنجا که فرمود:

(وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها...) .(۱)

بنابراین وی با نام محمد و دیگر خصوصیات او در این موقع آشنا شده است. در این صورت آنگاه که خداوند می پرسد، محمد را چگونه شناختی؟ شایسته این است که بگوید: در ضمن تعلیم اسما نه این که بگوید: وقتی مرا آفریدی، نام او را در عرش دیدم...

پاسخ

شکی نیست که خداوند پس از آفریدن آدم، اسما را به او آموخت، ولی نحوه آموزش آن در قرآن وارد نشده است. در این صورت این خبر و اخبار دیگر می تواند بیانگر نحوه آموزش اسما بوده باشد، و هیچ مانعی نداردکه شیوه آشنایی با نام محمد و این که او رسول خداست، به همان نحوی باشد که در

۱- [۱] بقره/۳۱.

این حدیث آمده است

اگر آدم در پاسخ خدا چنین نگفت: (لَمّا علّمتَنی من الأسماء) به خاطر این است که می خواست آشنایی خود را به طور مشروح بیان کند. راستی آیا این انتقاد، کودکانه نیست؟

گذشته بر این ممکن است آگاهی آدم (علیه السلام) از نام پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و رسالت او، به دو صورت انجام گرفته باشد:

۱. هنگامی که حضرت آدم را آفرید، وی پس از آفرینش، صفحه عرش را دید و به طور تفصیل با این نام و رسالت او، آشنا گردید.

۲.یک بار دیگر در ضمن تعلیم تمام اسما با این اسم آشنا شد.

اشکال سوم

در حدیث وارد شده است که:

«لَولا محمّد لَما خلقتُک».

امّا این جمله با آیه:

(وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُون) .(۱)

«و من جن و انس را مگر برای پرستش نیافریدم».

و همچنین با آیه زیر که هدف از خلقت را آگاهی بشر از قدرت خدا معرفی می کند، منافی می باشد، چنان که می فرماید:

(اَللّهُ الّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَموات وَمِنَ الأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَيْنَهُنَّ

۱- [۱] ذاریات/۵۶.

لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیء قَدیرٌ وَأَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِکَلِّ شَیء عِلْماً) .(۱)

«خداونـد هفت آسـمان و از زمین مانند آنها را آفرید، فرمان خدا میان آنها فرود می آید، تا بدانند که خداوند برهمه چیز قادر است و بر همه چیز احاطه علمی دارد».

بنابراین اگر هـدف از خلقت آدم، وجود حضـرت محمد (صـلی الله علیه وآله وسـلم) است، پس چرا در آیه های بالا هدف از خلقت، عبادت و آگاهی انسانها معرفی شده است؟

پاسخ

ایـن نـوع خرده گیری گـواه بر بی اطلاـعی خرده گیر از معـارف عقلی اسـلام اسـت، زیرا وی تصـور کرده است که عبـادت و پرسـتش خـدا، هدف نهایی از خلقت می باشد در صورتی که خود پرسـتش، به خاطر تکامل انسان است و هدف پدید آوردن بشـری است که از نظر کمالاـت روحی و معنوی می توانـد خلیفه خـدا در روی زمین باشـد و تنهـا انسانی در روی زمین خلیفه خداست که با شئون وجود خود، بتواند از کمالات آن کس که جانشین او است، حکایت کند و انسان پیراسته از کمال، خلیفه واقعی نیست، بلکه یک نوع شباهتی به خلیفه الهی دارد.

بنـابراین هـدف از آفرینش نوع انسـان، پرورش انسـان کامـل، و خلیفه الهی در روی زمین است، و یـک چنین هـدف در سـایه عبادت و پرستش عالمانه و

۱- [۱] طلاق/۱۲.

قیام به وظایف عبودیت و بندگی انجام می گیرد، و عبادت خدا طریق و وسیله نیل به چنین هدف نهایی است.

از آنجا که بندگان خدا، از نظر عبودیت وبندگی و فضائل اخلاقی و کمالات انسانی دارای درجه های مختلف و گوناگونی هستند، قهراً هدف نهایی از آفرینش، انسانی خواهد بود که کمال معنوی او بیشتر، و به اصطلاح کامل ترین ووالاترین انسانها باشد. و امّا انسان های دیگر که از نظر کمال و فضیلت در این درجه و مرتبه نباشند هر چند خود هدف های متوسطی هستند،ولی هدف نهایی نبوده بلکه در مسیر این هدف، قرار گرفته اند و چیزی که در مسیر هدف نهایی قرار گیرد، و هدف نهایی نباشد، در صورتی مطلوب و خواسته فاعل خواهد بود که ملازم با هدف نهایی باشد. در غیر این صورت مطلوب نبوده و مورد اراده فاعل قرار نمی گیرد.

و به عبارت دیگر: هدف از خلقت انسان منحصر به پرورش انسان (اکمل من جمیع الجهات) نیست و بلکه انسانهای دیگری که کم و بیش دارای کمال انسانی هستند، جزو هدف از آفرینش می باشند، ولی این کمال های نسبی، در صورتی هدف را تأمین می کنند که به هدف نهایی ضمیمه گردند و در غیر این صورت کمال های متوسط محرک فاعل برای انجام کار نخواهند بود. بسان معلمی که در کلاسی تدریس می کند که پنج دانشجوی مبرز، و بیست دانشجوی متوسط دارد، او می خواهد همه را به کمال لایق خود برساند، ولی اگر در کلاس، پنج دانشجوی مبرز نبود، هرگز تربیت بیست دانشجوی دیگر، او را برای تدریس آماده نمی کرد.

به دیگر سخن: هدف از تحصیل مدرک کلاس اول، ارتقا به کلاس دوم است، در حالی که ارتقا به کلاس دوم، هدف نهایی نیست، بلکه در مسیر

هدف نهایی است، و آن تحصیل مدرک عالی علمی است که بتواند در مؤسسه ای استخدام گردد. درست است که حضرت آدم (علیه السلام) «خلیفه اللّه» در روی زمین بود و از کمالات انسانی بهره وافری داشت، ولی هرگز انسان برتر نبود، بلکه در مسیر خلقت انسانهای برتری بودند که از نسل او پدید آمده اند، و این انسانهای برتر، هدف نهایی از خلقت انسان را تشکیل می دهند، و اگر این نمونه های عالی انسانی نبودند، هرگز انسانهایی که در مسیر هدف نهایی قرار گرفته اند مورد آفرینش واقع نمی شدند. از این جهت صحیح است که گفته شود:

«یا آدَمُ لَوْلا مُحَمّدٌ لَما خَلَقْتُکَ».

تا اینجا مفاد آیه:(وَما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ) روشن گردید. امّا آیه ۱۲ سوره طلاق، خلاصه کلام درباره آن این است که علم ما به صفات خدا و از آن جمله آگاهی ما از قدرت حق که جمله (لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلى کُلِّ شَیء قَدیرٌ) از آن حاکی است، موجب کمال ماست، و این کمال همان است که در گذشته گفتیم، هدف از خلقت انسان، پرورش انسان کامل است. بنابراین، این آیه می تواند گواه بر صدق گفتار ما باشد.

گذشته بر این، درباره آیه، نظر دیگری وجود دارد و آن این که علم ما به قدرت خدا نتیجه و منتهیالیه خلقت است، نه هدف از آن و فرق میان این دو(منتهی الیه و هدف) روشن است. گاهی نتیجه ای بر حرکتی و کاری مترتب می گردد، در حالی که هدف غیر آن است. مثلاً قرآن مجید می فرماید:

(وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ...).(۱)

۱- [۱] اعراف/۱۷۹.

«ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم».

به طور مسلم، روانه شدن انسان ها به سوی دوزخ، نتیجه قهری خلقت بوده، نه این که خدا آنها را برای این هدف آفریده است، یعنی خلقت خدا در اثر نافرمانیهای بشر، به چنین نتیجه ای منتهی می گردد، نه این که از روز نخست، هدف از آفرینش بشر سوق آنها به دوزخ بوده است.

عین این نظر را می توان در مورد آیه ۱۲«سوره طلاق» ابراز کرد، یعنی خدا هفت آسمان و زمینهای همانند آنها را آفرید، فرمانهای خدا میان آنها فرود می آید، سرانجام این کار این است که شما بر قدرت گسترده خدا واقف گردید.

اشکال چهارم

در سند این حدیث، «عبدالرحمان بن زید الخطاب» است، و او در جرگه«راویان ضعیف» است، اگر چه حاکم در مستدرک خود این حدیث را صحیح شمرده است، ولی در کتاب دیگر خود، عبدالرحمان را ضعیف قلمداد نموده است.

پاسخ

«ابن حجر عسقلانی» متوفای سال ۸۵۲ در کتاب «تهذیب التهذیب» جلد ۶، ص ۱۷۱ شرحی درباره او نوشته است و هرگز به ضعیف بودن او اشاره نکرده و می گوید: وقتی عبدالرحمان دیده به جهان گشود، «ابو لبابه» پدر مادر وی او را در لیف خرما پیچید و به خدمت پیامبر آورد، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

دستی بر سر وی کشید و درباره او دعا کرد.

ابوعبـداللّه محمد بن عثمان معروف به ذهبی متوفای سال ۷۴۸ در کتاب «میزان الاعتـدال فی نقد الرجال» ج۲، ص ۵۶۴ درباره او می نویسد:

«یحیی بن معین ودارمی وبخاری و نسائی او را تضـعیف کرده ولی احمد بن حنبل او را توثیق کرده است و شافعی با حدیث او احتجاج نموده است».

بنابراین، ضـعیف بودن عبـدالرحمان، یک مسأله اتفاقی نیست، بلکه بسان گروهی مورد اختلاف می باشـد. هرگاه احادیثی که شیعه در این مورد نقل نموده است، به حدیث وی ضمیمه گردد، می توان به صحت آن اذعان نمود.

ما فرض می کنیم که وی صد در صد ضعیف بوده و هرگز نمی توان با روایت او احتجاج کرد، ولی جان کلام این جاست که اگر توسـل به اشـخاص محترم، شـرک بود، به طوری که بایـد مرتکب آن را توبه داد، واگر توبه نکرد، در میـدان ریاض و در مسعای مکه او را گردن زد، پس چرا محـدثانی ماننـد حـاکم و ابونعیم و بیهقی و سـیوطی و... از این نکته غفلت ورزیـده و به مضمون آن خرده نگرفته اند؟!

مگر گروه وهـابی مسـلمانان جهان را به راه و روش سـلف صالـح دعوت نمی کنـد؟ مگر نویسـنده کتاب «التوصل» پایه گـذار الدعوه السـلفیه نیست؟ پس چرا سلف صالح، این حدیث و امثال آن را بدون دغدغه نقل نموده و هرگز به خاطر آنها موضوع شرک خطور نکرده است؟

فرض می کنیم عبـدالرحمان، برادرزاده خلیفه دوم از روی عمـد، چنین حـدیثی را جعل و وضع نموده است، آیا جاعل حـدیث که خود از خاندان خلافت است، به خود اجازه می دهد که حدیثی را جعل کند که مردم نپذیرند؟

به طور مسلم نه. دروغگویی که می خواهد سخن او نقل مجالس شود و دهن به دهن بگردد، دروغ شاخداری را نمی سازد که مردم را از خود متنفر سازد.

خلاصه وقتی این حدیث به احادیث دیگر توسل که شماره آنها از ۳۰ تجاوز می کند ضمیمه گردد و اقبال محدثان ومفسران در نقل آنها در نظر گرفته شود، انسان، قاطعانه می تواند بگوید که مضامین آنها با اصول توحید مخالف نبوده و توسل به ذوات و شخصیتهای گرامی بر خلاف گزافه گویی وهابیان، ارتباطی به شرک ندارد.

روایاتی که در این زمینه وارد شده است، از حد تواتر تجاوز کرده و ضعف سند آنها نمی تواند در احتجاج به آنها خدشه ای وارد سازد.

آقای محمد نسیب رفاعی در کتاب «التوصل إلی حقیقه التوسل» دست وپا می کند که آنها را از نظر سند مردود سازد، ولی از یک نکته غفلت ورزیده که این توده از روایات را که همگی هدف واحدی را تعقیب می کنند و به اصطلاح، متواتر معنوی هستند، نمی توان از نظر ضعیف بودن سند برخی رد کرد، و هرگز ضعف سند اخبار متواتر نمی تواند مانع از احتجاج باشد.

گذشته بر این، این توده از روایات که در صحاح و مسانید اهل تسنن وارد شده است، خود گواه بر این است که در ذهن مسلمانان صدر اسلام، مسأله توسل ارتباطی به مسأله شرک و توحید نداشته است و آنان از توحید معنایی را درک می کردند که با این توسل ها کاملاً سازگار بوده است، و اگر نظر سلف صالح حجت است، چرا در این مورد از راه و روش سلف صالح سرپیچی نموده و راه و روش ابن تیمیه را که مورد تکفیر دانشمندان عصر خود قرار گرفت، پیروی می کنید.

ص : ۴۸۴

اشکال پنجم

برخی از مفسرین گفته اند که مقصود از کلمات، در آیه مورد بحث، مضمون آیه ۲۳ سوره اعراف است، آنجا که می فرماید:

(قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَالخاسِرينَ* قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ...).

«گفتند: پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم، اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، قطعاً از زیانکاران خواهیم بود.(خداوند) فرمود: فرود آیید که برخی با بعضی دیگر دشمن هستید».

پاسخ

اوّلاً: با ملاحظه آیات سوره بقره که عبارت (تلقی کلمات) در آن سوره وارد شده است وآیات سوره اعراف که عبارت (رَبَّنا ظَلَمْنا)در آن قرار دارد، روشن می گردد که مقصود از کلمات، در سوره بقره آیه (رَبَّنا ظَلَمْنا...)نیست، زیرا نظم آیات سوره بقره چنین است:

(فَأَزَلَّهُما الشَّيْطانُ... وَقُلْنا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ... فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمات...) .

چنان که ملاحظه می فرمایید در این سوره پس از لغزش آدم، نخست موضوع هبوط آدم به میان آمده و سپس مسأله تلقی کلمات مطرح شده است، در صورتی که در سوره اعراف آیه(رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسنا) پیش از مسأله هبوط وارد شده است. اگر مقصود از تلقی کلمات همان آیه (رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا) بود، شایسته بود که این آیه به قرینه آیات سوره بقره پس از هبوط قرار گیرد، در صورتی که قبل از هبوط وارد شده است.از این بیان روشن گردید که هدف از

آیه (ربَّنا ظَلمنا أَنْفُسنا) یک نوع تذلّل و خضوع در برابر خداوند است و توبه به غیر این جمله ها انجام گرفته است.

ثانیاً: هیچ مانع ندارد که توسل به حضرت پیامبر و آیه(رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسنا) هر دو جزو توبه حضرت آدم (علیه السلام) بوده و آدم(علیه السلام) با مجموع آنها استغفار نموده باشد.

از این طریق می توان میان بسیاری از روایات را که بیانگر نحوه توبه حضرت آدم می باشند، با یکدیگر وفق داد. سیوطی در کتاب «الدر المنثور» چگونگی توبه حضرت آدم را به صورتهای مختلف نقل کرده است، که به آغاز هر یک اشاره می کنیم:

الف:أَلَمْ تَخْلُقْنی بِیَدِکَ؟ قالَ بلی...

ب: اَللّهُمْ إنّکَ تَعْلَمُ سِرّی وَعَلانِیَتی...

ج:اَللّهُمَّ لاإلهَ إلاّ أنتَ، سُبحانَکَ وَبِحَمْدِکَ...(۱)

همچنان که مرحوم سید هاشم بحرانی متوفای سال ۱۱۰۷ در «تفسیر برهان»، شیوه توبه آدم را به صورتهای گوناگون نقل نموده است. علاقمندان می توانند به تفسیر برهان، جلد اول، صفحه ۸۶ تا ۸۹ مراجعه فرمایند.

راه جمع آنها این است که این احادیث یا بر اساس «نقل به معنی» وارد شده اند و یا این که مجموع آنها شیوه توبه آدم را تشکیل می دهند و مانع ندارد که همه آنها جزو توبه آدم بوده و هرگز «مانعه الجمع» نمی باشند.

۱- [۱] الدرالمنثور:۱/۵۹.

حدیث چهارم

توسل پیامبر به پیامبران پیشین

«لَما ماتَتْ فاطمهُ بنت أسد، دخلَ علیها رسولُ اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فَجَلس عند رأسِها، فقال: رَحِمَکَ اللّه یا أُمّی بعدَ أُمّی، ثمَّ دَعا رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) أُسامَه بن زید، وأبا أیّوب الأنصاری وعمر بن الخطاب وغلاماً أسود، یحفرون، فحفروا قبرَها، فلَمّا بلغوااللَّحد، حفرَ رسول اللّه بیده وأخرجَ تُرابه، فلمّا فرَغ دَخَل رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فاضطَجَعَ فیه، ثُمَّ قال: اَللّهُ الّذی یُحیی ویُمیت وهُوَ وحَیٌّ لا یَمُوت، اِغْفِر لأُمّی فاطمه بنت أسد وَوسِّع عَلیها مَدْخَلها بحقِّ نَبیّک والأنبیاءِالّذین من قَبلی».

«هنگامی که فاطمه دختر اسد، درگذشت، رسول خدا پس از اطلاع از مرگ وی بر بالین او نشست و فرمود: ای مادرم پس از مادرم، خدا تو را رحمت کند، سپس اسامه و ابو ایوب و عمر بن خطاب و غلام سیاهی را خواست که قبری آماده سازند. وقتی قبر آماده شد، پیامبر خدا با دست خود لحدی ساخت و خاک آن را با دست خود درآورد و در قبر رو به پهلو دراز کشید و این چنین دعا کرد:

خدایی که زنده می کند و می میراند و او زنده است و نمی میرد، مادرم فاطمه دختر اسد را بیامرز و جایگاه او را وسیع قرار ده، به حقّ پیامبرت و پیامبرانی که پیش از من بودند».

مؤلف «خلاصه الکلام» می گوید:

«رَواه الطَّبرانی فی الکبیر والأوسط و ابنُ حَبّان والحاکم وصحّحوهُ».

«این حدیث را طبرانی در معجم کبیر و اوسط خود و ابن حبان و حاکم نقل کرده و صحت آن را تصدیق کرده اند».(۱)

۱- [۱] کشف الارتیاب، ص ۳۱۲، نقل از خلاصه الکلام.

سمهودی در وفاء الوفاء می گوید:

«وفی الکبیر والأوسط بسند فیه روح بن صلاح و ثقه ابن حبان و فیه ضعف وبقیه رجاله رجال الصحیح».(۱)

«در کتاب کبیر و اوسط به سلسله سندی که روح بن صلاح و ابن حبان که مورد اعتماد می باشد حدیثی آمده است که در آن حدیث ضعف وجود دارد و بقیه رجال آن حدیث مورد اعتماد می باشند».

سید احمد زینی دحلان، در کتاب «الدّرر السّنیّه فی الرّدّ علی الوهابیّه» می نویسد:

«روی ابن أبی شیبه عن جابر مثل ذلک، وکذا روی مثله ابن عبد البرِّ عن ابن عبّاس، ورواه أبو نعیم فی حلیه الأولیاء عن أنس، ذکر ذلک کلّه الحافظ جلال الدین السُّیوطی فی الجامع الکبیر».(۲)

«محدث معروف ابن ابی شیبه از جابر، این حدیث را نقل کرده و نیز ابن عبدالبر از ابن عباس و ابونعیم از انس نقل نموده اند، و همه این مطالب را جلال الدین سیوطی در جامع کبیر آورده است».

این حدیث در کتابهای زیر به صورتهای مختلفی نقل شده است، که برخی مشتمل بر دعای مورد بحث هست و برخی دیگر نیست، اینک ما شما را از نتیجه مراجعه خود به مصادر آگاه می سازیم:

۱. «ابن عبدالبر» متوفای سال ۴۶۳ در کتاب «الاستیعاب» که در حاشیه «الاصابه»، چاپ شده است، چنین نقل می کند:

«لَمّا ماتَتْ فاطمَه أُم علّی بن أبی طالب، ألبسها رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) قمیصه

۱- [۱] وفاء الوفاء:۳/۸۸۹، بخش «قبوری که در بقیع هست».

۲- [۲] الدرر السنیه، ص ۸.

واضطجع بها فی قبرها فقالوا ما رأیناک صنعت ما صنعت بهذه، فقال إنّه لم یکن أحد بعد أبی طالب أبرّبی منها إنّما ألبستها قمیصی لتکسی من حلل الجنّه واضطجعت معها لیهون علیها».(۱)

«وقتی فاطمه مادر علی بن ابی طالب درگذشت پیامبر پیراهن خود را بر او پوشانید و در قبر وی به پهلو خوابید. به وی گفتند چنین کاری را درباره دیگران انجام نداده اید. پیامبر فرمود هیچ کس پس از ابوطالب مهربانتر از او نبود، و من پیراهن خود را بر او پوشانیدم تا خدا از لباس های فاخر بهشت بر او بپوشاند، و در قبر با او خوابیدم تا هول قبر برای او آسان گردد».

۲. حاکم در «مستدرک» خود، متن حدیث را این چنین نقل می کند:

«لَمّا ماتَت فاطمه بنت أسد بن هاشم، کفّنها رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی قمیصه وصلّی علیها وکبّر علیها سبعین تکبیره، ونزل فی قبرها فجعل یُومی من نواحی القبر، کأنّه یوسّعه ویسوّی علیها وخرج من قبرها وعیناه تذرفان».(۲)

«وقتی فاطمه دختر اسد فرزند هاشم درگذشت پیامبر خدا او را با پیراهن خود کفن کرد و بر او هفتاد تکبیر نماز خواند و بر قبر او وارد شد، به اطراف اشاره می کرد، گویا می خواست قبر او را توسعه دهد، و از قبر او خارج گردید در حالیکه از دیدگان او اشک می ریخت».

۳. مرحوم کلینی متوفای سال ۳۲۹ در کتاب کافی، باب مولد امیر المؤمنین چنین می نویسد:

«... ودخل القبر فاضطجع فیه ثمّ قام فأخذها علی یدیه حتّی وضعها فی القبر ثمّ انکبَّ علیها طویلًا یناجیها و یقول لها: ابنکِ ابنُکِ ، ثمّ خرج و سوّی علیها التُّراب... وإنّی ذکرتُ القیامه وأنّ النّاس یحشرون عراه، فقالت: واسوأتاه، فضمنت لها أن یبعثها اللّه کاسیه فذکرت ضغطه القبر، فقالت: واضعفاه، فضمنت لها أن یکفیها اللّه ذلک، فکفّنتها بقمیصی واضطجعتُ فی

۱- [۱] استیعاب: ۴ / ۳۸۲ .

۲- [۲] مستدرک:۳/۱۰۸.

قبرها لذلک وانکببتُ فلقّنتها ما تُسئل عنه، فإنّها سئلت عن ربّها فقالت، وسئلَتْ عن رسولها فأجابَتْ، وسُئِلتْ عن وليّها وإمامها فارتَجَّ عليها، فقلتُ ابنُکِ ابنُکِ...».(۱)

«پیامبر بر قبر وارد شد، و در قبر به پهلو خوابید سپس برخاست جنازه را با دو دست گرفت وآن را در قبر نهاد و به سوی وی خم گردید و به اومی گفت: پسرت پسرت... یاران پیامبر از چنین ابراز الطاف در تعجب ماندند وجهت آن را پرسیدند، وی فرمود: او فرد مهربانی نسبت به من بود، اگر پیش او چیزی بود، مرا بر خود و فرزندان خود مقدم می داشت من به او گفتم: مردم روز رستاخیز برهنه محشور می شوند، وی گفت:وای بر وضع بدم، برای او ضمانت کردم که خداوند او را پوشیده محشور کند. از فشار قبر سخن گفتم، وی گفت: وای بر ضعف وناتوانی من، برای او ضمانت کردم که خداوند او را از این کار باز دارد. از این جهت پیراهن خود را کفن او قرار دادم. در قبر وی خوابیدم و پاسخ آنچه را از او سؤال می کردند تلقین کردم،از او پرسیدند، خدایت کیست، پیامبرت کیست؟ همه را پاسخ داد. وقتی پرسیدند امامت کیست، وی تکانی خورد، به او گفتم: پسرت پسرت...».

درست است که در این سه مدرک(الاصابه، المستدرک و الکافی) اثری از دعای مورد بحث نیست، ولی اهل فهم و کمال و دلهای بیدار و آگاه می توانند از مضامین آنها مطلب بالاتری استفاده کنند، زیرا جسد پیامبر آنچنان مؤثر است که می تواند مرده را از فشار قبر برهاند، پیراهن پیامبر آنچنان محترم است که در روز رستاخیزم به لباس های فاخر بهشتی تبدیل می گردد. (روایت کافی حاکی است که مذاکره با ارواح اموات از این جهان امکان پذیر است).

۴. نگارنده این حدیث را به طوری که در آغاز بحث منعکس شده در دو مدرک زیر دیده است:

الف: حلیه الأولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ج ۳، ص ۱۲۱.

ص : ۴۹۰

۱- [۱] کافی: کتاب الحجه، باب مورد أمیرالمؤمنین:۱/۴۵۳.

ب: وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۳، ص ۸۹۹، بخش قبور بقیع. وی می نویسد:

«فی الکبیر والأوسط، بسند فیه روح بن صلاح وثّقه ابن حبّان والحاکم وفیه ضعفٌ و...».

کوتاه سخن این که، حدیث مورد بحث در مجامع حدیثی وجود دارد و راویان آن همگی ثقه هستند و تنها راوی مورد بحث، «روح بن صلاح» است و ما نظریه رجالی معروف اهل سنت را درباره او نقل می کنیم:

«رُوح بن صلاح المصریّ، ضعّفه ابن عدیّ و قد ذکره ابن حبّان فی الثقات وقال الحاکم ثقه مأمون، مات سنه ۲۳۳».(۱)

«او را ابن عدی تضعیف کرده ولی ابن حبان وی را از ثقات شمرده وحاکم او را ثقه و مورد اطمینان خوانده است».

با توجه به این که این حدیث در مجامع سنی و شیعه نقل شده است، اختلاف مضمون از نظر یک جمله و یا دو جمله مضر نیست، و اگر روح بن صلاح را یک نفر تضعیف کرده، دو نفر دیگر او را ثقه شمرده اند، و اگر این حدیث به متجاوز از بیست حدیثی که در این مورد وارد شده است، ضمیمه گردد، موضوع به صورت تواتر معنوی جلوه خواهد کرد و دیگر نیازی به ملاحظه اسناد روایات نخواهد داشت.

حدیث پنجم

اشاره

گروهی از محدثان اسلامی، نقل کرده اند که عربی بادیه نشین بر پیامبر

۱- [۱] میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ذهبی، ج۲، ص ۵۸.

وارد شد و شروع به سخن کرد و گفت:

«لقد أتیناک ومالنا بعیرٌ یئط(۱) ولا صبیٌّ یغطّ».(۲)

«ما به سوی تو آمده ایم، در حالی که نه شتری داریم که ناله کند،ونه کودکی که بخوابد».

آنگاه این اشعار را سرود:

«أتیناک والعذرات یدمی لبانها، *** وقد شغلت أُمُّ الصَّبیّ عن الطّفل،

ولا شیء ممّا یأکل الناس عندنا، *** سوی الحنظل العامیّ والعلهَز الفَسْل،

ولیس لنا إلّاإلیک فرارنا، *** و أین فرار الناس إلّا إلی الرسل»

«ما به سوی تو آمده ایم، در حالی که از سینه اسبها خون می چکد، مادر کودک از طفل، سر بازده است، چیزی نزد ما نیست که مردم بخورند، مگر حنظل تلخی که در سال گرسنگی می خورند و غذای بدی از چرک و خون، ما چاره ای جز پناه به سوی تو نداریم، و پناه مردم جز به سوی پیامبران کجا می تواند باشد».

سپس:

«فقام رسول اللّه یَجُرُّ ردائه حتّی صعد المنبر، فرفع یدیه: اللّهمّ اسقِنا غیثاً مُغیثاً...فما ردّ النَّبیُّ یَدَیْهِ حَتّی أَلَقت السَّماء... ثمّ قال للّه دَرُّأبی طالب لو کان حَیّاً لقرّتْ عیناه، من یُنشدنا قوله؟ فقام علیّ بن ابی طالب، وقال و کأنّک ترید

۱- [۱] «یئط» از «اطیط» مشتق می شود که به معنای صدای شتر می باشد.

۲- [۲] «یَغِطُّ» از «غطیط» می آید و به معنی صدای کودکی که می خوابد.

یا رسول اللّه قوله:

وابیض یستسقی الغمام بوجهه، *** ثمال الیتامی، عصمه للأرامل،

یطوف به الهلاک من آل هاشم، *** فهم عنده ذو نعمه وفواضل».(۱)

«سفید چهره ای که به روی او از ابرها باران طلبیده می شود و پناهگاه یتیمان و گیرنده دست بیوه زنان است، گرفتارانی از فرزندان هاشم بر گرد وجود او می چرخند، و آنان در نزد او در نعمت و بخشش هستند».

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم):

«أجل، فأنشده أبیاتاً من القصیده والرّسول یستغفر لأبی طالب علی المنبر، ثمّ قال رجلٌ من کنانه وأنشد:

لکَ الحمد والحمد ممّن شکر *** سُقی_نا بوج___ه النّ___بیّ المَط___ر»

«پیامبر فرمود آری مقصود من همان است که خواندید سپس علی (علیه السلام) بخشی از قصیده او را قرائت کرد و پیامبر خدا بالای منبر برای ابوطالب آمرزش نمود. بعد از آن مردی از قبیله بنی کنانه برخاست، چند بیتی خواند که مفاد نخستین بیت آن این است: برای توست ای خدا ستایش، ستایش از بندگان سپاسگزارت، ما به روی پیامبر به وسیله باران سیراب شدیم».

ص : ۴۹۳

۱- [۱] از مدارک انبوهی که برای این قسمت نقل می شود، نگارنده آن را از مدارک زیر نقل می نماید: الف: عمده القاری فی شرح حدیث البخاری:۷/۳۱، نگاشته بدرالدین محمود بن احمد العین، متوفای سال ۸۵۵، چاپ اداره الطباعه المنیریه. ب: شرح ابن أبی الحدید بر نهج البلاغه: ۱۴/۸۰. ج: سیره حلبی:۳/۲۶۳. د.. الحجّه علی الذاهب إلی تفکیر أبی طالب، تألیف شمس الدین ابی علی فخار بن معد متوفای سال ۶۳۰ چاپ نجف مطبعه علوی، ص ۷۹. ه_ . سیره زینی دحلان، در حاشیه سیره حلبی.

استسقای ابوطالب در چه تاریخ بود؟

ابن عساکر در تاریخ خود می نویسد:

«قریش رو به ابوطالب آوردند و گفتند: قحطی سراسر بیابان را فرا گرفته است و گرسنگی بر فرزندان مسلط است، بیا باران بطلب؟».

«ابوطالب برای طلب باران بیرون آمد و نوجوانی را همراه خود آورد که صورت او مانند آفتاب می درخشید...».

«فأخذه أبو طالب وألصق ظهره بالكعبه و لاذَ باصْبعه الغلام وما فی السَّماء قَزعهُ، فاقبل السَّحاب من هاهنا وهاهنا...».

«ابوطالب دست نوجوانی را گرفت و پشت آن را بر کعبه قرار داد، و با دست خود به او اشاره می کرد، در حالی که در آسمان پاره ابری نبود، ناگهان ابرها از این سو و آن سو گرد آمدند».(۱)

استسقای عبدالمطلب

شهرستانی در ملل و نحل، پیرامون زندگی عبد المطلب نقل می کند که:

۱- [۱] این قطعه تاریخی را بسیاری از محدثان و مورخان نوشته اند، و ما به برخی از آنها اشاره می نماییم: الف: «المواهب اللدنیّه بالمنح المحمدیه»، تألیف احمد بن ابی بکر الخطیب القسطلانی، چاپ دارالکتب العلمیه. ب: ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری، تألیف شهاب الدین احمد بن محمد القسطلانی، متوفای ۹۲۳، چاپ دار صادر، افست، ج۲، ص ۲۳۸. ج. سیره حلبی:۱/۱۱۶. د: سیره زینی دحلان در حاشیه سیره حلبی، ج۱، ص ۸۱.

ازمقـام رسـالت و شـرف نبوت فرزنـدش آگـاه بود، زیرا وقتی دو سال، قحطی مکه را فرا گرفت، وی به ابوطالب گفت: فرزند شیرخوار خود «مصـطفی» را بیاورد. آنگاه رو به کعبه ایستاد، در حالی که فرزند شیرخوار خود رابه سوی آسمان بلند می کرد، گفت:

«یا ربّ، بحقّ هذا الغلام، اسقنا غیثاً مُغیثاً دائماً هاطِلاً...».

«پروردگارا به حق این غلام، ما را با باران دادرس و درشت دانه سیراب فرما...».(۱)

این نه تنها عبدالمطلب و ابوطالب بودند که به وسیله فرزند خود استسقا می نمودند بلکه از نقل محدثانی مانند بخاری و بیهقی کاملاً استفاده می شود که این سنت، در اذهان مسلمانان باقی مانده و شعر ابوطالب، زبانزد صحابه و تابعین بوده است.

بخاری در باب استسقا، ج۲، صفحه ۲۷، از عبـداللّه بن دینار نقل می کند که من از فرزند عمر شـنیدم که وی به شـعر ابوطالب تمثل می جست و آن را می خواند، آنجا که می گوید:

وَابیُض یُسْتَسقی الغَمامُ بوجهِه *** ثِمالَ الیَتامی عِصْمَةٌ للأرام__لِ

و نیز از پـدر «سـالم» نقـل می کنـد که: من، هنگامی که پیامبر بالای منبر برای مردم طلب باران می نمود، قول شاعر را به خاطر می آوردم و به چهره او می نگریسـتم، از منبر پایین نمی آمـد، مگر این که باران مانند ناودان جاری می شد.(و مقصود از قول شاعر، همان شعر بالاست».

بیهقی نیز در سنن کبرای خود، چاپ هند، در ج۳، ص ۳۵۲ هر دومطلب را نیز نقل کرده است.

۱- [۱] ملل و نحل، شهرستانی، ذیل لغت عبدالمطلب(ص ۴۳۲ از ترجمه افضل الدین اصفهانی).

بررسی احادیث استسقا

از ملاحظه این فرازهای تاریخی مطالب زیر به روشنی استفاده می شود:

۱. عرب بیابانی از فرط تشنگی و بی آبی، به حضور پیامبر رسیده و اشعاری را سرود، جز عرض حاجت به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)هدف دیگری نداشته و جز این چاره ای نمی اندیشیده است.

اگر پیامبر، پس از سخنان اوبالای منبر رفت و دعا کرد و از خدا طلب باران نمود، دلیل بر آن نیست که عرب بیابانی خصوص همین صورت را (درخواست دعا) از پیامبر گرامی می خواست. زیرا این راهی است که پیامبر برای تحصیل مقصود او برگزید، نه این که او این راه را به پیامبر پیشنهاد کرد، بلکه او آمده بود و از پیامبر باران می خواست، ووسیله مخصوص برای او مطرح نبود و این خود گواه بر آن است که این گونه توسل، نیز جایز است، هر چند که یک چنین توسلی، با توسل مورد بحث ما اندکی فرق دارد، زیرا محل بحث این است که در مقام خواندن خدا، شخصی را واسطه خویش در درگاه الهی قرار دهیم، در حالی که عرب بیابانی بدون این که دعا کند، به شخص پیامبر متشبث گردیده و از او نتیجه را می خواست، زیرا می دانست که او بر چنین کاری قادر و توانا است.

درخواست عرب بیابانی، درست مانند درخواست اعجاز مدعی نبوت است که بیماری را شفا بخشد، ونابینایی را بینا سازد، و... همچنان که عرب از پیامبر باران طلبید.

به عبارت دیگر: عرب بیابانی جز یک وسیله، و جز یک نتیجه چیز

دیگری در نظر او نبود، وسیله، همان ذات پیامبر گرامی، ونتیجه همان نزول باران بود، و اما پیامبر به این نتیجه از چه راهی خواهد رسید، هرگز عرب آن را پیش بینی نکرده بود، در حالی که امکان داشت پیامبر از طریق زیر، به این نتیجه برسد.

الف: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) روی قدرت روحی و ولایت الهی می تواند به اذن خدا(باذن اللّه) در گوشه ای از جهان تصرف نماید، و با اراده نافذ خود، وسیله نزول باران را فراهم سازد و تصرف پیامبر در فضای مدینه شبیه تصرف «آصف» در احضار تخت بلقیس(۱)و یا تصرف حضرت سلیمان در تعیین مسیر باد(۲) و یا تصرف حضرت مسیح در شفای بیماران(۳) می باشد همان گونه که این سه نفر با

۱- [۱] آیات قرآن در امکان تصرف بشرهای کامل در جهان تکوین صریح و روشن است. درباره «آصف برخیا» چنین می فرماید: (وَقالَ الّذی عندَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ) (نمل/۴۰). «آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود گفت، من پیش از آن که چشم بر هم زنی آن (تخت بلقیس) را بدینجا می آورم». درباره «حضرت سلیمان» می فرماید:

۲- ۳- (تُبْرِئُ) : نابینایان را تو شفا می دهی. البته همگی می دانیم : قدرت بشر در موارد عادی و یا خارق العاده مستند به خدا بوده و هیچ کس بدون قدرت خدا نمی تواند کاری را انجام دهد. [۲] آیات قرآن در امکان تصرف بشرهای کامل در جهان تکوین صریح و روشن است. درباره «آصف برخیا» چنین می فرماید:

۳- [۳] آیات قرآن در امکان تصرف بشرهای کامل در جهان تکوین صریح و روشن است. درباره «آصف برخیا» چنین می فرماید: (وَقالَ الّذی عندَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ) (نمل/۴۰). «آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود گفت، من پیش از آن که چشم بر هم زنی آن (تخت بلقیس) را بدینجا می آورم». درباره «حضرت سلیمان» می فرماید:

اراده نافذ خود در گوشه ای از جهان تصرف می کردند، پیامبر نیز می توانست در فضای مدینه و اطراف آن تصرف کرده و وسیله سیراب آنان را فراهم سازد.

ب: پیامبر به فرد اعرابی، بسان آن نابینا، دعایی تعلیم کند و او بر اثر دعایی که از پیامبر فرا می گیرد به هدف خود برسد.

ج: پیامبر برخیزد، دست به دعا بلند کند و از خدا باران طلبد و دعای او مستجاب گردد، و ریزش باران سراسر مدینه را فرا گیرد.

فرد اعرابی، جز نتیجه چیز دیگری نمی خواست، نه درست وسیله کار را می دانست و نه برای پیامبر وسیله ای را تعیین کرده بود او فقط متوسل به پیامبر بود، و نتیجه را می خواست.

از این بیان روشن می گردد: این که مؤلف «التوصل» این حدیث را گواه بر جواز توسل به دعای برادر ایمانی گرفته است، جز پیشداوری چیز دیگری نیست، ودعای پیامبر گواه بر آن نیست که او از پیامبر دعا می خواست بلکه او از پیامبر نتیجه را می خواست و وسیله ای برای او مطرح نبود.

گذشته بر این چگونه می توان شعر زیر را، بر درخواست دعا حمل نمود، چنان که می گوید:

وَلیـسَ لنـا إلاّإلیـکَ فـِرارُنـا *** وأینَ فِرارُ النّاسِ إلاّإلی الرُّسُلِ

«برای ما چاره ای جز پناه به تو نیست، و مردم، پناهگاهی جز پیامبران ندارند».

به راستی چقدر بی ذوقی است که انسان یک چنین توسل دامنه دار وگسترده ای را، به یک صورت منحصر کند و بگوید او آمده بود که از پیامبر درباره باران طلب دعا نماید.

بدتر از این، سخن دیگر او است که می گوید:

«وَلو کانَ الأعرابیُّ متوسِّلًا لذاته لبقی فی منزله واکتفی أن یقول و هو فی بیته: اللّهمّ اسقِنا الغَیث بجاهِ نَبیّک...».(1)

«اگر هدف وی توسل به ذات پیامبر بود، کافی بود در خانه بنشیند و بگوید خداوندا! به مقام پیامبرت ما را سیراب بنما».

پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا اگر هدف اعرابی، تنها آن قسم از توسل بودکه در مقام درخواست ازخدا، پیامبر را وسیله خود قرار دهد، کافی بود که در خیمه خود بنشیند و به نحوی که گفته شد دعا کند.

ولی هم اکنون یادآور شدیم که توسل وی به پیامبر به صورت گسترده بود و اجمالاً ـ می دانست پیامبر می تواند از طرق گوناگون، به درخواست او پاسخ گوید و یک چنین توسل جز با شرفیابی به حضور پیامبر، امکان نمی پذیرفت.

اشکال آقای رفاعی روی این اساس است که تصور کرده که توسل به ذات، یک صورت بیش ندارد، و از این جهت می گوید: این نوع توسل، با جلوس در خانه و خواندن خدا، امکان پذیر بود. دیگر توجه نکرده است که توسل به ذات، صورت های دیگری نیز دارد که در آغاز بحث، به آن اشاره گردیده و یک چنین گستردگی جز با شرفیابی جامه عمل نمی پوشد.

تا این جا مفاد حدیث اعرابی روشن گردید و نکته ای در آن باقی ماند که هم اکنون یادآور می شویم.

درست است که در این حدیث، توسل مورد بحث یعنی توسل به اولیا در مقام دعا وارد نشده است، یعنی عرب بیابانی در مقام دعا و درخواست از

۱- [۱] التوصل إلی حقیقه التوسل، ص۲۹۱.

خدا، پیامبر را وسیله خود قرار نداده است ولی توسلی که عرب بیابانی در محضر پیامبر انجام داد، بالاتر از توسل به پیامبر در مقام دعا است و یک چنین توسلی مورد نهی پیامبر قرار نگرفت.

او از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نتیجه را می خواست، و او را بر چنین کاری قادر و توانا می اندیشید، و اگر چنین توسلی در تشریع اسلامی بی اشکال باشد، توسل به مقام پیامبر در مقام درخواست دعا نیز بی اشکال خواهد بود.

پاسخ یک سؤال

ما حدیث را از مدارک حدیثی و تاریخی نقل کردیم و به مدارک دیگر که مهم آنها «دلائل النّبوه» بیهقی است دسترسی نداشتیم.

مؤلف«التوصل» مدعی است که در سند آن «مسلم الملائی» قرار گرفته است، درحالی که او را تضعیف کرده اند.

بر فرض این که جناب رفاعی مؤلف «التوصل» شخصاً سند حدیث را در کتاب «دلائل النبوه» دیده و به نقل سمهودی در «وفاء الوفاء»و غیره اکتفا نکرده باشد در پاسخ این سؤال گفته می شود:

درست است که «ذهبی»(۱) ضعف او را از عده ای نقل می کند. ولی خود ذهبی می گوید: او است که حدیث «طیر مشوی» را درباره علی بن ابی طالب(علیه السلام) نقل کرده است، تو گویی وی با نقل این حدیث جرم بزرگی را مرتکب شده است، در حالی که حدیث «طیر مشوّی» از احادیث متواتر اسلامی است که مرحوم میرحامد حسین یک جلد از مجلدات «عبقات» را به

۱- [۱] میزان الاعتدال:۴/۱۰۶.

ذکر اسناد آن اختصاص داده است(۱) بعید نیست که علت تضعیف او، تمایلات وی به خاندان رسالت باشد.

گذشته بر این، محققان اسلامی این حدیث را از طریق دیگر نیز نقل نموده اند و راویان حدیث در سراسر اسناد آن بزرگان حدیث و تاریخ می باشند.

مرحوم «شمس الدین ابی علی، فخّار بن معد»، این قطعه تاریخی را در کتاب خود با سند معتبر نقل می کند و در سند روایت او، نامی از «مسلم ملائی» نیست و همگی از مشایخ حدیث وادب و تاریخند.

اینک رجال سند حدیث که نویسنده نامبرده در کتاب «الحجه علی الذاهب إلی تکفیر أبی طالب»، ص۸۷ آورده است:

«وقرأتُ علی شیخنا عمید الرُّؤساء، أبی منصور هبه اللّه بن حامد بن أحمد بن أیّوب الکاتب اللَّغویّ قال قرأتُ علی الشیخ أبی الحسن، علی بن عبدالرّحیم السُّلَّمی اللُّغوی البغدادیّ، قال: أخبرنی الشیخ أبو منصور موهوب بن أحمد بن أحمد بن الحسین الجوالیقی اللّغوی البغدادی، قال: أخبرنی الشیخ أبو زکریّا یحیی بن علی الخطیب التبریزیّ اللّغوی، قال: أخبرنی الشیخ أبو الغنائم عبد اللّه بن ربین الرّقیّ، قال: حدّثنی الرّئیس علیّ بن أحمد السّبتی، قال حدثنی أبوبکر محمد بن عبداللّه الشافعی قال: حدّثنا القاضیّ أبو إسحاق

ص : ۵۰۱

۱- [۱] خلاصه حدیث «طیر مشوی» این است : روزی به پیامبر گرامی مرغی را اهدا نمودند، وقتی آن را آماده کردند، پیامبر فرمود: «اَللّهمّ ائتِنی بِأَحَبِّ خَلْقِکَ إلَیْکَ یَأْکُلُ مَعی فَجاءَ عَلیٌّ». «پروردگارا ! محبوبترین بندگان خود را به من برسان تا این مرغ را با من بخورد، و علی وارد شد». محدثان اسلامی می گویند این جمله از پیامبر در بیش از یک مورد، درباره امام وارد شده است.

إسـماعيل بن إسحاق، قال: حدّثنا إسماعيل بن اُويس عن هشام بن عروه بن الزّبير عن عائشه، قالت: جاء أعرابىّ إلى النّبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)، فقال: أتيناك يا رسول اللّه وليس لنا صبىٌّ يصطبحُ ولا بعير يئطُّ».(۱)

ما از همه اين گفتارها صرف نظر مى كنيم و مطلبى را كه در گذشته به طور مشروح بيان كرديم، يادآورى مى كنيم:

روايات توسل، هر چند به صورت تواتر لفظى وارد نشده اند، يعنى يك مورد از موارد گذشته به صورت تواتر نقل نشده است، ولى چـون همگى هـدف واحـدى را تعقيب مى كننـد، قطعـاً تـواتر معنوى پيـدا خواهنـد كرد و در چنين موارد مراجعه به سـند روايت، لزوم ندارد.

تا اينجا بحث ما پيرامون استسـقا پيامبر گرامى (صـلى الله عليه وآله وسـلم) به پايان رسـيد، هم اكنون پيرامون استسقا ابوطالب و پدر گرامى وى عبدالمطلب سخن مى گوييم.

شكى نيست كه حضـرت عبـدالمطلب و فرزنـد نيكوكـار وى حضـرت ابوطـالب، به مقام و منزلت فرزنـد گرامى خود حضـرت محمد (صـلى الله عليه وآله وسـلم) متوسل مى شدند، نه به دعاى حضرت محمد، زيرا حضرت در زمان عبدالمطلب شيرخوارى بيش نبودنـد، ولـذا گـاهى او را روى دست به آسـمان بلنـد كرده و احيانـاً پشت او را به ديوار كعبه متصل نموده و از خـداوند بزرگ به مقام و عظمتى كه داشت، طلب رحمت مى نمودند. از مجموع روايات كه در شيوه استسقا اين دو بزرگوار وارد شده است، مطلب زير به دست مى آيد:

۱. توسل به اولياى گرامى و شخصيت هاى مقدس براى جلب رحمت

ص : ۵۰۲

۱- [۱] يصطبح أى يتناول الصبوح وهو كلّ ما أكل وشرب، يئط أى يصوت وهو كنايه عن المجاعه التى أصابتهم.

حق، یک امر فطری و طبیعی است و اظهار علاقه به عزیزان درگاه خدا و ابراز محبت به اولیای الهی، عمل بسیار پسندیده ای است که موجب جلب رحمت حق می باشد، بالأخص در موضوع استسقا، هدف از توسل به اولیای الهی این است که خداوند رحمت خود را به خاطر آنان فرو فرستد، واگر دیگران شایسته نزول فیض نیستند، آنان شایسته نزول رحمت حق می باشند.

۲. اگر به راستی توسل به اولیای الهی، یک امر نامطلوبی بود، بایـد با روشن ترین دلیل از آن جلوگیری گردد، در صورتی که یک آیه و یک حدیث هم در این مورد وارد نشده است.

۳. از این که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، خواهان قرائت شعر ابوطالب می گردد، و از شنیدن شعر او مسرور می شود، می توان قاطعانه گفت که توسل به ذات محترم، در مقام دعا کاری پسندیده و مورد رضایت صاحب شریعت بوده است.

۴. از احادیثی که از صحیح بخاری و سنن بیهقی نقل کردیم می توان حدس زد که مسأله توسل به ذات محترم به صورت یک امر فطری حاکم در اجتماع مسلمانان بوده است، ولـذا وقتی پیامبر باران طلب می کرد، در اذهان کسانی که در مجلس رسول خدا حاضر بودند مضمون شعر ابوطالب خطور می کرد، و هرگز مضمون آن را با اصول توحید منافی نمی دانستند.

حدیث ششم:

«إنّ سواد بن قارب، رضی اللّه، أنشد لرسول اللّه قصیدته الّتی فیها التّوسّل

ویقول:

وأشهد أنّ اللّهَ لا ربَّ غَیْرُهُ

وأنّک أدنی المُرسَلینَ وسیلَهً

فَمُرنا بما یأتیک یا خیر مُرسَل

وکن لی شفیعاً یوم لا ذو شفاعه

وأنّکَ مأمونٌ علی کلّ غائب

إلی اللّه یا ابْنَ الأکرمین الأطایبِ

وإن کان فیما فیه شیب الذوائب

بمغن فتیلاً عن سواد بن قارب»

«گواهی می دهم که جز خدا ربی نیست و تو بر هر پوشیده از حسی، امین هستی، تو نزدیکترین وسیله به سوی خدا، از دیگر پیامبران هستی، ای فرزند گرامیها و پاکیزه ها، به ما دستور ده آنچه را به تو می رسد، ای نیکوترین فرستادگان هر چند که عمل به دستور تو موجب سفیدی موی سر باشد، شفیع من باش در روزی که شفاعت شافعان به اندازه رشته هسته خرما به حال سواد بن قارب، سودی نمی بخشد».

سروده سواد بن قارب در حضور پیامبر از دو لحاظ قابل توجه است:

اوّلاً: شخص پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) را نزدیکترین وسیله برای خود در درگاه الهی دانسته است و در گذشته به روشنی لفظ وسیله را تفسیر کردیم و گفته شد که این لفظ به معنی «ما یتوسل به» می باشد و اگر گاهی هم در معنی خود «قربت» به کار می رود، از باب استعمال لفظ «سبب» در مفاد «مسبّب» است.

شما می توانید برای آگاهی از حقیقت ومفاد واقعی این لفظ به فرهنگ های عربی مراجعه بفرمایید و ما نصوص فرهنگ نویسان عرب را در آن بحث منعکس نموده ایم.

از این بیان روشن می گردد که تفسیر «وسیله» در شعر به معنی «تقرب» تفسیر بدون شاهد و گواه است، بلکه در خود شعر شاهد بر خلاف آن موجود است، زیرا شاعر در شعر چهارم پیامبر را شفیع خوانده و به وسیله بودن او

اعتراف کرده است و مقام شفاعت و شفیع بودن پیامبر با وسیله بودن او مناسبتر می باشد.

و به عبارت دیگر: شاعر در حضور پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) که کاشف از رضای او و به مضمون شعر است، او و تمام پیامبران را وسیله خویش به درگاه الهی خوانـد و خصوص پیامبر را وسیله نزدیک تر، و مقصود از وسیله بودن پیامبران، تنها این نیست که درحال حیات، حضور آنان برسیم و درخواست دعا کنیم، زیرا یک چنین درخواست نسبت به سایر پیامبران مطلقاً، و نسبت به پیامبر اسلام درباره افراد دیگر که امکان شرفیابی ندارند، امکان پذیر نیست در این صورت باید از «وسیله» معنی وسیع و گسترده ای را اراده نمود، که حال کسانی را که نمی توانند حضور او برسند شامل گردد.

ثانیاً: شاعر از محضر پیامبر درخواست می کند که در روز قیامت درباره او شفاعت کند، و این مطلب همان درخواست حاجت است و ما پیرامون این نوع حاجت خواهی اعم از حی و میت بحث نمودیم، شما می توانید پیرامون حاجت خواهی از زنده به صفحات و از غیر حی به بعد مراجعه بفرمایید.

این حادثه را طبرانی در «جامع کبیر»(۱) و دیگران نقل کرده اند، مؤلف التوصل در سند حدیث خدشه کرده و آن را به صورت حدیث ضعیف قلمداد کرده است و ما در گذشته پاسخ این نوع اشکال تراشی را دادیم.

تا این جا توانستیم به برخی از احادیث توسل (۲) که در کتابهای حدیث و

ص : ۵۰۵

۱- [۱] الدرر السنیه،ص ۲۹، تألیف زینی دحلان و التوصل، ص ۳۰۰.
۲- [۲] احادیث توسل که در کتابهای اهل سنت وارد شده است بیش از آن است که در صفحات قبل منعکس گردید، و برای یک فرد منصف، این مقدار کافی است.

تاریخ اهل سنت وارد شده است، اشاره نماییم. امّا در احادیث پیشوایان شیعه توسل به ذوات مقدس آنچنان مسلم و روشن است که در بسیاری از ادعیه آنان وارد شده است.

آیا ما باید دستورات اسلام را از ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب فرا گیریم، یا این که به خاندان رسالت و عترت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) که به حکم حدیث ثقلین ثقل اصغر و عدل قرآن حکیم هستند؟

اکنون ما از میان ادعیه انبوه که در «صحیفه علویه»(۱) و یا در دعای عرفه حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) و یا در «صحیفه سجادیه» وارد شده است، تنها به نقل دو فراز دیگر اکتفا می کنیم.

حدیث هفتم:

سالار شهیدان در دعای عرفه چنین می گوید:

«اَللّهُمَّ إنّا نَتَوَجَّهُ إلَیْکَ فی هذهِ العَشیَّهِ الّتی فَرَضْتَها وَعَظَّمْتَها بِمُحَمَّد نَبیّکَ وَرَسُولِکَ وَخِیَرَتِکَ مِنْ خَلْقِکَ».

«خدایا در همچو شبی که تو آن را بر من واجب، و بزرگ داشته ای، به تو توجه کرده و تو را به محمد پیامبر و فرستاده و مهمترین خلقت سوگند می دهم».

حدیث هشتم:

حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام) در صحیفه سجادیه، در دعایی که به

۱- [۱] صحیفه علویه، دعاهای امیرمؤمنان است که شیخ عبداللّه سماهیجی گرد آورده است.

مناسبت ورود ماه رمضان می خواند، چنین می گوید:

«اَاللّهمّ إنّی أسألك بحقّ هذا الشَّهر وبحقّ من تعبّد لکَ فیهِ من ابتدائهِ إلی وقت فنائِهِ من مَلَك قَرَّبْتَهُ أو نَبیّ أرسلتَهُ أو عبْد صالح اخْتَصَصْتَهُ».(۱)

«خدایا از تو تقاضا می کنم به حق این ماه و به حق آن کس که تو را از ابتدا تا آخرین ساعات این ماه پرستش می کند، خواه ملك مقرب یا نبی مرسل و یا بنده صالح اختصاص یافته تو باشد».

تا اینجا بحث ما پیرامون توسل به شخصیتها و ذوات مقدس که سومین بحث ازا ین رساله را تشکیل می دهد به پایان رسید، البته دلایل برای حقیقت طلبان کافی است.

اکنون وقت آن رسیده است که درباره دو موضوع دیگر که قسمت چهارم و پنجم از بحثهای پنجگانه ما را درباره توسل تشکیل می دهد، بحث و گفتگو کنیم:

۱. سوگند دادن خداوند به مقام و حق شخصیت های محترم.

۲. سوگند به غیر خدا.

۱- [۱] صحیفه سجادیه، دعای ۴۴.

فصل چهارم : سوگند دادن خدا به حق اولیا

آیات موضوع

۱.(یا أَیُّهَا النّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ وَالَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ)(بقره/۲۱)

۲.(الصّابِرِینَ وَالصّادِقِینَ وَالْقانِتِینَ وَالْمُنْفِقِینَ وَالْمُسْتَغْفِرِینَ بِالأسْحارِ) (آل عمران/۱۷)

۳. (...وَکانَ حَقّاً عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنینَ)(روم/۴۷)

۴. (وَإِذا ذُکِرَ اللّه وَحْدَهُ اشْمأَزَّتْ قُلُوبُ الّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَه وَإِذا ذُکِرَ الّذینَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ)(زمر/۴۵)

۵. (إِنَّهُمْ کانُوا إِذا قِیلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلاَّ اللّهُ یَسْتَکْبِرُونَ* وَیَقُولُون ءَإِنّا لَتارِکُوا آلِهَتِنا لِشاعِرِ مَجْنُون)(صافات/۳۵_۳۶)

۶. (...وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَکُمْ مُسْتَخْلفین فیهِ فَالّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ کَبیرٌ)(حدید/۷)

ص : ۵۰۹

ترجمه آیات

۱. «ای مردم !خدا را بپرستید که شما و کسانی را که قبل از شما می زیستند، آفریده است، شاید پرهیزگار شوید».

۲. «آنان صبر کنندگان و راستگویان و فرمانبردارند وانفاق کنندگان واستغفار کنندگان در سحرگاهانند».

۳. «یاری کردن افراد مؤمن حق آنها بر ماست».

۴. «هنگامی که خدا به تنهایی یاد شود، دلهای کسانی که سرای دیگر را باور ندارند، رمیده می شودواگر کسانی که غیر او هستند، یاد شوند، شادمان می گردند».

۵. «آنان کسانی هستند که هر زمان به آنان گفته شود جز اللّه خدایی نیست کبر میورزند و می گویند: آیا ما خدای خود را به خاطر شاعر دیوانه ای ترک گوییم».

۶. «از آنچه که شما را نماینده خود در آن اموال قرار داده است، انفاق کنید، برای کسانی که ایمان دارند و انفاق می کنند، پاداش بزرگ است».

***

تفسیر آیات

اشاره

از میان اقسام پنجگانه توسل، دو نوع توسل باقی مانده است که هر دو صورت نزد وهابی ممنوع و محرم، می باشد. این دو نوع توسل عبارتند از:

۱. سوگند دادن خدا به حقّو مقام اولیا.

۲. قسم یاد کردن به غیر خدا.

اینک بررسی موضوع نخست:

سوگند دادن خدا به مقام حق اولیا و عزیزان درگاه او، چرا باید حرام و یا مکروه شمرده شود؟

قرآن مجید گروهی را تحت این عنوان می ستاید:

(اَلصّابِرينَ وَالصّادِقِينَوَالْقانِتينَ وَالمُنْفِقينَ وَالْمُسْتَغْفِرينَ بِالأَسْحار) .(۱)

«آنان، صبر کنندگان و راستگویان و فرمانبردارند و انفاق کنندگان و استغفار کنندگان در سحرگاهانند».

حالا اگر کسی در دل شب پس از اقامه نماز شب، خدا را به مقام و موقعیت این گروه سوگند دهد و بگوید:

«اللّهم إنّی أسألك بحقّ الْمُستَغْفرينَ بالأسحارِ اغْفِرْ لی».

«بارالها، از تو درخواست می کنم که به حق توبه کنندگان در سحرگاهان مرا ببخشا».

چرا باید بگوییم او کافر شده، مگر او کدام اصل از اصول روشن اسلام را انکار کرد؟ چرا باید بگوییم شرک ورزید، مگر خالق جهان را، دو تا پنداشت که به اعتقاد توحید در خالقیت او لطمه ای وارد گردد؟ یا مدبر و کارگردان جهان را دو تا دانست تا توحید و ربوبیت او لطمه پیدا کند، ویا غیر خدا را پرستش کرد، تا توحید عبادت و پرستش او در دستخوش اختلال گردد و در حالی که او در نیمه شب که نیمی از گیتی را تاریکی فرا گرفته است به یاد خدا برخاسته و به عبادت او پرداخته است، و از ترس او می لرزد و دیدگانش می گرید.

قرآن مجید روشن ترین محک برای جداسازی توحید از شرک را در اختیار ما گذارده است و ما باید از این طریق، موحد را از مشرک باز شناسیم، و بدون ضابطه قرآنی، جامعه اسلامی را مشرک نخوانیم و توحید اسلام را در اعراب بیابان گرد نجدی منحصر نسازیم.

۱- [۱] آل عمران/۱۷.

(وَإِذا ذُكِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمأَزَّتْ قُلُوبُ الّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَه وَإِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ) .(۱)

«هنگـامی که خـدا به تنهـایی یـاد شود، دلهای کسانی که سـرای دیگر را باور ندارنـد، رمیـده می شود واگر کسانی که غیر او هستند، یاد شوند، شادمان می گردند».

و در آیه دیگر «مجرمین » را که همان مشرکان هستند، چنین توصیف می کند:

(انّهُمْ كانُوا إِذا قِيلَ لَهُمْ لا إلهَ إِلّااللّهُ يَسْتَكْبِرُونَ* وَيَقُولُونَ ءَإِنّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرِ مَجْنُون) .(۲)

«آنان کسانی هسـتند که هر زمان به آنان گفته شود جز اللّه خـدایی نیست کبر میورزنـد و می گوینـد: آیا ما خـدای خود را به خاطر شاعر دیوانه ای ترک گوییم؟».

آیا به راستی فردی که در شب های سـرد زمسـتان، و یا شبهای کوتاه تابستان رنج سرما یا بی خوابی را متحمل می گردد، پس از برگزاری نوافل شب، خـدا را به مقام اولیا سوگنـد می دهـد، او بسان مشـرکان است که از خوانـدن خدا، نفرت ورزیده و از خواندن بت ها شادمان می گردند؟

در «صـحیفه علویه» که مرحوم شـیخ عبداللّه سـماهیجی، دعاهای امام امیر مؤمنان (علیه السـلام) را گرد آورده است، چنین می خوانیم که امام در نوافل شب، پس از رکعت هشتم این چنین دعا کرد:

«اللّهمّ إنّی أسألکَ بحرمه من عاذَ بکَ منکَ ولجأ إلی عزّکَ واستَظَلَّ بفیئِکَ وَاعْتَصَمَ بِحَبْلِکَ وَلَمْ یَثِقْ إلاّ بِکَ».(۳)

۱- [۱] زمر/۴۵.

۲- [۲] صافات/۳۵_ ۳۶.

۳- [۳] صحیفه علویه، انتشارات اسلامی، ص ۳۷۰.

«پروردگارا من از تو سؤال می کنم به احترام آن کس که از تو به تو پناه برده است(جز تو پناهگاهی نیندیشیده است) و به عزت تو ملتجی شده و در زیر سایه تو قرار گرفته است و به ریسمان تو چنگ زده، و به جز تو، به دیگری دل نبسته است».

و نیز حضرت در دعایی که به یکی از یاران خود آموخت چنین می گویند:

«وَبِحَقّ السّائلینَ علیکَ وَالرّاغِبینَ إلیکَ والْمُتَعَوِّذینَ بکَ، والمُتضرعینَ إلیک، وبحقّ کلّ عبد متعبّد لک فی کلّ بر أو بحر أو سهل أوجبل أدعوکَ دعاء من اشتدَّت فاقته...».(۱)

«بارالها، به حق سؤال کنندگان، و متوجهان و پناهندگان به تو، و خضوع کنندگان درگاهت و به حق هر بنده پرستشگری که تو را در خشکی یا دریا، بیابان یا کوه می پرستد، تو را می خوانیم، بسان خواندن آن کس که بیچارگی او به نهایت رسیده است».

آیا چنین مناجات روح انگیز و ابراز تذلل ها به درگاه حق، نتیجه ای جز تحکیم توحید(جز خدا پناهگاهی نیست) و ابراز علاقه به دوستان خدا که خود یک نوع توجه به خدا است چه نتیجه ای می تواند داشته باشد؟

بنابراین باید از تهمت کفر وشرک که در بساط وهابی ها بیشتر از تمام اجناس پیدا می شود صرف نظر کرد ومسأله را از زاویه دیگر مورد مطالعه قرار داد.

روی این اساس برخی ازمیانه روهای آنان موضوع قسم دادن خدا را به اولیا در محدوده تحریم و کراهت مطرح کرده و بر خلاف صنعانی تندرو که مسأله را در دایره کفر و شرک قرار داده است، سخن از کفر و شرک به میان نیاورده است.

ص : ۵۱۳

۱- [۱] صحیفه علویه، انتشارات اسلامی، ص ۵۱ ، امام این دعا را به اویس تعلیم فرمودند.

اکنون که محور سخن روشن گردید و معلوم شد که باید موضوع را در چهارچوب حرام و مکروه مورد بحث قرار دهیم، لازم است دلایل صحت یک چنین توسل را روشن سازیم.

دلیل نخست:

اطلاق آیات عبادت و درخواست از خدا

۱. قرآن انسانها را به عبادت و پرستش خدا و خواندن او، دعوت می کند و می فرماید:

(وَقالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ...) .(۱)

«مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم».

و یا می فرماید:

(یا أَیُّهَا النّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ وَالَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ...).(۲)

«ای مردم خدا را بپرستید که شما و کسانی را که قبل از شما می زیستند، آفریده است».

و مانند این آیات.

در این آیات هیچ نوع قید و شرطی برای دعوت خدا و خواندن او وارد نشده است، لذا پرستش و عبادت و دعوت و یاد خدا، در همه جا به هر کیفیت جایز و مشروع می باشد، مگر آن که در خود آیین اسلام، از عباداتی در

۱- [۱] غافر/۶۰.

۲- [۲] بقره/۲۱.

حال خاصی و به شکل معینی جلوگیری به عمل آمده باشد.

مثلاً، نماز و روزه که فرد شاخص عبادت خدا است برای زن در دوران قاعدگی حرام، در حالی که دعا و خواندن خدا در این حالت ممنوع نیست.

خود نماز و روزه در شرع اسلام، حدود و شرایطی دارد ونمازگزار در انجام این دو فریضه باید آنها را رعایت کند، و نمی تواند آن را بدون رعایت این شرایط و قیود بجا بیاورد.

امّا اگر در انجام فریضه ای قید و شرطی وارد نشود ما می توانیم آن را به هر صورتی که خواستیم انجام دهیم مثلاً اسلام به ما دستور می دهد وضو بگیریم ولی آب معین و حالت خاص و مکان ویژه ای را شرط نمی داند، ما می توانیم با هر آبی، که می خواهیم، از آب چاه و قنات و آب باران و ...وضو بگیریم می توانیم در حالت هایی، اعم از ایستاده و یا نشسته، این عبادت را انجام دهیم در هر نقطه ای خواستیم، زیر آسمان، زیر سقف ، وضو بسازیم و...، این وسعت به خاطر این است که در دستور وضو قید و شرطی وارد نشده است.

عین این سخن را درباره آیه (أُدْعُونی أَسْتَجِبْ لَکُمْ) و امثال آنها می گوییم، آیات دعا و عبادت خدا کاملاً مطلق است، هرگز این قسم از توجه به خدا که در آن از خدا به مقام عزیزان درگاه او سؤال شود، ممنوع شمرده نشده است، از این جهت آیات مربوط به دعوت و خواندن خدا، همه اقسام را شامل بوده و برای اثبات جواز همه نوع دعا و توجه کافی می باشد.

ص : ۵۱۵

دلیل دوم:

وقوع این نوع توسلات در اسلام

نه تنها اطلاق آیات مربوط به عبادت و دعا این نوع توسل را تجویز می کند، بلکه در روایات اسلامی نیز چنین توسلاتی وارد شده است.

در فصل سوم که محور بحث در آن توسل به شخصیت بود احادیثی را یادآور شدیم که در آنها از خدا به حق و مقام اولیا سؤال شده است، در این احادیث هر چند صریحاً موضوع سوگند وارد نشده است، امّا روح جمله ها و توسل ها، به معنی سوگند دادن خدا، به حق و مقام اولیا است.

در حدیث نخست پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به آن فرد نابینا این چنین تعلیم کرد که بگوید:

«اللّهمّ إنّی أسألُکَ وأتوجّهُ إلیکَ بنبیّک محمّد نبیّ الرَّحْمَه».

در حدیث دوم ابو سعید خدری از پیامبر گرامی این دعا را نقل نمود:

«اَللّهمّ إنّی أسألُکَ بحقّ السّائِلینَ علیکَ وَأسألُکَ بحقّ مَمْشایَ هذا».

در حدیث سوم حضرت آدم این چنین توبه کرد:

«أسألُکَ بحقّ مُحَمّد إلاّ غَفَرْتَ لی».

در حدیث چهارم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وقتی مادر علی (علیه السلام) را دفن کرد درباره او این چنین دعا نمود:

«اِغْفِرْ لأُمّی فاطمَهَ بنت أسد ووسّع علیها مَدخَلها بحقّ نبیّک والأنبیاءِالّذین من قبلی».

در این نوع جمله ها، هر چند لفظ قسم وارد نشده است، ولی مفاد

واقعی آنها، سوگند دادن خدا به حقوق اولیا است. این که می گوید، خدایا از تو سؤال می کنم به حق سائلان، یعنی تو را به حق آنان سوگند می دهم.

دعاهایی که در صحیفه سجادیه از امام چهارم (علیه السلام) نقل شده است خود، گواهی روشن از صحت واستواری یک چنین توسل می باشد، عظمت معانی دعاهای صحیفه و فصاحت کلمات و بلاغت معانی آن، ما را از هر نوع سخن در صحت انتساب آن به امام بی نیاز می سازد.

امام سجاد (علیه السلام) در روز عرفه در دعایی این چنین با خدا راز و نیاز می کرد:

«بِحَقِّ من انتخَبتَ من خلقِک، وبمن اصْطَفَيْتَهُ لنفْسِک، بحقّ من اخترتَ مِنْ بَرِيَّتِک، ومَنِ اجْتَبَيْت لشأنِک، بحقّ من وَصَلْتَ طاعَتَه بطاعتک، ومن نَيَّطت مُعادته بِمُعاداتک».(۱)

«بارالها به حق کسانی که آنان را از دیگر مخلوق های خود انتخاب کردی، و برای خود برگزیدی، به حق افرادی که از میان مردم اختیار نمودی، و آنها را برای آشنایی به مقام خود آفریدی، به حق آن پاکانی که اطاعت آنان رابه اطاعت خود، و دشمنی آنان را با دشمنی خویش مقارن و همراه ساختی...».

امام وقتی قبر جد بزرگوار خود امیرمؤمنان را زیارت نمود، در پایان این زیارت این چنین دعا کرد:

«اللّهمّ استَجِبْ دُعائی واقْبَلْ ثَنائی واجْمَعْ بَيْنی و بين أَوليائی بِحقِّ مُحَمّد وَعَلِيّ وَفاطِمَه وَالحَسنِ والْحُسَيْن».(۲)

ص : ۵۱۷

۱- [۱] صحیفه سجادیه، دعای ۴۷.

۲- [۲] مفاتیح الجنان، زیارت امین اللّه.

«خـدایا دعای مرا مسـتجاب کن و سـتایش مرا بپـذیر و بین من و بین اولیایت جمع بفرما، به حقّ محمّد و علی وفاطمه وحسن و حسین (علیهم السلام) ».

این تنهـا حضـرت سـجاد (علیه السـلام) نیست که در دعاهای خود خـدا را به حق عزیزان درگاهش سوگنـد می دهـد بلکه در دعاهایی که از پیشوایان پاک شیعه وارد شده است، غالباً این نوع توسل موجود است.

سرور آزادگان حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) در طی دعایی این چنین می گوید:

«اَللّهمّ إنّی أسألُـکَ بِکَلماتِکَ وَمَعاقِـدِ عِزِّکَ وَسُـکّانَ سَـمواتِکَ وَأَرْضِـکَ وَأَنْبیائِکَ وَرُسُـلِکَ أنْ تَسْـتَجیبَ لی فَقَـدْ رَهِقَنی مِنْ أَمْری عُسْرٌ فَأَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّد وَآلِ مُحَمَّد وَأَنْ تَجْعَلَ مِنْ أَمْری یُسْراً».

«بارالها من تو را قسم می دهم به کلماتت و مراکز عز و ساکنان آسـمان و زمینت، و پیامبران و فرستادگانت دعای مرا مستجاب نمایی، زیرا کار مرا سختی پوشانیده است، از تو می خواهم بر محمد وآل او درود بفرستی، وکار مرا آسان سازی».

این گونه دعاها به اندازه ای است که نقل آنها مایه اطاله سخن می باشد، چه بهتر در همین جا دامن سخن را کوتاه سازیم و به بیان دلایل و اعتراضات طرف مقابل بپردازیم.

اعتراض نخست

علمای اسلام اتفاق دارند، که سوگند دادن خدا، بر مخلوق و یا حق مخلوق حرام است.(۱)

ص : ۵۱۸

۱- [۱] کشف الارتیاب، ص ۳۲، نقل از الهدیه السنیه.

پاسخ

معنی اجماع این است که علمای اسلام در هر عصری ویا در تمام اعصار بر حکمی از احکام اتفاق نظر پیدا کنند، در این صورت از نظر دانشمندان اهل تسنن خود اتفاق نظر یکی از حجتهای الهی است و از نظر علمای شیعه از این نظر حجت است که از رأی امام معصوم و موافقت او که در میان امت زندگی می کند، حکایت می نماید.

حالا ما سؤال می کنیم آیا درباره این مسئله، چنین اتفاق نظری وجود دارد؟ ما علمای شیعه و دیگر علمای اهل تسنن را کنار می گذاریم، تنها نظر پیشوایان مذاهب چهارگانه را سند اخذ می کنیم، آیا این چهار پیشوا، به تحریم چنین مطلبی فتوا داده اند؟ اگر داده اند خواهشمندیم متن فتوای آنان را با ذکر نام کتاب و تعیین صفحه بیان بفرمایید.

اصولاً در کتابهای فقهی وحدیثی علمای سنت این نوع توسل، عنوان نشده است، تا درباره آن نظر دهند.

یکی از گسترده ترین کتابهای فقهی اهل تسنن کتاب «المغنی » ابن قدامه است وی از فقهای به نام این گروه است که در این کتاب آرای مذاهب چهارگانه را نقل می کند و سرانجام بر حقانیت مذهب امام احمد بن حنبل استدلال می نماید.

وی در جلد نهم، صفحه ۴۹۰ تا ۵۴۴ مباحث مربوط به یمین و عهد را آورده است و اصلاً در این موضوع به بحث نپرداخته و از هیچ امام و پیشوایی در این باره سخن نقل نکرده است، در حالی که درباره سوگند به غیر خدا، که فصل پنجم از بحث ما را تشکیل می دهد در صفحه ۴۹۱_ ۴۹۲ بحث نموده است.

ص : ۵۱۹

کتاب «الفقه علی المـذاهب الأربعه» نگارش «عبدالرحمان» مرجع رسـمی علمای اهل تسـنن است، وی در این مجموعه در جلد ۲، صفحه ۷۴_ ۷۵ دربـاره موضوع سوگنـد به غیر خـدا بحث نموده، در حـالی که درباره سوگنـد دادن خـدا، به غیر او بحثی نکرده است.

گسترده ترین کتـاب از نظر گردآوری احادیث مربوط به فقه کتاب «السـنن الکبری»بیهقی است، وی در جلـد ۱۰، صفحه ۲۶_ ۷۲ احادیث مربوط به سوگند و عهد را آورده است و اصلاً درباره چنین موضوعی حدیثی نقل ننموده است.

در این صورت اتفاق و اجماعی که نویسـنده «الهـدیّه السـنیه» ادعا می کند، کجاست؟ تنها کسـی که وی از او تحریم، نقل می کند، شخصی است به نام «العز بن عبدالسلام». تو گویی علمای اسلام در مؤلف الهدیّه السنیه و العز بن عبدالسلام خلاصه شده است.

سپس از ابوحنیفه و شاگرد او ابویوسف، نقل کرده است که این دو نیز گفته اند که گفتن «بحقّ فلان» مکروه است.

خلاصه دلیلی به نام اجماع در این مسأله وجود ندارد. اکنون دلیل دوم آنان را مورد بررسی قرار می دهیم.

اعتراض دوم

«إنّ المسأله بحقّ المخلوق لا تجوز لأنّه لا حقّ للمخلوق علی الخالق».(۱)

ص : ۵۲۰

۱- [۱] کشف الارتیاب، ۳۳۱، نقل از قدوری.

«سؤال از خدا به حق مخلوق جایز نیست، زیرا مخلوق در ذمّه خالق حقی ندارد».

پاسخ

یک چنین استدلال جز اجتهاد در برابر نص صریح چیز دیگری نیست، اگر به راستی مخلوق گردن خالق حقی ندارد، پس چرا در احادیث گذشته فصل سوم حضرت آدم و پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) خدا را بر چنین حقوقی قسم دادند، و از خداوند به خاطر همین حقوق سؤالهایی نمودند؟ گذشته بر این، در مقام سوگند دادن خدا، لازم نیست که لفظ «علیک» بیاوریم، بلکه کافی است که بگوییم«اللّهمّ إنّی أسألك بحقّ فلان أو بفلان» و حق در لغت عرب به معنی امر ثابت و پای برجا است و مقصود از این حق، صفات برجسته عزیزان درگاه خدا است مانند، قرب، زهد، تقوا، عبادت، علم و چنین صفات ثابت مستلزم وجود کسی که این حقوق بر ضرر او باشد نیست.

از همه اینها گذشتیم، آیات قرآن را چگونه توجیه کنیم؟ زیرا قرآن در مواردی بندگان صالح خود را دارای حقوقی بر خدا معرفی کرده است.

اینک آیات:

(وَكانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنينَ) .(۱)

«یاری کردن افراد مؤمن، حق آنها بر ماست».

(...وَعْداً عَلَيْهِ(۲) حَقّاً فِي التَّوراهِ وَالإِنْجِيلِ...).(۳)

«وعده حق الهی است که در تورات و انجیل آمده است».

۱- [۱] روم/۴۷.

۲- [۲] ضمیر در لفظ «علیه» به لفظ جلاله یعنی«اللّه» که در آغاز آیه وارد شده است برمی گردد.

۳- [۳] توبه/۱۱۱.

(...كَذلِكَ حَقّاً عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنينَ) .(۱)

«نجات دادن افراد مؤمن حق آنها بر ماست».

(إِنَّمَا التَّوبَهُ عَلَى اللّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَه...) .(۲)

«به درستی که بازگشت به سوی خداوند، برای کسانی است که بدی را از سر نادانی انجام می دهند».

آیا صحیح است که خودسرانه به خاطر یک رشته پندار بی اساس این همه آیات را تأویل کنیم؟ در احادیث اسلامی نیز این نوع تعبیر فراوان است.

اینک نمونه هایی از احادیث:

۱. «حَقٌّ عَلی اللّه عَونُ مَنْ نَكَحَ اِلْتِماس العِفافِ مِمّا حَرَّمَ اللّهُ».(۳)

«بر خدا است کمک به کسی که به خاطر حفظ عفت خویش از محرمات، ازدواج کند».

۲. قال رسُولُ اللّه(صلی الله علیه وآله وسلم): «ثَلاثَهٌ كُلُّهُمْ حَقٌّ عَلی اللّهِ عَوْنُهُ، الغازی فی سَبیلِ اللّه، وَالمُكاتَبُ الّذی یُریدُ الأداءَ، والنّاكِحُ الّذی یُریدُ التَّعَفُّفَ».(۴)

«سه گروهند که برخدا لازم است که آنان را کمک کند: مجاهد در راه خدا، برده ای که با مولای خود قراری بسته است که با دادن مبلغی او را آزاد کند، جوانی که می خواهد از طریق ازدواج عفت خود را حفظ کند».

۳. «كانَ لِلنَّبیّ ناقَهٌ تُسَمّی العَضْباءُ لا تُسْبَقُ فَجاءَ أعرابیٌ عَلی قَعُود فَسَبَقَها فَشُقَّ ذلِكَ عَلَی الْمُسْلِمینَ حَتّی عَرَفَهُ فَقالَ حَقٌّ عَلی اللّهِ أَنْ لا یَرْتَفِعَ شَیءٌ

۱- [۱] یونس/۱۰۳.

۲- [۲] نساء/۱۷.

۳- [۳] الجامع الصغیر:۲/۳۳، سیوطی.

۴- [۴] سنن ابن ماجه:۲/۸۴۱، قزوینی، چاپ دار احیاء کتب العربیه مصر.

فی الدُّنْیا إلاّ وَضَعَهُ».(۱)

«پیامبر شتری به نام «عضباء» داشت که هرگز عقب نمی ماند، عربی آمد، درحالی که بر شتر جوانی سوار بود، با پیامبر مسابقه گذارد و بر شتر پیامبر سبقت گرفت، این کار بر مسلمانان سنگین آمد، تا این که پیامبر از ناراحتی آنان آگاه شد فرمود: بر خداست که چیزی در دنیا بلند نشود، مگر این که آن را پایین بیاورد».

۴. «أتَدْری ما حَقُّ العِبادِ عَلی اللّه...».(۲)

«آیا حق بندگان که بر پروردگار است نمی بینی؟».

گروه وهابی با تکلف های زیاد می خواهند این گونه روایات و احادیث را از نظر سند و یا دلالت از اعتبار بیندازند، زیرا آنان نمی خواهند گروهی را که خدا آنها را بزرگ معرفی کرده است، با عظمت یاد کنند.

ناگفته پیداست هیچ فردی بالذات بر خدا، حق ندارد، هر چند قرنها خدا را پرستش کند و در برابر او خاضع و خاشع گردد، زیرا بنده خدا هر چه دارد از ناحیه خداست، چیزی از خود در راه خدا صرف نکرده است که بالذات مستحق پاداش باشد.

بنابراین مقصود از این حق در این موارد همان پاداش های الهی و مقام و منزلت هایی است (۳) که حضرت حق روی عنایات خاص خود، به آنان لطف کرده و آنها را بر عهده گرفته است و چنین حقی بر عهده خدا بودن نشانه عظمت و بزرگی اوست.

۱- [۱] صحیح بخاری:۴/۹۶، باب ناقه النبی،مطبعه منیریه.

۲- [۲] نهایه ابن اثیر، مجد الدین ابی السعادات المبارک بن محمد الحرزی(متولد سال ۵۴۶_ متوفای۶۰۶)، ماده «حق».

۳- [۳] به نهایه ابن اثیر، ماده «حق» مراجعه شود.

برای آگاهی از این که چگونه بنده فقیر و محتاجی، حقی بر ذمه خدا پیدا می کند، در مفاد دو آیه زیر دقت کنید. قرآن مجید در آیه ای خـدا را مالک مطلق می داند، وبندگان به ظاهر مالک را، نمایندگان خود در اموالی که در دست دارند، معرفی می کند، آنجا که می فرماید:

(...وَأَنْفِقُوا مِمّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ) .(۱)

«از آنچه که شـما را نماینـده خود در آن اموال قرار داده است، انفـاق کنیـد، برای کسـانی که ایمـان دارنـد وانفـاق می کننـد، پاداشی بزرگ است».

ولی همین قرآن در چند آیه بعد، استقراض خدا را ازبندگان خود مطرح می کند و بشـر در این آیه با چهره مالکانه تجلی می کند که به خدای «مالک السماوات والأرض» وام می دهد آنجا که می فرماید:

(مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً...).(۲)

«کیست که خدا را وام نیکو بدهد».

همان طور که آیه نخست، بیانگر یک حقیقت تکوینی و واقعی و روشنگر مفاد آیه زیر می باشد:

(یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الحَمیدُ) .(۳)

«ای مردم! شما محتاجان به سوی پروردگار هستید و خداوند بی نیاز و پیراسته است».

همچنین این آیه، بیـانگر لطف الهی و مراحم غیبی او است که در این تشـریع آن چنـان کرامت و بزرگواری از خود نشـان می دهد که از بنده خود وام

۱- [۱] حدید/۷.

۲- [۲] حدید/۱۱.

۳- [۳] فاطر / ۱۵ .

می خواهد.

مسأله تعهد خداوند، و این که مخلوق بر ذمه او حقی دارد، بسان وام خواهی خدا از بنده فقیر و گدایی مطلق است، این تعهدها و ذی حق شدن ها، از روی لطف و کرامتی است که وعده داده و با کمال لطف خود را بدهکار بندگان صالح خود نموده است وآنان را صاحبان حقوق، و خود را «من علیه الحق»و متعهد قلمداد کرده است.

تا این جا، استواری سؤال از خدا، یا سوگند دادن او به حق اولیای الهی روشن گردید، اکنون برای تکمیل بحث، بخش پنجم را مطرح می نماییم.

ص : ۵۲۵

فصل پنجم : سوگند یاد کردن به غیر خدا

آیات موضوع

۱.(لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ)(حجر/۷۲)

۲.(وَالطُّورِ *وَکِتاب مَسْطُور* فِی رَقّ مَنْشُور* وَالْبَیْتِ الْمَعْمُورِ* وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ*وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ)(طور/۱_۶)

۳. (وَالْفَجْرِ* وَلَیال عَشْر* وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ* وَاللَّیْلِ إِذا یَسْرِ) (فجر/۱_۴)

۴.(وَاللَّیْلِ إِذا یَغْشی* وَالنَّهارِ إِذا تَجَلّی)(لیل/۱_۲)

۵. (وَالضُّحی* وَاللَّیلِ إِذا سَجی* ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَما قَلی) (ضحی/۱_۳)

ترجمه آیات

۱.« ای پیامبر به جانت سوگند که آنها در مستی شهوات خود سرگردانند».

۲. «سوگند به کوه طور و کتاب نوشته شده در صفحه ای گشوده، و سوگند به

ص : ۵۲۷

بیت معمور(خانه آباد) قسم به سقف افراشته شده آسمان و سوگند به دریای پر تلاطم».

۳. «سوگند به صبحگاهان و قسم به ده شب (اول ذی حجه) و سوگند به جفت (کلیه موجودات عالم) و به فرد (ذات خداوند یکتا) و قسم به شب تار هنگامی که به روز مبدل می گردد».

۴. «سوگند به شب تار هنگامی که جهان را در سیاهی بپوشاند و قسم به روز هنگامی که عالم را به ظهور خود روشن سازد».

۵. «سوگند به روشنایی روز، سوگند به شب آنگاه که آرام گیرد که خداوند هرگز تو را وانگذاشته و مورد خشم قرار نداده است».

***

تفسیر آیات

اشاره

سوگند به غیر خدا، از جمله مسایلی است که گروه وهابی روی آن حساسیت خاصی دارند(۱) یکی از نویسندگان آنان، به نام صنعانی در کتاب «تطهیر الاعتقاد» آن را مایه شرک دانسته(۲) و مؤلف «الهدیه السنیه» آن را شرک کوچک خوانده است.(۳)

ما مسأله را به فضل الهی در محیط دور از تعصب مورد بررسی قرار

۱- [۱] هر چند این فصل، در حقیقت توسل داخل نیست، زیرا حقیقت توسل این است که انسان شخصی را وسیله و ذریعه خود به سوی خدا قرار دهد، و در سوگند به غیر خدا که چنین مطرح نیست ولی چون این بحث با موضوع توسل یک نوع شباهت دارد، و نتیجه سوگند به غیر خدا، یک نوع تعظیم و ابراز احترام نسبت به «مقسم به» است شایسته است این موضوع را در بخش توسل مورد بررسی قرار دهیم و با این فصل مباحث مربوط به توسل پایان می پذیرد.
۲- [۲] کشف الارتیاب، ص ۳۳۶، نقل از کتاب تطهیر الاعتقاد، ص ۱۴.
۳- [۳] مدرک یاد شده ، ص ۳۳۶، نقل از کتاب الهدیه السنیه، ص ۲۵.

می دهیم و کتاب خدا و سنت های صحیح پیامبر و پیشوایان معصوم را چراغ فرا راه خود قرار می دهیم.

دلایل ما بر جواز قسم به غیر خدا

دلیل اوّل

قرآن مجید پیشوای اعلا و ثقل اکبر، و الگوی زندگی هر مسلمانی است، در این کتاب ده ها قسم به غیر خدا وارد شده است، که گردآوری همه آنها در این صفحات موجب گستردگی بیشتر بحث می شود. خداوند، تنها در «سوره شمس» به هفت چیز از مخلوقات خود سوگند خورده است، این هفت چیز عبارتند از:

«خورشید، نور آن، ماه، روز و شب، آسمان، نفس انسان و زمین».(۱)

همچنین است در سوره های دیگر. مثلاًـ در سوره نازعات، به سه چیز(۲)، در سوره مرسلات به دو چیز(۳) سوگند یاد شده است.

هر فرد مسلمانی، با آیات زیر که همگی حاکی از سوگند به غیر خداست، آشنایی کامل دارد، مانند:

(وَالتِّینِ وَالزَّیْتُونِ* وَطُورِسِینِینَ* وَهذَا الْبَلَدِ الأَمینِ) .(۴)

«سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به طور سینا، سوگند بدین شهر امن و امان (مکه معظمه)».

۱- [۱] شمس/۱ _۷.
۲- [۲] نازعات/۱ _ ۳.
۳- [۳] مرسلات/۱ _ ۳.
۴- [۴] تین/۱ _ ۳.

(وَاللَّیْلِ إِذا یَغْشی* وَالنَّهارِ إِذا تَجَلّی) .(۱)

«سوگند به شب تار هنگامی که جهان را در سیاهی بپوشاند و قسم به روز هنگامی که عالم را به ظهور خود روشن سازد».

(وَالْفَجْرِ * وَلَیال عَشْر* وَالشَّفْعِ وَالوَتْرِ* وَاللَّیْلِ إِذا یَسْرِ) .(۲)

«سوگند به صبحگاهان و قسم به ده شب(اول ذی حجه) وسوگند به جفت (کلیه موجودات عالم) و به فرد (ذات خداوند یکتا) و قسم به شب تار هنگامی که به روز مبدل می گردد».

(وَالطُّورِ *وَکِتاب مَسْطُور* فی رَقّ مَنْشُور* وَالبَیْت الْمَعْمُورِ* وَالسَّقْفِ المَرْفُوعِ * وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ).(۳)

«سوگند به کوه طور و کتاب نوشته شده در صفحه ای گشوده و سوگند به بیت المعمور (خانه آباد) قسم به سقف افراشته شده آسمان و سوگند به دریای پر تلاطم».

وهمچنین است سوره های دیگر قرآن، مانند سوره های بروج، طارق، قلم، عصر و بلد، تا آنجا که خداوند بر جان پیامبر به طور صریح و آشکارا قسم یاد کرده و می فرماید:

(لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُون) .(۴)

«ای پیامبر به جانت سوگند که آنها در مستی شهوات خود سرگردانند».

آیا با این سوگندهای متوالی که در قرآن آمده است، می توان گفت که سوگند به غیر خدا شرک است وحرام؟

ص : ۵۳۰

۱- [۱] ضحی/۱ _ ۲.

۲- [۲] فجر/۱ _ ۴.

۳- [۳] طور/۱ _ ۶.

۴- [۴] حجر/۷۲.

شکی نیست که هـدف خـدا از این سوگندها بیان عظمت آنهاست، و از این طریق می خواهد نظر ما را به تدبر و تفکر در تمام «مقسم به»های قرآن معطوف دارد، ولی در عین حال، خواننـده قرآن که آن را برای خود، امام، اسوه، پیشوا و الگو می داند، از این سوگنـدها این درس را فرا می گیرد که انسان در مقام سوگند می تواند به یکی از این ها که خدا بر آنها سوگند یاد کرده است، سوگند یاد کند.

برخی از بی ذوقها که از اهـداف قرآن آگاهی ندارنـد، این چنین پاسـخ می گوینـد که ممکن است صـدور چیزی از خدا زیبا باشد و صدور همان چیز از غیر او زیبا نباشد.

ولی پاسـخ آن روشن است. زیرا اگر واقعاً واقعیت سوگنـد به غیر خـدا شـرک و تشبیه غیر خدا به خدا است، چرا چنین شـرک علی الاطلاق و یا شـرک کوچک را خود خـدا مرتکب شـده است آیا صـحیح است که خـدا عملاً برای خویش شـریکی قائل گردد، و غیر خود را از چنین شرکی باز دارد؟

برخی که در برابر این برهان خود را محکوم می بیننـد، فوراً دست و پا می کننـد که در مجموع سوگنـدهای قرآن به غیر خدا، لفظیماننـد «رب» در تقـدیر بگیرنـد، و تمام قسـمهای قرآن را به یک قسم برگردانند، و آن، سوگند به رب شـمس و قمر و... است.(۱)

ما قضاوت را در این تأویل بدون شاهد به عهده خوانندگان گرامی می گذاریم. آیا خیانت به کتاب آسمانی نیست که بگوییم مقصود از

۱- [۱] السنن الکبری:۱۰/۲۹؛ وبدایه المجتهد:۱/۳۹۴، طبع مصر این تأویل را از برخی نقل کرده اند.

آیه(لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ) این است که سوگند به جانت؟

شکی نیست که افراد بیدار دل که می خواهند شاگردی قرآن کنند و می خواهند آن را چراغی فرا راه زندگی خود قرار دهند، از این آیات درس گرفته و سوگند به غیر خدا را خصوصاً اگر با قداست و طهارت خاصی مانند پیامبر وامام، همراه باشد، جایز و مستحسن می شمرند و بر یک چنین تأویلها و استادگری ها بر قرآن، ارزشی قائل نمی شوند.

دلیل دوم

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در مواردی به غیر خدا سوگند یاد کرده است، از آن جمله:

۱. حدیثی از صحیح مسلم:

«جاءَ رَجلٌ إلی النَّبیّ فَقالَ یا رَسُولَ اللّهِ أیُّ الصَّدَقَهِ أعْظَمُ أجراً؟ فَقالَ: أما وَأبیکَ لَتُنَبَّأَنَّهُ أنْ تُصَدِّقَ وَأنْتَ صَحیحٌ شَحیحٌ تَخْشی الْفَقْرَ وَتَأَمَلُ البَقاءَ».(۱)

«مردی حضور پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدا، پاداش کدام صدقه بزرگ تر است؟ فرمود: سوگند به پدرت از آن آگاه می شوی وآن این که صدقه دهی در حالی که سالم و به آن حرص داری، از فقر می ترسی و به فکر زیستن در آینده هستی».

۱- [۱] صحیح مسلم؛۱/۳۲، باب ما هو الإسلام و بیان خصاله، وی این حدیث را با دو طریق نقل کرده است، در یکی تنها دارد: أفلَحَ إن صدَق، و در دیگری دارد: أفلح و أبیه إن صَدَق أو أُدخل الجنّه إن صدق. بسیار شگفت آور است گفتار ابن عبدالبر که به نقل ابن قدامه در المغنی :۱۰/۴۹۲ مدعی شده است که جمله «أفلح وأبیه إن صدق» از طریق صحیح وارد نشده است و گویا صحیح مسلم نزد وی جزو صحاح نیست.

۲. حدیثی دیگر از صحیح مسلم:

«جاءَ رَجُلٌ إلی رَسُول اللّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ أهْلِ نَجْد، یَسأَلُ عَنِ الإسْلام، فقالَ رَسُولُ اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم): خَمْسُ صَلَوات فِی الیَوم وَاللَّیلِ، فقالَ: هَلْ عَلَیَّ غَیْرَهُنَّ؟ قالَ: لا، إلاّ أنْ تَطَوَّعَ، وَصِیامُ شَهْرِ رَمَضان، فقالَ: هَلْ عَلَیَّ غَیْرُهُ؟ قال: لا، إلاّ أنْ تَطَوَّعَ، وَذَکَرَ لَهُ رَسُولُ اللّه(صلی الله علیه وآله وسلم)الزَّکاهَ فقالَ: هَلْ عَلَیَّ غَیْرُهُ؟ قال: لا، إلاّأنْ تَطَوَّعَ، فَأَدْبَرَ الرَّجُلُ وَهُوَ یَقُولُ وَاللّه لا أَزْیَدُ عَلی هذا وَلا أَنْقُصُ مِنهُ، فقالَ رَسُوُل اللّهِ: أَفْلَحَ وَأَبیهِ إنْ صَدَقَ أو أُدْخِلَ الجَنَّهَ وَأبیهِ إنْ صَدَقَ».(۱)

«مردی از اهل نجد به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید و از اسلام سؤال نمود، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: پایه های اسلام امور زیر است:

۱. پنج نماز در روز و شب، مرد نجدی گفت: آیا غیر از اینها باز نمازی هست؟ فرمود: چرا به طور مستحب.

۲. روزه ماه رمضان، آن مرد پرسید: غیر از آن باز روزه ای هست؟ فرمود: به طور مستحب.

۳. زکات، آن شخص پرسید آیا زکات دیگری هست؟ فرمود: به طورمستحب.

آن مرد حضور پیامبر را ترک کرد در حالی که می گفت نه کم می کنم و نه زیاد. پیامبر فرمود بر پدر وی سوگند رستگار شد، اگر راست گفت، بر پدر وی سوگند وارد بهشت می شود اگر راست بگوید».

قسطلانی در کتاب ارشاد الساری(۲) به دست و پا افتاده و می خواهد این

۱- [۱] صحیح مسلم:۳/۹۴، باب أفضل الصدقه، چاپ استانبول، لفظ«لَتُنبأَنّه» صیغه مجهول وجواب سوگند است، «أی لتخبرَنّه» یعنی فوراً آگاه می شوی.

۲- [۲] ارشاد الساری:۹/۳۵۸.

احادیث را مانند آیات قرآن، تأویل کند و لفظ «رب» را در تقدیر بگیرد، و گاهی می گوید لفظ «وأبیك» بی اختیار بر زبان عرب، جاری می گردد و هدف، قسم و سوگند نبود.

هر دو پاسخ جز یک تلاش مذبوحانه در برابر صراحت گفتار قرآن و حدیث پیامبر چیز دیگری نیست. اگر واقعاً سوگند حقیقی به غیر خدا حرام بود، چرا پیامبر صورت حرامی را به جا می آورد؟ اگر هدف قسم نبود، چرا باید این سخن لغو به زبان پیامبر جاری گردد؟

۳. حدیثی از مسند احمد حنبل:

«فَلَعَمْری لأنْ تَكَلَّمَ بِمَعْرُوف وَتَنْهی عَنْ مُنْكَر خَيْرٌ مِنْ أنْ تَسْكُتَ».(۱)

«به جانم سوگند اگر امر به معروف و نهی از منکر کنی بهتر است که سکوت نمایی».

۴. حدیث دیگری از مسند احمد حنبل:

«فَلَعَمْری مَنْ أكلَ بُرقْيه باطِل، لَقَدْأكَلْتَ برقْيه حقّ».(۲)

«به جانم سوگند اگر کسی با دعای باطل روزی بخورد تو با دعای صحیح خورده ای».

۵. حدیثی از سنن ابن ماجه:

«فَلَعَمْری ما أَتَمَّ اللّهُ عزّ وجلّ حَجَّ مَنْ لَمْ يَطُفْ بَيْنَ الصَّفا وَالْمَرَوةَ».(۳)

«به جانم سوگند، هر کس میان صفا و مروه طواف نکند، خدا حج او را قبول نمی کند».

حدیث دیگری از سنن ابن ماجه:

۱- [۱] مسند احمد حنبل:۵/۲۲۵.

۲- [۲] مسند احمد حنبل:۵/۲۱۱، با دو سند در هر دو مورد به لفظ «أكل» با صیغه تأنیث آمده است.

۳- [۳] سنن ابن ماجه:۴/۹۹۵، چاپ دار احیاء الکتب العربیه.

«وَلعَمْری لَوْ أنّ کُلَّکَمْ صَلّی فی بَیْتِهِ لَتَرَکْتُمْ سُنَّهَ نَبِیّکَمْ».(۱)

«به جانم سوگند، اگر همه شما در خانه های خود نماز بگزارید، سنت پیامبرتان راترک کرده اید».

نمونه تربیت اسلام امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) که به اتفاق امت، آگاهترین فرد به حدود و ثغور اسلام و حلال و حرام آن است، در خطبه ها و نامه ها و کلمات خود به طور مکرر به جان خود سوگند یاد کرده است، که ما در این جا برخی را منعکس می کنیم:

۱.«وَلَعَمْری ما عَلیَّ مِنْ قِتال مَنْ خالَفَ الحَقَّ... مِنْ إدْهان وَلا ایهان».(۲)

«به جانم سوگند، من هرگز در نبرد با مخالفان حق مداهنه و سستی از خود نشان نمی دهم».

۲. «وَلَعَمْری لَوْ کُنّا نَأْتی ما آتَیْتُمْ، ما قامَ لِلدِّینِ عَمُودٌ».(۳)

«به جانم سوگند اگر ما آنچه را شما انجام دادید انجام می دادیم، برای دین ستونی برپا نمی شد».

۳. «وَلَعَمْری ماتَقادَمَتْ بِکُمْ وَلا بِهِمُ العُهُودُ».(۴)

«به جانم سوگند، فاصله شما و عرب جاهلی زیاد نشده است».

۴. «وَلَعَمْری لیُضْعَفَنَّ لَکُمُ التّیهُ مِنْ بَعْدی أضْعافاً».(۵)

«به جانم سوگند، حیرت وسرگردانی شما پس از من دوچندان می شود».

۱- [۱] سنن ابن ماجه:۱/۲۵۵.

۲- [۲] نهج البلاغه، عبده، خطبه ۲۳.

۳- [۳] نهج البلاغه،خطبه ۵۶.

۴- [۴] نهج البلاغه،خطبه ۸۵.

۵- [۵] نهج البلاغه،خطبه ۱۶۱.

۵. «وَلَعَمْری لَئِنْ کانَتِ الإمامَهُ لا تَنْعَقِدُ حَتّی تَحْضُرَها عامّهُ النّاسِ، فَما إلی ذلِکَ مِنْ سَبیل».(۱)

«بـه جـانم سوگنـد، هرگـاه امـامت بـدون حضـور همه مسـلمانان صـورت نپـذیرد، برای این راهی نیست، و چنین چیزی ممکن نیست».

۶. «لَعَمْری یَهْلِکُ فی لَهَبِها الْمُؤْمِنُ».(۲)

«به جانم سوگند در آتش فتنه، مؤمن می سوزد».

۷. «فَلَعَمْری لَقَدْ فَوَّقَ لَکُمْ سَهْمَ الْوَعیدِ».(۳)

«به جانم سوگند، شیطان تیرش را برای شما به زه کمان نهاده است».

۸.«وَلَعَمْری یا مُعاوِیَهُ، لِئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِکَ دُونَ هَواکَ، لَتَجِدَنّی أبْرَأَ النّاس مِنْ دَمِ عُثمانِ».(۴)

«به جانم سوگند، ای معاویه، اگر با دیده خرد بدون هوی وهوس بنگری، مرا پیراسته ترین فرد نسبت به خون عثمان می یابی».

۹. «وَلَعَمْری لئِنْ لَم تَنْزَعْ عَنْ غَیِّکَ وَشِقاقِکَ».(۵)

«به جانم سوگند، اگر از ضلالت و گمراهی خود دور نشوی».

۱۰. «وَلَعَمْری ما کُنْتُما بِأَحَقِّ الْمُهاجرینَ بِالتَّقیّهوالکِتْمانِ».(۶)

«به جانم سوگند، شما (طلحه و زبیر) فرد شایسته ای از مهاجران، برای کتمان نظر درونی نبودید».

۱- [۱] نهج البلاغه،خطبه ۱۶۸.

۲- [۲] نهج البلاغه،خطبه ۱۸۲.

۳- [۳] نهج البلاغه،خطبه ۱۸۷(قاصعه).

۴- [۴] نهج البلاغه،نامه ۶.

۵- [۵] نهج البلاغه،نامه۹.

۶- [۶] نهج البلاغه،نامه۵۴.

در این ده مورد(۱) امیر مؤمنان به جان خود که مخلوق خداست، سوگند یاد کرده است، آیا امام از حقیقت اسلام وحدود حلال و حرام، آگاهی کامل دارد یا غارتگران نجد که با تهمت شرک بر قبایل بی دفاع مسلمانان مکرر، حمله برده و اموال آنان را غارت کرده و حمام خونی به راه انداختند؟

گروه وهابی نه تنها به قبایل اطراف دست می انداختند، بلکه یک بار در سال ۱۲۱۶ هجری قمری وبار دیگر در سال ۱۲۵۹ بر کربلا حمله برده به صغیر و کبیر رحم نکردند، و در ظرف سه روز شش هزار نفر را از دم تیغ گذراندند، و تمام نفایس حرم شریف را بسان سپاه یزید به غارت بردند. چرا؟ به خاطر این که این گروه به فرزندان پیامبر سوگند یاد می کنند و به آنان مهر میورزند.

امام امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از خطبه های خود به شعر شاعری که به جان خود سوگند یاد کرده است، تمثل می جوید و چنین می گوید:

لَعَمْرِ أبیکَ الخَیْرِ یا عَمْرُو اِنّنی، عَلی وض__ر من ذَا الإناءِ قَلی__ل(۲)

«بجان پدر نیکوکار تو ای عمرو، سوگند، من بر باقیمانده کمی از این طرف حاضر شده ام».

این تنها امام نیست که به غیر خدا سوگند یاد کرده است، بلکه خلیفه نخست در سخنان خود به پدر فرد مخاطب خویش سوگند یاد می کند:

«إنّ رجُلاً مِنْ أهل الیَمَن أقطعَ الیدَ والرَّجُلُ قَدِمَ فَنَزَلَ علی أبی بکر الصدّیق، فشکا إلیه أنّ عامل الیمن قد ظلمه، فکانَ یُصلّی من اللّیل، فیقولُ

۱- [۱] مدارک یاد شده از روی نهج البلاغه عبده، چاپ مطبعه استقامت تطبیق گردیده است.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۲۵.

أبو بكر وأبيکَ ما ليلك بليل سارق...».(۱)

«مردی از اهل یمن بر ابی بکر وارد شد و از حاکم یمن شکایت کرد که در حق او ستم کرده است، و او در شب مرتب نماز می گزارد. ابوبکر به او گفت: به جان پدرت سوگند، شب تو دزد نیست...».

از مراجعه به اشعاری که از صدر اسلام باقی مانده است، روشن می گردد که سوگند به بیت خدا در میان عرب کاملاً رایج بوده است.

ابوطالب در قصیده «لامیه» خود می گوید:

کَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللّه، نَبْزی مُحَمّداً *** وَلَما نُطاعِنْ دُونَهُ وَنُناضِل(۲)

«سوگند به خانه خدا ، تصور می کنید که محمد پیروز نمی گردد و ما در راه او نیزه نمی زنیم و تیر پرتاب نمی کنیم».

در مقابل، از فرزند بزرگ حسین بن علی (علیهما السلام) حضرت علی اکبر ، نقل شده است که وی در روز عاشورا رجزی به شرح زیر خواند:

اَنا عَلیُّ بنُ الحُسَينِ بنِ عَلیّ، *** نَحْنُ وَبَيْت اللّهِ أولی بِالنَّبیّ(۳)

احمد بن حنبل در مسند خود از عایشه نقل می کند که مسروق به اوچنین گفت:

«سألتُكِ بحقِّ هذا القبرِ، ما الّذی سَمعتِ من رسولِ اللّه فی حقّ الخَوارج؟ قالَتْ سَمِعْتُهُ يَقُول: إنّهم شَرُّالخَلْقِ وَالخَليقَهِ، يَقْتُلُهُمْ خَيْرُ الخَلْقِ وَالخَليقَهِ وَأقربُهُمْ عِنْدَ اللّه وَسيلَهً».(۴)

۱- [۱] موطأ مالک همراه با شرح زرقانی:۴/۱۵۹.

۲- [۲] سیره ابن هشام:۲/۲۷۵.

۳- [۳] نفس المهموم:/۱۶۴.

۴- [۴] مسند احمد:۵/۳۱.

«به صاحب این قبر، از تو سؤال می کنم که از پیامبر خدا درباره خوارج چه شنیدی؟ گفت شنیدم که فرمود: آنان بدترین مردمند و بهترین مردم آنان را می کشند، آن که در نزد خدا از نظر وسیله نزدیکتر است».

جمله «سألتك...» به جای جمله «اقسمت علیك بصاحب هذا القبر» است. از این روایت و روایات دیگر که ما برای اختصار از نقل آنها خودداری می کنیم، استفاده می شود که سوگند به غیر خدا در زبان پیامبر و امام و شخصیتهای بزرگ صدر اسلام، امر رایجی بوده است و هرگز سلف صالح آن را با توحید منافی نمی دانستند.

دلایل وهابیان برای تحریم سوگند به غیر خدا

اشاره

مجموع دلایل آنان در دو حدیث خلاصه می شود و ما به فضل خداوند هدف این دو حدیث را روشن خواهیم ساخت و ملاحظه خواهید فرمود که این دو حدیث، بر فرض صحت و صدور از پیامبر، گواه بر نظر آنان نیست. ولی پیش از آن که این دوحدیث را مورد بررسی قرار دهیم، لازم است که شما را از اقوال و نظرات ائمه چهار مذهب آگاه سازیم، زیرا اتفاق صاحبان این چهار مذهب یا غالب آنان، بر جواز سوگند به غیر خدا، گواه بر این است که این احادیث هدف دیگری را تعقیب می کنند که بر پیشوایان این مذاهب مخفی و پنهان نبوده است، وگرنه دلیل ندارد که همه یا غالب آنان با توجه به احادیث مورد بحث، جواز سوگند را انتخاب نمایند.

در این بررسی خواهید دید که نویسندگان آرای مذاهب چهارگانه،

بالاتفاق از ابوحنيفه وشافعى، كراهت را نقل كرده اند.

مؤلف «الفقه على مـذاهب الأربعه» از مالك دو قول نقل كرده و ترجيح داده است كه مشـهور اين است كه مالك، آن را حرام مى دانسته است، در حالى كه قسطلانى از امام مالك تنها كراهت را نقل كرده است.

در غالب كتابهاى فقهى از احمـد بن حنبل تحريم نقل شده است، در صورتى كه ابن قدامه در مغنى از احمد، نقل كرده است كه قسم به حق پيامبر، منعقد مى شود و شكستن آن موجب كفاره است.

انعقاد قسم و تعلق كفاره، هر چند ملازم با حلال بودن آن نيست، ولى بيشتر، ظهور دارد كه وى اين قسم را حلال دانسـته وآن را محترم مى شمرد.

اينک فتاوى:

«لاـ ينعقـد اليمين بغير اللّه تعـالى كـالحلف بـالنّبىّ و الكعبه وجبريل والولىّ وإذا قصـد الحالف بـذلك إشـراك غير اللّه معه فى التعظيم، كان ذلك شـركاً، وإذا قصد الإسـتهانه بالحلف بالنّبىّ كفر، أمّا إذا لم يقصد شيئاً من ذلك، بل قصد اليمين ففى حكمه تفصيل المذاهب».

«سوگند به غير خدا منعقد نمى گردد مانند سوگند به پيامبر وكعبه وجبرئيل وولى، هرگاه شـخص با قسم خود بخواهد غير خدا را بـا خـدا شـريك در تعظيم سازد(و او را در حـد خـدايى تعظيم كنـد) اين موجب شـرك است واگر هـدف، توهين به پيامبر باشـد، اين موجب كفر مى باشـد واگر هيـچ كدام را قصد نكند، بلكه هدف تنها سوگند باشد»، در اينجا آراى علما به تفصـيل زير است:

«اَلحنفيّه قالوا: يكره الحلف بنحو أبيكَ ولعمركَ ونحوذلك،

الشافعيه قالوا: يكره الحلف بغير اللّه تعالى، إذا لم يقصد شيئاً ممّا ذكر،

المالكيه قالوا: الحلف بمعظّم كالنَّبيّ والكعبه ونحوهما فيه قولان: الحرمه والكراهه، والمشهور الحرمه».

«حنفی ها معتقدند که: سوگندهایی همچون «قسم به پدرت و زندگانیت»و مانند اینها مکروه می باشند.

شافعی ها معتقدند که، اگر سوگند به غیر خدا با شرایط فوق الذکر نباشد، مکروه است.

مالکی ها می گویند: سوگند خوردن به بزرگان و مقدس هایی همچون پیامبر وکعبه و مانند آنها به نظری مکروه و به نظر دیگر حرام است و سخن مشهور در حرمت آن می باشد».

همان طور که ملاحظه می فرمایید در مذهب حنفی وشافعی چنین سوگند مکروه و در مذاهب مالکی دو نظر وجود دارد که معروف آنها حرمت است. در این میان تنها مذهب حنبلی سوگند به غیر خدا را قاطعانه حرام دانسته است، آنجا که می گوید:

«یحرمُ الحلف بغیر اللّه تعالی وصفاته ولو بنبیّ أو ولیّ».(۱)

«قسم خوردن به غیر خدای متعال و صفات او حرام است هر چند که آن قسم به پیغمبر و یا ولیی از اولیای او باشد».

بگذریم از این که تمام این فتاوی یک نوع اجتهاد در برابر نصوص قرآن و سنتهای پیامبر و اولیای الهی است و بر اثر انسداد باب اجتهاد در نزد اهل تسنن، علمای معاصر آنان چاره ای جز پیروی از آرای آنان را ندارند.

۱- [۱] الفقه علی مذاهب الأربعه، کتاب الیمین:۱/۷۵، ط مصر.

بگذریم از این که قسطلانی در ارشاد الساری، از مالک، قول به کراهت را نقل کرده است، آنجا که می گوید:

«المشهور عند المالکیّه الکراهه وعند الحنابله التّحریم وجمهور الشّافعیّه أنّه للتّنزیه، وقالَ إمام الحرمین: المذهب القطع بالکراهه و قال: غیره بالتَّفصیل، فإن اعتقد فیه من التَّعظیم ما یعتقده فی اللّه، حَرُم وکفر بذلک الاعتقاد، وإن حلف لاعتقاد تعظیم المحلوف به علی ما یلیق به من التَّعظیم فلا یکفر».(۱)

«قول مشهور نزد مالکیه، کراهت و نزد حنابله حرمت و بزرگان شافعیه آن را نهی تنزیهی می دانند، امام الحرمین می گوید: مذهب کراهت است، برخی تفصیل داده اند، اگر درباره غیر خدا به عظمتی معتقد گردد که در حق خدا معتقد است، این مایه کفر است، و در غیر این صورت کفر نیست».

بگذریم از این که نسبت تحریم یک چنین قسم به حنابله مسلم نیست، زیرا ابن قدامه در «المغنی» که آن را بر اساس احیای فقه نوشته است می نویسد:

«وقال أصحابنا الحلف برسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) یمین موجبه للکفاره، روی عن أحمد إذاحلف بحقّ رسول اللّه فحنث فعلیه الکفّاره، قال أصحابنا لأنّه أحد شرطی الشَّهاده فالحلف به موجب للکفّاره کالحلف باسم اللّه».(۲)

«گروهی از اصحاب ما گفته اند که سوگند به رسول خدا قسمی است که شکستن آن کفاره دارد. از احمد نقل شده است که وی گفته است: هر کس به حق رسول خدا سوگند یاد کند و آن را بشکند، کفاره دارد، زیرا حق پیامبر یکی ازپایه های شهادت است، و بنابراین سوگند به او مانند سوگند به خداست و هر دو کفاره دارد».

۱- [۱] ارشاد الساری:۹/۳۵۸.

۲- [۲] المغنی:۹/۵۱۷.

از این نقل ها روشن می گردد که هرگز نمی توان گفت امامی ازمذاهب چهارگانه به طور قطعی فتوا بتحریم داده است.

در پایان نکته ای را یادآور می شویم:

علمای اهل تسنن با این که در سوگند به غیر خدا اختلاف دارند مع الوصف همگی سوگند به طلاق و عتاق و صدقه بودن ثروت را جایز می دانند و معتقدند که اگر کسی بر طلاق زن و آزادی برده و صدقه بودن اموال خود سوگند یاد کند، زن او رها و غلام او آزاد و اموال او صدقه می شود، بدون آن که نیازی به اجرای صیغه باشد، در حالی که همه علمای شیعه به پیروی از پیشوایان خود چنین سوگند را باطل و بی اساس شمرده و می گویند که در تحقق طلاق و عتاق و صدقه بودن اموال، بسان دیگر امور، باید صیغه خاصی اجرا گردد.

پس از آگاهی از آرا ونظرات فقهای آنان اکنون دو حدیثی را که وهابی ها دستاویز قرار داده و به وسیله این حدیث خون هایی را ریخته و میلیون ها مسلمان را تکفیر کرده اند، مورد بررسی قرار می دهیم:

حدیث نخست

اشاره

«إنّ رسول اللّه سمع عمر رضی اللّه عنه، وهو یقول: وأبی فقال إنّ اللّه ینهاکم أن تحلفوا بآبائکم، ومن کان حالفاً فلیحلف باللّه أو یسکت».(۱)

۱- [۱] نگارنده این حدیث را از جوامع حدیثی زیر نقل می کند: الف: سنن محمد ابن ماجه:۱/۲۷۷، کتاب الکفارات، چاپ عیسی البابی الحلبی. ب: سنن عیسی بن محمد عیسی الترمذی(۲۰۹ _ ۲۹۷):۴/۱۰۹، باب ۸، چاپ مصطفی البابی الحلبی. ج: سنن نسائی:۷/۴_ ۵، چاپ مصطفی البابی الحلبی. د: سنن الکبری:۱۰/۲۹، بیهقی. قابل توجه در این حدیث این است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای بازداری عمر از سوگند به جان پدر فقط یک جمله فرموده است وآن جمله زیر است: «إنّ اللّهَ یَنْهاکُمْ أنْ تَحْلِفُوا بآبائِکُمْ». به اصطلاح، نهی خود را فقط با همین جمله مدلل کرده است. خوانندگان گرامی این مطلب را به خاطر بسپارند، زیرا این موضوع می تواند به فهم حدیث دوم کمک کند.

«پیامبر خدا شنید عمر به جان پدر خود سوگند یاد می کند. پیامبر فرمود خدا شما رااز سوگند به جان پدرها باز داشته است، هرکس سوگند یاد می کند، به خدا قسم بخورد ویا ساکت باشد».

توضیح مفاد روایت

با در نظر گرفتن آیات و روایات متواتر که در آنها به غیر خدا سوگند یاد شده است، ناچار باید مفاد این روایت را به گونه ای توجیه کنیم.

توجیه نخست

نهی از سوگند به جان پدران، به خاطر این بوده است که پدران آنان غالباً مشرک و بت پرست بوده اند و چنین افرادی ارزش و احترام و قداستی نداشتند که انسان به آنها سوگند یاد کند. در این صورت این حدیث، فقط می تواند بر یک مورد شاهد باشد و آن تحریم سوگند بر جان مشرک و اگر بتوانیم مفاد آن را توسعه دهیم، می توانیم بگوییم این حدیث گواه بر تحریم سوگند بر جان هر کافر است، خواه مشرک باشد و خواه کافر غیر مشرک، و هرگز نمی توان از آن تحریم سوگند بر جان اولیا و تمام انبیا و انسانهای شریف را استفاده نمود.

گواه روشن بر این مطلب این است که در برخی از احادیث، همراه

«آباء» ، لفظ «طواغیت» و «انداد» وارد شده است، مانند:

«لا تَحلفُوا بآبائکم ولا بالطّواغیت».(۱)

«به پدران و طاغوت (بتهای عرب) سوگند یاد نکنید».

«لا تحلفوا بآبائکم ولا بأُمّهاتکُم ولا بالأنداد».(۲)

«به پدران و مادران و بتهای عرب سوگند یاد نکنید».

از این که لفظ «طواغیت» و «انداد» که کنایه از بتهای عرب است، همراه با «آباء»وارد شده است، به خوبی می توان هدف از چنین نهی ها را فهمید.

ابن رشد قرطبی در کتاب «بدایه المجتهد» به این معنی توجه نموده است و از کسانی که قسم به غیر خدا را جایز می دانند، این چنین نقل می کند:

«المقصود بالحدیث، هو أن لا ـ یعظِّم من لم یعظِّمه الشّارع، بدلیل قوله:إِنّ اللّه ینهاکم أن تحلفوا بآبائکم وإنّ هذا من باب الخاص أُرید به العامّ، أجاز الحلف بکلّ معظّم فی الشَّرع».(۳)

«مقصود از حدیث این است که کسانی که خدا آنهارا بزرگ نشمرده است، تعظیم نشوند و جمله «ینهاکم» هر چند به طور خصوص وارد شده است، ولی مفهوم وسیعی دارد، یعنی سوگند به هر موجود غیر شریفی جایز نیست، در حالی که سوگند به هر بزرگی که در نظر شارع عظمت دارد، جایز است».

با توجه به این قراین روشن، چگونه می توان گفت، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از سوگند به مقدساتی مانند اولیا ورسل الهی نهی و جلوگیری کرده است، در

۱- [۱] سنن الکبری:۱/۲۹، نقل از صحیح مسلم، سنن نسائی:۷/۷۷، سنن ابن ماجه:۱/۲۷۸.

۲- [۲] سنن الکبری:۱/۲۹، نقل از سنن ابو داود، سنن نسائی:۷/۶.

۳- [۳] بدایه المجتهد:۱/۳۹۴.

حالی که نهی او از مورد خاصی بوده است؟

توجیه دوم

ممکن است گفته شود نهی پیامبر از چنین سوگند، نهی تنزیهی است، زیرا به گواه احادیث گذشته که پیامبر بر پدران افراد مشکوک سوگند یاد می کردند، باید نهی را، حمل بر کراهت نمود و با آن تفسیر کرد.

توجیه سوم

مقصود از نهی از سوگند بر پدر، قسم در مقام داوری و فصل خصومت است، زیرا به اتّفاق علمای اسلام برای فصل خصومت، جز سوگند به خدا و صفات او که اشاره به ذات دارد هیچ سوگندی کافی نیست.

بنابراین نهی پیامبر، «نهی ارشادی» خواهد بود، نه مولوی و هدف آگاه کردن مسلمانان از این که چنین سوگندی نه منعقد می شود و نه شکستن آن کفاره دارد، و نه فصل خصومت با آن انجام می گیرد.

در احادیث شیعه صریحاً این موضوع وارد شده است. امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می فرماید:

«إذا قال الرّجل: أقسمت أو أحلفْتُ فليسَ بشيء حتّى يَقُولَ أقسمتُ بِاللّهِ أو حَلَفْتُ باللّهِ».(۱)

«وقتی کسی گفت سوگند یاد کردم کافی نیست، تا بگوید به خدا سوگند».

۱- [۱] وسائل الشیعه:۱۶/۱۴۲، کتاب الإیمان.

بنابراین با سه توجیه می توان منافات این حدیث را با احادیث پیش از میان برد.

حدیث دوم

اشاره

«جاءَ ابنَ عمر رجلٌ فقال : أحلف بالكعبه، قال: لا ولكن اِحلف بربّ الكعبه، فإنّ عمر كان يحلفُ بأبيه فقالَ رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم): لا تحلِف بأبيكَ فإنّ من حلفَ بغير اللّه فقد أشركَ».(۱)

«مردی پیش فرزنـد عمر آمد و گفت من به کعبه سوگند یاد می کنم فرزند عمر گفت: به خدای کعبه سوگند بخور، زیرا عمر به پـدر خود قسم یاد کرد پیامبر فرمود: به پـدرت سوگنـد مخور، زیرا هر کس به غیر خـدا سوگند یاد کند، برای خدا شـریک قرار داده است».

پاسخ

با توجه به دلایل گذشته که سوگند بر غیر خدا را تجویز می کند باید این حدیث به گونه ای توجیه گردد و آن این که:

این حدیث از سه بخش تشکیل یافته است:

۱. مردی نزد ابن عمر آمد و می خواست که به کعبه سوگند بخورد، ولی او طرف را از چنین سوگند بازداشت.

۲. عمر در نزد پیامبر به پـدر خود (خطاب) سوگنـد می خورد، پیامبر او را از چنین سوگند بازداشت و گفت سوگند به غیر خدا مایه شرک است.

۱- [۱] السنن الکبری: ۱۰ / ۲۹ ؛ مسند أحمد: ۱ / ۴۷ و ۳۴ و ۶۷ و ۷۸ و ۱۲۵ ؛ سنن بیهقی: ۱۰ / ۲۹ .

۳. اجتهاد فرزند عمر که سخن پیامبر را (مَنْ حلف بغیر اللّه فقد أشرك) که در مورد سوگند به مشرك (خطاب) وارد شده و در آن مورد گفته بود، گسترش داده وحتی سوگند به مقدسات مانند کعبه را نیز در کلام پیامبر داخل دانسته است.

در این مورد راه جمع میان این روایت وروایات گذشته که پیامبر و دیگران بدون دغدغه بر غیر خدا سوگند می خوردند این است که کلام پیامبر «هر کس به غیر خدا سوگند یاد کند شرك ورزیده است» محدود به موردی است که «مقسم به» مشرك باشد نه مسلم و نه مقدس مانند قرآن و کعبه و پیامبر، و اجتهاد ابن عمر که از کلام پیامبر معنی وسیع فهمیده است برای خود او حجت است نه برای دیگران.

وعلت این که سوگند بر «پدر مشرك» یک نوع شرك است این است که یک چنین سوگند، به ظاهر تصدیق راه وروش آنها است.

این یک تحلیل برای حدیث و اساس آن تخطئه اجتهاد ابن عمر است که از حدیثی که در مورد سوگند به مشرك وارد شده است، معنی وسیع فهمیده حتی بر مقدسات نیز تطبیق نموده است.

در این جا تحلیل دیگری است که از تحلیل نخست، روشن تر و واضح تر است و اینک بیان آن:

تحلیل دوم

سخن پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) که می فرماید: «من حلفَ بغیر اللّه فقدْ أشرك» مربوط به سوگند به خصوص طواغیتی مانند «لات و عزی» است، نه سوگند بر پدر

ص : ۵۴۸

مشـرک، تا چه رسـد به سوگند بر مقدساتی مانند کعبه، واین اجتهاد ابن عمر است که این قانون مربوط به خصوص بتها را، بر دو مورد (سوگند بر مشـرک و سوگند بر کعبه) تطبیق کرده است و گرنه سخن پیامبر چنین گسترشی نداشته است به گواه این که پیامبر در حدیث دیگر می فرماید:

«مَنْ حلَف فقال فی حلفِهِ باللّات والعُزی، فَلیَقُلْ لاإلهَ إلّااللّهُ».(۱)

«هر کس سوگند یاد کند و در آن بگوید به لات و عزی سوگند فوراً بگوید: لا اله الّا اللّه».

این حدیث می رساند که هنوز رسوب دوران جاهلی در ذهن مسـلمانان باقی بوده و گاه وبیگاه به سائقه عادت دیرینه، حتی به طواغیت سوگند یاد می کردند، و پیامبر برای قطع این عمل زشت آن جمله کلی را فرمود. ولی ابن عمر آن را هم بر سوگند بر مقدسات،وهم سوگند بر پدر مشرک تطبیق کرده است.

گواه بر این که سـخن پیامبر، نه مقرون با سوگنـد بر مقـدسات و نه مقرون با سوگنـد بر پدر مشـرک بوده است و این ابن عمر است که کلام رسول خدا را، با دو مورد حتی با سوگند عمر بر پدر خود جمع کرده است، این است:

۱. امام الحنابله در مسـند، جلد ۲، ص ۳۴، حـدیث دوم را به شـکلی نقل می نمایـد که می رسانـد که تطبیق از جانب ابن عمر بوده است.

اینک متن حدیث:

«کانَ یَحْلِفُ أبی، فنهاه النبی، قالَ من حلف بشیء دون اللّه فقد أشرَکَ».

«عمر بر پـدرش سوگنـد یـاد می کرد، پس رسول خـدا او را نهی کرده، فرمودنـد هر کس به چیزی غیر از خـدا سوگنـد خورد شرک ورزیده است».

۱- [۱] سنن نسائی:۷/۸.

همـان طور که ملاحظه می کنیـد: جمله «قال من حلف» بـدون واو عاطفه (یا فاء) وارد شـده است، واگر پیامبر این قانون را در ذیل سوگند بر پدر گفت، لازم بود که حرف عطف در میان باشد.

۲. باز مؤلف مسند، در ج ۲، ص ۶۷، حدیث «من حلف...» را بدون داستان سوگند عمر نقل کرده است و این چنین می گوید:

«من حَلَفَ بغیر اللّه قالَ فیه قولاً شَدیداً».

«کسی که به غیر خداوند قسم یاد کند، درباره او سخن ناروایی گفته است».

با توجه به این مراتب می توان گفت که ریشه اشتباه دو چیز است:

۱. اجتهاد ابن عمر، که قانون کلی را بر سوگند بر مقدسات مانند کعبه نیز تعیم داده است.(تحلیل نخست).

۲. دو حـدیث را در یک جا گرد آورده و حـدیثی که اصولاً مربوط به سوگنـد به طواغیت است، با حـدیث نهی از سوگنـد بر پدر یک جا کرده و مایه اشتباه گردیده است.(تحلیل دوم).

و به دیگر سـخن حـدیث «من حَلف بغیر اللّه» بر کعبه تطبیق کرده(این یک اجتهاد) و دو حـدیث جـداگانه را با هم جمع کرده است.

نظر پیشوایان شیعه در مسأله

شکی نیست که مسلمانان از صـدر اسـلام تاکنون بر امور مقـدس وعزیز وگرامی نزد خود سوگنـد یاد کرده وپیوسـته از طریق سوگنـد به پیامبر و امام و قرآن و کعبه، توجه طرف را بر صدق گفتار خود جلب می کنند این عمل در میان مسـلمانان گواه بر درستی آن است و اگر یک چنین چیزی حرام بود لازم بود که

ص : ۵۵۰

از آن نهی شود.

در مذاکرات پیشوایان ما با مردم زمان از این نوع سوگندها زیاد وارد شده است که ما نمونه هایی را می آوریم:

امام هشتم (علیه السلام) در مذاکره خود، به حق رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم)، به حق خویشاوندی خود با رسول خدا، به خانه خدا، به حق طرف سوگند یاد می کند.(۱)

امام جواد (علیه السلام) به زندگی طرف سوگند یاد می نماید.(۲)

در برابر آنها یک رشته روایاتی است که باید به قرینه روایات قبل تفسیر شود.

مانند:

«کلُّ یَمِین بِغَیرِ اللّه فَهِی مِن خُطُواتِ الشَّیطانِ».(۳)

«هر قسمی که به غیر خدا یاد شود، از القائات شیطان است».

ولی مقصود از این سوگندها، آن قسم از سوگندهایی است که در میان مردم آن زمان رایج بوده است، مثلاً به طلاق سوگند یاد می کردند همچنان که در حدیثی این جمله به آن تفسیر شده است، مردی به امام صادق (علیه السلام) می گوید:

«إنّی حَلَفْتُ بالطَّلاقِ والعِتاقِ والنُّذُور».

«من بر طلاق و آزاد شدن بنده و نذرها سوگند یاد می کنم».

ص : ۵۵۱

۱- [۱] وسائل الشیعه:۱۶، کتاب الایمان ، باب ۳۰، ح ۶، ۷، ۸، ۱۰و ۱۴.

۲- [۲] وسائل الشیعه:۱۶، کتاب الایمان ، باب ۳۰، ح ۶، ۷، ۸، ۱۰و ۱۴.

۳- [۳] وسائل الشیعه: ۱۶، کتاب الایمان، باب ۱۵،ح۴، ۵، ۶ .

امام در پاسخ می فرمایند:

«إنّ هذا من خُطُواتِ الشَّياطينِ».(۱)

«این از کارهای شیطان است».

همگی می دانیم چنین سوگندهایی در مذهب تسنن جایز و در مذهب تشیع مشروع نیست، وهرگز زن با قسم خوردن بر طلاق او، مطلقه نمی شود. بلکه باید تحت شرایطی صیغه طلاق اجرا گردد.

در برخی از روایات، از سوگند به غیر خدا نهی شده است، ولی نهی محمول بر کراهت است، زیرا چنین تعلیل می کند که اگر بر غیر خدا سوگند یادشود، سوگند بر خدا را ترک می کند.(۲) و این نوع تعبیرها حاکی از کراهت است.

برخی از روایات نهی، ناظر به سوگندهایی است که انسان را در منظر شرک قرار می دهد مانند سوگند به شب و روز.(۳)

آری فقط دو حدیث (۴) به صورت مرسل، سوگند به انسان و یا حیات انسان را شرک می خواند واین دو حدیث از جهت ارسال حجت نیست ویا محمول بر کراهت است.

در پایان متن فتوای یکی از فقهای معاصر شیعه را نقل می کنیم. فقیه بزرگوار شیعه، مرحوم آیه اللّه العظمی اصفهانی، در وسیله النجاه، چنین می فرماید:

۱- [۱] وسائل الشیعه: ۱۶، کتاب الایمان، باب ۱۵، حدیث ۵ .
۲- [۲] همان مدرک، باب ۳۰، ح ۴و ۵.
۳- [۳] همان مدرک، ح ۱، ۳و ۱۵.
۴- [۴] همان مدرک، کتاب الایمان، ج ۱۶، باب ۳۰،ح ۱۱و۱۲.

«الأقوى انّهُ يَجُوزُ الحَلْفُ بِغِيرِ اللّه وَإِنْ لَمْ يَتَرَتَّبْ عَلى مُخالِفَتها إثْمٌ وَلا كَفّارةٌ كَما أنّهُ ليسَ فاصلًا فی الدّعاوی والمُرافِعات».(۱)

«اقوی این است که سوگند به غیر خدا صحیح است و مخالفت آن گناه و کفاره ندارد، همان گونه که در مقام داوری، رافع اختلاف نیست».

پایان جلد دهم

منشور جاوید

ص : ۵۵۳

۱- [۱] وسیله النجاه، کتاب الایمان والنذور.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹